کلیات

دیوان

شادروان

میرزا ابوالقاسم عارف قزوینی

پیدایش ۱۲۶۰ خورشیدی

چاپ سوم

فروردین ماه ۱۳۳۷

بها ۲۵۰ ریال

تهران

چاپ تابان

در این رشته پایان نـدارد سخن
بیاد شهنشاه و نـام وطن
همـان به کـه این قصه کوته کنم
دعـا بر بقای شهنشـه کنـم
یکی نکته باقیست ازمن بگوش
نـگهدارش همچون پیام سروش
بمادر کسی جان فدا ساخته است
که از خون او پرورش یافته است

نیابد زبان جز بدین نکته راه
که همواره جاوید و پاینده شاه



مقدمهٔ ناشر

برای رفع سوء تفاهم و جلب توجه دانشمندان ارجمند و خوانندگان محترم

این یادآوری صمیمانه را مینماید، تا از اندیشه و سبب اقدام اینجانب بچاپ دیوان عارف و وضعیت پریشان آن شادروان در دوران آخر عمرش آگاه گردند

بطوریکه بیشتر از دانشمندان و نویسندگان ارجمند آگاهی دارند همعقیده بودن ناشر با آنچه که مؤلف در کتاب خود تألیف نموده است شرط نیست، گاه دیده میشود ناشر با آن چیزیکه نشر میدهد بهیچوجه همفکر نبوده و گاه نیز مشاهده میگردد که ناشر با تمام و یا قسمتی از آنچه که نشر میدهد همعقیده است. ولی در هر صورت ناشر طبق قرارداد و یا برای منظوری کتابی را بچاپ میرساند ولی بطرز نگارش ونظریات مؤلف یا شاعر بهیچوجه مداخله و کاری ندارد.

مقصود از ذکر این مقدمه این است که چاپ دیوان عارف یك مرتبه در برلین و دو مرتبه در تهران بمباشرت و تصدی اینجانب، دلیل همعقیده بودنم با تمام گفته‌های عارف شادروان نمیباشد، بلکه بنوبهٔ خود بعضی از مطالبی که در نثر و نظم خود سروده، تا اندازه‌ای عدم خوشنودی اینجانب را ایجاد کرده است.

از آنجا که عارف شادروان یك نویسندهٔ زبردست، یك شاعر ملی، یك نفر استاد ماهر موسیقی، یك گویندهٔ مقتدر و توانا، یك خوانندهٔ بی‌نظیر و بالاخره یك مرد وطن پرست ستمدیدهٔ آزرده دل بود و امروز دستش از دنیا کوتاه است، میبایستی بپاس خدمانش اگر چیزهای ناپسندی هم نوشته و یا سروده باشد که خاطر شخص و یا اشخاصی را آزرده، آنچیز ها را باید نا دیده گرفت و با دیدهٔ گذشت، به گذشته و آثار پر بها و مهیج آن شادروان و اثرات نیك آن در دورهٔ نهضت ملی مشروطیت ایران نگریست.

هرگاه با نظر دقت باشعار و گفته‌های بیشتر از گویندگان و نویسندگان ایران دقت کنیم، می‌بینیم که آنان هم ضمن اشعار و نوشته های سودمند و حکیمانهٔ خود

که انتشار داده‌اند ، گاهی آثاری که مورد پسند همگان نبوده و نیست از خود بجا گذارده‌اند .

بطوری که درصفحات مختلف این کتاب یادآوری شده است در ۳۴ سال قبل در برلین بمناسبت یادآوری ازطرف آقای دکتر رضازاده شفق برحسب گزارش و دلتنگی از اوضاع ایران و عدم حقشناسی زمامداران ، نسبت به ادبا و نویسندگان واینکه‌متأسفانه یك زن معروفه تهران گویا میخواهد دیوان عارف شاعر ملی را بچاپ برساند و این یك بدنامی بزرگی برای ایرانی خواهد بود ، اینجانب متأثر گردیده ، از راه میهن پرستی آمادهٔ چاپ دیوان عارف شده وبانهایت نظر بلندی بدون توجه و اطلاع ازمضامین دیوان نامبرده و مداخله درنظم و نثر آن ، بمدیر اداره‌ام دستور دادم . آنچه که ازطرف آقای دکتر شفق بعنوان دیوان عارف بمطبعه داده میشود چاپ نمایند ، آقای دکتر شفق هم دیوان مزبور را که از طرف شادروان عارف فرستاده شده بود با اصلاحات و تغییراتی در بعضی‌عبارات ونوشته‌های آن که لایق چاپ نبوده ، متدرجاً بچاپخانه تسلیم وبچاپ میرسد، درصورتیکه دربعضی عبارات تند وزننده اصلاحی هم بعمل آمده باشد ، یقیناً حق بجانب آقای دکتر بوده است .

خلاصه باآن زحمات زیاد و مخارج فوق‌العاده که نسبت بچاپ دیوان نامبرده متحمل گردیده و سپس هفتصد جلد آنرا رایگان به آن شادروان نیاز کرده ، پول پست سفارشی آنهارا هم‌پرداخته ام . وبطوری که بعدها از دوستان شنیدم نزد این وآن از این جانب گله‌گذاری کرده و نارضایتی خودرا ابراز نموده ، اظهار داشته است چیزهائی‌را که فرستاده‌ام سیف آزاد همه را چاپ نکرده و اصل آنرا هم بمن پس نداده است .

در صورتی که اینجانب چه هنگام چاپ دیوان و چه پس از اتمام چاپ و نیاز هفتصد جلد از آن بعارف شادروان ، از او فقط دو نامهٔ مختصر داشته‌ام که در یکی از اقدام اینجانب بچاپ دیوان، سپاسگزاری و اظهار رضایت کرده وتصدیق قرارداد واگذاری امتیاز چاپ دیوانش را بوسیلهٔ آقای دکتر شفق باینجانب نموده است . و نامهٔ دیگر را پس از دریافت مقداری از کتابها نوشته و از اتمام چاپ و گرفتن کتاب ها سپاسگزاری کرده (مستقیماً از طرف آن شادروان از اشعار و غزلیاتش هیچ چیز دیگر دریافت نداشته‌ام) با این حال چون از حالت مزاجی و اخلاقی او در ایام آخر زندگیش آگاه میباشم که باکوچکترین پیش‌آمدی پریشان و متغیر میگردید ، لذا از بدگوئی و گله ـ گزاریهای بی اساس او و خساراتی که از این راه متحمل شده‌ام گله مند و پشیمان نیستم و بجای آنکه از چاپ دیوانش در برلین و ضرر های زیاد و نتایج زیان‌آور بعداز انتشار کتاب (ورسیدن آن به ایران که از طرف زمامداران آن‌دوره ، هر چیزی را که انتشار

داده ، به ایران میفرستادم توقیف میشد) پشیمان گردیده ، نارضایتی خودرا پیش این‌وآن ابراز دارم ، باز برای زنده ساختن نام آن شاعر فقید ، ازراه میهن‌پرستی ، بایك کوشش خستگی ناپذیر موفق گردیده ، بیشتر ازاشعار و نوشته های آن شادروان وچیزهای‌دیگر که ازآن مرحوم پیش این و آن سراغ گرفتم (باعلاقمندی خاص) جمع آوری نموده و با چاپ آن یك کتاب زیبا و پربها بیاد آن شادروان ، نیاز ملت ایران مینمایم ، زیـرا این کار نهایت آرزوی آن شادروان بوده ، چنانکه در یکی از نامه ها بدوست مهربانش شادروان محمدرضا هزار شیرازی مینویسد :

.... ای‌داد بیداد که‌من موفق نشدم آنچه‌راکه میدانم‌بروی کاغذ آورده یك کتاب نفیس پرقیمتی از خود بیادگار بگذارم .... صدهزار افسوس که غیراز اینهم آرزوئی که قابل ذکرباشد ندارم و این آرزورا حتماً بگور خواهم برد ....

با همهٔ این احوال از روی انصاف باید ، در حق عارف (رنجدیده) و نوشته ـ هایش از راه میهن دوستی قضاوت منصفانه نمود .

عارف شادروان در دورهٔ ظلمانی استبداد زیست مینموده و با هر طبقه از جامعه تماس داشته و بخوبی از ریا کاری و سالوس و عوام فریبی و فجایع و مظالـم و اجحافات و تجاوزات استبدادیان در دورهٔ استبداد واقف بوده ومبانی اصول آن‌عهد را درکار ارتعاش و تشنج و انهدام و فرو ریختن مشاهده میکرده و در شئون اجتماعی هم جز خواب غفلت و خستگی و جمودت چیز دیگری ملاحظه ننموده و این وضعیت را بـرای نسل معاصر و آینده قابل تحمل ندانسته ، لذا در صدد بر آمده که بوسیلهٔ کنسرت ها و سرود هـای هیجان انگیز (و گاهی تلخ) خود بنیان و اساس موجودهٔ زمامداران آن دوره را در هم شکنند و ملت را از خواب بیدار و از غفلت هشیار نموده ، سازمان تـازه و نوی بوجود آورد تا جامعه ایرانی بتواند از چنگال مظالم استبداد آزاد گردد و روی این نظریـه با صراحت لهجه و بیان روشن و اشعار دلپسند سودمند و غزلیات شیوای با معنی با ذکر نظائر و امثال ، منظور و مرام خودرا در طی قطعات دلپذیر و نافذ و عمیق ابراز داشته و گاهی عنان اختیار از کف داده باگفتن اشعار مهیج و گاهی تند و زننده در انتقاد از رفتار ظالمانهٔ زمامداران و بیان اصلاحات مملکت و مبارزه با عناصر فاسدهٔ مستبده اشعار نغز سروده است . اینست که اشعار ملی دلنشین و بیانات نمکین او در تیپ مخالفین تأثیر تلخ و ناگوار و در طبقات دیگر نشاط تازه و هیجان بی‌اندازه بوجود آورده تأثیربزرگی در پیشرفت‌کارآزادیخواهان نموده است .

نتیجه و عکس‌العمل این ایمان پاك و حسن نظر که از سر چشمهٔ میهن خواهی تراوش کرده بود ، این بود که براثر سعایت‌وبدخواهی عده‌ای ازعناصر مستبده ومفسده‌جو آن شادروان منزوی و گوشه نشین شده ، دچار تیره بختی ودست تنگی و فشار سخت در امرار معاش و گذرانیدن روزگار گردید و در عین حال مبتلای بامراض گوناگون و خفتن مدت ها در بستر ناتوانی بدون وسائل معاش و معالجهٔ صحیح که بیشتر از خوانندگان امروزهٔ این کتاب ، از سرگذشت آن شادروان ، اطلاع کافی دارند ، پر واضح است که پیش‌آمد های ناگوار و دست بگریبان بودن با این عواقب و زندگانی تلخ و تاریك و بالاخص سعایت‌های ناستوده و مخصوصاً بوسیلهٔ هم فکران و قافلهٔ روندگان راه آزادی برای یك مرد حساس بی آلایش پاك منشی ، چون عارف ، بسیار ناگوار و سخت و تحمل آن بسی دشوار بوده است . بدین جهة عنان اختیار از دستش‌بیرون رفته و گاهی رشتهٔ سخن از حدود نزاکت و ادب خارج و گفته ها و سروده ها از عوالم دیگر ماوراء فطرت و سجیهٔ ذاتی تراوش نموده است ، بدین جهت است که در آن یادگار ملی ، اشعار و غزلیات و نوشتجات تلخ وشیرین و دارای نوش و نیش ، که بر اثر حوادث روزگار و پیش‌آمدهای ناگوار حالات آن شاعر انقلابی ملی را ، دچار جزرو مد و فراز و نشیب طبیعی و غیر طبیعی نموده و از روی احساسات و یا آزردگیها ، در بیاناتش جای گزین گردیده که‌مورد پسندهمگان نبوده‌است ، هرگاه‌بانظرانصاف‌بنگریم وقضاوت عادلانه نمائیم تا اندازه‌ای اورا معذور دانسته از لغزش‌های قلمیش چشم پوشی مینمائیم ، چه آنکه آن شادروان در مقابل آن درد ها و مصیبت ها با نوشتن و سرودن این قبیل اشعار و مطالب ، خود را تسکین میداده . برای دانستن حال اسف انگیز و افسردهٔ آن پژمرده دل ، این چند بیت بهترین گواه است :

محیط گریه و اندوه و غصه و محنم
کسیکه یك نفس آسودگی ندید منم
چو شمع آب شدم بسکه سوختم فریاد
که دیگران ننشستند پای سوختنم

و در جای دیگر از سوز درد و بیچارگی و گرفتاری و پریشانحالی با نالهٔ جانسوز مخصوص بخود میگوید :

من بهرشاخی ازین باغ زبیداد محیط
آشیان بستم از آنجا پر من وا میکرد

تلخکامی من از زندگی این بس که دلم
شهد آسایش از مرگ تمنا میکرد

باری اینجانب با عدم آشنائی کامل به گفته های آن شادروان (در آغاز چاپ) در روزنامه ها وبطور فوق‌العاده مطالبی انتشارو وعده داده بودم ، که عین دیوان چاپ شدهٔ برلین را با مطالب و نوشتجاتی که بعدها از آن شادروان بدست آوردم بچاپ برسانم و روی همین آگهی‌ها و انتشارات، عده‌ای از دوستان اینجانب و طرفداران عارف شادروان و میهن - پرستان پاکدل و فرهنگ دوستان ایرانی ، با نظر همراهی در تسریع و تسهیل کار چاپ کتاب ، این مقصود را استقبال و مقداری پیش خرید کرده‌اند .

برای اینجانب بسی سخت و مشکل و غیرممکن بوده ، که تغییرات زیادی در چاپ سابق داده ، یا تصرفات بیشتری در نوشتجات بدست آورده بنمایم ومنظورازاین بیان آنست که روشن گردداینجانب باتمام نوشته های عارف بطور کلی هم عقیده نبوده و هم با آن کسانیکه نام آنان را با نامهربانی و تلخی برده سابقهٔ دشمنی نداشته و ندارم و نیز برای رفع هر سوء تفاهمی لازم است یادآور شوم که اینجانب بطور کلی نسبت بعموم خوش بین بوده وهستم و عقیده و مذهب اینجانب هم از وقتیکه خود را شناختدام ایمان وپرستش خدای بی‌همتای یگانه و مذهب حقهٔ شیعه و میهن دوستی میباشد و بهیچ وجه مایل نیستم پروپاکاند مذهبی بهر اسم و رسم از طرف بیگانگان و بیگانه پرستان (خودی) در ایران بشود ، که اسباب تفرقه و گسیختن شیرازهٔ ملی و یگانگی ما بیش از این فراهم گردد .

از روی انصاف ناگزیر از یادآوری این نکته‌ام : همانطوریکه در بالا یادآوری شده است از چاپ بعضی اشعار او خشنود نیستم ولی وقتیکه یکی از صد ها اشعار مهیج و میهن پرستانهٔ عارف را در دورهٔ انقلاب ایران و نهضت ملی (مانند دو بیت پائین) بیاد می‌آورم ، نه همین زحمت و خسارات و خستگی‌های گذشته را فراموش میکنم ، بلکه از اینکه خداوند توانا بمن توفیق و فرصت داد ، که باز (با این تهی دستی و پریشانحالی و نبودن هیچ وسیلهٔ معاش و زندگی حتی یك منزل و محل آسایش لایق زندگی که بی‌چیزترین مردمان این‌مملکت دارا میباشند) توانستم ، سروده و گفته های او را کامل‌تر و بهتر بچاپ رسانم - وجد و نشاط تازه در خود احساس نموده ، خدا را سپاسگزاری و تصدیق میکنم که ارزش این دو بیت بیشتر از تمام زحمات و زیانهای اینجانب است وتا زنده ام درود های بی پایان بر روان آن گویندهٔ بزرگ ملی ایران فرستاده ، و برایش طلب آمرزش میکنم :

هزار پرده ز ایران درید استبداد
هزار شکر که مشروطه پرده پوش آمد
ز خاك پاك شهیدان راه آزادی
ببین که خون سیاوش چسان بجوش آمد

سیف آزاد فروردین ۱۳۳۷ - تهران

یادآوری به دوستان و طالبین دیوان کامل عارف

در سال ۱۳۰۳ دیوان عارف را در ۳۵۰ صفحه با هفت گراوراز عکسهای عارف در شهر برلین چاپ نمودم.

نه سال‌پیش‌در مهر ماه۱۳۲۷ برای دومین بار دیوان‌عارف را در تهران چاپ و انتشار دادم. همانطوریکه دوستان و خوانندگان ارجمند دیوان عارف آگاهی دارند چاپ تهران با چاپ برلین تفاوت بسیار داشت چاپ برلین ۳۵۰ صفحه و دارای هفت عکس از عارف بود ولی چاپ تهران صورت‌تألیف و ابتکارات تازه‌ای را دارا بود. گذشته ازبسیاری اشعار و غزلیات و انواع عکسهای دیگر عارف (که در چاپ برلین وجود نداشت) در تهران با مخارج و کوشش بسیار تهیه کرده و عکسهای بسیاری هم از تاریخچهٔ مشروطیت ایران و عکسهای تاریخی دیگر از دورهٔ انقلاب و نهضت ملی (موافقین و مخالفین مشروطیت) و اشخاص نامی تاریخی ایران و عکسهای دیگر از دوره های‌قدیم و جدید وکلای مجلس شورای ملی بر آن اضافه نمودم که جمعاً در حدود یکصد و چهل قطعه میشد و نیز در حدود ۳۰۰ صفحه بر اشعار و مطالب و انواع خط های عارف و تفصیلات دیگر بر چاپ برلین افزوده شد که چاپ تهران در حدود ۶۵۵ صفحه با جلد کالیکو وطلاکوب بطرززیبائی انتشار یافت. چون پول کافی برای یکجا چاپ کردن آن در دست نبود (بطوریکه دوستان وخریداران جزوه‌ها اطلاع دارند) در مدت یکسال جزوه جزوه چاپ وانتشار دادم که مورد استقبال و تحسین و پسند ملت خواهان فرهنگ دوست گردید ولی با همهٔ آن زحمات و کوششها متأسفانه‌ازچاپ تهران هم مانند چاپ برلین نه همین استفاده ای نشد بلکه مقداری هم متضرر گردیدم. زیرا برابر اینطریق جزوه جزوه چاپ کردن، مقدارزیادی مفقود و از بین رفت و بیش از ۳۰۰ جلد بدوستان بزرگوار برای همراهی ومساعدت بدان‌کار فرهنگی برسم هدیه برایگان دادم با همهٔ پیش‌آمدهای ناگوار زیانش مانند چاپ برلین نبود که تمامش ضرر شده شکست بزرگی بچاپخانه‌ام(که با رنج فراوان فراهم ساخته بودم) وارد گردید زیرا بموجب قراریکه باعارف ونماینده‌اش

و

(در برابر انحصار امتیاز چاپ دیوان آن مرحوم که به اینجانب واگذار شده بود) داشتم هفتصد جلد آنرا با پست سفارشی برای عارف فرستادم و یکهزار و دویست جلد دیگر را برای مشترکین روزنامه آزادی شرق و دوستانیکه پیش از چاپ مقداری شفارش داده بودند نیز با پست سفارشی بتهران و ولایات فرستاده بودم که متأسفانه از طرف ادارهٔ شهربانی آنروز تمامش را توقیف کردند ولی ۷۰۰ جلد متعلق بعارف را بواسطهٔ تهی دستی و وضعیت ناگوار آن مرحوم باکوشش و همراهی مرحوم تیمورتاش وزیر دربار پهلوی ، آزاد کرده تسلیمش نمودند و آنهائیکه از طرف اینجانب برای دیگران فرستاده شده بود در توقیف ماند و کوششم از برلین برای آزاد ساختن آنها بی‌نتیجه ماند .

پس از آن مدتی مانند اجناس دیگر که در گمرك و پستخانه بعنوان حراج ، مانند هزاران اشیاء توقیف شدهٔ ایرانیان ، که هزارها بلکه میلیونها تومان ارزش داشته است ، با پول قلیلی نصیب یهودیهای حرام خور قاچاق و مال دزدی بخرشده ومیشود متأسفانه کتابهای عارف مراهم کتابفروشی‌بروخیم که درآن‌روزگار در گوشهٔ میدان توپخانه یك کتابخانهٔ کوچکی را با سرمایهٔ قلیلی دارا بود و امروزه میلیونها تومان صاحب ثروت و املاك و شرکتها در اثر معاملات‌حلال میباشد با همراهی جهودهای اعضاء آنروز گمرك به ثمن بخس یا پول نجس خریده و هر یکی را با قیمت خوب (که در آنوقت طالبین بسیار داشت) فروخت و بر سرمایهٔ حلال خود افزود ولی من رنجدیده و زحمت کشیده در دیار غربت که با خون دل و زحمت بسیار وکوششهای شبانه روزی‌چاپخانه‌ای‌برای‌چاپ روزنامه‌ام و چاپ کتب دیگر فراهم ساخته بودم و بواسطهٔ مخارج زیادی که برای چاپ دیوان عارف کرده بودم ، ازدستم رفت‌وانتظار بازگشت وجوه دیوان عارف بیهوده‌ماند.

از ناچاری برای حفظ اعتبار و آبروی خود شروع بفروش ماشینهای چاپخانه ام (که نامش چاپخانهٔ مشرقی بود) کردم و در نخستین صفحهٔ چاپ برلین و چاپ دوم در تهران نام و نشانیش در دیوان عارف برای معلوم شدن محل چاپ کتاب و در چاپ تهران برای یادگار از دورهٔ طلائی کار روزنامه و وضعیت زندگانیم ، بچاپ رسیده است . ازآن پیش‌آمد ناگوار ، با شکست بزرگی روبرو شده بتدریج کار چاپخانه‌ام تمام شد ، یکی‌از ماشینهای تیپوگراف که قیمتش پانصد لیره بود به دویست لیره بمرحوم ارباب کیخسرو که برای خرید ماشینهای چاپ برای چاپخانهٔ مجلس آمده بود واگذار نمودم .

این بود سرگذشت اسف انگیز چاپ دیوان عارف که در ابتدای کار با یك اندیشهٔ نیك منشی وحسن نیت و در حقیقت خشنود ساختن یك شاعر ملی شکست خوردهٔ گوشه نشین بچاپ آن مبادرت نمودم ، با همهٔ آن پیش‌آمدهای ناگوار و زیانهای مادی

و رنجها که دیده‌ام از برداشت یك بهرهٔ بزرگ پایدار دائمی خشنود و مفتخرم . که از یکطرف اوراق پراکندهٔ آن شاعر ملی دلسوختهٔ شکست خوردهٔ بی خانمان (مانند خود) راکه چاپ دیوانش را آرزو داشت ، در یکجا جمع و بصورت دیوان زیبائی انتشار داده‌ام و از طرف دیگر خشنود و مفتخرم که توفیق یاری کرده از این‌کار منافع بزرگ معنوی برده یك یادگار ابدی و همیشگی برای خود بجا گذارده‌ام ، که بالاتر از هر ثروت و اندوخته‌ای میباشد . اکنون که بیاری حق باهمان روش واندیشهٔ نیك میهن‌پرستی‌مبادرت بچاپ سوم دیوان عارف بهشتی روان کرده‌ام ، عمرم به‌هفتاد و شش سال رسیده و بواسطهٔ ماندن هفت سال در زندان بیدادگری انگلیسها درهند و تحمل رنجها و محنتهای‌فراوان که در آن زندان ظالمانه و بعد از آن دیده‌ام که هنوز هم اثرات آن (چه مادی وچه معنوی و جسمانی) معلوم است ، روزم بزوالست ولی هنوز امیدم بخداوند توانا و عشق و علاقمندی بکارهای فرهنگی درمیهن مقدسم ایران، بچاپ کتاب و مجله زیبا بامختصری انرژی و توانائی که در من باقی است و بقول معروف دمی را غنیمت شمرده از هر روز و ساعتهایش استفاده کرده ، از درگاه ایزد توانا یاری میطلبم ، که چندی دیگر عمری دهد که بتوانم باز بیاد جوانی و توان‌کار مطبوعات و عشق بچاپ کردن کتاب و ادامهٔ انتشار نامهٔ ایران باستان توفیق یابم . اکنون که با همه مشکلات و بودن مخارج سیار ، باز بچاپ‌سوم دیوان شاعرملی‌ایران مبادرت نموده‌ام، (بچند سبب) بی‌نهایت خشنود ومفتخرم:

۱ ــ تشویق و خواهش بعضی از دوستان صمیمی و چند کتابخانه در تهران و شهرستانها ، زیرا مدتی است نسخ آن نایاب و بقیمتهای گزاف هم بدست نمیآید .

۲ ــ چاپ دویم بواسطهٔ نبودن سرمایهٔ کافی بناچار جزوه جزوه چاپ و بفروش رسیده بود بالطبع نقایص در چاپ و اختلاف زیادی درنوع کاغذ و جنس آن وجودداشت و در غلط‌گیری آنهم ، چون درمطابع مختلف چاپ شده بود دقت کافی نشده غلط زیاد داشت ومضافاً بعضی عکسهای آن مکرر وناجور چاپ شده بود .

۳ــ بجا و مناسب بود که با ابراز آن علاقمندی که میهن پرستان بـداشتن یك دیوان کامل صحیح بی‌غلط عارف داشته‌اند . همتی بخرج داده باز آنرا به‌بهترین طرزی که امکان دارد بچاپ برسانم و در این روز های آخر عمر یادگار دیگری بجا بگذارم زیرا بعقیده ام یکی از بهترین یادگار هـی با ارزش همان تهیه و چاپ یك کتاب تمیز و زیبا با کاغذ و جلد اعلی میباشد مخصوصاً در ایام پیری و رسیدن اوقات خدا حافظی و شتافتن بسرای جاودانی .

تشکر و سپاسگزاری

در این فرصت از نظر حقشناسی و ادای حق حقداران وظیفهٔ اخلاقی و وجدانی خود میدانم که ازدانشمند محترم ومتخصص در فن چاپ آقای عبدالحمید مشایخ ودوست دیگر آقای علی‌اکبر شاهمیری که سالهاست در این فن شریف و خدمت باارزش فرهنگی و مطبوعاتی درچاپخانهٔ بی‌نظیر مجلس شورای‌ملی‌وغیره صدها کتب‌ومجلات ومطبوعات‌دیگر را تصحیح و تنظیم نموده و با دقت و تخصصی که در این کار فرهنگی دارند ، خدمت‌بسیار باارزشی‌را بچاپ کتب‌ومجلات ونشریات ناشرین کرده‌واسباب تشکر و سپاسگزاری صد ها مؤلفین را فراهم و آنها را از خـود خشنود و سپاسگـزار ساخته اند اینجانب نیز بنوبهٔ خود از زحمات وهمراهی‌های با ارزش و صمیمانهٔ آنها که بدون‌هیچگونه‌نظری، ازصمیم دل با من مساعدت کـرده و چاپ سوم دیوان‌عارف‌را بدین اسلوب صحیح و نظم و ترتیب تدوین‌وازچاپ‌خارج ساخته‌اند



سپاسگزاری نموده توفیق و نصرت ایشان را در اینگونه‌کارهای فرهنگی از درگاه حضرت احدیت تمنا دارم . مخصوصاً علاقمندی و جدیت و دقت بسیار جناب‌آقای مشایخ باداشتن کارها و گرفتاریهای زیاد مطبوعاتی ، در پیشرفت کار چاپ دیوان عارف و زیبائی و دقت در تصحیح اشعار ومطالب ، بسیار باارزش و قابل همه‌گونه تقدیر و سپاسگزاری است.

ضمناً توجه وهمراهی دوست ارجمند آقای احمد صمیمی مدیرمحترم چاپ‌تابان در پیشرفت چاپ این کتاب ومساعدتهای گرانبهای ایشان در تمام موارد باین‌منظور موجب کمال تشکر و حقشناسی است و وظیفه دارم ازصمیم قلب ازعنایتشان سپاسگزاری نمایم . پاداش این بزرگواران فرهنگ دوست باپروردگار توانا. خدا یار و نگهدارشان باد .

دیوان عارف

چاپ سوم

از خون جوانان وطن لاله دمیده
وز ماتم سرو قدشان سرو خمیده

بیاد شهدا و فدائیان راه آزادی ایران که با نهایت صداقت ، شجاعت ، جوانمردی
برای بدست آوردن مشروطیت و آزادی ایران
جان خود را فدا نموده اند

بمناسبت اینکه بیشتر از اشعار و سرودهای ملی عارف شادروان راجع بمشروطه و آزادی ایران و نجات میهن از چنگال قهر استبداد خودی و بیگانه بوده ، بجا و مناسب میدانم این کتاب یادگار ملی را بیاد روان پاك فدائیان راه آزادی‌ایران ، در دورهٔ انقلاب مشروطیت واز جان گذشتگان در راه میهن ، مهاجرین فدائیان لشگری و کشوری (کمیتهٔ دفاع ملی ۱۹۱۴ ـ ۱۹۱۸) و جان‌بازان جنگلی گیلان و پیشوایان از جان گذشته ایکه بنام کمیتهٔ مجازات با نهایت دلاوری‌وجوانمردی بی‌مانند، قرارداد۱۹۱۹را(باطرفدارانش) نابودساخته ، بزرگترین‌خدمت را بمیهن نموده و نام پرافتخار خود را درتاریخ ایران بجا گذارده اند انتشار دهم.

آنانکه در ره وطن از جان گذشته اند
ایران زخونشان شده آباد ، زنده باد

سیف‌آزاد ـ فروردین ۱۳۳۷

اظهار تشکر

جناب آقای سیف آزاد مؤسس ومدیر محترم روزنامهٔ «آزادی شرق» ومجله «صنایع آلمان وشرق» منطبعهٔ برلین، طبع ونشر دیوان عارف را داوطلبانه قبول نموده و باوجود مشکلاتی که گریبانگیر هر نویسنده و نـاشر ایرانی است مصارف طبـع ونشر آن را متحمل شده وبعد از طبع مقدار هفتصد جلد نیز از کتاب مزبور را بعارف واگذار می‌نمایند این اقدام معارفخواهانهٔ ایشان را شایستهٔ بسی تمجید دیده وبنام عارف ودوستان او از همت واقدام آقای معظم‌له تشکر می‌نمایم.

شفق

این جانب هم بنوبهٔ خود زحمات جناب آقای شفق را درجمع آوری این اشعار ذیقیمت تقدیر واز همراهی ایشان در نشر ادبیات عارف تشکر مینمایم.

سیف آزاد

برلین ـ جمادی الاولی ۱۳٤۲ هجری قمری ـ ۱۳۰۱ هجری شمسی
دسامبر ۱۹۲۳

هرگز نمیرد آن پدری کو تو پرورید
وآن مادری که چون تو پسرزاد زنده باد



عارف (۱۳۲۸)

برخاك عاشقان وطن گر کند عبور
عارف ، هرآنکسی که کند یاد زنده باد

دیباچه

اول دفتر بنام ایزد دانا

روزی که در اطاق خودم واقع در یکی از عمارات با شکوه «رابرت کالج» (Robert College) مدرسهٔ عالی امریکائی استانبول نشسته وحیران منظرهٔ سحرانگیز «بسفور» و سواحل صفا دار و پر از ریاحین و اشجار آن بودم ، رفیقی از دردر آمد ومرا ازناخوشی سخت عارف‌خبردار نمود .

من عارف را جز یکبار آنهم در مجلس اغیار ندیده بودم و چون زیستگاه ما در چند فرسخی شهر بود چندان مراوده با دوستان دست نمیداد و درواقع جاذبه معرفت دانشکدهٔ امریکائی وتأثیر طراوت اطراف وفسون چشمان کبود «بسفور» مارا نه چنان مستغرق ومجذوب نموده بود که بتوانیم از آن صفا گاه دور شویم وداخل میان هیاهوی و کوچه های بد بوی ومردمان دوروی شهر گردیم . . . با اینهمه ، عارف کسی نبود که بیماری او را شنفته ووقعی نگذارم زیرا اشعارروح نواز او ازدیر بازدرمن اثر کرده بود وحتی آنگاه که یك کودك دبستانی بودم ودر انقلاب تبریز اجساد آلوده بر خون و چهره های گلگون جوانان آذربایجان را به رأی‌العین مشاهده می‌نمودم ، باد صبا ، باهمان وفائی که از نخست‌بشعرای این آب وخاك داشته است پیام عارف را نیز بگوش مادرانی که سرقبر پسر سر گشوده بودند رسانیده وبا نالهٔ که مخصوص عارف است میخواند: از خون جوانان وطن‌لاله دمیده ! این درآن روز های خونین آذربایجان بود ، واین صدا راه راست از پردهٔ گوش به رگ جان مردم کارمیکرد ...

من و بسیاری از دیگر جوانان آن دیار کهن از همان اوان سرمست سخنان عارف بودیم و آنروز ، بعداز سالها ، شنیدن خبر بیماری عارف در دیار ترك ناچار مرا به رقت آوردوبا وجود اینکه از هموطنان«مهاجر» کسی را دیدن نکرده بودم کاغذی به عارف نوشته ازطرفی به تسلی وی کوشیدم واز طرف دیگر از آن تخریب وجود که عادت او است ، خرده بروی گرفتم . ناخوشی موقةً بگذشت (اگرچه عارف هیچ خوش نگشت)، روزی بمدرسه آمد وبا اینکه«دل هوس سبزه وصحرا نداشت» اورا بتماشای باغ و گلشن وجنگل وچمن بردم تاراهمان به«آشیان» شاعر شهیرعثمانی توفیق فکرت بیگ افتاد که از معلمین مدرسه بود وچند سال پیش بەدرد وطن خود راه آنسرای پیمود . فکرت این«آشیان» بسیار شاعرانهٔ خودرا در پهنای دامنهٔ تپه های ساحل که عمارات مدرسه روی آنها است در میان درختان همیشه جوان ساخته است . دراین باغچه تخته سنگی است جسیم کەدرختان سرو وکاج اطراف آنرا فرا گرفته وشاعر درپای این سنگ حوضی وآبشاری ترتیب داده ودر لوحهٔ آن ؛ شعری ترکی بخط جلی حك نموده که ترجمه وتقریب عبارت آن بفارسی چنین می آید :

گوئی تو کتاب کن فکانی ای سنگ ‌ ‌ ‌ آیینهٔ تاریك زمانی ای سنگ

برجوف زمین نشسته بوالهول مثال ‌ ‌ ‌ مشغول تماشای جهانی ای سنگ

ازچیست که گشته قسمت سنگدلان ‌ ‌ ‌ همواره سروروشادمانی ای سنگ؟

عارف در پای این سنگپاره میان درختان سبز وخرم توقفی نمود و در اینموقع که آفتاب نزدیك غروب ، و آب دریا از تلاطم امواج بکلی آزاده ورنگ صاف آسمان برخود داده بود ، آهی کشیده و آفرینی

بر آن منظره بدیع خلقت گفت و مجذوب سحر سکوت و تفکر محیط گردید. من نیز از طرفی نگاهی بآشیان شاعر در گذشتهٔ عثمانی و درختان اطراف وسواحل بسفور کردم ـ که گوئی جمله از وداع آفتاب باخبر و از نزدیکی شب در حذر بودند و نواهای مرغان بهار تنها نشیده تسلی آنها بود ـ و از طرف دیگر نظری نیز به عارف ، شاعر جوان محزون ایرانی نمودم که در آندم نقشی دیگر بر آن صحنهٔ رقت و تأثر می‌افزود ، در این موقع پیش خود عهد کردم که آنچه ازدست برآید کاری نمایم که عارف نیز اشعارش فراهم آید و دیوانی داشته باشد . اگر چه بر دیوانگان «دیوان» نیست ، و آنگهی دیوان عارف لوح دلهای ملت ایران است ، چه که زن و مرد اشعار او را حفظ نمایند و عود و بربط از تصانیفش سرایند. باز چون فراموشکاری شیمهٔ ما است ، از تعقیب این مقصود باز نایستادم و بعارف اظهار ضمیر نمودم و آنچه او نومیدی نمود و بی میلی کرد فرو نگذاشتم تا وعدهٔ گرفتم . امسال که هزار وسیصد و چهل هجری (۱۳۰۰ شمسی) است وسه سال تمام از آن روزها میگذرد و من بعزم دیدار پدر و مادر بایران آمده وخوشبخانه بدیدن عارف نیز نایل شده‌ام به تشویق صادق الوعدی که دراو دیدم و بامتنان اینکه خود شاعر باوجود بیخودی و نومیدی که دارد ، درجمع وتلفیق اشعار خود می کوشد قرار دادم که به پیمان خودکار بندم و در ترتیب وتهیهٔ این اشعار بکوشم که اگر توفیق رفیق شد و به طبع ونشر آنها کامیاب گردیدیم خدمتی بایرانیان پاکدل و ایران دوست کرده‌ایم .

دراین نیت طرح مقدمه‌ای رامرکب ازسه فصل درنظر گرفتیم که فهرست آن بروجه آتی است :

فصل ۱ ـ صنایع مستظرفه

فصل ۲ ـ حسبحالی درتجدد ادبی ایران

فصل ۳ ـ عارف وذوق ادبی وقیمت وتأثیر اشعار او

از یزدان بزرگ کامیابی خواهم که داور دادار کام بخش هموست

(طهران ـ ربیع‌الاولی ۱۳٤۰ برابر ۱۳۰۰ شمسی)

صنایع مستظرفه

با اینکه علمای علم‌الروح راعقیده براین است که روح درصورتیکه وجود خارجی داشته باشد ـ دارای وحدت است ، وقوای مختلفهٔ آن که در حیوان تجلی می نمایند نیستند مگر صفحات مختلفه یك حقیقت ، باز بعضیها ، برحسب تظاهرات روح ، آنرا برسه کیفیت که ظاهراً متمایز ازهم می‌باشند تقسیم نموده‌اند و آنها عبارتند از عقل ، اراده و حس ، چنانکه بدن در معنی واحد ودر ظاهر دارای اعضای مختلفه است همچنین روح بنیانش یکی است (وآن ماهیتی است که هنوز علوم بشری پی بکنه آن نبرده) ولی جلوه های مختلف دارد. آنچه در این مختصر می‌خواهیم از آن سخن رانیم قوای حساسهٔ روح است و در این زمینه بی آنکه بتعریف حواس ظاهره وصورت جریان کار آنها بپردازیم از کیفیت قسمی که شاهد مقصوده است واغلب از آنها احساسات تعبیر نمائیم ، صحبت کردن میخواهیم.

باید دانست که جریان اصلی احساسات مانند عشق وهیجان وسرور و کدر وغیره نیز مثل نفس روح براصحاب تدقیق مجهولست تنها آنچه علمای علم‌الروح دراینباب تحقیق کرده‌اند این است که همانا مجاری و مراکز این حالات حسّیه زیادتر از اعصاب دماغی عصب های حس مشترك است که در هر صورت این نیز از ماهیت آنها معلوماتی برای ما زیادت نمیکند.

آنچه برای ما معلوم است تأثیرات فعلی احساسات است که یکی

ازین تأثیرات همانا دوست داشتن زیبائی و ظرافت است که آنرا در اصطلاح حس بدیعی یا بقول فرنگیها Sens Esthètique گوئیم.

تصور کنید یك انسان ابتدائی مثلاً یك چوپان کـه گله را پاس می کند البته حواس ظاهری وقوای باطنی خود را از قبیل دیدن و دقت کردن وغیره رابرای محافظهٔ گله بکار خواهد برد ولی ضمناً درمیان این حواس حسی نیز دارد که سائقهٔ آن، برهٔ را که رنگ پوستش بهتر و صدایش خوشتر است بی اختیار دوست می‌دارد یا گلی را که در چراگاه شکفته است خواهی نخواهی چیده و مـی بوید یا ستارهٔ را کـه در آن فسحت بیابان در گنبد پهنای فلك‌میان‌هزاران نجم باهر بشدت‌می‌درخشد ستایش وسجده می کند وبالاخره بادختری که از نوع خودش بوده‌ودارای صفاتی است که مجموع آن را حسن نامیم باآن تعشق می‌نماید و در آن شب های دراز چشم برچشم پروین دوخته بزبان طفلانه وعشق سادهٔ خود می‌خواند ...!

این است قوه‌ای که امروز آنچه بنام محاسن در دنیا هست نتیجهٔ فعالیت آنست و اگر آن حس درنژاد ما نبودی امروز شعر و مـوسیقی نه بودی واین صفای سبزه و گل وصدای قمری وبلبل وجود نـداشتی و دنیا جز یك تودهٔ ریاضی وهندسی نه‌بودی ودل که بقول خواجـهٔ طوسی «رب جلیل» را منزل وجلوه گاه رموز عشق و محبت ـ کـه بزرگترین عوالم است ـ می‌باشد، آنگاه از یك دخمهٔ سکون و محفظهٔ خون عبارت شدی. بی‌دل حدیث قدسی (۱) بیگانه ماندی و عـاشقان و درویشان بی‌خانه. جایگاه‌دل در دوره زندگانی‌انسان بقدری منیع است که‌میتوان

---

(۱) لایسعنی ارضی ولاسمائی بل‌یسعنی قلب عبدی‌المؤمن.

گفت آنچه نقش ونگار درعمارت افکار پدیدار است از آنِ دل است. حکما را عقیدهٔ ثابت براین است که جهان در حقیقت آن نیست که ما می‌بینیم. جلوهٔ جهان‌ورنگ ورونق گلستان جمله انعکاس‌یا صورت‌مترجم احساسات ما است. اگر ما چشم نداشتیم شیوهٔ نرگس و عشوهٔ لاله و ناز شقایق وجلوهٔ ژاله وجود نداشتی و اگر گوش نداشتیم نوای بلبل و صدای قمری نبودی وبالاخره اگر دل نداشتیم جهان همه بی‌آبرو بودی وچمن همه بی‌رنگ ورو. وازین روست که «کانت» فیلسوف معروف آلمان میگوید دنیائی که ما داریم‌مخلوق یاجلوهٔ فکر ماست. اگر رنگ‌حسی که ما بجهان وجهانیان داده‌ایم از میان برود شاهد هیولائی پیدا گردد که هیچ رشتهٔ آشنائی میانهٔ ما و آن نباشد. ما جهان را از پس شیشهٔ احساسات خود نگاه میکنیم وحکیم نظامی راست گوید که: «همه‌اندرز من بتو اینست - که توطفلی وخانه رنگین است» خود آنچه ما آنرا رنگ میگوئیم بحکم عالمان طبیعت وجود خارجی ندارد و جلوهٔ هررنگ بسته بدیدار دیدهٔ ما است. پس می‌توان ازین‌نقطهٔ نظر بهمراهی متصوّفه گفت که در ظاهر ما درجهانیم و در حقیقت جهان در ما و شاید کلام حضرت صدرالانام نیز درهمین مآل است که فرموده‌اند:

«أتزعم‌انك جرم صغير وفيك‌انطوى العالم‌الاكبر».

چون از اظهارات فوق وجود احساسات بدیعی یا جاذبهٔ جمال‌درما تا بدرجهٔ روشن شد پس گوئیم که آنچه در عالم ازبرگ گل تادانهٔ سنبل، از جلوهٔ سحاب تانغمهٔ رباب، این قسمت احساسات ما را بحرکت آرد آنرا زیبا وظریف نامیم واگر اصول و اعمالی بتوانند این زیبائی را در سامعه یا باصره ویا دیگر حواس ما مجسم و محسوس دارند آنرا صنعت مستظرفه نامیم. این حس زیبائی است که شاعر در کلمات و آواز خوان

درنغمه ونقاش در تصویر ومعمار در عمارت . . . الخ ابداع نموده و بما القا می‌نمایند واز همین کار است که اشخاص راصنعتگر می‌نامیم.

صنعت درنظر عمومی صورت‌عملی علم است وعلت غائی آن‌رسانیدن فایده‌ایست بنوع بشر. پس اگر صنایع فایده های ظاهری و مادی داشته باشند مانند نساجی و غیر آنها را صنایع عادیه گوئیم و اگر احساسات بدیعی ما را تحریك نمایند وحظ روحانی بخشند آنها را صنایع مستظرفه نامیم.

صنایع مستظرفه را بعضی از استادان ادب برپنج بخش کرده‌اند که عبارتند از شعر وموسیقی وتصویر و معماری و مجسمه سازی. البته هر یك از اینها نیز فروعات دارند. مثلاً رقص از موسیقی و (درام) از شعر است . . . والخ ومعلوم است که این تقسیم عارضی است وگرنه روح صنعت، مانند روح انسان یکیست واینها نیستند مگر جلوه های مختلفهٔ آن. با اینکه ابتدای ظهور و تأثیرات حس بدیعی مانند اوایل دیگر قضایای حیات بشر در عمق ظلمت تاریخ مدفون است، با اینهمه علمای علوم‌اجتماعیه مانند «هربرت اسپنسر» (۱) وامثال او در این موضوع‌بحث ها نموده واز تجارب و کشفیات قرن اخیر که در بقایای زندگانی وادوار مختلفهٔ حیات انسانی بعمل آمده استشهاد ها کرده و نیز از تأخر و تقدم هریك‌ازصنایع خمسهٔفوق بریکدیگر صحبت هانموده ودرآن‌باب‌نظریات گوناگون بسط کرده‌اند.

مثلاً بعضی ها گفته‌اند معماری قدیم ترین صنعت‌بشری است‌زیرا انسان نخستین، برای خوداول دفعه مسکنها ساخته ودر آن ضمن بحکم حس بدیعی، تناسب و ظرافتی نیز برآن داده.

---

(۱) Herbert Spencer

دیگران گفته‌اند که موسیقی تقدم داشته چه که انسان ابتدائی پیشتر ازهر چیز بتقلید چهار پایان و مرغان آوازه خوانی یاد گرفته ' و آخریها قائل شده‌اند که مجسمه سازی سبقت نموده است ، بدلیل اینکه انسان قدیم برای مجسم کردن روح آبا واجداد والهه واوتاد خود همواره از گل مجسمه ها ساخته است ومجسمه ها و الواحی که در نقاط مختلفهٔ عالم خواه ازسنگ وخواه ازفلز وحتی گل رس کشف شده‌اند این قسمت صنعت بشری‌راخوب نشان میدهند . درمیان‌مجموعهٔ آثاری که‌دوفرانسوی عتیقه شناس کریستی وادمندلارت (۱) جمع کرده‌اند نقش های برجسته ومجسمه های بعضی حیوانات ازقبیل‌فیل و گوسفند وماموت (۲) موجود است که بهترین دلیل حس صنعتگری انسان باستانی می‌باشند .

علی‌ای‌حال ، اگرهم ازتقدم وتأخر و کیفیت ظهورصنایع‌مستظرفه کماکان خبردار نباشیم وجود فطری احساسات بدیعی را در نسل بشر مشاهده می کنیم و ازینرو مفهوم کلمهٔ ادبیات را در معنای اصطلاحی آن بخوبی می‌فهمیم که اساسش زیبائی و تحریك حس بدیعی است .

ولی چنانکه هرقضیهٔ از قضایای روحی و فطری بشر بطول زمان در تحت قالب تعریف و دستوری آمده است اینست که ادبیات نیز قواعد و اصولی پیدا کرده و علومی مانند بدیع ، معانی و بیان ، و عروض و اشتقاق و غیره بوجود آورده است ، و بطوریکه معرفین هر قضیه اغلب دچار ، افراط یا مبالغه ویا تفریط شده اند می توان گفت استادان ادب نیز بعضاً در تحدید و تعریف دور رفته اند بطوری که ادبیات را یك تودهٔ قواعد کرده روح آنرا تا حدی فراموش نموده‌اند . وبعضی از تابعین آنها

---

(۱) Edmond Lartet و Christy

(۲) از حیوانات قدیم مفقود النوع است که از جنس فیل بوده .

درفهم وتفسیر آن قواعد بکلی قشری شده‌اند بطوری که بقول آنها میتوان گفت علم شعر ، علم عروض و قوافی است و اساس آن دانستن قواعد و اسامی بحور و اشکال و صور و نهایت بقول نظامی عروضی سمرقندی یاد گرفتن وحفظ کردن اشعار است !

امروز مغرب زمین قواعد را قواعد می شناسد که جز خدمت یك چارچوبه وظیفهٔ ندارند و میگوید که متن حدیث غیر از دساتیر است و اساس شعر ذوق فطری و عشق زیبائی و تأثر وجدانی و الفت با طبیعت است یعنی قواعد و اطلاعات از اوزان وغیره درجهٔ ثانوی احراز می کنند. ما این موضوع را قدری مفصل تر در فصل تالی خواهیم شرح داد. و هوالعلیم.

طهران ربیع الاخر ۱۳۴۰ برابر ۱۳۰۰ شمسی هجری

حسب حالی در تجدد ادبی ایران

-۲-

(در شب دوم رمضان ۱۳٤۰ در سالون دارالفنون تهران بموجب دعوت مدیران روزنامه ها در حضور جمعی از ادبا بطور کنفرانس قرائت شده‌است):

بر علمای علم‌الروح عیان و مستغنی از بیان است که روح و زبان بهم دیگر مربوط و توسع وانکشاف اولی به توسع و انبساط دومی منوط است. وعلمای نوامیس اجتماعی را حکم براین است که هیئت اجتماعیه بواسطهٔ اینکه همیشه بتجارب نسل می‌افزاید ـ روز بروز درترقی است. خود بحکم واقفین چه حاجت که آثار علوم از هر سوی دنیای امروز پیداست و صنایع محیر العقول از هر جهت هویدا. دانشمندان این عصر دست برتارك آفتاب می‌سایند و از سر مشتری کلاه می ربایند، خرما را خوار کردند و قاطر مارا مبدل بقطار، گاهی مثل عقاب در هوا پرند و گاهی مانند نهنگ در آب روند، در یك ثانیه بهزاران فرسنك سخن گویندآنهم بی‌سیم، بایك تیر قلعهٔ را شکنندآنهم بدونیم، کور راخواندن یاد دهند و گنگ را سخن راندن، مغز سررا بی‌آسیب نیشترزنند و نصف جگر را بی گزند از جای کنند. اهریمن پنهان بیماری را بچشم دیدند و ازطلسم افسونگر و جادو نترسیدند. بقالیچهٔ سلیمان نشستند وبرخش رستم دهنه بستند. سیمرغ جاودانی را بکوهستان خود بردند و ازمشگ سکندر آب‌حیات خوردند. . . . ! دریك‌کلمه انسان امروز توانسته‌است به‌قسمت بزرگی ازقوای طبیعت دست یافته وآنهارا اسیر تهیهٔ احتیاجات

مادی خودنماید . وراه بسرعت برق پیماید. این ترقیات نتیجهٔ تجربه‌های متراکم وکارکردگی عقل بشر می‌باشد . بااینهمه این ترقیات مادی هرگز این گونه مورد تقدیر و تحسین ما نمی‌شدند اگرکار پیشرفت مغرب زمین منحصر ومحدود بدینها بودی ولی ترقیات ادبی نیز بهمان پایه‌ها پیشرفت کرده است ، امروز اگر تنها صدجلد ضخیم درفهرست اسامی و مختصر تعریف آثار مطبوعه که دنیای امروز درفنون متنوعه بوجود آورده است نوشته شود ازعهده نخواهیم برآمد. برای باور کردن این حقیقت کافی است راجع بهر موضوعی که مطلوب است بیکی از قاموس العلوم هـای معروف دنیا مثلاقاموس‌العلوم‌انگلیسی نگاه کرده وفهرست اسامی کتبی‌را که تنها درآن موضوع باطلاع مؤلف نوشته شده است قیاس نمود ! دائرهٔ علوم باندازهٔ وسعت یافته که آنرا باالطبع به شعبه ها تقسیم کرده اند و هر شعبهٔ برای خود ادبیات و آثر و اساتید پیدا نموده و اشخاصی تمـام روزگار حیات را صرف تدقیق و استقصا درآن می‌نمایند .

اگر کسی دعوی نماید که فن تاریخ قریب صد شعبه دارد نبایـد استغراب نمود . چنانچه ممکن است کسی تنها در تاریخ ادیان کار کند وحتی تمام عمر را صرف تحقیق ظهور و اساس و تعلیم و تأثیرات و احکام یك دین نماید ، و یا دیگری در تاریخ السنه اجتهاد کند و عمری را در نشئت واشتقاق و مانی و حال و ادبیات یك زبان صرف نماید ... ! ازین ملاحظه می توان وسعت دامنهٔ یك علم ساده ای مثل تاریخ را تصور نمود که اگر شعبات آنرا از قبیل تاریخ السنه ، تاریخ جنگ ، تاریخ اقتصاد ، تاریخ فلسفه ، فلسفهٔ تاریخ ، تاریخ علوم ، تاریخ‌ادبی ، تاریخ انسال ، تاریخ اقوام ، تاریخ عتیق ، تاریخ خطوط ... الخ‌الخ بشماریم خود تفصیلی‌خواهد

شد. اگر تنها اینرا که امروزه تبحر و اختصاص در تاریخ یك مملکت را خود عملی می‌شمارند تصور کنید شاهد مقصود خواهد بود. مثلا امروز علمای تاریخ مصر Egyptologues ومتخصصین تاریخ یونان و کلده و بابل و محققین تاریخ ایران موجودند که مقام‌های بزرگ دارند.

ادبیات دینی و کتابهای بی‌شمار که در تاریخ وماهیت ادیان خاصه دیانت عیسوی بوجود آمده و تفسیر ها و مدافعه ها و رد ها و انتقاد ها وتتبع‌ها که راجع بدین‌موضوع نشروطبع گردیده‌است تصورش ازحوصلهٔ ما بیرون خواهد بود.

ازین مختصر که گفته شد البته درجـهٔ وسعت ادبیات در معنی اصطلاحی آن نیز معلوم میگردد چه که بهمان درجه که علوم‌ومطبوعات ترقی نموده ادبیات و بدیع پیشرفت کرده است. برای کسیکه میخواهد براستی در ادبیات عالم دارای ذوقی باشد لازم است تمام عمر را صرف تحقیق تاریخ‌ادبی جهان وصفحات مختلفهٔ آن کرده واز«هومر» و«هسیود» یونان قدیم شروع نموده از «شکسپیر» انگلیسی «ئو گوی» فرانسوی ، «گوتهٔ» آلمانی ، «تولستوی» روسی ، «دانتون» ایتالیائی ، «أمرسون» امریکائی «ایبسن» اسکندیناویائی ، «امراءالقیس» عربی و حتی «تاگور» هندی(۱) و همقطاران بی شمار اینها و نیز شعرای چین و ژاپن و ترك و غیره را تدقیق نموده باشد. تنها ادبیات فرانسه از بدو تشکل خود یعنی قرن هشتم میلادی تا کنون شرح حال و آثار قریب صد شاعر و نویسندهٔ معروف و چندین‌صد محررین درجهٔ دوم را دربرمیگیرد. هم چنین است

Homer (Omiros,) (Hessiod Hessiodes,) ShakesPear, (۱)
Hugo, Goethe, Tolstoi, Danti, Emerson, Ibsen, Tagore.

تواریخ ادبی هریك ازملل بزرگ و حتی ملت های درجهٔ تالی عالم. واگر این جنبهٔ ادبی عالم را باترقیات سایرهٔ علمی که نمودند از آن ذکر شد مقایسه نمائیم و تناسب میان آنها را در فکر خود محفوظ داریم خواهیم فهمید که احساسات بدیعی عالم که امروزجلوه گاه آن مغرب زمین است تاچه پایه رفعت وعلویت پیدا نموده است.

اعصاب انسان کهمجاری افکار وی‌اند قابل ترقی هستند واحساسات ادبی ملل بحکم این قضیه باندازهٔ دیگر صفحات فکری وسعت می‌یابند. ملل مغرب زمین بواسطه نهضت های علمی و ادبی درقرون اخیره برملل شرقیه فزونی جسته و بدین واسطه محیط و افکار را به سویه های بسیار بلند رسانیده و آن دورا از قید رقیت ونادانی رهانیدند و برای نموطبیعی آن زمینه حاضر کردند.

فکر بشر در نخست باندازه ای که ساده بود آزاد هم بود، بعد بواسطهٔ ظهور بعضی دماغهای جوّال تمرکز نمود وبسی نگذشت که روش این یکی‌ها سرمشق گردید و در اندك زمانی قواعد و سننی بوجود آمد واولاد بشررا با انقیاد بدان قواعد مقید نمود. مخصوصاً در قرون وسطی فکر ذاتی و مستقل از میان رفت و قواعد گذشتگان سنت لایتغیر گشت یعنی‌کار از اقتدا به تقلید کشید و ذکر اسم افلاطون یاارسطو برای‌اثبات یك مدعا کافی آمد و ترتیب ظاهری صغری و کبری یعنی بازی در عالم الفاظ یگانه سلاح علمداران دانش گردید. احکام‌کلیسیا و احادیث‌منقوله از رهبان، طلسم های روئین و سرمشق های مؤبد دین و آئین بودند. در یك کلمه این دوره دورهٔ تقلید بود و هر مسئله را دلایل نقلی یا منطق

خشك و خالی حل می‌نمود ... ناچار بایستی این عصر اسارت فکر بگذرد حتی این فشار و تضییق عکس‌العملی داشته باشد. چنان هم شد. تکامل کار خودرا کرد لمعهٔ فکر آزاد در بعضی کله‌ها بدرخشید و در آن تاریکی عهد منقولات برق معقولات زد و کم کم مردمی را بسوی خود جلب نمود وچندی نرفت که دوره نوزادی یا «رنسانس» شروع نمود. ازخصایص این دوره ترك تقلید و شروع باجتهاد از روی اعتقاد بود. تأثیر این دوره در هریك صفحهٔ زندگانی ملل مغرب زمین رونمون شد و بالطبیعه در افکار ادبی نیز جلوه نمود. قواعد تو درتو تابدرجه بروقع خود کاست ومحررین تازه بجای زیب و زیور و نقش ونگار گذشتگان، قلم را بتصویر محیط حاضر و احساسات طبیعی معاصر معطوف نمودند انحصار زبان به لاتینی وعبارات و جمله غامض آن موقوف شد و زبانهای ملی نمو نمودند و ادبیات از روی احساسات ملی کم کم شروع کرد ... مدتی ازین آزادگی نگذشت که دورهٔ تجدد و بعددورهٔ «رمانتیزم» در ادبیات پیش آمد.تعریف رمانتیزم در یك و دو جمله آسان نیست و احساس آن از خواندن آثار شعرای این دوره آسان‌تر است تا ایضاح وتعریف آن. وقتی که «ویکتور ئوگو» شاعر معروف فرانسوی درمقدمهٔ کتابی که‌راجع به «کرمول»(۱) تألیف نموده بود تقریباً برای دفعه اول در موضوع و تعریف «رمانتیزم» اظهار عقیده نمود اغلب مردم مقصود را خوب نفهمیدند. زیرا انقلاب دستور و تعریف ندارد و «رمانتیزم» در واقع یك نوع انقلاب ادبی بود. برای اشعار مفهومی ازین دوره و مقایسهٔ آن با اصول ادبیات قدیم مواد زیررامی‌توان ذکر نمود:

---

(۱) Cromwell.

۱ـ دورهٔ تجدید و بعد رمانتیزم مسلك ادبی را از آفاق بدر آورده و در انفس جای داد. اشعار معمولی سابق اغلب تابع صرف قواعد و سنن گذشتگان بود همت مخصوص شاعر صرف پیرایهٔ الفاظ و تضمین افکار و قواعد منقوله می‌شد. شاعر در واقع مانند خیاطی بود که لباسی از روی تناسب اندام قواعد می‌دوخت که با اینکه در آرایش و عرض وطول تماماً صحیح و متناسب بود باز جز یك لباس و تقلید «مدل» چیز دیگر نبود. تجدد اصول قشری را بر انداخت و آرایش ظاهری را باحساسات درونی تابع ساخت. خیالات و هیجانهای شخصی جای اساطیر و اخبار دیگران را گرفت. شاعر شروع کرد بنوشتن وخواندن شوری که درسر خودداشت نه‌آراستن آنچه در کتابهای سلف میدید وآنچه خوب درآثار سلف میدید به حس و الفت اقتباس کرد نه بتقلید. در این اقتباس مخصوصاً شعرای رمانتیك احساسات صمیمی (نه صنعی) گذشتگان و حتی تأثرات و افکار قرون وسطی را با اسلوب نوین خود احیا نمودند.

این دوره دورهٔ انقلاب بود. انقلاب برای برچیدن اساس فرسودهٔ ماضی است. وچون آن بساط ازمیان برود انبساطی در افکار و احساسات حاصل گردد و آزادی شخصی بمیان آید. در عالم ادبیات نیز چنین شد سرمشق های قدیم ازنظر افتاد و شعرای تازه، فکرهای تازه و الفاظ تازه سرودند. در انگلیس اشخاصی مانند «برنس»(۱) «شلی»(۲) «کیتس»(۳) «بایرون»(٤) وغیرهم و درفرانسه «ئوگو» «لامارتین»(٥) «الفرددوینی(٦)» وغیرهم و درآلمان «گوته» «شیللر»(۷) «هاینه»(۸) و نظایر اینهـا ظهور نمودند که با اینکه بعضی از اینان در دورهٔ تاریخی رمانتیزم وطن خود

Lamartine (٥) Byron (٤) Keats (۳) Shelly (۲) Burns (۱)
Heine (۸) Schiller (۷) A.Vignie (٦)

واقع نبودند و رسماً «کلاسیك» نیز بودند ولی اساس تجددرا نهادند. این شعرای بزرگ و تازه‌روان، بیش ازهرچیز درج احساسات انقلابی خودرا شیمه خود قرار دادند. موضوع عمده اشعار وقایع و نقایص و محسنات و عواطف وعادات معاصر یا ادوار تاریخی ملی بود. حس انانت یا باصطلاح فرنگی Sentiment de Moi, بالا گرفت اغلب نویسندگان ترجمان حال خود واقع شدند. پس آنچه نوشتند از دل نوشتند نـه ازسر یعنی تعبیر احساسات نمودند نه تضمین قواعد ونقلیات.

۲- البته‌وقتی که‌کارادبیات بعالم دل کشید اولین لازمهٔ آن‌صمیمیت خواهد بود. چون نویسندگان اشعار خود را آئینهٔ احساسات قرار دادند لاجرم تکلفات صنعت جای خود را به صمیمیت داد. تسنن و منافسه بغیر که شیمهٔ قرون وسطی بود در اینها کمتر دیده شده وازنقل کورانهٔ جنگ های «ترویا» یا سرگذشتهای حواریون یا معجزات ایام شارلمان صرف نظر شد.

۳ ـ چون مطالعهٔ نفس و صمیمیت با هم‌ساختند و ضمناً ملاحظه تاریخ سلف وقدرشناسی آثار قدیم که از انتباهات خاصه دوره «رنسانس» وبعد رمانتیزم بود نیز از خصایص شاعر شد و بزرگتر از تمام اینها شاعر هرچیز را با عمق دید و ضمناً در یك دورهٔ شور و هیجان واقع شد البته صفت ممتازهٔ شاعری یعنی حساسیت نمو و تکامل خواهد نمود. این است که شعرای دورهٔ تجدد خاصه شعرای رمانتیك قبل از هـر چیز حساس بودند.

وقتی که یك شاعر کهنه خیال، شب با حالت بسیار طبیعی و روح ساکن نشسته و از روی عروض و قوافی مضمونهای تازه وقیافه‌های موافق اندازه پیدا می نمود، شاعر رمانتیك در همان شب در میان سبزه زاری

و کنار آبشاری افتاده و بتأثیر جلوهٔ شب وماه سیمین وعطر ریاحین و بوی یاسمین مست شده و بیخود گشته ودر فضای پهنای عواطف خود میپرید و بعشق آن جلوهٔ جمال میخواند..!

گاهی یك صدای بلبل وتماشای گل کافی بود که او را بشوراند و بحالت وطرب آرد واو چنان بعشق سحار طبیعت ستایش ها نماید وسرود ها سراید که نهایت حالت وجد بروی‌روی دهد وساعت ها پرحس‌وبیزبان در جاذبهٔ انوار ماه درخشان بیفتد. بعضی از شعرای این دورهٔ انگلیس مانند «شلی» و «کیتس» وهم چنین از شعرای فرانسه دراحساس ودرفسون اینگونه جلوهٔ طبیعت بحدی مفتون شده‌اند که نشیده های آنها در این موارد رنگ وحدت وجودی می گیرد ...!

اینها غزل سرایان عشق وهیجان و یا باصطلاح فرنگی «لیریك» بودند.

۴ ـ اینك به استلزام حساسیت و صمیمیت فرط عشق ومحبت نیز از خصائص نویسندگان تازه و شعرای «رمانتیزم» بود. شاعر رمانتیك سرتاپا عشق بود. عشق گل، عشق بلبل، عشق جمال طبیعت، عشق‌عشوه‌های گل های باغ بشریت... وقتی «برنس» درشخم کردن زمین بوته گلی را به غفلت از ریشه بر کنده وبتألم از بخت وارونهٔ آن شعری گفته بود! معاشعهٔ بسیار شاعرانه وسراسر احساسات «بایرن» «گوته»، «لامارتین» وامثال اینها عشق را بدرجهٔ جنون رسانیده است.

اگر کسی اعترافات «آلفرد دموسه» شاعر حساس فرانسوی را بخواند فرط جنون عشق سحار را خواهد دید.

خیالات واحساسات شاعر متجذد از عشق برقت و از رقت بعشق انتقال می‌نمود و او در واقع دستخوش این دو قوه بود. بعلاوه شاعر

عاشق عشق خود نیز بود و آتش عشق را خود میخواست و بقول عارف میگفت :

میخواهم آنکه عشق بکاهد چنان تنم

کافتم بشبهه کاین پر کاهست یامنم ... !

بحکم همین احساسات بود که « لامارتین » آن صحائف عشق را نوشت و کیتس شاعر انگلیسی هرچیز قشنگ رامنبع مسرات دائمی دانست و « کالریج » شاعر دیگر گفت : بهتر آن زیست که در عشق بتان بهتر شد : « گوته » عشق را تاج حیات نام داد . (۱) چنانکه حکیم نظامی گفت :

دلی کز عشق خالی شد فسرده است

وخواجه نام عاشقانرا ثبت جریده عالم باقی نمود ومولانا فرمود :

هر که را درسر نباشد عشق یار بهر او پالان وافساری بیار

وسعدی برای جانبازی در راه عشق پروانـه را سرمشق نشان داد . . . الخ

خلاصه آنکه عشق و محبت سر دفتر احساسات شاعر بـود و ذوق ادبی اودر این ساحه بهتر تجلی می‌نمود در یك کلمه او اسیر دل بود و در راه عشق محبوب صدا بصدای شاعر شیرازی داده میگفت :

«درویشی وانگشت نمائی وملامت‌همه سهلست»

این فداکاری در راه دل یا اسارت اختیاری نه بلکه فطری بود و در همین جاست که شاعر رمانتیك ازشاعر کلاسیك تمیز میکند. وقتی که «موسه»

A "thing of beauty is a joy forever„ . Keats (۱)
"He liveth the best who loveth the best" Coleridge
„Die Krone des Lebens, Gluck ohne Ruh,
Liebe, bist du ." Goethe.

میگفت. من نه از بزرگی دم میزنم ونه از خوشبختی حتی نه‌از بدبختی خودم بلکه زبان خود را بسته وخاموش منتظر تکلم دل میگردم بیان حال میکرد نه بسط مقال. لسان قلب شاعر اینگونه‌کلمات بود :

„J' aime et je veux Pâlir, .
J'aime et je veux souffrir,
J' aime et pour un baiser je donne mon Génie;
J'aime et je veux sur ma joue amaigrie,
Ruisseler une source imPossible à tarir."

Musset

٤ ـ اینگونه عشق‌صمیمی‌وجریان‌آزاد احساسات‌عاشقانه‌یك‌عنصر بسیار حیاتی ومهم را داخل عالم ادبیات نمود وآن نیزعبارت بودازادبیات طبیعی که اخیراً بعنوان : Naturalisme مذهبی تازه ومستقل ادبی بوجود آورد، شعرای‌تجدد وشعرای رمانتیك‌هرچه هم‌متصوف و مغلوب‌احساسات ومجذوب معنویات میشدند باز چون اظهاراتشان صمیمی بود طبیعی نیز بود تصنع وعبارت پردازی در نوشتجات آنها خصوصاً اولیها موقع‌بزرگی نداشت. این است که تصویرطبیعی احساسات بتدریج معمول گردیدیعنی شاعر درتعبیر احساسات عشق ومحبت خود ماننداقاش ماهری حفظ‌تناسب نمود وحقیقت حال را قربان مبالغه و آرایش ظاهری نساخت.

«لامارتین» درشرح معاشقه خودبا دختر ایتالیائی «گرازیلا» آنچه نوشت تماماً طبیعی واغلب سرآمد بود وبی آنکه در تصویر نگار خود به به آهو و کبوتر وسرو وصنوبر محتاج بوده‌باشد عشق‌طبیعی او وخودش‌را با تمامی تأثرات و هیجانها و احساسات آن بقلم آورد وبدین واسطه‌یك لوحه‌زنده معاشقه تصویر کرد.

البته مقصود از سادگی، تحریر عامیانه نیست بلکه رسم لطائف طبیعت است مانند نقاشی که بهترین و لطیف‌ترین رنگها را بکار می‌برد و منظرهٔ بدیع طبیعت را بی مبالغه مجسم می‌نماید وگرنه اگر مقصود از تصویر طبیعی یك ترسیم خشك وخالی بودی آنرا قدیمیها نیز کرده‌بودند. (درواقع باید گفت که از این نقطه‌نظر در بعضی از شعرای رمانتیك رنگ احساسات به‌رنگ طبیعت غالب است ...) اغلب اشعار این دور را می‌شود خواند ونقش‌بدایع آنهارا کشید ودرنتیجه یك‌نمونه بسیارطبیعی ازمناعت ولطائف خلقت بدست آورد. پس اینهاست صفات ممیزه یك شاعر عصری ورمانتیك: احساسات انفسی. صمیمیت، فرط عشق‌ومحبت، شوروهیجان، تصویر طبیعی، آزادی ازتصنع حتی گاهی روح تصوف و وحدت وجودی (که این آخری درادبیات شرق موقعی دارد بس مهم.)

تصور نشود که مقصود حصر وتخصیص قطعی این اوصاف بیك‌زمان و یك شماره مردمان باشد که گفته‌اند: هیچ چیز در زیر آسمان تازگی ندارد. حکایت دعوا های «ترویا» اثر «اومیروس» یا آثار «اوید» و «ورگیل» از شعرای روم، و«امرأالقیس» از شعرای عرب وغیرهم وامثال عدیدهٔ آنها از عناصر رمانتیزیم هرگز محروم نیست تا چه ماند بحکایات غرامی موجود در فارسی از یوسف و زلیخای فردوسی تا خسرو شیرین نظامی. ولی‌چیزی که هست تفاوت وقت است زیرا ممکن نبود احساسات کسانی که عصر آنان عصر ابتدائی وصنایع و علوم آنان محدود ومحصور بود با احساسات زادگان قرن‌هیجدهم و نوزدهم که قرنهای انتباه ملی وظهور علم و صنعت و نیز دورهٔ انقلابهای سیاسی بود یکی باشد که هر دوری حسی و هرحسی تعبیری دارد واگر مسلك ادبی تابع ناموس‌تکامل

اجتماعی نباشد یعنی دومی در حرکت و اولی راکد باشد کار سیر طبیعی نقض برمیدارد . و از این جهة است وقتی انقلابیون فرانسه قلعه باستیل را از بن برانداختند و مشغول کندن قلعه های دیگر اصول قدیم بودند شورشگران ادبی نیز بقول « ویکتورئو گو » بروج و باروی قواعد و قیود ادبی گذشتگان را میشکستند(۱) .

الان وقت است که بعد از ذکر این مقدمه باصل مقصود که در لزوم تجدد ادبی ایران بنظر آید تنها بعنوان اظهار نظریات بیان نمائیم .

«اظهار نظریات» می گوئیم زیرا میدانیم که تحکم واعتماد به‌نفس در موارد محاکمه قضایای اجتماعی که متعلق بعامه است خطاست شاید بیك سهو ، حقوق عمومی سکته دار گردد . و اگر ایران در مسائل اجتماعی خود که از آن جمله مسئلهٔ ادبیات است ـ داخل این دوره‌شده است ، بالطبع باید هرج ومرج های مادی و معنوی ببیند تا که : دگر روزگار چون شکر آید... با این همه آزادی مطلق درهیچ‌حادثهٔ‌اجتماعی قابل تطبیق نیست و ازینرو در ادبیات نیز نمی‌شود بعذر انقلاب وتحول ، افسار قلم را بدست هر جوان نا آزموده داد و مقدرات ادبی یك ملت را ملعبه احساسات نارسی نمود و حجله سخن را دستخوش مزدکیان ادبی کرد ... این است که نگارنده باوجود ایمان قوی و صمیمیت که در گفته های خود دارم باز خویشتن را از خطا مبرا نمی دانم و هرگز نمیخواهم خیالات و تحریرات من بی ملاحظه ممد یك سلسله دستور های ادبی گردد و خوب میدانم که : «هنوز گویندگان هستند اندر عراق که قوت ناطقه مدد از ایشان برد » و هیچگاه از تقدیر منزلت علمای علم و ادب

---

(۱) "J'ai Pris et demolis la Bastille des rimes"
Victor Hugo

تغافل نمی نمایم . بعد از این اعتراف است که میخواهم بگویم ادبیات ایران بهمراهی دیگر صفحات اجتماعی این سرزمین محتاج تجدداست. هیکل ادبیات ما بسیار عالی است و ذیقیمت ولـی قسم عمده اهمیت آن از همان راه است که آثار استخر و کوه بیستون و طاق کسری است. ادبیات نیز مانند دیگر نوامیس اجتماعی ادوار طفولیت وشباب و وقوف و انحطاط دارد و از طرفداران آن نیز « لرد » ها و دمکراتها و انقلابیها موجودند.

شهرت و قیمت حضرت سعدی در محفظهٔ ادبی این سرزمین مانند در گرانبهائی همیشه زنده و باقیست . ولی وقتی که بعضی از حکایات باب پنجم گلستان و از مطایبات استاد را گوش یك جوان تازه خیال بشنود البته آنهارا بهمان نظر نخواهد دید که دیگران...! استبداد تولیدانقلاب می کند و انقلاب تولید ارتجاع و امروز ارتجاعیون عالم ادبیات ایران از قصاید سعدی و غزلیات حافظ طلسمی ساخته‌اند که میخواهند هر جوان عاصی را یکسره جادوزدهٔ آن نمایند غافل از اینکه اگر افراط بد است تفریط نیز بد است!

بلی، جوانانی که تابع صرف وعاشق اعمای ادبیات غرب هستند و ازمزایای معنوی مشرق زمین خبر ندارند شبیه کسانی هستند که بی لزوم عینك زنند یا بی جهت دندان خودرا طلاپوش کنند و یا بی دلیل «فکل» بلند بندند. آنها «کمانتاله وو»(۱) را چطور میروید و «کمان‌پرته‌وو»(۲) را چگونه می‌برید ترجمه نمایند ، آنها «یوگو» را میخوانند وازسعدی خبر ندارند از «شوپنهاور» دم میزنند و از خیام بی خبرند از « لافنتن » سخن گویند و از کلیله ودمنه غافلند ...

---

(۱) Comment alluz-vous, (۲) Comment portez Vous

ازطرف دیگر پیران ادب ...! که سر تاپا قافیه هستند و هرگز از کلمه « ولله در القائل » دست بردار نیستند: در سر مجاز مرسل وردالعجز علی الصدر سرو سینه سپر سازند، تا شعری شنیدند با ذره بین استعاره و ترصیع و تسجیع بر آن بتازند. از کلمات فرنگ و از اسلوب کلام آنها بهمان اندازه رم خورند که پوستین پوشان از «پالتو». چنین گمان کنند رطب و یابس ادبیات در « کواعب» و «نوائب» و «سجنجل» و «سفرجل» و « کیسه کك» و «پستانگ» منوچهری و یا سجاده حافظ، با کوزه خیام یاجوشن فردوسی و یا اینکه در کشکول جلال‌الدین رومی است.

اگر کسی رمل و اسطرلاب نداند و شرح باب حادی‌عشررا نتواند و مزایای بیتی را که در نظر اول عربی است و در نظر دیگر فارسی از اولش بخوانید بحر متقارب گردد و از ثانی‌اش بخوانید هزج مسدس مخزوم از قصیده‌اش شکل شجری در می‌آید و از اوایل حروف اسم بحر حاصل شود دریك بیت بطوفان نوح و آیهٔ نور و وقعه خیبر ایهام نماید و از حساب ابجدی آن تاریخ تولد سلطان زمان بدست آید... بلی اگر این همه «مزایا» را در یك نظر نخوانید و این بطون تودرتورا استخراج ننمائید اهل ذوق نیستید و شعر نمی‌شناسید وچون‌فرنگیهاازین کمالات محرومند جاهلند و اشعار آنها که از درآمدن آفتاب و ازفرو رفتن آن و از باز گشتن شکوفه و بهم بستن آن صحبت می کنند بی مزه است و بی‌معنی چه که از کنایه و استعاره و نکته و مضمون و تشبیهات و مجاز و غیره محرومند ... فرق معامله زیاداست: آش رشتهٔ ما کجا «سوپ» سادهٔ آنها کجا ...!

حقیقت‌حال آنکه «راه نه‌آنست ونه این»کاراین دوفرقه‌افراطاست و تفریط. اساس دعوی این است که هر عصری بیانی و حتی احساساتی

دارد و لازم است تعبیر احساسات بآن زبان شود. مثلا اگر وقتی عاشقی شترسوار از نجد حرکت کرده و رو بحجاز که اقامتگاه معشوق است میرفت تلقیات و استقبال شاعرانهٔ عاشق در آن محیط جز آن می‌شدی که اگر نجد، اروپا و شتر، راه آهن و محیط، محیط علم و صنعت بودی. افکار و احساسات مانند الفاظ و عبارات تابع درجهٔ تمدن و رنگ محیطست چنانچه در اشعار عرب اغلب‌کلمات شتر و مدام و نخیل و اسامی قبایل و نظایر اینها و دراشعار عجم باغ و بستان وگل وریحان و انگور و سجاده و سالوس و میکده موجود است ... باز اگر رنگ شعر همیشه تابع رنگ طبیعت بود غنیمتی بودی ولی خیالات شاعرانهٔ شرق بواسطهٔ مدرك قرون وسطی با تصنع آمیزش کرد واین ازدواج ناجور تولید اشعار مکلف نمود که چون ساخته بود نتایج وتأثیرات آن نیز غیرطبیعی شد.

اغلب اوقات تصویر های یك جمعیت، آینهٔ تصورات آن است صورت های غیرمتناسب و مبالغه داری که در نسخه های قدیم کتابهای فارسی ازقبیل لیلی و مجنون و اسکندرنامه وشاهنامه وغیره دیده‌میشوند اولاد خلف همان اشعاری هستند که ابروی کمان، چشم آهو و زنخدان چاه و بینی قلم و دهان پسته را روی تنهٔ که از برگ گل نازکتر و میانی که از مو باریکتر است گذاشته و این مخلوق عجیب‌الخلقه را معشوق خود قرار داده است! بی‌خبر ازقول شاعر که گفته است:

آه از این شاعران نادیده — که ندارند نور در دیده
قد خوبان بسرو می‌مانند — رخ ایشان بماه تابیده
ماه قرصی‌است ناتمام‌عیار — سرو چوبی‌است ناتراشیده

وقتی که شبیه گردانها و تعزیه خوانهای «ابن‌بابویه» طهران‌وطرز حرکت واطوار و مقابله و اشعار آنهارا دیدم فهمیدم که تصویر های روی

سقاخانه‌های شهر ، زادهٔ همان ادبیات ویا این یکیها نتیجهٔ اولیها هستند. وقتی یك مغربی شکل ملك را برروی دیوار کاشی خانهٔ ما دیده و از من پرسید «پرها که همان بازوانند، چگونه است که این ملك های ایران هم پر دارند وهم بازو !» گفتم اینها از همان جنسی میباشند که وقتی در تولد عیسی از آسمان نازل شده بودند و در الواح قدیمه کلیسا های شما منقوشند ما دلیلی نیز زیادی داریم که «الملك یتشکل باشکال مختلفة» !

ملائکه رحمت را بحال خود گذاشتیم این ملائکه الهام شعرای خودرا چه بکنیم و چه صورتی بآنها بدهیم ؟! وقتی که شاعر هموطن ما می گوید :

ای آفتاب بر سر قصر نگار من　　　آهسته رو که پایهٔ دیوار نازکست

ازما نه‌تنها توقع دارد که قصری را قائل شویم که از لطافت طاقت سنگینی ذرات نور را ندارد ، بلکه لازم است نگاری نیز تخیل کنیم که درچنین قصری که از ترازوی کیمیاگر حساس تر است ، قرار یافته است فتأمل ... !

بلی مبالغه از اجزای صنعت است ولی نه باین تندی ! آخونـدی بهشیره پزی گفت : «آقا مرباع (مربی) داری ! » فروشنده جواب داد : بلی آقا ولی نه بآن غلیظی !...

بایددانست مقصود ما از استلزام اینکه ادبیات بایدطبیعی ومتناسب باشد این نیست که این قبیل اشعار صنعت ندارند . شاید بیت :

ماه نو چون حلقه در گوش فلك دانی که چیست ؟
نعل یکران اتابك نصرة الدین احمد است

صنعت دارد ودلیل به کیاست شاعر است ولی افسوس که این شعر نه تاب ترجمه دارد ونه توان تصویر ... انوری از اعاظم شعرای ما بود ولی

هرچه او بسلطان عصر بگوید :

آسایش جان ز توست جان بی‌تو مباد   مقصود جهان توئی جهان بی‌تو مباد

روحیهٔ(۱) عصر حاضر براو خواهد خندید. وقتی که شاه سلجوقی طاس بهوای دوشش انداخت و دویك درآمد وشاعر ازرقی گفت :

گرشاه‌دوشش‌خواست‌دویك‌زخم‌افتاد   تا ظن نبری که کعبتین داد نداد
آن زخم که کرد رأی شاهنشه یاد   در خدمت شاه روی بر خاك نهاد

نکتهٔ گفت و ابداع نمود ولی افسوس که مانند اغلب تعارفات مشرق زمین تصور باطل و تعارف دروغی بود. گویند وقتی شاه مرحوم بیکی از سفرا گفته بود: « راستی هندوستان مال شماست ؟ » سفیر نیز در جواب گفت : پیشکش است (!؟) این قربانها و پیشکشها و تعارفهای مشرق‌زمین اغلب این صنعت مبالغه را دارا هستند .. افسوس که با این همه مبالغه هنوز بالغ نشده‌ایم!

کاش کار تنها این بود ! ولی مبالغه راه به تملق ومداهنه داده و این صنعت بهترین تکه های ادبیات مارا باچرکابه بت‌پرستی لکه‌دار نموده‌است . کدام سلطان قاتل و غدار است که از طرف امیرالشعرای زمان اعدل ناس جهان بشمار نرفته باشد ؟ آیا بهترین قصاید انوری و منوچهری به ستایش سلاطین وامرا اختتام نمی‌یابد ؟ اگر دیوان های فارسی که درمدح (وگرنه قدح) قویدستان و این وآن قصاید و هجویه هائی دارند ازمیانه برچینیم جز چند شاعر و چند دیوان چه خواهیم داشت ؟ ! چند شاعر داریم که مانند عطار بگوید « بعمرخویش مدح کس نگفتم» ؟! آیابرای تصفیه این حساب آلوده خود جز این چاره داریم که بگوئیم ایران مملکت اشخاص بوده است نه خانهٔ مردم و کار ها همواره بمیل و اراده

(۱) ترجمهٔ کلمهٔ Mentalité است که مقابل مستعمل درفارسی ندارد.

وشهوت و غضب افراد جریان یافته است نه جمعیت و ازینرو ادبیات نیز صحایف مدح و قدح اشخاص بوده است نه ملت ؟! و اگر این را اقـرار کردیم البته و بالطبع اینرا نیز کـه روح ادبیات ما چنانچه الفاظ آن مخصوص اعصار گذشته و ادوار ملوك‌الطوایفی است اعتراف کرده‌ایم .

فردوسی ، آن زنده کننده ایران ، مقامش بلند است وحامی حیات ملی ماست ولی کفر نیست که بگوئیم : در « یوسف و زلیخا » (اگر ازو باشد) از کردهٔ خود اظهار ندامت نموده ومیگوید :

بر این میسزد گر بخندد خرد　　زمن این‌جنون کی پسندد خرد
که یك‌نیمه ازعمر خود کم کنم　　جهانی پر از نام رستم کنم (!!)

بلی کفر نیست اگر بگوئیم شاعر ملی ما یك‌عمر زحمت و یك‌اثر جهان قیمت خودرا برای اینکه جلب عاطفت سلطان غزنـوی را ننموده بود و با احساسات دینی خلیفه سازش نمی‌نمود هدر رفته و بیهوده مـی پنداشت ! مقام والای سخنگوی طوس بمراتب بزرگتر از آن بود که با یك قدرنشناسی پادشاه غزنوی از آن استعفا نماید و اثر عالمگیر خود را قیمت درهم ودینار گذارد .

بازهم‌کاش نقص بزرگ ادبیات ما شیوهٔ مداحی بود که بعذراقتضای زمان غمض عین از آن ممکن بود . بواسطهٔ همین مبالغه درمدح و غیره تصویرهای غیر طبیعی و بی تناسب در ادبیات ما بوجود آمد : که افکار مردم را بکلی تابع یك‌عالم موهوم بی تناسبی نمود . دروغ ، تشبیهات‌غریب و عجیب ، رنگ‌های غلط و بد آمیزش ، محیط حاضر را گذاشت ومجبور بساختن خیال خانه‌ای شد که ساکنین آن از سرو و بلور و نقرهٔ خام ویاقوتند که چشم های‌چون چشم‌آهو وزلفهای چون ماردارند ...اینگونه تصورات محیط را مصنوعی و محیط نیز این تصورات را مصنوعی تر کرد

وازدین گرفته تاعشق مجموعه اخلاق ملتی را قلب وساختگی نمود!

درنتیجهٔ اینگونه جریانها و نظایر و لوازم آنها بود که عشق غیر طبیعی نفوذ مزمن وزهر آلود خودرا وسعت داد و در رگ و اعصاب ایرانی جای کرد. یعنی احساسات عاشقانـه مُردم از جریان طبیعی انحراف جست ... !حکمداران که مسلط هستی مردم بودند از استخدام علنی امارد پرهیز نکردنـد و شعرای دربار این اخلاق نکوهیده را در اشعار خود موقعی دادند و همواره پیاله های می را در دست «ایاز» های اخلاق کش نوش نمودند!

یکی از عرفا میخواست بودن این اخلاق دربعضی ازممالك غرب را عذر بد جنسیهای خودمان قرار دهد گفتم اگر در خارج هست اولا شیوع اش باین اندازه ها نیست، ثانیاً داخل تربیت دورهٔ شباب نیست ثالثاً هیچ ملتی مانند ملت ایران و بعضی از ملل مجاور در ادبیات خود آن موقع بزرگ را باین مرض اجتماعی که از جهالت و اسارت زنها بمراتب بدتر است نداده است چنانکه ما. شعرای ما در این مرض اجتماعـی ادبیاتی بوجود آورده و «بهشتی» ساخته‌اند که اثری در آن ازحور نیست وآنچه چشم کار میکند غلمان است!

ادبیات متملق. ادبیات سفارشی، ادبیات غیر طبیعی، محکوم به تغییر است.

مدافعین فاضل ادبیات قدیم که لوث این نواقص را بعذر اقتضای زمان شستن میخواهند حق دارند ما نیز مسئولیت این جنایتهای اجتماعی را بگردن همان محیط های مشئوم تحمیل می کنیم، همان محیط های مادی وشخص پرور. همان محیط هائی که توانستند عقل ودانش گرانبهای بزرگان مارا بدرهم و دینار بخرند و فکر جوال آن نوادر روزگار را

طفیلی ارباب ومستلزم رکاب نمایند و شاعر را جزو آبدار خانهٔ همایونی قرار دهند تا وقتیکه غذای سلطان خوب گذشت یـا تیرش نیك بهدف خورد ویا اسب پادشاهی نیك نمایشی داد شعرهائی مناسب حال گفته آید وبراهین وشهود برای همچو روز موعود از انبیا و اولیا نقل گردد! آری محیط مسئولیست. والا اگر فکری، که از ماه نو نعل اسب میتراشد آزاد بود چهها نمیکرد! چنانکه باوجوداین مضایق معنوی بازاشخاصی ازهمین محیط درآمده و گاهی از شعله افکار خود برقـی چنان در پهنای آسمان ادب زدهاند که جمله اقطار عالـم ادب را از وجود خود خبردار نمودهاند. امروز شاید ما اسامی «لنغفلو» یا «فیتزجرالد»[1] را نشنیده باشیم درصورتیکه خیام وسعدی را هر جوان تحصیل دیدهٔ غرب میشناسد وبسا از جوانان انگلیس و امریك که رباعیات شاعر حکیم مارا از حفظ دانند. غزلیات حافظ، قصاید ناصرخسرو، شاهنامهٔ فردوسی وآثارشعرای متصوفه از جامی و مولوی وامثال اینها خزائن علم وادب و ازیادگاریهای گرانبهای جهانند ومال هرملت وهر زبان. این اشخاص پهلوانان بین‌المللی علم و ادبند. اینهارا تاریخ بشرتاج افتخار ابدی برسرشان نهاده وبجرگهٔ جاویدانها les immortels داخل شان کرده است.

ولی سخن در سر همان‌اقتضای زمانست. تقدیر عظمت شعـرای قدیم هرگز مارا وادار نمیکند که همواره بشیوهٔ آنان سخن گوئیم وجز راهی که آنها رفتهاند نپوئیم چه که همان اقتضای زمان که آنهارامجبور کرد درآن سبك چیز نویسند مارا نیز مجبور می کند که باصول تـازه سخن گوئیم.

---

(۱) Longfellow, Fitzgerald

روزی رفیقی که عقیده‌اش این بود باید درهرچیز فرنگی مآب شد مگر در زبان باکمال رسوخ ومهارت میگفت : آقا آنچه را که دیگران «مسیو» یا « دیرسر»(۱) گویند ما فدایت شوم می گوئیم هر زبانی شیوهٔ دارد . «آقای عزیز» نوشتن بپارسی راست نیاید . درواقع تا این اندازه‌ها دوست فاضل من در عقیده اش صائب بود ولی من گفتم « فدایت شوم » را قبول کردیم تصدقت شوم را چه بکنیم «قربان خاکپای جواهر آسا»را ، کجا بنویسیم ؟ آیا اصطلاح و استعمال گذشتگان میتواند همیشه برای ما سنت لایتغیر گردد ؟ بلی این عبارات مصطلح بود ولی روح‌ملتی‌رانشان میدهد که درواقع روح نداشته است . این عبارات مخصوص محیطی است اسیر ، غیرمستقل ، زبون و بیچاره ... ملت تازه‌وجوان عبارتها وشعرهای جوان لازم دارد چونکه معانی و روح جدید مستلزم تعبیرات جدید است . ابوالمعالی مقدمهٔ کلیله و دمنه را خوب آورده و در القاب پادشاه قصوری نکرده ولی امروز اصول نامه نگاری هرگز نمیتواند این قبیل اطالهٔ کلام آنهم در تعریف حکام را اسلوب خود قرار دهد زیرا فکر نو اسلوب نو لازم دارد . والا اگر بنا باشد عبارات گندیدهٔ ادوار شاهان سلف «رحمهم‌الله» محفوظ بماند لازم است معانی و احساسات آن زمان نیز بر گردد و اشعاری ومقالاتی که در این شانزده سال دورهٔ آزادی‌نوشته شده است باید منسوخ ومفقود گردد تامردم بار دیگر از باب فعلل وتفعلل سخن گویند و به‌بحر تقارب تقرب جویند .

رفیق محترم من در این موضوع باندازهٔ دور رفت که از اقتباس لازمی مصطلحات عصری(۲) ممالك اسلامی مانند عثمانی‌ومصر نیز احتراز

---

(۱) Monsieur, Dear Sir

(۲) مقابل‌کلمهٔ Moderne است‌که درفارسی هنوز مستعمل نشده

مفرطی نموده تاحدی که بجای تشبث «همت» (؟!) و بعوض اشغال نظامی «تصرف» و درمقابل ژاندارم «قراسوران» و برای ممالك متحده یا امریك «ینگی دنیا» وعجب‌تر از همه برای مفهوم «کودتا» که عثمانی ها ضربهٔ حکومت گویند «حرکت عنیف حکومت» گفت ... وهکذا .!

وقتی دومحارب بهم می گفتند « ... نام تو چیست تن بی‌سرت‌را که خواهد گریست ؟» امروز «اولتیماتوم» می دهند چنانکه بجای تیر و سپر و کمان، شصت تیر و هواپیما و زیر دریائی بکار میبرند و با اینکه فردوسی علیه‌الرحمه هزاران بیت در تعریف رزم ها و نبردها نوشته است چون مخترعات و معانی تازه درمیان است عبارات‌وجمله های تازه درخور خواهد بود .

البته احتیاج بذکر نمی‌بینیم که مقصود حذف‌کامل‌عبارات یانسیان ادبیات قدیم ویا تعطیل‌کامل اسلوب وانشای گذشتگان نیست . هیچ‌تعلیم ودستوری را دراین دنیا نبایدیك‌پهلو فهمید که آنگاه سوء تفاهم‌میگردد. گذشته از موجود بودن عدهٔ عظیمی لغات مستعمل و غیر مستعمل در فارسی یکنوع زیبائی فطری نیز در این زبان هست که باید پایدارباشد .

ادبیات‌ایران‌خودش جاذبه وفسونی دارد که مانند میوه‌ها و گلهای محلی و یا مثل قالیچه ساروق و جعبهٔ خاتم و شال یزد و قلمکار سپاهان مزیت های مخصوص بر آن سرزمین دارد . بعضی لحن‌ها ولهجه‌های‌شرقی ایرانی در ادبیات مانند مرغها و بلبل های گلزار آن سامانند که باید محفوظ بمانند . وقتی که شاعر میگوید :

مزرع سبز فلك دیدم وداس مه نو٭یادم از کشتهٔ خویش آمدوهنگام درو

یك تصویر لطیف شرقی میکند که مزیت جعبهٔ خاتم و ریزه کاری

آنرا دارد وآنرا بهم زدن نمیشود . همچنین وقتی که همان شاعر میگوید:

صبحدم مرغ چمن با گل نوخاسته گفت

ناز کم کن که درین باغ بسی چون تو شکفت . الخ

باز تاری از رباب احساسات رقیقهٔ شرقی را بنوا در می‌آورد وحتی بذوق غربی نیز نزدیك میشود و شعر «پروانه و گل» (ویکتورهوگو)را بخاطر می‌آورد که در آن نیز گل و پروانه اینگونه راز و نیاز میکنند این سخنان بگلهای معطر مانند که درهر جاباشند بد شامه حظ بخشند.

به بینید شاعر دیگر در خطاب بمحبوبهٔ رخت بر کشیدهٔ خود چه فسونی میکند :

هنگام بهارست و گل ولاله ونسرین ازخاك در آیند تودر خاك چرائی

چون ابر بهاری بروم زار بگریم چندان سرقبر تو که ازخاك در آئی

گمان ندارم تادل هست ودنیا هست از لطافت و تأثیر این سخنان بکاهد . اینگونه اشعار نقش ونگارمعنویات ملتی هستند که مانند درختان همیشه بهار ازطول زمان متأثر نمیگردند . وقتی که خیام میگوید :

صبحست ، ببین هوا نه گرم است و نه سرد

ابر از رخ گلزار همی شوید گرد

در مصراع دوم در لطافت لفظ ورقت معنی سحری میکند که زمین وزمان این بیت جوان را آسیب نتوانند رسانید ! . . ازین مزایای ابدی وادبی برای هر ملتی نصیب است که ازصفات ممیزهٔ آن ملت بوده وخواهد بود وازمیان نخواهد رفت چنانکه قصاید ابوالعلی یا مراثـی و غرامیات ابوالعتاهیه در عرب هیچگاه منسوخ نخواهد بود . ولـی این ملاحظات شاعرانه هرگز پیش راه سیل احساسات تازه ونیز علوم و صنایـع عصر را

نمیتواند باکلمات محدودی بگیرد. درصورتیکه السنهٔ حیه عالم هرسالی صد ها لغت جدید الوضع برخود می‌افزایند، فارسی زمان شمس قیس یا عروضی سمرقندی یا شیخ عطار نمیتواند باحتیاجات علمی وادبی امروزی ما کفایت دهد. حتی اگر کلمات مقتبسهٔ این چندسال مشروطه را ازخود همین کلمهٔ مشروطه و «قانون اساسی» وعدلیه و غیره تا اصطلاحات نظامی تازه وغیره ملاحظه نمائیم خواهیم دید که تجدد یاتکامل بالطبع درجریان خود دوام می‌نماید. نهایت چون درهر انقلاب و تجدید افراط دیده شده است لازم است این طرفیها نیز چنانچه در سابق نیز گفتیم، از افراط بپرهیزند وزبان فارسی را با خلط کلمات ناهنجار بیگانه منش، یعنی خلط وتبدیل آنی و بی رویه، از سلاست نیاندازند. و باید دانست که چنانچه زبان وادبیات ما یکنوع خصوصیت و ماهیت ملی دارد زبانهای خارجه نیز همین خاصه را مالك اند ومقصود ما اقتباس آن قسم ادبیات غرب نیست که آنوقت اساس زبان یامعانی از دست میرود. مثل آنکه ما مجبوریم مراسم خورد وخواب خود را تجدید نمائیم وبا کارد و چنگال غذا خوریم ولی مجبور هم نیستیم گوشت خوك یا قورباغه و یا اسب و یا خرچنگ بکار بریم. همچنین است در ادبیات که ممکن است طرز بیان تازه واصول افاده واسلوب «رمانتیك» آنها را یعنی نویسندگان عصری را اتخاذ کنیم وباز در نوشته های خود، فرنگی نباشیم. البته ملل سائره نیز بیانات واحساسات محلی دارند که مخصوص آنهاست، مثلاً شعرها و نثرهائیکه آنها در موضوع عید میلاد یا گرفته شدن «الزاس لورن» و یا خارق‌عادات زمان شارلمان گفته‌اند بهمان درجه‌فرنگی‌است که‌نوروزیه‌ها و مرثیه ها و یا حکایت های کلیله ایرانی است. اگر کسی بنویسد

«ای دیوار الزاس ، تو دیشب در صحرای فکور احساسات بایر من حایلی سهمگین بودی . خیالات خام من گاهی باتو میجنگید و گاهی تورا آغوش میکشید ، دریکنظر گوئی شیمهٔ غولانی را که در اطراف تواند بر خود گرفتهٔ ، دیروز تورا عبوس دیدم ، امروز شکسته ، عید میلاد است ولی تو در خنده‌ات تصرف کن که «ایفل» از دور چشم تنقید بر افق تو دوخته و ازتو وفامیجوید... الخ» بعضی صفحات و خصوصیات احساسات حتی کلمات وعبارات این جمله فرنگی و بیگانه منشست و نسبت باحساسات ایرانی بیگانه است حتی شاید قسمت بزرگی ازمردم پایتخت ایران ازفهمیدن طرز تفکر وجغرافی آن عاجز مانند...

پس مقصود ما این گونه تجدد سریع و آنی و تقلیدی و بیگانه منش نیست . ولی باید تصدیق کرد که صنایع مستظرفه بالزام تمدن عصر در صفحات بین‌المللی خود نیز ترقیات نموده وتکامل کرده است . امروزوقتی که نقاش عصر رقیق ترین عواطف عشق را با یك تماس قلم وجلوه دادن رنك در صورت منقوش خود زنده میکند کارش نه وطن دارد و نه ملت بلکه نمونه‌ایست از احساسات مصفای بشری . همان تماس ها وجلوه‌هارا در الفاظ ومعانی ادبیات جدید می‌توان دید . اگر فراموش نکرده باشم از یك نقاش معروف روس بود که دیدم صورت یك دختر زیبا و جاذبه داری را در سه جلوه کشیده بود یعنی با اینکه یك صورت و یك فسون حسن بود باز تنها با یك تماس نازك قلم طرز نگاه چشمها را که در واقع آینه های قلب اند یك تغییر نامحسوس داده بود . دیده هادرهرسه حال متوجه بسوی آسمان بودند ولی شما قدرت قلم و قوت تصویر را به بینید که در هر یك ازین سه صورت یك معنی ابداع نموده ودر زیر یکی کلمهٔ

«عشق» ودر زیر دویمی «ایمان» وسیمی «امید» نوشته بود. گمان نکنید برای درك این حالات روحیه (۱) مجبور بخواندن این کلمات باشید زیرا با یك نگاه عمیق بر آن دو دیدهٔ ساده و سحار این معانی را آشکار خواهید دید.

این سجیهٔ بین المللی را در هریك از آثار صنایع مستظرفه توان دید. مخصوصاً در عالم موسیقی مثالهای محسوس موجود است. البته موسیقی نیز صفحات ملی دارد. بعضی از تصنیف های عوام و آواز های قدیم فرنگی وحتی بسیاری از ترکیب های موسیقی استادان آهنك مانند «واگنر» و «شوپن» و غیرهما بهمان درجه اروپائی است که نغمه های تار ایرانی و نالهٔ نای، هندی است. ولی از طرف دیگر «اپرا» ها وقطعات متفرقه برای اظهار تأثرات بغض، کدر، یأس، وجد، شعف، عشق، تنهائی الخ... بطوری طبیعی نوشته شده‌اند که از خصوصیت در آمده وبجهت احتوای احساسات مشترك بشر، بین المللی میگردنـد. وقتی استاد موسیقی قطعه‌ای در مجسم کردن سکون یك شب مهتاب و آوازه دلچسب یك بلبل وصدای نرم و ریزان یك آبشار کوچك وحبوب آهسته ولرزان یك باد بهاری تصنیف می کند و وقتی که صنعتکار آنرا در نغمهٔ موزیك بصدا در می‌آورد و ما را مستغرق بهت و تماشای یك دنیای دیگر که از موسیقی زائیده است می‌نماید. این کار دیگر نه ملیت دارد و نه محل بلکه همیشه بین‌المللی است وبگوش هر کس که صاحب عواطف رقیقه است آشنا و سامعه نـواز است. وقتیکه نغمهٔ معروف «حـریق مسکو» اثر موسیقی پرداز نامدار روس «چایچکووسکی» کـه ورود

(۱) ترجمهٔ کلمهٔ état d'ame است که در فارسی مقابل بهتری بنظر نیامد،

وهلهلهٔ لشکریان ناپلیون وصدا های ناقوس و نهیب مردم ولهیب آتش را مجسّم می‌نماید ، درزبان معجز بیان پیانو بنوا درمی آید یك وقعه تاریخی در عبارت موسیقی پیش احساسات سامع بحصول میرسد تو گوئی انسان بگوش خویش می‌شنود .

« جرس فریاد میدارد ، که بربندید محملها »

وبچشم آنهمه هرج ومرج وبگیروبه‌بند وبسوز وبسازشهرمسکورامعاینه می‌نماید . درواقع حریق مسکورا چایکووسکی بهمان خوبی درموزیك مجسم میسازد که « ویکتوهوگو » درقلم . هم چنین وقتی که انسان وقعهٔ گرفتاری وزجر و قتل عیسی را از روی آنچه در انجیل آمده است در « اپرا »ی « شارل دبوا » موسیقی شناس فرانسوی می‌شنود ترقی صنایع مستظرفه را درتصویر فجایع وبدایع حیات مشاهده می نماید . این قبیل آثار که زیادتر ازخصوصیّات ملّی ومحلی مزیّتهای علمی وطبیعی ولطایف عمومی و بین‌المللی دارند تماماً شاهد مقصود ما هستند ونشان میدهند که چگونه شعر وموسیقی ونقاشی ومعماری وغیرها توانسته‌اند صفحات حسّی وقایع زندگانی بشر را در بهترین عباراتی که موافق احوال روح‌بوده واز مبالغه وتصنّع آزاده باشد تصویر نمایند

پس باز گوئیم که زبان فارسی باید از روح عصر حاضر استفاده کند وتاحدی که شرق را باغرب آمیزش ممکن است‌بنماید . البته فارسی زبانان‌راست که براین روح آشنا باشند و گرنه زبان ، خود بی‌روان است و از قضا بی آنکه ما این لزوم را اخطار نمائیم خود این آرزو بحصول خواهد پیوست چه که کار تکامل طبیعی است . منتها هر چه تعصّب بیجا کمتر و استقبال واقفانه شباب بهتر باشد هرج و مرج نیز کمتر خواهد

بود . استقبال واقفانه گفتم تا لزوم احتراز از تقلید صرف را اخطار نموده باشم والا « من تشبه بقوم فهومنه » !

تا ادبیات ما پا بدین دایره نهاد عالمی تازه برویش باز خواهد شد و چندی نیز دست ازمطرب ومغبچه و کبر وترسا و سجاده وسالوس برداشته و با صفحات عشق طبیعی وعواید اجتماعی وعواطف ملی مشغول خواهد گردید و در موضوعهای اجتماعی فاقد عنصر روحی «Elémentpsychologioque» نخواهد بود .

موضوعهای تازه در این وادی بی شمار است . عالم نسوان اگر در ایران بعث بعدالموت نماید خود به تنهائی منابع الهام یك سلسله ادبیات اجتماعی را دربر دارد : اسارت ونادانی زنها ، فاجعهٔ زناشوئی معمولی در مشرق ، عشق های معدوم ، ناله های مظلوم ، نکاحها وطلاقها الخ . چه اثر های تازه که نمیشود درمفاخر تاریخی این ملت بوجودآورد ؟ چه قطعات نمایش که برای یاد گذشتگان و زنده داشتن روح ایران جوان و نشان دادن معنای انقلاب خونین ایران نمی‌توان نشر کرد ؟ چه کتابها ورمانها که برای تصحیح اخلاق اجتماعی این مرز وبوم نمی شود نگاشت ؟ چه تیاتر ها که برای نشان دادن ماضی وحال و غایهٔ استقبال نمیتوان نوشت ؟ چه ترجمه های مفید که از امهات آثارادبی ملل سایره نمیتوان کرد ؟ ..

ادبیات ایران هیچ نقصی را نداشته باشد این یك عیب راداشته است که تقریباً هیچوقت ترجمان حیات اجتماعی نگشته ودیوان ها و اشعار وآثار هردوزه یا برای خاطر حکمداران وقویدستان نوشته شده ویانهایت برای خود نمائی و گاهی نیز برای تغییر احساسات شخصی یا مذهبی . زندگانی عمومی واخلاق طبقات مردم نادراً دراین آثار انعکاس یافته است؛ ولی قسمتی از ادبیّات جدیده اروپا برای تمثیل وقایع تاریخی واخلاق

وسجایای عمومی واحساسات یك ملت وگرنه صفحات حیات و احساسات صمیمی شاعر نگارش یافته است .

کار نویسندهٔ ما هرعصری یا تصویر حقایق است ویا تخیل آنهااست بطوری که دراساس شبیه بحیات حقیقی باشد وتعریف آن در یك اسلوب جاذب ساده وشیرین حصول پذیرد مثلا شکسپیر در اثر موسوم به «تاجر یهودی » خود تماماً خیال بافته است ولی در تعریف کردهٔ اصلی صحایف اخلاق اقتصادی واجتماعی یهودیهای زمان خود مهارتی بسزا بکاربرده‌است. همچنین شعرا و نویسندگان دیگر.. همین صنعت تألیف تخیّل با حیات حقیقی است که اغلب رمانهای تازه را بوجود آورده که اغلب حکایات آنها بطوری طبیعی وجاذب نوشته شده که خواننده میخواهد به حقیقت آنها حتی به صدق لهجه رمان « سیاحت بماه » ژاورن باور نماید . ومخصوصاً درموضوع های عشق وجنایت ونظایر این مهیّجات حیات به‌طبیعت خیلی نزدیك شده‌اند ووقعه را هرچه محسوس‌تر می‌نمایانند درصورتیکه‌رمانهای ما اغلب غیرطبیعی است وهمواره عقد اساسی رمان بر گردن دیو و جادو ویا دیوار طلسم آویخته و تنها شیرینی آنها معجزات وخارق عادات بوده است . چنانچه اگر فی‌المثل در اسکندرنامه خارق عادت نسیم عیّار و در حسین کرد نامه عجایب افعال حمزه عیّار را برداریم قسمت بزرك حلاوت حکایات خواهد رفت .آثار واشعار کلاسیك ما که هیچگاه باحیات‌عمومی کارنداشته‌اند . اگر کسی امروز ازخصوصیات ایام داریوش یا دورهٔ صفوی یا استیلای چنگیز یا عهد نادر صرف‌نظر نموده و بخواهد تنها صحیفهٔ از غرایب احوال ناصرالدین شاه را دریکی ازآثارادبی درشکل‌رمان‌یاتیاتری به بیند نخواهد توانست . بلی ادبیات ما هیچوقت آینهٔ افکار و معکس اخلاق‌اجتماعی‌ویا تاریخی‌ما نبوده وبدین‌واسطه ازیك‌مزیت بسیار بزرگی

محروم مانده است .

بازمبادا گمان رود که دراین مورد نگارنده ازتقدیر مزیتهای بزرك آثارسائره عشقی ورمانی ایرانی ازیوسف و زلیخای فردوسی شروع نموده تا «خمسه» ها وصدها حکایات ظریف امثال اینها که نسبت بتاریخ تألیف یك مهارت فوق‌العاده‌ای دراستادان ایران نشان میدهند ، غافل بوده‌است. چنانچه بدفعات گفته شده است هدف نویسنده این کلمات هرگز اغماض ازبزرگی بزرگان نیست ولی آرزوی فراهم آمدن اسلوب و عنصر روحی Elémeut psychologique عصرحاضر است .

بدیهی است که روزگار تازه صنعت خواهد رسید و زبان فارسی وقتی دارای گنجینهٔ ادبیات تازه خواهد گردید . آخر ما مجبوریم باکارد وچنگال خوراك بخوریم . پارچه قلمکاری که نقش مجنون در صورتیکه طیور برسرش آشیان ساخته‌اند درآن کشیده شده است آنتیك خوبی‌است حتی شاید برروی دیوارنشیمن یك شاعر فرنگی نیزجای گرفته است ولی تنها آنتیکی‌است وما نمی‌خواهیم محسنات وشخصیت‌ملی‌ما تنها ازمیراث های تاریخ عبارت باشد . پروفسور «براون» ازسفرکاروان‌ایران خیلی‌خوش بوده است ولی ما میدانیم که راه‌آهن لازم داریم . زبان فارسی وقتی شتر سواربوده است ولی اکنون باید از قوهٔ برق استفاده نماید . فارسی باید در یك کلمه ، برای تعبیر افکار و احساسات امروزه خویشتن رابیاراید .و واضحست چنانکه بتکرارایهام شده‌است عبارات درتلومعانی نمومینمایند و بدین‌لحاظ ترقیات ادبی ما باید با ترقیات معنوی توأم برود . چنانکه دراین مدت شانزده سال انقلاب عبارات وادبیاتی درخور افکار و احساسات

جدید بظهور آمد که در این مورد ملاحظه جراید معروف و مطالعه بعضی آثار ترجمه و تألیف و خواندن اشعاری که در این مدت از طرف شعرای معاصر گفته شده ومقایسهٔ آنها با آثار قدیمه این مسئله را نشان خواهد داد که اگرهم درمتانت و ابداع بقدیمی‌ها نظیر وعدیل نباشد در تازگی فکر وسادگی‌وآزادگی اسلوب واقتران به‌طبیعت‌نیزدرتمایل به‌احساسات عمومی برتری دارد.

لازم است در خاتمهٔ مقال بگویم که کلید افتتاح این دورهٔ نوزادی ادبی ما بالطبع دردست اداره معارف ایران است. تا مدارس راجع بصنایع مستظرفه تأسیس نیافته ومخصوصاً شعبه‌ادبیات نخست یکدوره‌کامل تاریخ و فلسفه ادبیات ایران و اسلام سپس ادبیات ملل بزرك جهان را بجوانان ذوقمند این سرزمین تلقین ننموده نباید به این زودیها حل کامل مسئلهٔ تجدد ادبی را منتظر شد. حتی قسم تحصیلات ملی نیز باید تماماً درخور اصول علمی‌امروز تدریس شودودرآن ضمن مسئله تصنیف Clàssification و انتقاد ومقایسه مرعی گردد واسلوب وتاریخ حیات ومحیط و روحیه شعرا درخور مسلکی که از قبیل مسالك تاریخ، حماسه، غزل، تصوف و غیره داشته‌اند تدقیق شود. والا تحلیل دیوانهای چاپ غلط و مطالعهٔ عنوانهای «وله ایضاً» وخواندن تذکره ها وملاحظهٔ عبارات مکرر «از فضلای عصر خود بود»، «هزاربیت ازدیوانش بنظر رسید»، از مقرّبان سلطان سنجر بود»، درکنایه وایجازنظیرنداشت» ... الخ، هرگز برای‌انتباه ادبی‌شباب تازه خیال ایران کفایت نخواهد نمود.

البته ایران که همواره گلزار ادب‌را پرورش داده ونگهداشته‌است

با اینهمه پریشانی که دراین‌عصر بحد اقصی رسیده ومصداق «باغ پریشان وسرو وکاج پریشان» گردیده است ، باز میتواند بیاری فرزندان خوداین آینده تازه وروشن را منتظر باشد .

ومن‌الله‌التوفیق !

عارف وذوق ادبی وقیمت وتأثیر اشعار او

-۳-

شعرای معروف هرملتی دو جنبه دارند یکی جنبهٔ حیات خصوصی که حساب آن در اغلب احوال عاید بشخص شاعر است و دیگری جنبهٔ حیات عمومی که حالات وصفحات آن مال ملت وازین نقطهٔ نظر احساسات شاعر آینهٔ احساسات عمومی است . از روی این ملاحظه تفصیل حیات خصوصی عارف را بخودش واگذاشته و بنگارش سخنی چند در موضوع ثانوی عزم کردم . و گمان دارم اگر جز این بودی وجزئیات حیات شاعر بدبخت ایران موضوع نگارش من میشدی ناچار خرده گیری هائی بر او ازصفحات زندگانی شخصی میکردم ، زیرا محال است که حیاتی مثل حیات خصوصی عارف درمعرض تدقیق وانتقاد بیطرف آمده واز مؤاخذه قلم آزاد باشد. واین عمل گرچه بظاهر مستحسن است ولی درباطن پوچ است چونکه عارف ازین ملت وازاین محیط بمراتب زیادتر از آنچه متصور است بدیها دیده وشنیده است پس شرط انصاف نباشد که ما نیز در این مطالعهٔ موجز براو بتازیم وبعذر انتقاد ازاخلاق عارف این چند صحیفه را پر از نیش‌های قلم سازیم ، اگرچه عارف بنیش و نوش نمودن عادت کرده است ! چه که مسئول این معایب زیادتر از او محیط اوست . مبادا با چند سرزنش بعواطف رقیق شاعر حساس برخورد و به رگهای خون حقیقت پیکر ادبی عارف نیشتر زنیم زیرا عارف همه آن شخص غم آلود افسرده دل شیدائی

نیست که ما میبینیم بلکه در ورای این هیکل حزن و الم یك روح عشق و صمیمیتی نیز موجود است که چهرهٔ پاك آن با مختصر ایرادی غبار انکسار گیرد.

اصلا خود عارف آنچه قولا وفعلا دشمنی ممکن بوده درحق خودش روا داشته و در واقع در این خصوص حقی برای دیگران باقی نگذاشته است و گمان دارم عارف خودش دشمنی بزرگتر از خودش نداشته باشد! پس وقتی که میگوید:

جان میکنم چو کوه کن از تیشه خیال

بدبختی از برای خود ایجاد میکنم

تماماً بیان حقیقت مینماید و این حالت است که دوستان عارف را از خرده گیری معاف میدارد و دشمنان او را محکوم محکمه انصاف. و گذشته ازاین رسم انتقاد هنوز در کشور ما معمول نگردیده وذکرمعایب توأم محسنات ادبی یاعلمی اغلب بشخصیّات منجرمیگرددو بدنام کنند گانی هستند که بعذرتنقید افسارخود وقلمرا گسسته فضیلت را نیزدرلباس منقصب جلوه میدهند بحدیکه صاحب فضل را مجبورمینمایند که بگوید «وبال من آمد همه دانش من!»

عارف از آنهائیست که هم فضل دارد و هم این فضل و بال گردن اوست وخوداحساس این حقیقت تلخرا نموده است که میگوید: «ایران هنرور را بذلّت اندر آرد!». آزادگی! صمیمیت و حساسیت ازصفات ممیزهٔ این شاعر است، و هر یك از این سه وصف بتنهائی کافیست که کسی را درایران ـ که هوای آن این گونه محصولات را نمیپرورد ـ بدبخت سازد.

عارف از آنروزیکه انقلاب مشروطه در این سر زمین روی داد

و او گفت : « بیار باده که یك ملتی بهوش آمد ! » تا امروز که شانزده سال می گذرد درماتم و سور وسفر وحضور همواره همراهی ملت خود قدم زده وفراز ونشیب این راهسخت را پیموده است . وچون درتمام این مدت ملت بدبخت بوده وبهدفی نرسیده لاجرم عارف نیزجز پریشانی وبدبختی ندیده است .

عارف در تمام این دوره نسبت بحکومتهای زمان که اغلب دست مردمان خودخواه نالایقی بوده است زبان شکایت دراز کرده وریاکاران و وطن فروشان را هیچگاه از نیش قلم خود آزاد نگذاشته وحتی بر ضد دشمنان قوی پنجهٔداخلی جنگ قلمی نموده وهمواره با نالههایمخصوصی از فشار اجانب که برای بر انداختن بنیان استقلال ایران وارد می آمد شکایتها نموده است . افسوس که عارف در این جنگ احساسات خود، پناهگاهی نیافت و هرجا روی برتافت یا دشمن خونخوار دید و یا دوست ریاکار وآخر قهراً برگشت وقهرخندی زد وبرای خود درزیر بالسیمرغ اشعارخود مأوی جسته و گفت :

«شراب خانه درایران پناه گاه من است» .

گویا میخواست مانند خیام بگوید :

«ایکاش که هرحرام مستیدادی   تا من بجهان ندیدمیهشیاری! »

وخویشتن را ازفشاربیداری بدینوسیلهآزاد نماید !

عارف بود که مژده «دوره سعادت» را داده بود ولی اکنون دید که اغلب هواداران آزادی خود ناخلف درآمدند ودربارهٔآزادی مصداق گفتهٔ شیخ شدند که فرموده است :

« .. ازچنگال گرگم در ربودی   چو دیدم عاقبت گرگم‌تو بودی»

پس او که بهوای این « ابنای زمان » میپرید یکباره پر و بالش بسوخت

واز آن معراج اشعار فرود آمد و گویا گمان کرد این آتش از آسمان است زیرا گفت: «چه ظلم ها که از گردش آسمان ندیدیم!» و غافل از اینکه آسمان حدودی برای اعتلا ننهاده است و آنچه موانع و حدود است از زمین است: «باران که در لطافت طبعش خلاف نیست». جهالت و غرض رانی و خود پرستی اشخاص بود که دورهٔ آزادی را دورهٔ لعنت و اختلاس کرد... پس عارف آخر مجبور شد اعتراف تلخ خود را نماید وبگوید:

«یوسف‌مشروطه‌زچه‌بر کشیدیم آه که‌چون گرگ‌خودواورادریدیم!»

در این مدت دراز تجربه، هنوز برای ما ایرانیان روشن نگشته است که‌کار تنها در تغییر «رژیم» نیست بلکه اشخاصی نیز لازم داریم که علم‌واخلاق داشته باشند، والاهرملتی لایق‌حکومتی‌است که دارد وترتیب حکومت بی‌وجود اشخاص نیکخو ودانشمند هرگز از درجهٔ لیاقت ملت نخواهد گذشت!

عارف دردل هوسی ودر سرشوری داشت و وقتی ازسکران این‌شور بیدارشد دید «لیس فی‌الدار غیره دیار»!... : مقدار بسیارمعدودی که حقی وحقیقتی داشتند نیست ونابود شدند و مابقی که درلباس میش جلوه کرده بودند گرگهائی‌شدند واز هرسوی روی‌آوردند. عارف دربرابر این‌منظره بود که بی‌اختیار گفت:

«یاران شدند بد تر از اغیار و گو بدل
کای یار غار صحبت اغیارم آرزوست!».

آخر این تجربه‌ها بعارف‌خوب نشان دادند که دنیا، دنیای آکل‌ومأکولی است و هر که در فضای شعر بپرد آخر پر شکسته و بال سوخته در میان «آفرین» های دروغی دیگران بزمین خواهد افتاد. گویا او تا کنون

نفهمیده بود که چند ذرع روده و یك معده از گریبان این ابنای زمان آویخته و آنهارا اسیرشکم و بندهٔ دینار ودرم نموده است ! پس دریافت که درباغی آشیان کرده است که باغبان آن‌خود صیاد بوده وهرچه فریاد کرد:

«باغبان چه گویم ، بمن چه ها کرد!

کینه های دیرینه بر ملا کرد   دست من ز دامان گل رها کرد »

دیگر از کسی جوابی نشنید.

جنگ عمومی در گرفت . جریان های مختلف سیاسی در ایران شروع نمود . البته عارف بالطبع تابع جریان سیلی می‌شد که عناصر ملی در آن زیاد تر بود . و چون احساسات ملی ایران در شروع جنگ بر ضد درندگی ها و سیاست روس و انگلیس بود پس عارف نیز متحسس بدین حس شد و با مسافرین حدود غربی همسفر گشت و بعد آخر راهش باستانبول افتاد . این بار گویا عارف زود باور ، امید هائی تازه در دل‌کاشته وحتی تصنیفی نیز در «اتحاد اسلام» که درآنروزها « مد » شده بود ساخته و درآن « کعبه یك خدا یك کتاب یك» گفته بود . ولی در اندك زمانی دریافت که :

« هر که بهر خویش تیشه میزند   ویلهلم وژرژ یا که نیکلاست» .

وفهمید که‌کار ملتی تنها با سیاست بافتن ودر دربار این دولت وآن دولت گربه رقصاندن صلاح نگیرد . چارهٔ اساسی درد های ما نخست در داشتن یك اخلاق متین ملیت والا چه فایده اگر :

«یار درخانه و ما گرد جهان می گردیم» !

بعد از درك این حقیقت بود که عارف گفت :

« من بی‌خبر زخانهٔ خود چون سرخری

بر هر دری که مملکت آباد میکنم».

عارف ازاین سفر نیز مانند هر کار دیگرش پشیمان شدحتی کارش بجائی رسید که مانند پروانهٔ که میل بآشتی نماید که او را خواهد سوخت ، سر انجام آرزوی رفتن ایران نمود. و کسانی را که باعث این سفر بی ثمر او بوده و مردمی را جیره خوار اجانب نموده بودند نفرین کرد و گفت:

«هر که ز آشیانهٔ خود یاد می کنم نفرین بخانوادهٔ صیاد می کنم»

وبار دیگر، بقول خودش «دل چون طفل بهانه گیر خود را» فریب داد و دفترشکایتی نیز ازرنگ دوست ونیرنگ دشمن حاضر نمودحتی عقب‌ماندگان خود را با وعدهٔ:

« چه شور ها که من ، بپا ، زشاهنازمیکنم

در شکایت از جهان ، بشاه ، باز می کنم »

تهدید نیز کرده و بسوی وطن روانه گشت! ولی تا دو باره هوای ایران بمشامش وزید پرده ازدیده‌اش برداشته شد و دید همان‌کاسه و همان آش است و « آواز دهل شنیدن از دور خوش است !! » وفهمید که مانند طفل نادان اماس را فربه می‌پنداشته است ! دراین « انکسار خیال » بود که در کاغذی که باستانبول پیش یکی ازدوستان خود نوشته بود گفت: «طهران و اصفهان ، قم و کاشان ، بهر کجا که روی آسمان همان رنگ است تنها جائی که نرفتدام قبرستان است وفعلا درآن خیال هستم » !

عارف اینگونه مابین تهران واصفهان راه پیموده ومیگفت:

« عمرم گهی بهجر و گهی در سفر گذشت

تاریخ زندگی همه در دردسر گذشت »

که بناگاه قیام ملی آذربایجان در تحت قیادت شیخ خیابانی شروع نمود و بعد از فاصله‌ای نهضت خراسان در زیر فرمان کلنل محمد تقی خان

سرزد. عارف که پی پشت چاره میدوید ومیگفت :

«ایران فدای بلهوسیهای خائنین   گردیده یك‌قشون‌فداکارم آرزوست»

این بار نیز دل با عزم وکاردانی کلنل گرم کرد و یکباره‌ازخراسان سر برآورد. ولی بسی نگذشت که کلنل جوان نیز مانند خیابانی نشانهٔ تیر کینه‌ورزان گشت و بقافلهٔ بزرگ شهدای راه آزادی ملحق گردید! خود این وقایع نشان میداد که اصلا محیط ایران برای محافظهٔ پسران لایق خود حاضر نیست و اگر دفتر اسامی این سرباختگان راه نجات ایران‌را ازحاجی‌میرزا ابراهیم‌ملك‌وجهانگیرخان‌ومیرزا علیمحمدخان شروع و تا ثقةالاسلام و همداران و همقطاران اینها را بشماریم و شهادت شیخ‌محمد وکلنل و حیدرخان را که هر سه گرانبها بودند وهرسه پشت سرهم و مفت کشته شدند درنظر آریم خواهیم دید که نسبت‌مقتولین آزادی در مملکتی مانند ایران که قحط الرجال است در خارج حوصله وتصور زیاد بوده است. و علت آن نیز جز این نیست که هوا داران این اشخاص عامهٔ بیسواد بودند و یا عده‌ای منورین خود کام ریاکار و «لیدر» های بی‌حقیقت بیعار دشمنان آنها روس وانگلیس ورجال دولت واصحاب نفوذ وملکداران واعیان وعالِم نمایان! البته هر که خود را در این چنین میدان یك طرفی انداخت جان خود را باخت! پس تا طبقهٔ عامه تربیت نشده وطبقهٔ «منوّرین» نیز از اخلاق ریائی ومصنوعی وانفرادی درنیامده و بیاری هم «فرونت»ی در برابر دشمنان فوق تشکیل نداده اند همیشه کارشان با شعر و خیال خواهد گذشت و کسانی را که صمیمی هستند ومانند پیاده شطرنج خود را پیش میاندازند خواهند باخت وبعضی‌هایشان نیز بقوت‌مادی‌حریف، فکر وذکای‌خودرا برایگان‌خواهند فروخت ومزدور اوخواهند بود...!

عارف در این موقع بعد ازین همه سختیها ، بزرگترین هیکل آمال خود را از پای افتاده و حتی سر آنرا ، که برای عارف جولانگه آخرین امید های ترقی ایران بود ! بچشم خود از تن جدا کرده دید ! بالهام این آخرین درجه فسار بود ، که قبل از آنکه سر بزیر خاك رود رباعی همیشه زندهٔ خود را ساخت و هاله و همراه سر سردار خود نمود و از بدبختیهای من آنکه بفاصله کمی بعد از ورود بطهران اول خبریکه از عارف گرفتم بواسطه همین رباعی از دل درآمدهٔ او بود که بخط جلی نوشته و هالهٔ عکس سر بریدهٔ کلنل جوان قرار داده بودند ! آن رباعی این بود :

این سر که نشان سر پرستی است آزاد و رها ز قید هستی است
با دیدهٔ عبرتش به بینید کاین‌عاقبت‌وطنپرستی‌است» ...؟!

دیگر زورق حیات عارف درنتیجهٔ این مدوجزرهای پیاپی‌شکسته وآخرین تاب مقاومت را بکاربرده و وقتیکه وی بعد از هزاران مشکلات خود را بطهران انداخت یار باخته ودل از دست دادهٔ بود ، ومن او را در میان اندوه و ملال در خانهٔ یکی از دوستان نیکو خصال یافتم و تقریبا هیچگونه راه تسلّی برای وی پیدا ننمودم ، مگر اینکه نشسته و در آن آن که هنگام غروب بود انعکاس خونین آخرین اشعهٔ آفتاب آفل را در دانه های سرشک وی نظاره نمایم ...!

بعد ازین همه مراتب پس هرگز عجب نیست که عارف شبان و روزان عمرش همواره به ندبه وناله میگذرد و قولاً وفعلاً کارش با آه و انین میگذرد وهرجا می‌نشیند و هر جا میرود ، تگرك غم از وی میبارد. درواقع اگر غیر این بودی عجب بودی وعارف خودش مقراین‌حال‌است که میگوید :

« ... از آن ملتم که هیچکارش بغیر ناله و آه وفغان نبود ! »

ازینروست که اغلب اشعار و تصانیف ونغمه های‌اوحزن‌آمیز وغم انگیزند . و چگونه چنین نگردد که سرشت ایرانی از غم نهاده است ومخصوصاً سنوات دورهٔ مشروطهٔ ایران سالهای اکدار وآلام بود وقحط وناخوشی وبیچارگی و بدبختی و انقلابها وجنگها که تماماً نتیجهٔ سوء اخلاق و مرضهای معنوی بود سرتاسر این مملکت را گرفت و گوئی بار دیگر ادوار تاخت وتاز مغول را بیادآورد . اگر استیلای اخیر روس وانگلیس را نیز درنظرآریم خواهیم دید که یك شاعر ملّی مـانند عارف جز گریه نمیتوانست نماید . ادبیات جاندار وزنده وصحی وسرورآور که برای زنده داشتن روح ملّتی لزوم آب و نان دارد باید خود از دل ملّت برآید والاّ ساختن زورکی اشعار مسرت حکم سقط جنین‌را خواهدداشت که هرگز نمو نخواهد نمود .

بحکم اینحقیقت است که عارف ـ که مزیـد برعلتی نیز از تحفهٔ اعصاب خود دارد ـ همیشه ملول است ودراغلب اوقات عبوس ومردم گریز وخموش است و گاهی مجالست باوی ازسخت ترین کارهاست ...

بااینهمه‌باید انصاف کرد وداد ، داد : عارف شناسان‌خوب دانند که این صفات هرگزنتوانسته‌عارفرا جزو مردمان « بدگوشت » ناخوش‌آیند قراردهد بلکه بالعکس عارف‌آدمی است تماماً محبوب وجاذب ومخصوصاً گاهی که بقول خودش « حالی » پیدا نمایـد مصاحبتش بسیار شیرین است . وچون خنده ومزاح راکم میکند ، پس‌آنچه می کند اغلب خنده انگیز ومطبوع است . وباید گفت که هرگز ازقریحهٔ لطیفه گوئی وروح هجو ومزاح محروم نیست . مخصوصاً مطالعه قطعاتی که از کاغذ های او گرفته شده و در آغاز بعضی از اشعار ثبت گردیده و نیز خواندن قسمت

مطایبات یا بقول خودش « در دریات » اومارا از تأکید در اینموضوع بی نیاز خواهد گردانید .

همچنین درخواندن این قطعات نیز درمطالعهٔ تاریخچهٔ حیات معلوم خواهد شد که عارف درنثر نویسی نیز اسلوب ساده وشیرین مخصوصی دارد . تاریخچهٔ حیات که بتأکید وخواهش اینجانب نوشته است یکرمان ساده وشیرین طبیعی است که اگر تمام میکرد درعین حال یك تصویری کامل از اوضاع دورهٔ استبداد در دو دههٔ سابق بر انقلاب و از پرده های دورهٔ « آزادی » درپیش چشم ما میداشت . عجب آنکه اوخود ازین مزیت خود بی‌خبر است زیرا خودرا قادر بر نثر نویسی نمی‌داند که این تواضع طبیعی خود بجاذبیت و شیرینی نگارشات او میافزاید ، چه آنرا از روح تحکم وتصنع آزاده میسازد .

گمان میکنم همین دوصفت سادگی وشیرینی اغلب اشعار عارف را نیز توصیف مینماید چون از کلمات ثقلیه وترکیب های مخصوص عربی وجناس ها و کنایه‌های بی‌نمك عاری وبسیارسلیس وآهنگدار و گوشنواز است . شاید استعداد موسیقی عارف در انتخاب کلمات تأثیر زیادی داشته باشد . زیرا اغلب قصاید وغزلیاتش مانند بلورصاف تراشیده وتواتر کلمات مانند آب صاف جاری وآهنگ و ادای سخنانش مثل نشیدهٔ مرغان بهار خوش‌آیند است . البته بعض بازی الفاظ ولطیفه ها وجناس‌های مستعمل پوسیده دراشعار وی دیده میشود ولی اینها اشعاری هستند که عارف در آنها ازخود درآمده تابع ومقلد گذشتگان است . حتی بطوریکه در سابق درکاغذی که بپروفسور « براون » نوشته بودم (۱) گفته‌ام از اغلب

(۱) عین این کاغذ در شماره هـای ۳ و٤ سال ۱۳۳۸ « شمس » مطبعهٔ استانبول درج است .

اشعار عارف صدای حافظ و رایحهٔ سعدی میآید . ویقین دارم ، با وجود قلّت بضاعت مطالعه وتتبع که اوراست این دوشاعر شهیر را بیشتر خوانده وشاید روح شعررا از منابع الهام این دو پیر ادب گرفته باشد . ولی اشعار ساده ودلچسب او که درفوق ذکرشد مال حلال خود عارف است . مقصود ازتقلید نیزهرگز این نیست که اشعارعارف را جزو تقلیدهای خام بیمنك قرارداده باشیم . هرگز ! .. یك مطالعهٔ بیطرف این اشعار نشان خواهد داد که عارف در پرورانیدن مضمون و ادای مطلب حتی در شعرهائی که شبیه باشعار سلف است و امثال آن معانی و عبارات در گذشته زیاد آمده است باندازهٔ قوهٔ تمثل وتصرف نشان میدهد که آدمی را اصلا در استعمال کلمهٔ « تقلید » متحیرمیسازد .

با اینهمه عارف هرگزازتأثیرمحیط ادبی خودآزاده نیست . اونیز مانند مرشدش سعدی و پیرش حافظ خرقه را بیك جام وام میکند ، خودش در کوی‌خرابات‌ودیرمغان ودلش همیشه برسرزلف بتان‌جامیگیرد وحتی گاهی سراسیمه بچاه زنخ می‌افتد !... زلف را با « ضحاك » ماری ، ابروان با کمانداری وتیرهای مژگان‌را بامردم‌آزاری یاد مینماید ..

ازین ملاحظات مامعلوم میگردد که مانمیخواهیم عارفرا بزرگتر ازخودش جلوه دهیم ونمونهٔ خیالات تجدد ادبی خودمان قرار دهیم عارف زادهٔ این زمان است و آندورهٔ بین بین وتحول و انقلاب است ودورهٔ تجدد حقیقی ادبی ایران در آینده مودوع است . ولی عارف در فضای استیعاب ذهنی خودش بی‌مبالغه باز بزرگ است . مراتب فضیلت‌های طبیعی وادبی او مستند بصفاتی است که هرصاحب حس وانصاف میتواند آنها را در این شاعرایران ببیند وطراوت وبکارت این صفات را در ذوق ادبی وی مشاهده نماید و ما بار دیگر برای یاد آوری چندی از بارزترین ایـن صفات را

تذکار مینمائیم :

۱ـ عارف اگرهم بواسطه عدم الفت با ادبیات و احساسات مغرب زمین نمایندهٔ یك جریان تجدد ادبی ایران نبوده است یقیناً درآن وادی قدم هاي اولین را برداشته ومخصوصاً خیالات تازهٔ انقلابی و آزادیخواهی ایران را دربهترین اسلوبی وباشیرین ترین کلمه‌هائی ادا نموده و از اینرو بی مبالغه شاعرملی ورسمی دورهٔ مشروطهٔ ایران گردیده .

۲ـ عارف برخلاف اغلبی از گذشتگان در قسمتی از اشعار خود ترجمان احساسات طبقهٔ عامه وآزادیخواه ملت ایرانست . اگر فی‌المثل بعضی ازمعروفترین قصاید منوچهری مثلا قصیدهٔ « شمعیه » یا از بهترین قصاید انوری را دریك مجمع ایرانی بخوانید اغلب تأثیرات ادبی وبدیعی درحاضرین خواهید دید ولی اگر از غزلیات عارف خوانده شود بعضی از آنها میتواند حاضرین را بهیجان آورد وباعماق قلوب و احساسات آن‌ها فرو رود . خود دلیل این مدعا خـوانده شدن تصانیف و غزلیات اوست در سرتاسر ایران چون اینها تعبیرات ادبی احساسات ملتند ، کسانی که در « کنسرت » های عارف شرکت داشته و اشعار دلدوز او را در نغمهٔ دلسوز ومؤثراو شنیده وهیجان ورقت وتأثر مستمعین را دیده‌اند میتوانندپایهٔ‌تأثیر این شاعرشورانگیز و « لیریك » ایرانرا بهتر بسنجند .

۳ـ عارف درانتخاب کلمات وصفات مهارت مخصوصی نشان میدهد ودرمطالعهٔ تمام اشعارش نادراً بتعبیرات غلیظ ناهنجار تصادف می گردد . اشعارش تماماً روان وخوش‌آهنگ وسلیس و شیوه دارست . گذشته ازین غزلهای استادانه وعالی ، عارف درداخل کردن بعضی مصرع‌های معتادحتی عامیانه بطوری موقع را سنجیده و مناسب حال آورده است که خود این

تعبیرات یك سلسله بیانات نمکینی بوجود می‌آورد که دراغلب آنها طبیعت رندی واخلاق عاصی عارف دیده می‌شودحتی گاهی جمله‌ها وصدای خودش را بیاد خواننده می‌آورد. اگر ازین قبیل مصرعها : تـو هم پیداست کز عاجز کشانی ، نمك نشناس دلرا شرمسار خـوان خود کردم ، میان میکده من ازخجالت آب شدم ، بجهنم که نشدکار دگر خواهم کرد ، بخر خویشتن سوار شدم ، چه کشمکش که میان من و دل افتاده ، در سروعده من ای مرگ وفا خواهم کرد ،امان زبخت بد اینهم رقیب من‌شده است ، محشر هرجا روم ، آنجا سر پا خواهم کرد ، گذشت زاهد ولب تر زدور باده‌نکرد ... وازامثال اینها وزن‌را بردارید اغلب داخل‌صحبتهای روزمرهٔ عارف می گردد .

۴- هدف شعر های بعد از انقلاب عارف یك آزادی بی غل وغش بوده وهمواره برضد ریا وتعصب و اغراض وفرقه بازی و حکومت اشراف ونفوذ بیگانه جنگیده و ازین جهت بهترین مدافع ادبی روح حـریت ایران بوده و بجرم تعهد این چنین امر خطیر نیز همواره در زحمت بوده است .

۵- اگر گوئیم عارف درشعرهای شیرین‌خودتنهاترجمان‌احساسات انقلاب سیاسی ایران شده است البته غفلت کرده ایم . عـارف گذشته از شکایتهائی که ازمفاسد اجتماعی ومعایب اخلاقی میکند ازتذکردو رکن مهم وشرط اصلی حیات ملی واجتماعی ما که اولی معارف ودویمی ترقی عالم نسوان باشد غفلت ننموده ودرآن موضوع چنانکه در مـوضوع های دیگر اشعار های تازه ومؤثر ومعنی داری ساخته است که مطالعهٔ آنها ما را از غور درعذوبت عبارات وبکارت معانی آنها وارسته خواهد نمود .

۶ ـ عارف درتمام این مدت بنانی وپنیری قانع بوده و گـاهی از

آن نیزمحروم گشته وباخانه بدوشی وسختی زیادی زیست نموده وتقریباً تمام روزان وشبان عمر خود را درخانهٔ این وآن ومهمانی دوستان خود بسر برده و زر وسیم را که بعضی از شعرای زمان یك دیوان در ستایش آن نوشته‌اند ، او بدیده حقارت نگریسته و البته در عصری که هنوز گاوسالهٔ زررا پرستش می کنند بسزای این چنین کفر کردارحقارت کار خود رسیده وزمستانهائی درجوف یك پوستین بسر برده است ! برغم اینها عارف هرگز شعر سفارشی وفروشی نسروده وهمواره باآزادیخواه ترین فرقه‌های ایران قدم زده وچون از اینها نیز وفا و حقیقت ندیده پس شعر هایش اغلب در شکایت از گذشته و حال و بامید یك آیندهٔ بهتری نوشته شده است .

۷- بزرگترین مزیت عارف که در آن خصوص مخترعی است وعجالهٔ درصفحهٔ ایران یکتاست همانا تصنیف ساختن اوست . در اکناف ایران می‌توان گفت کمتر کسی است که نالهٔ عارف بگوش اونرسیده وحال اورا بهم نزده باشد ودرواقع وقتیکه شاعرمی گوید :

صدای نالهٔ عارف بگوش هر که رسید

چودف بسرزد وچون چنگ درخروش آمد

تمام بیان حقیقت می‌نماید چه که در تمام دورهٔ انقلاب هیچ قلم وهیچ نطقی نتوانست دل مردم ایران را مانند سخنان عارف بلرزه درآورد عارف بطوری کلمات را موافق نغمه ونغمه را مناسب کلمه انتخاب می کند که گوئی از بدو خلقت این دو برای همدیگر آفریده شده‌اند و در این خصوص می‌توان گفت اگر عارف از موسیقی علمی مغرب زمین نیز بهره‌ای داشت شاید یك « شوپن » یا « شومان » ایرانی می‌شد . حافظهٔ موسیقی شاعر که چگونه تصنیفهای پرپیچ و خم خود را بدون یاری « نوت » در

ابتدا در خاطر نگه میدارد شایان ملاحظه است. حس باریك «وزن» وآهنگ او را استادان تار که با وی بوده بهتر می‌دانند وبر او للك‌الفضل گویند، اگرحسن‌صوت وغنای‌مؤثر اورا نیز داخل حساب کنیم‌خواهید دید که هنوز شخص دومی در ایران به هنرمندی این آدم در فن خودش نیست وقیمت این شاعر بدبخت بمراتب زیاد تر از شهرت او است. وبسی مایهٔ تأسف است که درایران که صدها عارف‌لازم دارد وهنوز بازارمعرفت ازین قبیل میوه های صنعت چندان پرنیست که کار برقابت بکشد باز حسودانی وبدگویانی درهر فرصت احساسات او را از رعشه و پیچ و تاب نیش های قلم وزبان‌آسوده نگذاشته‌اند ...!

از حسرت های بسیار عمیق عارف یکی رایج نبودن اشارات نوت در ایرانست. عارف مانند هر موسیقی پرداز دیگر در آرزوی آنست که سرودهای اورا مطابق‌واقع بخوانند وبزنند وتحریف ننمایند ولی‌بدبختانه تنها در محیط طهران نیز موفق بدین آرزوی خود نگردیده است و در خواندن تصانیف او گاهی ازهردهنی‌آوازی درآید.

این فقدان «آهنگ» یاهم آهنگی درهریك از صفحات اجتماعی ما مشهود است وزمینهٔ هم‌آوازی مانند اشارات نوت‌درایران مفقود واگر کسی یاکسانی این کیمیای وحدت را پیدا نمایند شایسته است که نام آنها را با کاشف بزرگ آمریکا یکسان بزبان آریم ...!

ص • رضا زاده شفق تبریزی

برلین: - ۱۹۲۳ میلادی

تاریخ حیات عارف

بقلم خودش :

خیلی متأسفم از اینکه دورهٔ عمر بتأسف گذشتهٔ خودرا که ازشدت پریشانی وبدبختی همیشه میل داشته‌ام فراموش کرده باشم به اختصار هم ننوشته که پس از مرگ من چهار نفر از دوستان یا علاقمندان به این آب و خاك یا اشخاص بدبخت وبد زندگانی مانند من بدانند از دست زندگی بمن چه گذشته است . خدایا وجدان خود را به شهادت میطلبم که آنچه را می نویسم عین حقیقت است . پس اگر در غزلی گفته شده است :

محیط گریه و اندوه و غصه و محنم

کسی که یك نفس آسودگی ندیده منم

دروغ نگفته یا اینکه اگر در غزل دیگری دلتنگی و شکایت باین زبان کرده :

بمرگ دوست مرا میل زندگانی نیست

زعمر سیر شدم مرگ ناگهانی نیست !

تحقیقاً پاس شرافت دوستی را منظور داشته آن چه گفته‌ام خلاف نبوده است . بهمان عالم محبت که خط سیرم از اول عمر در این عالم بوده و همیشه او را محترم ومقدس داشته‌ام ، قسم که زندگانی نه چنان در دورهٔ زندگی برمن تنگ گرفته که تنها میخواستم از تاریخ یك چنین زندگی ننگین

کسی مطلع نشود بلکه میل داشتم چند غزل ناقص هم بکلی از بین رفته بهیچوجه ازمن درصفحه تاریخ ایران که این اوقاتش اسباب شرمندگی آیندگان است باقی نماند و شاهدم این شعر است :

خوشم که هیچکس ازمن دگر نشان ندهد

بکوی عشق نشان ، به ز بی نشانی نیست !

دراین مدت یا بواسطه لاابالی بودن یا بجهت همین عقیده که نوشته شد هر کدام ازدوستان خواستند اشعار پراکنده مرا که ده یك آن دست آمدنی نیست جمع کنند حاضر نشده ولی در اسلامبول برای قولی که بحضرت آقای رضا زاده شفق داده صرفنظر از عالم محبت و ارادتی کـه بایشان داشته و تا زنده‌ام خواهم داشت اورا چنان شناخته‌ام که ایران باید سالها بوجود یك چنین فرزند افتخار کند ، این است برسرقول خود ایستاده حتی‌الامکان ساعی خواهم بود قولیکه بحضرتشان داده خلاف آن نکنم ، پس همین است که مرا واداشته است باپریشان خیالی که‌سالهاست دست از خصوصیت من برنداشته ومنهم دوستی او را مغتنم می‌شمارم که با هزار عیبی که از برایم شمرده میشود من‌جمله بد اخلاقیست بی‌حقوقم نگویند با او همراهی کرده تا این قدر هم جلوگیری از زبان بدگویان کرده باشم .

شروع میکنم بمختصری از تاریخ زندگانی خود همین را مقدمه ساخته ، برای آنچه ساخته شده است بجمع آوری آن پردازم در ابتدا نیز معذرت میخواهم از آن چیزیکه معذرت خواستنی نیست وآن اینست که اگر نتوانستم ، از عهدهٔ تعیین روز وشب یا ساعت ، یا دقیقه‌ای که از کتم عدم قدم بعرصهٔ وجود گذاشته بخوبی برآیم تقصیری‌ازبرایم‌نخواهد بود برای اینکه :

برهر که بنگری بهمین درد مبتلاست

اغلب مردم این مملکت از تاریخ تولد خود بی‌خبرند بدبختانه یك ملتی که از تاریخ ملیت و قومیت خود بی اطلاع باشد چه اهمیتی خواهد داشت اگر تاریخ تولّد خودرا نداند مکرر دیده وشنیده شده است از یك مرد هفتاد ساله سؤال شده است : از عمر شریف چه میگذرد ؟ در جواب گفته است : وقتیکه خاقـان مغفور بتخت نشست و تاج سلطنت بر سر گذاشت من پنجساله بودم ، یا اینکه در سفر اول شاه شهید تازه عروسی کرده بودم . همچنین اگر از مادری بپرسند : پسرت چند سال دارد ؟ خواهد گفت این گل سرخ که بیاید پا بچهارده خواهد گذاشت . پس منهم از روی همین پر گرام آباء و اجدادی ممکن است تاریخ خـود را معین کنم .

اسمم ابوالقاسم تولّدم درقزوین(۱) پدرم ملا هادی وکیل ، میتوانم بگویم نطفهٔ من به بدبختی بسته شده است برای اینکه اززمان طفولیت که در کنف حمایت وتربیت پدر ومادر زندگی میکردم بجهت خصومتی که مابین پدر ومادر از اول عمر بوده است من و سایر برادرهای بدبختم همیشه مثل این بود که درمیان دو ببرخشمگین زیست وزندگی می کنیم چون میدانم بیشترپدر ومادرهادرایران بواسطهٔ آشنا نبودن‌ازبدو زناشوئی اخلاقشان بهمدیگر ، همه دریك ردیف هستند اولاد های زیر دست این پدر ومادرها را همچون باخود شریك وهمدرد میدانم ازشرح‌آن‌خودداری کرده واگذار بدرد دل و ذوق ایشان و خوانندگان میکنم . یاد ندارم تا کنون اسم پدرم را بخیر وخوبی برده یااینکه ازبرای او طلب آمرزش

(۱) ازقراری که ازاظهارات شفاهی ویکقطعهٔ عارف معلوم میگردد شاید تولدش درحدود ۱۳۰۰ هجری باشد .

کرده باشم وتمام بدبختیهای خودرا دردورهٔ زندگانی از او میدانم. برای یکساعت خوشی که در واقع بدترین ناخوشیها بوده است که سعدی میفرماید:

(به بی رغبتی شهوت انگیختن　　　به رغبت بود خون‌خود ریختن)

مرا یك عمر دوچار زندگانی ننگینی کرده است که هر ثانیهٔ آن مرگ مجسمی است در این محیط مسموم. خاصه در دوره‌ای که ننگین کنندهٔ دوره‌های زندگانی بشراست. پدرم دارای شغل وکالت بود، من‌از طفولیت حس کرده بودم که این اسم اسباب نفرت مردم است، پس از عمری تجربه که از اوقات کودکی این اسم، ننگین در گوش و مغزم جای گرفته است حالا خوب فهمیده‌ام که هر که دارای این شغل شد از هیچگونه خیانتکاری مضایقه نخواهد کرد مثل اینکه بیشتر اشخاص خائن به این آب و خاك مردمانی بوده‌اند که خود را نماینده و وکیل ملت معرفی کرده خصوصاً دراین دوره که دورهٔ چهارم مجلس است که همه میدانند خیانتی که در این دوره بدست وکلای دروغی یا وکلای کاندیدهای سفارت انگلیس یا اشراف . . . . . باین مملکت ستمدیده‌شده ازاول انقلاب ایران تاکنون درهیچ دوره‌ای نشده است. بعقیده من‌ضرر وخیانت مدرس هزار بار زیاد تر است از اسمعیل‌آقای سمیتقو. من وهر ایرانی علاقمند بایران میدانیم رئیس الوزرائی قوام السلطنه بعد از آن جنایت و خیانت به این آب و خاك وآن خیانت کاری ها که فی‌الواقع تاریخ یك ملتی را لکه دار کرد، بمراتب ننگین تر ازحرکات اسمعیل‌آقا است. باعث کشته شدن سردار با افتخار ایران کلنل‌محمّدتقیخان نیز همه میدانند قوام السلطنه شد و اسباب دو مرتبه رئیس الوزرا شدن او هم باز همه میدانند مدرس شد پس بهمین جهت و هزاران جهات دیگر ضرر

وخیانت مدرس باین مجلس و این وکلا هزار بار از سمیتقو و امثال او بیشتر است .

برای یك خیانتی که از پدرم نسبت بمادر خودم دیدم چون وکیل بود با اینکه پدر من است از مردهٔ او هم صرفنظر نمیکنم که مردم بدانند مردهٔ وکیل خائن بوطن را ولو اینکه پدر انسان هم باشد باید از قبر بیرون کشید و با همان نفط شمال که در باب آن هم دارند هزار قسم خیانت بایران می کنند آتش زد تا کرسی نشینان آینده تکلیف خود را بدانند . برادر مادر مادرم دارای چهار شاهی مال بود ، دو نفر صغیر داشت که آنها را بمادر من سپرد که پس از خودش با آنچه از او باقی مانده صغیرهای اورا اداره کند . این مال را پدرم به حیله های شرعی از این زن بیچارهٔ بدبخت انتقال گرفته و حال آن دو نفر صغیر چه شد ؟ خدا میداند ! اثر همین مال حلال بود که مرا باعث و بر همزن آشیانهٔ پدر وبدبخت کنندهٔ سه نفر دیگر کرد . کار بجائی کشید که من نخواستم بفهمم روز گار برادر های من بکجا کشید ، به آن کسی کـه فردوسی می گوید :

« ندانم چه ای هرچه هستی توئی »

قسم است که هروقت باین خیال افتاده دچار عذاب وجدانی ؛ که اروپائیها آن را در نمایش و تآتر و سینما بـه اشکال مختلف نشان داده وعقیدهٔ ایشان اینست که جهنم همان عذاب وجدانی است ، گشته و خود را در جهنم واقعی می‌بینم و یقین دارم چنانچه از اول عمر تا کنون چندین خلاف از من سر زده باشد که خود را طرف انتقام و مکافات طبیعت قرار داده باشم اولین آنها همین بوده است ، طبیعت هم در عوض بامن معامله غریبی کرد باچندین‌نفر مأنوس شدم که هریك از آنهادوست

و رفیق مهربانتر از برادری برای من بودندخود را کشتند وهر کدام بنوبت روز کارم را تیره وتار کردند ، یکی مرتضی خان نوهٔ حاجی ملاعبدالوهاب بهشتی بود که جزو علماء و مجتهدین قزوین بود که مردم معتقدش بودند . با این جوان از طفولیت دوست ودریك مدرسه شب وروز روز گار گذرانیده بعد از جدش صاحب مکنتی گردید وآن مال جمع شده و اندوختهٔ از ممر حلال را صرف مجرا های غیر مشروع کرد . درآن موقع که او مشغول لهو و لعب واتمام مال حلال خود بود من بکلی از او کناره جوئی کردم بعد از یك دو سال که در طهران بودم نوشتند هردو چشمش بواسطه مرض سفلیس نزدیك بکور شدن است او را بطهران خواسته درمعالجهٔ او ازهیچ چیز مضایقه نکردم . مدتها بلکه سالها با هم بودیم ، اوایل انقلاب مسافرت قزوین کرد وبمعاشرت قاضی ارداقی داخل آزادیخواهان شد فقط آزادیخواه حقیقی واقعی که از قزوین دیده شد این جوان بدبخت بود .

این غزل را بعد ازخود کشی مرحوم مرتضی خان ساختەام :

بمرگ دوست مرا میل زندگانی نیست
زعمر سیرشدم مرگ ناگهانی نیست

دومی مرحوم محمد رفیعخان بود که هشت سال شب و روز حشرم با او واغلب محل آسایشم درمنزل او بود ، وهم ازجوانهائی بود کهطبیعت درخلقت اوقدرت بخرج داده بود .

سومی عبدالرحیم خان جوان بیست و پنج سالهٔ بود که دریکی از سفرهای اصفهان از من خواهش خارج شدن از ادارهٔ ژاندارمری را کرد من نیز او را بزحمت خارج کردم برای شکر گزاری اینکار که آنوقت خالی از اشکال نبود دست از من نکشیده کارش بفرونت کشید خود را

در قصر کشت ، فوق العاده حساس و علاقمند به ایران بود منهم بعد از کشته شدن او بیشتر از آن قدری که خواهش دل او بود اهمیت داده کارم بجنون کشید بعد از چند روزی که قدرت نشستن در کالسکه پیدا کردم از برای معالجه به بغداد آمدم ، مرحوم حیدر خان عمواوغلی که اسم اورا تاریخ ایران فراموش نخواهد کرد بشخصه مواظب حال وطبیب ومنزل من شد . این غزل را بعد از خودکشی اینجوان ساخته و حال شرح دادن اینکه بعد از آن اتفاق ناگوار برمن چه گذشته است هیچوقت ندارم ، مطلع غزل این است :

جور این قدر به یك تن تنها نمیشود

گوئی اگر که میشود ، حاشا نمیشود

بعد ازمراجعت از بغداد وباز کردن پای دشمنی مثل ترکها بایران که درآنموقع خیانتی از آن بالاتر نمیشد بجهت حال نفرتی که از جنس بشرداشتم تا چه ماند به کسانی که خیانت ایشان به آب و خاك واضح و این سفر را هم سفر تجارت یعنی وطن فروشی دانسته و آن اشخاص را هم تاجر خائن میدیدم (اگرچه خود منهم بعد از بازگشت از بغداد با همین پول تجارت گذران میکردم از تهران تا موقع مراجعت از بغداد خیلی هم از گرفتن این پول حلال تر ازشیرمادر پرهیز داشته و سعی هم کردم شاید خودرا آلوده نکنم نشد) بسیاری هم از این تجارت سودمند سود نبرده ضرر هم کردند از جملهٔ آنها دوست زندهٔ من میرزا حبیب‌الله خان خوانساری رئیس کارخانه قم و یکی هم دوست بدار آویختهٔ بجرم ایران پرستی مرحوم حسین خان لله (که حقیقةً شریف بود وخرج اوهم درمدت توقف کرمانشاهان بامن بود) بلی بدینجهت ازمردم دوری جسته وبا بی حقوق ترین حیوانات که گربه باشد خودرا مأنوس و مشغول کردم

بچه گربهٔملوس ازنژادآن گربهٔ که عبید زاکان تعریف آن کرده و«ماردم وعقاب پیشانی» گفته است بود با تفاوت اینکه این گربه روباه دم‌وعقاب پیشانی بود . هزار بارکار عشقم با این گربه بالاتر از گربهٔ معروف ببری خان ناصرالدین شاه شد . این حیوان‌مثل این بود که میخواست بفهماند که انسان حق ندارد نسبت بی‌حقوقی باو بدهد آنچه را که در مدت عمر ازاین حیوان دیده وشنیده بودم مثل این بود که تمام تهمت و افترا بوده است شبی که صبح آن موقع فرار وعقب‌نشینی بود برای‌انس فوق‌العاده‌ای که باین حیوان پیدا کرده بودم طبیعت را طرف حمله ومخاطب ساخته ، آنچه نا گفتنی بود گفته و بقدری گریه کردم که چشمهٔ چشمم خشکید ، درآخر گفتم من بایك گربه هم مأنوس‌شدم اورا هم نگذاشتی چندروزی بحال محبت با من باشد باین بیرحمی ازمن دورش کردی .

باری دراین پنج شش‌ماه مرحوم حسین‌خان که اگرحمایت من‌نبود هیئت دولت موقتی کرمانشاهان بدارش آویخته وزحمت وثوق‌الدوله را کم کرده بودندبامن مأنوس بود همینطورمن‌هم‌ازدوستی ومصاحبتش‌خوشوقت بودم آنی ازمن غفلت نداشت حتی درموقع خواب ، هنگام‌حرکت بطرف اسلامبول بجهتی میل آمدن نکرد ولی من آنی بیخیالش نبودم البته اینحال در او بیشتر بوده است نمیدانم بر من چه گذشت آن روزیکه در خیابان اپرای استانبول شنیدم‌در ایران وثوق‌الدوله اورا بدار زد فوراً این شعر بخاطرم آمد :

بیدار هر که گشت درایران رود بدار

بیدار و زندگانی بیدارم آرزوست

این شعر را غزلی ساخته آن غزل را هم در خراسان حسب‌الامر بزرگترین سردار با افتخار ایران حضرت‌کلنل محمد تقیخان موقعی که

میل کردند با بودن من نمایشی بجهت ساختن مقبرهٔ فردوسی علیه‌الرحمه داده شود ومعلوم نشدآن پولهارا هم کدام باشرفی خورد چند شعری بر آن افزوده درآن نمایش خواندم .

مقصود داغ هریك ازاین دوستانی را که اسم بردم برای بدبختی و آتش زدن بخرمن هستی خود تا آخرین نفس کافی دانسته و ممکن نبود فکر یکتن آنها را ازمغز ودماغ خود خارج کنم ولی بدبختانه بعد ازوقعهٔ خراسان ودر واقع لطمهٔ بزرگ بهمه چیزایران میگویم :

«غم عشق آمد وغمهای دگر ازدل برد

سوزنی باید کز پای بر آرد خاری»

میتوانم بگویم اتفاق خراسان کمرم را شکست و قوای من بکلی به تحلیل رفت . بعقیده من ازعهد نادر تا کنون ایران کمتر همچو آدم فوق‌العاده‌ای دیده ، از اول انقلاب ایران تا این‌آن هرچه بود همین بود

بجز ازعشق که اسباب سرافرازی بود

آنچه دیدیم و شنیدیم همه بازی بود

من هیچوقت خودم رالایق اینکه در موضوع این شخص‌فوق‌العاده سخن گویم نمیدانم ، تاریخ روز گار مرام وعقیده وخیالات مقدس اورا در باب ایران نخواهد گذاشت ازبین برود و همین قدر میدانم بعد ازاو امید من از هر جهت ناامید شد برای اینکه در اینمدت اورا دیدم وبس ناجی ایرانش میدانستم .

پرپرت شدم موضوع از دست رفت ، پدرم باندازهٔ استعداد دماغ من ازتربیت من غفلت کرد ولی بقدر گنجایش کلهٔ خود و تربیت‌آن زمان کوتاهی نکرده در دوچیز بیسترساعی بود : یکی در خصوص خط که آن اوقات گفته میشد «حسن‌الخط کمال المرء» دیگر در باب موسیقی . در

سن سیزده سالگی باولین معلم موسیقی مرحوم حاجی صادق خرازی که دراعداد محترمین قزوین شمرده میشد مرا سپرده چهارده ماه در خدمت استاد بزرگوار خود بتحصیل این علم کوشیدم که اگر تحصیلات آنوقت را بهمان ترتیب که نوشته بودم یعنی آن کتابچهٔ را که بدستور معلم خود که بمناسبت هر آوازی شعری داشت امروز داشتم خیلی چیزها از آن فهمیده میشد چون دارای حنجرهٔ داودی بودم که میتوان گفت معجز یا سحری بود همین اسباب شد که پدرم بطمع افتاد از برای خطا های خود که در دورهٔ زندگی بواسطه شغل وکالت مرتکب آنها شده بود جلوگیری از آنها کرده باشد هیچ بهتر ازاین ندید مرا بشغل روضه خوانی که بعقیدهٔ من هزار بار بدتر از شغل وکالت است وادار کرده باشد. من در آنموقع ناچار از قبول آن بودم این بود مقدمتاً بقول ساز زنهای حالیه از برای «پیش‌درآمد» روضه خوانی که نوحه خوانی است مرا سپرد بمرحوم میرزا حسین واعظ پسر حاجی ملا نوروز قزوینی که مردی فاضل وادیب ودرعصر خود بی نظیر بود. دو سه سال در پای منبر مرحوم میرزا حسین مشغول نوحه خوانی بوده وبیشتر نوحه هارا هم ازقبیل « محرم زینب رسیده وقت سواری، بر شتر من نه محمل و نه عماری » خودم ساخته و میخواندم درعوض اینکه در ایران باین وسعت، چنان دائره زندگانی بر من تنگ شده است که ازداشتن یك اطاق کلی محروم ماندم ولی هزار شکر برای آخرت صرفنظر ازعمارات عالی که بجهت خود تدارك کرده درآن اوقات طفولیت خانه های چندی تهیه نموده‌ام که هم‌میتوانم اجاره دهم‌وهم‌ممکن است بسیاری از دوستان خود را مجانی در آن خانه ها نشانده وبا کمال خجلت عرض کنم:

درعوض دل زدوست هیچ نخواهم خانهٔ مخروب ما اجاره ندارد

مرا ز عشق وطن دل باین خوش است که گر
ز عشق هر که شوم کشته زادهٔ وطن است



عارف شادروان با این لباس وقیافه در روز ۲۱ رمضان بمسجد شاه
قزوین میزود که تکفیرش میکنند.

پدرم با داشتن دو پسر ازمن بزرگتر چون مرا روضه خوان خیال میکرد وصی خود قرار داده روزی از جمعیتی دعوت شد پس از صرف چائی وشربت وشیرینی مرا زیر یك بار ننگینی بردند یعنی عمامه برسر من کردند. البته اشخاص حساس میدانند با این حال من در چند روز اولی که عبور از کوچه و بازار میکردم با این بار ننگین شرم‌آور در چه حالی بودم منهم آنچه را که برسرم آورده بودند چون بمیل ودلخواه من نبود وبرخلاف میل من بود تلافی آنرا بآخرت نگذاشته، کردم آنچه را که نمیشود کرد. در واقع همانطوریکـه عمامه مرا شرمـنده و رسوا کرد من نیز او را در پیش اهل علم صـورت یك پول سیاه قلب قلمداد کردم - فراموش نشدنی است سفر اولی که از طهران بقزوین مراجعت کردم با موی سر و پوطین برقی با لباسی که تا آن روز چنین هیکلی را هیچکس ندیده بود روز بیست و یکم ماه رمضان بمسجد شاه قزوین رفتم، غافل‌ازاینکه با این فورم مناسب نبوده است در چنین روزی خودرا آفتابی کنم - اتفاقاً برای خوبی‌هوا صف های جماعت درصحن مسجد بسته شده بود وعاظ شهر هم هر کدام بوسعت دایرهٔ عوام فریبی خود معرکه را گرم و خود را سر گرم خر درست کردن نموده (همانطوریکه قاآنی درقصیدهٔ خود شرح آنرا بنظم کشیده وامروز هم بعد از بیست سال واین اتفاقات و انقلابات.......... در طهران که پایتخت و مرکز یك مملکتی است مشغول همان کار است) ورود بیموقع من مثل خروس بی محل چنان جلب نظر عامه کرد که دیگر هیچکس گوش‌بیاوه‌سرائی آنهانداده جهت پریشانی‌حواس جمعیت‌راوقتیکه فهمیدند، چون‌ازمسئله شراب ثلث(که ذکرآن‌راخواهم کرد)اطلاع داشتند(درسرمنبرچه کردند وچه گفتند) همین قدر آن روز روزی بود که خود منهم فهمیدم اسلام

دارد ازمیان میرود منهم در زیرپای جمعیت که مانع رفتن اسلامند پامال
شده خدا نکرده اسلام که میرود هیچ ، منهم ازمیان بروم ، بقول ..... که
بانگلیسها فرموده بود مملکت بجهنم جان من درخطر است اینجاست که
گفته‌اند کلام الملوك ملوك الکلام در هر صورت رسیده بود بلائی ولی
بخیر گذشت .کاری که شد این بود یازده روز دیگر باقیماندهٔ ازماه مبارك
« صحبت کفر من اندر سر منبر میشد» . چون اززمان طفولیت حس انتقام
درمن بوده وبا آخرین نفس هم بگور خواهد رفت برای تلافی رفتار پدر
نسبت بخود که هیچیك از آنها بمیل من نبود منهم یك کار بمیل او نکردم
اول خواهش او در وصیتی که کرده بود فرستادن نعش او بود بکربلا ،
طناب، خود را اززیر این بار کشیده واینکار را واگذار بملك نقاله کردم
چه که خدا نکرده اعمال او اگرخوب نبود او را عودت میدادند اولاپیش
سایرمرده ها چون اورا باین افتضاح جواب داده بودند اسباب سرشکستگی
بود فقط یك زحمت و خرج کردن من مانده بود . دوم اینکه در
جزو وصیت کرده بود که ثلث اورا خرج و صرف روضه خوانی کنم باغاتی
که بجهت صرف اینکار معین شده بود آنهارا تمام اجاره دادم بشرط اینکه
انگور آنها را شراب بریزند در هر سالی یك مرتبه از تهران بقزوین
رفته تنها بعزم خوردن شراب ثلث ، پس از ورود دعوت ازاشخاصیکه میل
مفرط بخوردن شراب حلال داشتند میشد شراب کهنهٔ سال گذشته را بیاد
روح پدر صرف ، خمهائیکه از شراب پارین خالی شده پر کرده مراجعت
میکردم واینك از روح پدر خود طلب آمرزش کرده و میخواهم هر گاه
تقصیری از من در این باب سرزده است عفوم فرمایند وبدانند نان بنرخ
روز خورده میشود هر روز بلکه هر ساعت دارای یك مقتضیاتی است که
نمیشود جز آن کرد مثل اینکه درچنین عصری هر گاه اوبجای من بود

البته راضی نبود استخوان من درخاك بیگانه خاك شود گمان میکنم اگر روح درعالم باقی باشد آن روح را با خرافات بستگی و علاقه نباشد بنابه عقیدهٔ خود من روح پدرم بآن سبب از من شاد وخوشوقت باشد والا اگر خدای نخواسته غیر ازاین باشد تمام بدبختیهائیکه از اول عمر تا کنون دچار و گرفتار آن بوده‌ام بایست ازاین نقطه نظر دانست که برخلاف میل وعقیده پدررفتار شده است پس قربان روح آن پدری که پسر او هم روح اورا شاد خواسته وعقیدهٔ پدر خود را آشکار کرد.

روح پدرم شاد که میگفت باستاد:

فرزند مرا هیچ نیاموز بجز عشق

درواقع با اینکه جز آسایش اولاد هیچ نمیخواهد این پدر بیچاره راضی بوده است اولادش ببدترین بدبختیهای دنیا که عشق است گرفتار وبپای خود رو بهلاکت برود ولی نخواسته است دچارمشکلات خرافات و موهومات گردد من نیز از ایام کودکی تا هنگامی که عشق بوطن عزیز خود پیدا کردم که هرعشقی جزاین عشق (عشق نبود عاقبت ننگی بود) کمتر وقتی بوده است که بی عشق ومحبت زیست کرده بعد ازعشق‌وطن هم اگر سر گرمی بجائی یا دلباختگی بهوائی‌داشته بهانه‌ام این‌بوده‌است

(مرا زعشق وطن دل باین خوشست که گر:

ز عشق هر که شوم کشته زادهٔ وطن است)

تحصیلاتم درهمان مدارس که یغما میگوید:

(مردم مدرسه را خوب شناسد یغما

کافرم من اگراین طایفه ...دارانند)

بوده است وهمچنین خواجه رفتن میکده را باین مدرسه ترجیح داده میفرماید:

«بیا بمیکده وچهره ارغوانی کن

مرو بمدرسه کانجا سیاه کارانند

یکی ازمتاخرین گفته است :

«مکن بمیکده تکلیف،شیخ‌مدرسه را

که اوبوسوسهٔ کار باطل افتاده است»

خود ساخته‌ام :

« گرفته نورجهان تاب علم عالم وشیخ

پی مباحثهٔ بی دلایل افتاده است »

علت تکلیف کردن حضرت خواجه بمیکده ومنع ازمدرسه راوقتی فهمیدم که :

« درمیکده ازمن نخریدند بجامی

آن علم که درمدرسه آموخته بودم»

دریك چنین‌مدرسه‌ای که ممکن‌است دنیائی برای‌تحصیل بداخلاقی درآن داخل‌شده دیپلم گرفته خارج‌شوند تحصیل‌مقدماتی کرده بنحویکه ذکرشد تحصیل صرف ونحو کرده‌به کفش منهم کسی جرأت کفشك گفتن نداشت ازوقتیکه چشمم بخط فارسی آشنا شد وپس از خواندن گلستان حضرت شیخ سعدی بی‌نهایت میل بکلیات سعدی پیدا کرده اغلب غزلیات سعدی را درزمان کودکی‌حفظ داشته وهمان اوقات هم گاهی‌شعرمیساختم ولی تا سفر استانبول گمان ندارم مسودهٔ غزلی نگه داشته باشم ولی بعد ازمراجعت کمتر وقتی شده است اگریك شعرهم ساخته آنرا ازخود دور کرده باشم ولی آنچه را که در قسمت اول جوانی که بهار زندگانی است درقزوین ساخته‌ام بکلی فراموش کرده وازبین‌رفته است‌ولی بجهت‌نمونهٔ‌طبع وذوق آن اوقاتم قصیده‌ای‌را که یادگار بهار عمراست ودر سن شانزده هفده

سالگی ساخته و اتفاقاً بیشتر آن در نظرم مانده است در این فصل خزان عمر به تأسف گذشته مینویسم:

« باز ازافق هلال محرم شد آشکار
باز ابر گریه خیمه فکن‌شدبه جویبار»

« آمد زمان ماتم و وقت طرب گذشت
چون اوفتاد ماه محرم به نو بهار »

« گریند آسمان وزمین بهر شاه دین
نالند جن و أنس بر آن شاه، زار زار »

« خوبان همه لباس سیه، برتن سفید
موی سیه گرفته، چو ابر سیه عذار »

« چشم غزالشان همه از گریه‌غرق‌خون
رنگ عذارشان همه چون لاله داغدار »

«ازهرطرف‌خرامان،چون کبك‌خوشخرام
ازهرطرف شتابان، چون آهوی تتار »

«عنقای‌دل کند طیران،بلکه‌بهرخویش
بندد یك آشیانه، در آنکوه دره وار »

« فرصت زبخت اگرشود آنکوه سیم‌را
گیرم بسینه سوی بیابان کنم فرار »

« ازدست فکر باطل، خوابم ربوددوش
لیکن خیال یار مرا بود، در کنار »

« دوشینه نرم نرمك، این شبرو خیال
برجست چست،رایت شب کرد استوار»

« دل گفت ایکه بیخبر ازخویشتن شدی
این راه قاطعان طریقند ، بیشمار »
« جان گفت ارمغان ببر دوست اربری
ما را بیا بگرد سر یار کن نثار »
« آمد برون ، عنان نسیم سحر کشید
پا دررکاب کرد به توسن، چوشهسوار »
« آهنگ کرد فرسخکی طی نموده بود
دشتی فراخ دید چووهم است بیشمار »
« مقتول عشق هرطرف افتاده ،چاك چاك
مذبوح رمح هر طرف افتاده، پاره پار »
« با خط سرخ بر رخ هریك نوشته اند
«هر گز نمیرد آنکه دلش زنده شد بیار»
« هی کرد بر نسیم که ای صرصر سحر
وی رفرف شمال چه گردد مآل کار »
« مرکوب بیمثال ، تو ای باد صبحدم
گامی بزن که کام بگیرم ز وصل یار »
« پرواز کرد باد سحر تا بقرب دوست
آنجا رسید پای ثباتش شد استوار »
« دید اوفتاده سرو قدی ، ماه پیکری
سیمبن بدن،چوغنچه دهن،خفته شاهوار»
« لعل لبش زسرخی یاقوت ، سرح تر
روئیده خط سبز ؛ بگردش حباب وار »

«زلف کجش شکن شکن وچین بروی چین
از دوش سر بدر زده، همچون سیاه مار»

«چشمان عشوه خیز، پر از بادهٔ طهور
مخمور کرده همچومنی را،دوصدهزار»

«چشمم بدید، دل طلبید آنچه چشم دید
جستم زجای خویش چومهتر نسیم عیار»

« آهسته پا ببستر نازش گذاشتم
عقلم بگفت پا ز گلیمت برون میار»

« عشقم بگفت دست در آغوش یار کن
آن کس که عاشق است نترسد ز ننگ وعار

«القصه عشق پنجه قوی کرد، عقل دید
جای درنگ نبود، رو کرد بر فرار»

« تابع بعشق گشتم، مطبوع طبع دل
دیوانگی به عقل چو بنمودم اختیار»

« دستم دراز گشت بسرقت ز گیسویش
چون دزد تیره بخت که اندرهوای تار»

« از ابروی کمانش، تیری رها نمود
نوکش بدل رسید ز جان بردیم دمار»

« پرسیدم از خرد که ایا پیر نکته‌سنج
این شیر بیشه کیست که گشتم وراشکار»

« گفتا خموش باش که در قید زلف او
محبوس مانده همچوتوئی بیش‌ازهزار»

« در درگهش خمست، قد کیقباد و جم
قیصر کمر بخدمت او بسته بنده وار »
« آنکه زبان عجز گشودم به حضرتش
کای نخبه از نوادهٔ خاقان تاجدار »
« ای از خدای آیت رحمت بسوی خلق
وی پیروی ز خلق ز رویت بکردگار »
« ای جان پیر کنعان ، ای مصر را عزیز
وی یوسفی که مانده زیعقوب یادگار »
« تا چند از فراق تو سوزم ترحمی
تا کی بخویش پیچم، همچون گزیده مار »
تعلیم درس عشق زمن گیر ، نی از او
ترویج رمز عشق ز گل جوی ، نی ز خار »
« خط شکسته گر طلبی لوح دل نگر
مکتوب گشته دل مشکن دل بدست آر »

اشعار آنوقتم مثل سایر اوقات بکلی از بین رفته است ازوقتیکه شروع بگفتن اشعار و سرود های وطنی کردم چندان دلتنگ نبودم از بین رفتن آنها بلکه دلتنگ ازاین شدم که چرا غیر ازاشعار وطنی وسرودهای ملی چیزدیگر ساخته ام .

درسن هفده هیجده سالگی ازاین مدرسه باین ترتیب که عرض شد با یك نخوت وغروری خارج شدم اززمان طفولیت چندین مکتب رفته و پیش سه نفرمعلم خوش خط تحصیل خط کرده واسامی محترمشان را دراین صفحه ازبرای زینت ذکر خواهم کرد .

حضرت استادی جناب آقا شیخ رضای خوش نویس شکسته ونستعلیق

هردو را خوب مینوشت ؛ حضرت محمد رضای کتابفروش که مردی کامل وادیبی فاضل بودشغلش کتابفروشی و مرا بخصوصیت پدرم تعلیم میداد .

حضرت آقا شیخعلی شالی معروف بسکاك این آدم را میتوان گفت مجسمهٔ صنعت بود چهار پنج خط خوب مینوشت ، نقاشی خوب میکرد درآنوقت صورت‌هر کس را شبیه‌میکشید ، یاددارم وقتی‌دوچرخهٔ کوچکی ساخت وآنرا کوك کرده چند قدم حرکت میکرد ، دعوی‌اینهم‌میکرد که هرگاه دولت مخارج مرا متحمل شود دوپر ساخته باآن جعفر طیار وار پروازخواهم کرد . منبت کاری‌خیلی‌خوب میکردباستخوان‌شیرقلمدانهای خیلی اعلی میساخت هنوزدرقزوین قطعات او که بخط‌جلی نوشته‌وازمیان آنها گل‌وبرگ‌وصورت های‌مختلف واشعارسفیدبیرون‌آورده‌است‌زیاداست هرگاه بخواهم درخصوص این مجسمهٔ صنایع مستظرفه چیز بنویسم‌خود آن کتابی خواهد شد،مقصود اززمان طفولیت تا زمانیکه از قزوین خارج شدم با این معلم محترم خود مأنوس بودم ، زنی داشت که بواسطه أنس و زیاد دیدن ، با من‌حال یکی ازمحارم نزدیك را پیدا کرده بود.حاجی‌رضا خانی‌بود افشار که بواسطهٔ شرارت دوپسرش ، ترك علاقه اززهرا که یکی ازبلوکات قزوین است کرده و علاقهٔ زیادی که در آنجا داشت گذاشته در شهر نزدیك خانهٔ معلم من خانه گرفت دوسال بود در قزوین توقف کرده زندگی میکرد دختری داشت فوق‌العاده خوشگل که زبان از بیان و قلم ازتحریر ظرافت او عاجز است اتفاقاً این دختر را با زن معلم من الفتی بی‌نهایت بود روزی برایشان نمیگذشت که آن روز را به خصوصیت و دوستی یکدیگر بسر نبرند . شبی را در منزل معلم خود دعوت داشتم صحبت از خوشگلی این دختر بمیان آمد کار تعریف بجائی کشید که بقول رمان نویسها وقصه سرایان ایران من یك دل نه بلکه صد دل عاشق

دل باختهٔ دخترشدم با یك حال یأس وناامیدی ازخواهرخود که زن معلّم باشد خواهش کردم که بیش ازاین تعریف لازم نیست اگرممکن میشود این دختررا از برای‌من بگیر که یك‌چنین دختری باین‌خوشگلی‌سزاوار است زن یك نقاش یا شاعری‌باشد مثل این بود که‌اوهم دنبال‌همچوحرفی میگردد ازفردا کمر برای اینکاربسته و آنی راحت ننشست ولی قبلا از او خواهش کرده بودم که در هر صورت باید دختری را که در زندگانی با من شرکت خواهد داشت‌ببینم روزی مرا دراطاق پنهان کرد وآن‌دختر بیخبر بمنزل ایشان ورود نمود در صورتیکه بی اطلاع بود از اینکه چه کسی را صید کرده یا بدام کدام صیاد گرفتار خواهد شد درنظر اول حس کردم که ازاین دیدن ، ازهر قبیل بدبختی بی‌نصیب‌نخواهم‌ماند حقیقتاً :

« روز اول که دیدمش گفتم آنکه‌روزم‌سیه کنداین‌است»

همینطورهم شد دیگر ازآنساعت‌یك‌ثانیه‌آسایش درخود ندیدم از طرفی هم این خانم ، مادر دختررا ملاقات کرده چیزهائی از من گفت که هزار یك‌آن در وجود من وجود نداشت از سمتی هم همه روزه در ملاقات دختر گوش او را از حرف ودل او را از محبت من پر کرد میتوان گفت هر دو یك حال داشتیم پس ازمدتی مذاکرات‌کار باینجا کشید که‌حاجی رضاخان ازقلعه که یکی از دهات او بود مراجعت کند دیری نکشید که حاجی خان‌آمد که ایکاش خبرمرگش‌آمده بودآنوقت لازم بود با ایشان یکمردی داخل مذاکره‌شود، معلم بزرگوارمن باسابقهٔ‌آشنائی که‌باایشان داشت حاجی‌خان خواست داماد خودرا دیده باشد ازمعلم من ومن دعوت کرد اتفاقاً آنشب سخن از شعر بمیان آمد غزلی راکه درآن اوقات شاید بهمین مناسبات ساخته بودم‌باآهنگی که ازدل بیرون آمده وخبرازعشق میداد خواندم در صورتیکه دختر خود را سراپا گوش ساخته در پس پرده

ایستاده بود صبح آنشب خبردار شدم که حال شب او مفاد این شعر بوده است:

«همه جا قصهٔ دیوانگی مجنون است
هیچکس را خبری نیست که لیلی چونست»

بدبختانه موقعی بود که آنچه دارائی داشته خرج بیعاری کرده با آن توقعات مرحوم پدرم که بایستی روضه خوان بشوم الواط وعرق خور بیعار شده بودم. جناب حاجی خان پس از تحقیقات کامل ازوضع زندگی که هیچیك از آنها در پرده نبود گفتند من تابوت دختر خود را بدوش چنین جوان ولگرد اوطی نخواهم گذاشت گرچه اینحرف جای صحبت باقی نگذاشت ولی منهم آدمی نبودم که باین دوکلمه سرخود گرفته بخیال خود بروم از هر طرف و از هر قبیل اشخاص واسطه فرستادم عاقبت هواخواهان مرا باین حرف قانع کرد که دراینکار از کلام‌الله مجید استخاره خواهم کرد هرچه گفتند:

«خیز وتفأل مزن بباده گساری   کار باین خوبی استخاره ندارد»

بخرج ایشان نرفت بدبختانه استخاره راه نداد حالا یا صلاح ایشان بوده است یا صلاح من، در آنوقت خدا اعلا درجه دشمنی را در حق من بخرج داد در اینجا دیگر گفتگو ختم شد که دراین باب ممکن نبود از هیچ دری بشود با حاجی خان درآمد من بدبخت شروع کردم بنقش برآب زدنهای دیگر آنچه ازاعیان نمرهٔ اول قزوین واز طبقات محترمین شهر بشفاعت بدرخانهٔ این نامرد فرستادم (بر سنگ خاره قطرهٔ باران اثر نکرد) درواقع تمام عملیات بی‌نتیجه ماند آنوقت بود که فهمیدم این که معروف شده است مرغ یکپا دارد یعنی چه. وقتیکه از هر جهت راه چاره را مسدود دیدم آنوقت پیغام بدختر فرستادم که من در این مدت آنچه لازمهٔ جدیت و کوشش بود بخرج دادم چون نتیجه نبخشید حالا چاره را

منحصر بفرد می‌بینم و آن اینست که اگر این اظهاراتی که از طرف تو میشود حقیقت دارد باید در یك محضری حاضر شده بعقد من درآئی، شنیدم که پس ازشنیدن موی خود را کنده که چگونه میشود زیر بار یك چنین ننگی رفت؟ چه اگر درآن اوقات خدا نکرده دختری بی اجازه و میل پدر و مادر بلکه بمیل دل خود شوهر اختیار میکرد در صورتی که کس وکارش با غیرت بودند دختر را کشته و الا یك عمر او را ترك و از مال خودآن بدبخت را بی‌نصیب میکردند، پیغام فرستادم پس دراینصورت دروغ میگوئی وانگهی من بتوقول میدهم وقتیکه ترا عقد کردم این کار را مستورداشته اول پدر ومادر تو راراضی کرده با رضای خاطر ایشان مجلس عقد دیگری فراهم خواهم کرد فقط اینکار برای اطمینان خاطرمن وتست غافل از اینکه:

«سعدیا عشق نیامیزد و عفت با هم

نتوان کردنهان‌صوت‌دهل‌زیر گلیم»

بیچاره دختر تن باین ننگ در داده با کلفتی که سرو سرش یکی بود ازراه حمام پنهان بمنزل یکی از دوستان من که اسباب بدبختی او درآنجا فراهم شده بود حاضر شده اقرار کرد کار ختم شد امروز دختر از آن خانه بیرون رفت فردا شهر پرشد ازاین گفتگو (طشت رسوائی مابود که ازبام افتاد) پس ازتحقیقات و کشف قضیه دختررابعد از شکنجه های وحشیانه در حبس انداخته در اینجا (اهل دل را خبـر از حالت من خواهد بود) اغلب شبها وقتی ملتفت میشدم که صبح شده است در صورتی که من دراطراف خانهٔ دختربخود مشغول باین خیال که اگر خدا نکرده زحمتی باو وارد آید صدای او را شنیده داخل خانه شده جلو گیری از حرکات وحشیانهٔ آنهاخواهم کرد درصورتیکه‌این تصورات غلط جزجنون

ودیوانگی چیز دیگر نبود دختررا آنچه تهدید کردند که بگوید این عقد اتفاق نیافتاده دیگری را عوض من برده و از او اقرار گرفته اند زیر بار نرفت ، مادر دختر بخیال تطمیع من افتاد که آنچه جواهر دارم پنهان از حاجی خان فروخته بتو میدهم بشرط اینکه طلاق دختر را داده و بمردم هم بگوئی این شهرت بی اصل بوده است پیغام دادم : من زن از برای خرید وفروش وتجارت نگرفته بودم که هروقت منفعت کرد بفروشم :

« ما یوسف خود نمیفروشیم　　　توسیم سیاه خود نگهدار »

پس ازیأس وناامیدی بنای شرارت را گذاشتند ازطرفی برادرهای دختر بشهر آمدند ، از سمتی طایفهٔ حاجی سید جوادی کـه سیصد چهارصد نفر ویك محله قزوین اختصاص بآنها داشت ، رئیس ایشان حاجی سید ابراهیم ازعلمای بزرگ قلچماق قزوین بشمارمیرفت ونداشتن سواد هم در این طایفه از بزرگ و کوچك موروثی بود ، جوانهای این فامیل همیشه مأمورین اجرای شرارت وهرزگی بودند میشود گفت مختار جان و مال وعرض و ناموس یك مشت مردم حیوان و جاهل که همان مردم با دیدن این همه زحمت از دست ایشان ، بدست بوسی ایشان مفتخر و از روی عقیدهٔ خریت هر وقت از آن محل عبور میکردند آستان نبوسیده نمیگذشتند مادر دختر از این طایفه بود همین قدر درمدت کمی چنان عرصه بر من از اطراف تنگ شد که چاره را ناچار بفرار دیدم پس از مشورت با دوستان که ممکن است بعد از مدتی کهنه شدن این حرفها و افتادن این آبها از جوی مراجعت بقزوین کرده پدر و مادر بواسطهٔ علاقه با دختر گذشت کرده این کار بسهولت بگذرد ، خدا حافظی کرده پنهان بخارج شهر آمده در کاری پست نشسته بطرف رشت روانه شدم هرچه ازشهر دور میشوم غم واندوهم آن بآن درتزاید است همچنین گویا

صدای دختررا ازمحبس میشنوم که بمن میگوید :

« توبگریزی ازپیش یك شعله ، خام

من استاده ام تا بسوزم تمام »

اینجا واقعاً قلم یك رمان نویس قادر لازم است که با خیالات حشیش داخل درروزنه های عشق ومحبت شدهآنچه را که خیال از تصور آن عاجز است با یك قلم مو شکاف بیرون کشیده تصویر کند با این حالت بدبختی وارد رشت شده خانهٔ مشیر التجار قزوینی منزل کردم اغلب آمد وشدم دریك کاروانسرای تجارتی بود که برادر زادهٔ مشیرالتجار حجره داشت . یکروزدرویشی را درحجرات فوقانی آن که دوحجرهازآن ردیف ، دراجاره ایشان بود با یك حالت کبر و غرور ونخوت مشغول قدم زدن دیدم در نظر اول یافتم این شخص که دعوی وارستگی میکند سراپا قید بلکه هر تاری از مویش که معمولا بدوش انداخته دعوی صد سلسله گرفتاری بعالم هستی میکند با یك نگاه پر از عجب و نخوت متوجه من شد با نیم نگاهی پر ازخشم وغضب جواب نگاه ایشان را داده بدون اعتنا داخل آن حجرهٔ که سروکار داشتم شده سؤال از حال درویش کردم گفتند ازتبریز آمده است و چند نفر از اجزای محترم محمدعلی میرزا کهآنوقت ولیعهد بود سرسپردهٔ او هستند گاهی هم تلگرافی و مکتوبی بعنوانش ازآنها میرسد . یك‌مثلی راجع باین طایفه بیکاره وولگردآوردم که حضاربی‌اختیارخندیدند،فقیرملتفت‌شد که روی سخن با اوست‌بااینکه تا آنوقت پا در آن حجره نگذاشته بود اجازه ورود خواسته داخل شد علت خنده را پرسید گفتم سؤال حضرت‌مرشدخیلی بیموقع است‌وانگهی موقع آن‌همان وقتی بود که بخنده خاتمه یافت.اززمان طفولیت‌ازمردمان مهمل وولگرد بدم می‌آمد ولی علت‌آنرا نمیدانستم خیلی توهین بحضرت

شاه کردم با یك حال خفتی از آنجا خارج شد که اسباب تعجب رفقای من گردید فردای آن روز حاج رفعت علیشاه که همان درویش باشد از من دعوت بمنزل خود نمود منهم برای اینکه بدانم در چنته چه دارد و زندگانی او باین ترتیب مرتب از کجا اداره میشود درخواست ایشانرا اجابت کردم هنگام ورود شخص میرزا مآبی را در گوشه حجره مثل مجسمه بیروح نشسته دیدم همچو فهمیده میشد که مجذوب مرشد است دیوان شعر درویش که نزدیك پوست تخت بود برداشته خواندم دیدم خوب شعر میگوید از وطن او پرسیدم گفت شهر بیسروسامانی گفتم اهل چنین شهری را سایهٔ دیوار خرابات و خانقاه و درختی کافیست وشما شش ماهست در این شهر رحل اقامت انداخته بداشتن یك منزل هم قناعت نکرده‌اید در اولین بار خود را مغلوب یافته ، دانست سر وکارش با جوانی حساس وجسور است آنچه که از پیر و استاد یادداشت بکاربرد ومن بهمان حال بی‌عقیدگی که‌همیشه‌باین‌طایفه داشتم ثابت ماندم‌فقط چون‌بیزحمت وخوب شعر میگفت ازمحضر و معاشرتش بدم نیامد از وطنم پرسید اهل کجائی گفتم تولدم قزوین است ولی زیست وزندگانیم درشهر عشق از آن سرزمینم .

«ز شهرعشقم و آوارگی نشان منست

دراینره آنچه که بیقیمت است جان منست»

«هر امتحان که از آن سخت‌تر بوادی عشق

تصورش نتوان کرد امتحان منست »

«چنان بعشق شدم شهره هر کجا گذری

ز شهر و کوچه و بازار داستان منست »

« بهار عمر جوانی که فصل خرّمیست
ز حادثات زمان موسم خزان منست »
« هوای قامت بالا بلند سرو قدی
فتاد بر سر وچون سایه سایبان منست»
« الهی آنکه شود خانهٔ حجاب خراب
اسیر من شده جان ، تن حجاب جان منست»
« درون پیرهن تن چو شمع در فانوس
زبان کشیده ومیسوزد استخوان منست»
«من آنقدرشده‌ام بد گمان زخلق : یقین
هر آنچه پی بحقیقت برد گمان منست»
« مرا علاج زبان مشکل است میدانم
که هرچه بر سر من آمدازز بان منست»
«خوشم همیشه که وجدان پاك من همه جا
عنان نفس گرفته است وپاسبان منست»
«ملامتم مکن ازعشق ، کآتش است عارف
سمندرم من واین آتش آشیان منست »

ازمعلوماتم خواست معلوماتی حاصل کند دربین صحبت هم دانست شعرمیگویم گفتم خط خوب مینویسم درسن سیزده چهارده سالگی خوبتر مینوشتم بقسمیکه آن اوقات خط مرا برای عبرت اعیان زاده‌های قزوین قطعه کرده نگاه میداشتند ،فوق العاده خوب میخوانم همانطوریکه سعدی فرماید : سفر پنج طایفه را مسلم است یکی آنکه باحنجرهٔ داودی آب از جریان ومرغ ازطیران بازدارد. گذشته از اینکه در سن چهارده سالگی تحصیلاتم در علم موسیقی تکمیل بود خودم را در بعضی آهنگها مبتکر

میدانم با حال پریشان و شور عشقیکه درسر داشتم یك دو غزلیکه راجع بآن دختر بود که بکلی قسمت اشعار آن اوقاتم از بین رفته است با آواز دودانك بنا کردم بخواندن پس از چندقیقه از روی دقت گوش دادم‌دیدم همان حالی را که در گوشهٔ حجره از آن شخص مجذوب کلاهی نسبت بمرشد دیده بودم حالا یا مصنوعی یا حقیقی هر چه بود همان حال از رفعت‌علیشاه مشاهده میشود گفتی حقیقتاً مجذوب این خواندن شده بود تك شعری را که بمناسبت آنروزخواندم وایشان شنیدند آن این بود :

« طبیبا برسر بالین من‌آهسته تر بنشین
که ترسم‌باد دامانت ز بستردوزم اندازد»

درهمانروز غزلی ساخته بیاد کار بمن دادند و منهم آنچه در سینه نگهداشته‌ام به‌قلم‌آورده‌بیاد کارخودشان‌مینگارم :

« غم هجرت شررها برتن رنجورم اندازد
نگیرد ار وصالت‌دستم ازپا مورم اندازد»

« من‌ازصبح‌ازل از گردش‌چشم‌توسرمستم
ازآن ترسم که تاشام‌ابدمخمورم اندازد »

« چوموسی‌نارعشقترا‌خریدار آمدم‌باجان
ندانستم که این نارعاقبت در نورم اندازد»

« بسیر سینهٔ سینا شد آه ودل ندادش ره
بگفت‌ایمن‌نیم کآهت شرردرطورم‌اندازد»

« بعارف کوی رفعت راستی راه‌مخالف‌زن
نوای شاهنازت ترسم اندر شورم اندازد »

مدت یکسال با این حال گرفتاری عشق توقفم در رشت طول کشید کسی که ازاین حال من‌آگاهی داشت حاجی رفعت علیشاه بود یك غزل

هم ایشان از برای خصوصیت با من موشح باسم خانم بالا ساخته که مطلع آن اینست :

« خم دو طره طرار یار یکدله بین
بپای دل زخمش صدهزار سلسله بین»
«از آن کمند خم اندر خمش نخواهد رست
دلم ز بی‌دلی این صبر و تاب و حوصله بین »

درظرف این مدت چندین کاغذ بواسطهٔ اشخاص مخصوص بقزوین نوشته ویك‌دوتای آن بزحمت رسیده بود . غزلی‌را که دریکی ازمکتوبات خود بدختر نوشتم اتفاقاً درخاطرم مانده مطلعش اینست :

« ازغم هجر تو روز گار ندارم غیر وصال تو انتظار ندارم »

فقط یك کاغذ درجواب آنها باهزار ترس که معلوم بود هر سطری از آن در گوشهٔ نوشته شده است رسید خبر تخفیف شکنجه و گرفتاری میداد تا یك اندازه خیالم آسایش پیدا کرد . چون جزئیات واقعات آن اوقات‌را مرتباً درنظر ندارم و اگرهم داشته باشم بجهت طول کلام صرفنظر میکنم پس‌ازیکسال طاقت توقفم تمام شد ، قبل ازحرکت ازرشت حاجی رفعت علیشاه را که منتی بر من داشت هر وقت پریشان بودم بملاقات او رفته و او نیز چون ازمکنونات من مطلع بود حتی الامکان مرا مشغول میداشت وتااندازهٔ رفع پریشانی ازمن کرده تخفیفی در آن حاصل میگشت عودت بقزوین کرده واز آن زمان تا کنون که قریب بیست سال است در قزوین مقیم‌دردستگاه حاجی‌میرزا ابوتراب شیخ‌الاسلام مالك‌الرقاب‌است بیخبر وارد قزوین شدم فقط یك‌دونفر ازدوستان محرمم ازورود من‌مطلع شده پنهانی بمقصوده ومعشوقه خبرورود خودرا داده وخواهش چنددقیقه ملاقات کردم . تمام زحمات وبدبختی‌های دورهٔ یکسال را فراموش کردم

وقتیکه خبر رسید فردا درسر فلان ساعت خواهم آمد آنشب را تا صبح :

«بدور دیدهٔ خود خار بستی ازمژه کردم
که نه‌خیالش بیرون رود نه‌خواب‌درآید»

وباخود میگفتم :

« بوصل یار رساندی مرا و حیرانم
که این بکار تو ای‌آسمان نمیماند»

درآن شب وروز و ساعت ودقیقه چه برمن گذشته است شرح آنرا ازقدرت قلم خود خارج میدانم تا ساعتی که ورود کرد زحماتیکه در این مدت بر من گذشته بود بمبادلهٔ چندین نگاه آلوده باشك و آه هردو از حال گذشتهٔ هم آگاه شدیم نمیدانم این شعر از کیست کـه بهتر ازاین محلی ازبرای آن نیست :

«عشق را طی لسانی است که صدساله سخن
یار با یـار بیك چشم زدن میگویـد »

اول چیزیکه سؤال کردم این بود که هیچ تخفیفی درخشم وغضب پدرت نسبت بمن حاصل شده است آتش وحشیگری وبربریت را ممکن است آبی ازحال شعله‌ور بودن وزبانه کشیدن فرونشاند ؟ گفت نه ، مطلب تا آخر مفهوم شد با این عشق سرشار وآن حال جوانی که از برای آنی شهوترانی چنان خون پردهٔ چشم را گرفته که جز منظور از دیدن هرچیز نابینا وکور است چندین مرتبه از روی بی اختیاری حرکتی کردم که با طرف خود طرفیت کرده به‌کار خاتمه داده جای حرفی باقی نگـذاشته قطع همهٔ گفتگوها کرده پردهٔ موهومات مغز های کهنه را پاره کنم ولی از آنجائیکه رشوه ، زور ، خصوص در دورهٔ استبداد آن هـم با آن حکام ولایات کـه هنوز هم بعد از هفده سال دورهٔ مشروطیت و انقلاب ناقص

ایران دورهٔ فرمانفرمائی ایشان باقی ونمونهٔ دردست هست دانستم بااینحال نخواهند گذاشت این دختر با من روزی هم بسر برد تا چد رسد باینکه بخواهیم روزگاری عمر را بسر بریم و از طرف دیگر مانع بزرگتر از این جلو داشتم آن همان چیزیست که هر که در این محیط فاسد مسموم دارای آن باشد مجبوراً باید از هر چیزی جز بدبختی و خون خوردن ، ذلت ، فلاکت ، آوارگی ، معرفی شدن ببد اخلاقـی در میان یك ملت صرفنظر کرده چشم بپوشد و آن همان است کـه در غزل خود سابقاً گفته‌ام :

«خوشم همیشه که وجدان پاك من همه جا

عنان نفس گرفته است و پاسبان منست »

پس درآنمدت کم که اگرسالی‌بود کمتر ازساعتی میگذشت تاچه رسد باینکه شاید بیشتر از یکساعت و نیم طول مدت نداشت آنهم دقیقه شماری آن به بیم ووحشت میگذشت تمام خیالات درنظر بقوهٔ برق‌مجسم وبه فوریت محو ، خیالی دیگر جایگیر آن گردیده ، تمام بذکرچکنم مشغول گاهی خیال کردم که این دختر زن منست دست اورا گرفته با هم فرار میکنیم ، گاه گفتم گوشهٔ را اختیار کرده تامدتی پنهان وازچشمهای بد مستور تابه بینیم طبیعت چه پیش خواهد آورد ولی تمام این خیالات مقابل بیشرفی وبیناموسی وبی‌وجدانی ، رشوه ، قدرت استبداد ، حیله‌های شرعی طرف بودن یکی ازملاهای بیسواد مقتدر که شرح اقتدارات اورا مجملا ذکر کردم‌باحیثیت دوستی‌خودم که هرچیزی ولوعشق هم درمقابل او بی‌قیمت بود وهمیشه ازطفولیت سعی میکردم که از کسی لفظ تونشنوم ممکن است بعد از انجام این خیالات هزار گونه توهین دریك مملکتی که اینست وضع زندگانی دراوبمن‌وارد آید دراین‌صورت تمام ساخته‌ها

خراب و سرچشمه تصورات خود را سراب پنداشتم پس از روی لاعلاجی و ناامیدی یکدیگر را وداع گفته بیك حال خیلی بدی که بدتر از آن متصور نیست ازهم جدا شده گفتم :

« به جد وجهد چو کاری نمیرود ازپیش
به کردگار رها کرد به مصالح خویش »

اورفت وچند ساعتی مانند مجسمه بی‌روح خشك ایستاده درکارخود حیران دیدم ماندن درخانه تنهـا وفکر ، کارم را بجنون میکشد . چون دانستم خواهند دانست من آمده‌ام و آنکهی پنهان بودن برای اینست که شخص بتواند کاری صورت دهد وقتیکه نشد چه لازم است تنها نشستن و فکر کردن . از منزل بیرون رفته دوستان خود را مطلع کردم بدبختانه پس از چندروز کس وکاردختر وقتیکه آگاهی ازورود من حاصل کردند اول کاری که پدر مستبد ، بیرحم دختر کرد این بود اورا یکسره از شهر خارج کرده به قلعه (دهی که شاید بیشتر از ده فرسخ مسافت تا قزوین داشت) فرستاد و آنوقت مادر دختر زندگی را وداع گفته بود این خبر اثر غریبی درحال من کرد شب‌وروز از آن‌ببعد بی‌تفاوت میگذشت آن‌اوقات با حاجی میرزا محمد صدرالاسلام که آدم باذوقی بود و بیکمال هم نبود ولی سر تاپا سالوس ظاهراً ازهرجهت آراسته باطناً فوق‌العاده بی‌حقیقت و خودرا دل‌مرده نام‌نهاده . بلی درمیان زنان شاه‌مردان بود دربی‌حقیقتیش این بس برادر زادهٔ خودرا که پسر حاجی میرزا علی نائب الصدر باشد و من باخصوصیتی که با نایب‌الصدر داشتم بزحمت اورا وادار کردم پسرش‌را بمدرسهٔ شبانه‌روزی امریکائیها بگذارد بعد از یك دو سال بودن این پسر باین زحمت وقتی که نایب‌الصدر بدرود زندگی گفت اول بـرادر زادهٔ خودرا از مدرسه خارج کرده اول کاری که کرد عمامه بر سرش گذاشته

تشویقش کرد بزدن تار و وادارش کرد ببد اخلاقی ، خانم بازی بالاخره برای نفع خود این‌جوان بدبخت را بخاك تیره نشانده ؛ هست ونیست‌اورا تمام بباد داد و ازاین کار آنچه میخواست نتیجه گرفت ، اینست اخلاق بزرگانی که مربی جوانان این زمانند . این قبیل چیزها ازایشان زیاد دارم‌که اگر بخواهم بآنها بپردازم مقصود از بین خواهد رفت با این آدم چون آن اوقات بی اطلاع از حالش بودم خصوصیت داشتم همین‌طور با امجدالاسلام پسرمجدالاسلام که حالا لقب امجدالوزاره دارد دوستی‌داشتم اینها هم اول خانواده‌ای بودند که در قزوین تبعیت روس اختیار کردند او نیز بافتخار پناهندهٔ قنسولخانه و بیرق امپراطوری شد تا ابد خانـدان خودرا ننگین کرد گواینکه للهالحمد درایران بقدری ازاین خانواده‌های ننگین تشکیل یافته است که ننگ این قسم کارها را بواسطهٔ اکثریت از بین برده‌اند ؛ این جوان هم تار میزد هم کمانچه وهردو را درمنتها درجه بدی ولی برای نبودن تار آن اوقات ونشنیدن صدای سیم او را رب‌النوع موسیقی تصور میکردند این صفت هم در آنوقت عیب بزرگی بود بهمین جهت امجدالاسلام مغضوب پدر خود بود با اینکه من آنزمان موسیقی‌را تکمیل کرده تحصیلاتم تمام بود چون ساز در قزوین وجود نداشت‌فقط منحصر بود بوجود جوادخان معروف که میشود گفت خلاق کمانچه بود وتاکنون نظیر او دیده نشده و این مردیکی از افتخارات اهل قزوین‌بود وشنیدن ساز اوهم درقزوین بجهت هر کسی امکان نداشت اغلب درطهران بجهت شاه‌ودرباریان گاهی هم تبریزبجهت ولیعهد سازمیزدکارآخوندبازی وبیمزگی‌این‌طبقه خرابکارهم بدرجه‌ای‌بود که مردم درعروسیها بخواندن روضه قناعت کرده :

«اگر درعروسی و گر درعزاست همان باز میلم سوی کربلاست»

میگفتند بعد از روضه اگر مجلس امتداد پیدا میکرد در صورتی که با آخوند محل سابقه خصوصیتی داشتند مجاز بودند از زدن طشت و یا دایره بی زنگ وخیلی خوش بودند. پس بهمین علتها من نیز با عقیدهٔ جمعی شریك، امجد الوزاره را بزرگ عصر تصور میکردم اغلب بـا این دونفر رفیق گاهی در دهات ایشان شب وروز میگذرانديم و این ساز باین تفصیل درموقع بیچارگی وبدبختی من خیلی بامن وخیالات پراکندهٔ من همراهی کرده سه چهار ماه گذشت بهیچوجه نتوانستم از معشوقـهٔ خود خبری بدست بیاورم ازطرفی هم شنیده بودم که حاجی رضاخان گفته بود که اگر روزی یقین حاصل کنم که اینکار صورت خواهد گرفت آن‌روزی است که رشتهٔ حیات دختر را بادست خود قطع خواهم کرد.

شب سیزده چهارده ماه آخر بهار یـا اول تابستان است در باغ حسن آباد صدرالاسلام که درسه‌فرسخی قزوین واقع‌است درقسمت گلکاری باغ که نزدیك عمارتست سه نفری نشسته هوا خیلی لطیف ماه سر تا بسر باغ‌را گرفته نسیم بقدری بمتانت حرکت میکند که یك برگ ازحرکت او خبر ندارد کـه پیش پای او باحترام حرکت کند من بقدری مشغول بفکر و سرگرم با خیال خود که خم عرق را قدرت و توانائی آن نیست که مرا سرگرم بخود کند. رفقا از دست پریشانی من پریشان و ازدست فکر من مالیخولیائی شدند که بس است قدری تخفیف بفکر خود ده خود و مارا مشغول بخواندن کن از طرفی هم امجد کمانچه را مشغول کوك کردن شد منکه از هزار جا دلتنگ و کوك بودم بنای خوانـدن و نعره کشیدن از دل گذاشته کاری کردم که اگر داود بود سینه چاك کرده و اگـر باربد حضور داشت ساز خود را میشکست اتفاقاً این غزل فروغـی بنظرم آمد:

« دوش در آغوشم آمد آن مه نخشب

کاش که هرگز نمیشدی سحر این شب»

تا رسید باین شعر از غزل :

« هست بسر تـا هوای کعبهٔ مقصود

کوشش راکب خوشست و جنبش مرکب»

درواقع هرسه نفر حال غریبی داشتیم این غزل با آن طرز که من آنشب خواندم حال ما را بکلی تغییر داده صدرالاسلام گویا در طهران با کسی سروکاری داشت گفت اگر برای خاطر شما نبود من الآن سوار شده فردا خودرا بطهران میرساندم ما هردو گفتیم ماهم حاضریم باشما در این کار شرکت کنیم با اینکه موقع کاررعیتی آنها بود آنشب ازهمه صرفنظر کردند سفره پهن موقع شام خوردن بود که امر داده شد اسب زین کنند نوکرها مشغول زین کردن اسبها ماهم مختصر شامی خورده آنچه ممکن بود از آن سفره ذخیره کرده بترك بسته رختخواب‌های انداخته‌را برچیدند یکساعت از نصف شب گـذشته به گردهٔ اسبها نشسته از شدت مستی راه جادهٔ طهران را گم کرده تا صبح با چادر نشینان آن طرف در کشمکش بودیم صبح که طلوع کرد صدرالاسلام یابوئی داشت که تمام عیوبات را دارا بود با این حال آن یابو را شبدیز نام نهاده بود در واقع اول مرد مثل خسرو پرویز سوار شبدیز جلو افتاده ماهم دنبال ازشرح گذارشات راه با اینکه بی‌مزه نیست وقصیدهٔ مفصلی هم صدرالاسلام در کلاك مطرح کرده و هرسه آن قصیده را تا طهران تمام کردیم با این ترتیب صرفنظر میکنم و همین قدر یکشب در بین راه و فردای آن وارد طهران شدیم اینست تاریخ ورود من بطهران . تا آنوقت طهران را ندیـده بودم کـه ایکاش هیچوقت نمی‌دیدم از آن ببعد در واقع طهرانی شدم گمان میکنم

این مسافرت در سال هزار و سیصد و شانزده بوده .

صدرالاسلام و مرحوم حاجی نایب‌الصدر پسر عموی صدرالممالك هم صدر دیوانخوانهٔ مبارکه‌است . عدلیه آن وقت در واقع بوجود ایشان گردش میکردواینها پدر بر پدراز زمان‌صفویه دارای‌این‌شغل‌بوده‌اندظاهراً گذشته از کهنه پرستی آدم خوبیست یعنی خیلی میخواست مردم او را خوب بدانند درصورتیکه در باطن آنطور نبود و همین خیال او را عاطل و باطل ومهمل کرده‌بود ، شاید هم طبیعتاً مهمل بوده‌است هروقت انسان بمنزل این شخص میرفت عارض ومعروض چهل ساله میدید که هنوزعمل ایشان نگذشته است چه بسا اشخاصیکه از دورهٔ مرحوم صدر بزرگ گرفتار بدبختی عدلیه شده‌تا اواخری که عدلیه ملی و قانونی شد باز هم برای اینکه صدرالممالك میخواست مردم اورا خوب‌بدانند کارشان‌خاتمه پیدا نکرده‌بود ولی ایکاش بهمان حال باقی مانده‌بود و اینطور نمیشد که شده است ، اگرهر که بخواهد دردهای این حکومت بیشرف مارا ببیند رفتن‌یك ساعت درعدلیه مرکز کافیست . فقط درغزلی یك‌شعرراجع باوضاع عدلیه کنونی ساخته همان را برای حال عدلیه کافی میدانم :

«اگر بحالت عدلیه پی برد شیطان
کند مدلل تقصیرز آدم و حواست »

بعد از چند روز توقف در طهران صدرالممالك چون با اغلب درباریهائی که از تبریز با مظفرالدین شاه بطهران آمده بودند ارتباط کلی داشت شبی که از ایشان یعنی از درباریها دعوت کرده بود بمن هم فرمود که آنشب را بمنزل ایشان بروم و من چون این اول مجلسی بود که‌بایستی اشخاص مهم این مملکت را ببینم با اینکه‌خیلی زحمت‌داشت از برای من دیدن چنین مجلسی ناچار بودم از اینکه فرمایش ایشان را

قبول کنم حسب‌الامر اطاعت کردم درساعت معینی که دعوت کردند بمنزل صدر رفتم چیزی نگذشت خود را در مجلسی دیدم که مجلس نشینانش بواسطهٔ جهل ونادانی وخریت تمام آفرینش را از برای وجود خود تصور میکردند منجمله امیر بهادر سلطان علیخان که آنوقت وزیر دربار بود شاهزاده موثق‌الدوله مغرور میرزا کـه پسرش داماد مظفرالدین شاه و خانسالاری راهم که در آنوقت کار مهمی بود واگذار پسرش کرده ، شاید بواسطهٔ غروریکه از اثراسم مغرور میرزائی درسر داشت کمترین خیالش خیال صدارت بود ، پس از دو سه دور گردش ساغر و گرم کردن کله‌های استبدادی موثق‌الدوله که بواسطهٔ شاهزادگی از سایرین محترم تربود از صدرالممالك سؤال کرد شیخ کیست ؟ از برای من از زمان طفولیت هیچ فحشی بالاترازشنیدن شیخ وآخوند نبود ازشنیدن این‌حرف رکیك بخود پیچیدم . صدر گفت شیخ نیست عارفیست که خودش معرفی از خود خواهد کرد . آنجائیکه کار موسیقی در ایران بواسطهٔ نادانی و جهالت راهنمایان نادان عوام‌فریب باعلی درجهٔ افتضاح رسیده بودهیچوقت میل نداشتم بداشتن این صنعت مفتضح معرفی شوم ولـی بدبختانه برخلاف میل خودمعرفی شدم آن شب هم از شبهای تاریخی خواندن من محسوب میشد . وقتیکه شروع بخواندن کردم شاید تا یك ساعت از احدی نفس بیرون نیامد همین طور مات و مبهوت مجسمهٔ گوش بودند قفل سکوت وقتی‌شکست که من ساکت ماندم آنوقت همگی بحرف آمدند وهمهٔ‌حرفها هم در تعریف من بود . اول کسیکه بسخن درآمد موثق‌الدوله بود اول حرفی هم که زد این بود که شیخ باید ازاین ببعدبامن باشد، حتی هرچه کردم شب بمنزل رفته صبح شرفیابی حاصل کنم قبول‌نفرمودند، فرمودند شب را در همین جا باشد که صبح باتفاق بدربار برویم سابق مد بود از



بیست وپنجم گذشته بود از عمر — هیجده سال قبل از این تمثال

همچو نقش بسر آب افکندم — عکس بر شیشه همچو آب زلال

زندگی را بچشم خود دیدم — آنچه بگذشت خواب بود وخیال

(عارف)

درباریها گرفته که اشخاص درجهٔ اول مملکت بودند تا اعیان ولایات هر کدام یك شیخ یا آخوند یا جناب داشتند:

« سه نگردد بریشم ار اورا پرنیان خوانی و حریر وپرند »

این شیخ یا جناب یا آخوند هم معلم امیرزاده ها و شاهزاده خانمها یا آقا زاده‌ها و خانم کوچولوها بود هم کارهائیکه راجع بدرخانه حکام شرع و از این قبیل بود باو رجوع میشد، در موقع سواری حضرت والادر صورتیکه شخص محترمی یا دوستی همراه نبودو تنها میماند شیخ از برای رفع تنهائی حق داشت سوار درشکه یا کالسکه شود، در واقع حکم چوب پر درشکه یاازاین‌واضحترهمان طوریکه‌اروپائیها سگ روی صندلی درشکه مینشانند اگر توهین بسگ نشود آقای شیخ هم همان حال را داشتند شبها هم در موقعی که کلهٔ حضرت اقدس گرم، مجلس هم رونقی داشت آقای شیخ آلت خوشی بود، اینراهم که نمیشود مسخره گفت گاهی هم‌برای تفریح خانمهائیکه پشت شیشه تماشامیکردند اگرثلاثی مجرد جناب شیخ بزرگ بود که فوق العاده خوشبخت بود بجهت اینکه نخ باسباب شیخ بسته باطراف کشیده فریاد آخ و واخش بلند خانمهاهم در اطاق دیگر توی سرهم زده میخندیدند و حضرت والا هم دراین اطاق پاروی پا انداخته انگشتها را هم میان جیب جلیقه کرده کیفی دارد نوکرهای محرم وبیرون هم درب اطاق صف کشیده خوشوقتند از اینکه امشب خانم و آقا حالی دارند گاهی هم انگشتی بشیخ رسانده شبی را ناصبح‌باین ترتیب برگذار میکردند صبح باز شیخ میرفت دنبال تربیت امیرزاده‌ها ، حضرت والا هم درشکه راسوار بدربار میرفت موثق الدوله شاهزادهٔ بد اخلاق، بی معلومات ، عامی ، متکبر، مغرور، مستبدی بود همینکه گفت فلانی بامن‌باید باشد با آندورهٔ استبداد وخود سری البته

خلاف میل ایشان رفتار کردن غیر ممکن بود حالت منهم معلوم ، گمان میکنم ازمادر آزاد زائیده شده بودم . از زمان طفولیت ممکن نشد پدرم مرا باجبار بکاری وادارد اگر هم کرده باشد بخلاف آن کرده‌ام وآنگهی زندگانی کردن من با این قبیل اشخاص منافی باحیثیت وشرافت دوستی من بود ، مقامی در دنیا بالاتر از عشق نیست ونخواهد بود و من در مقام عشق و گرفتاری ، آنجائیکه بشرافت وحیثیت من برمیخورد عشق فراموشم میشد وقتیکه دیدم مجبورم از اینکه باموثق‌الدوله باشم باین خیال افتادم بایشان بفهمانم من جناب معمولی نیستم و شیخ هم نخواهم شد . قبلاً صدرالممالك را ازخیال خودمسبوق کردم درهمان مدت کم توقف طهران هم رفقای من صدر را از حال استغنای من مطلع نموده وهم خودم معرفی خود را بایشان کرده بودم پس بحضرت اقدس والا عرض کردم : اولا افتخار دارم ازاینکه عمری درخدمت حضرت اقدس بسر برم ولی مقدمتاً خاطر بندگان والا را مستحضر میدارم از اینکه بدانند هیچوقت افتخار بخواندن نداشته و ندارم و این آواز که ودیعهٔ الهی است و طبیعت بمن لطفاً عنایت کرده است پست فطرت نیستم که بمعرض بیع آرمش ، همین طوریکه این گنج شایگانرا آفرینندهٔ من برایگان لطف فرموده منهم بدوستان اوچیزی که از اوست مضایقه نخواهم کرد وباز از برای اینکه شیخ نشوم با اینکه درهفت آسمان یك ستاره ودر تمام عالم یك بادجنبان و در هفت آسیا یك مشت آرد که اسباب رو سفیدی دنیا و آخرتم باشد نداشتم با این حال اگرچه دروغ رادرمذهب ومسلك که هیچیك از آن دورا بجهت لا مذهبی پیشروان مذهب و نادرستی لیدران مسلك ندارم کفر میدانستم فقط بنام نامی حفظ شرافت وحیثیت که این دورا درایران بداشتن مال میدانند خود را دارای مکنت قلمداد کرده گفتم با اینکه بهیچوجه

احتیاج بچیزی نداشتم قبول خدمتگذاری حضرت اقدس را برای نگهداری مال خود میکنم از طرفی هم دروغ نگفتم دارای هستی بی قیمتی بودم و این همان دختری بود که شمه‌ای از حال خود واو را بیان کردم باهمهٔ این ترتیبات این شاهزاده .... که هیچ لازم نیست. . . . بگویم لفظ شاهزاده هزار درجه مفتضحتر از لفظ شیخ و آخوند است این شاهزاده درمدت بودنم با او جز شیخ بمن چیز دیگر نگفت مثلاً هروقت تفریح میکرد با اینکه میدانست من چه حالی از شنیدن شیخ پیدا میکنم میگفت شیخ بخون، بنده هم اطاعت کرده میخواندم در این مدت یکسال چیزی کمتر حقیقتاً لذت استبداد را برده ودانستم چه چیز خوبیست جزء جزء نکات استبداد که باید موشکافی کرد وقتی که انسان بخواهد درموضوع استبداد چیز بنویسد وآن از موضوع من خارج است ، درظرف این مدت یك شب آسایش نداشتم یا درباریها منزل شاهزاده یاشاهزاده منزل آنها بود که درهر صورت کار شیخ خوندن بود بیشتر اوقات هم این مجلس بدون زنانه باصطلاح امروز خانم تشکیل داده نمیشد کسی هم قدرت اینکه بتواند بخانمها درمجلس نگاه کند نداشت بیشتر هم از اینراه طرف مؤاخذهٔ حضرت اقدس واقع میشدم همان طوریکه ایشان جدیت بخرج می‌دادند (چون این مسئله زور صرف واستبداد محض بود) من ازاین جدی تر بودم بـه بعضی نگاههای مخصوص وخواندن یك شعر مناسب در چشم برهمزدن کار خود را صورت میدادم اگر اتفاقاً بجهت راحتی خود ویك نفس کشیدن بمیل خاطر دل خود شبی راآنهم با اجازهٔ شاهزاده بمنزل دوستی میرفتم در همان ساعت خوشی وهنگام آسایش وراحتی یا موقع خواب جلودار شاهزاده با اسب یدك کرده حاضر بود گذشته از اینکه در آن موقع بیدرنگ مجبور از اطاعت بودم ، چهارپنج تومانهم بعنوان جرم بایستی بجلودار بدهم، باشدت

مستی یا آلودگی بخواب سوار شده شرفیابی حاصل میکردم ، دراینمدت بدبختانه با اغلب درباریها آشنا شده بودم ، یك شب‌هم صحبتی‌ازمن بمیان آمده تعریف مرا بجهت میرزا علی‌اصغر خان اتابك کرده از پارك اتابك دنبال من آمدند از وقتیکه خبر بمن داده شد تا موقعی که بدرب پارك برسم زیاده از ده نفر فراش خلوت و پیشخدمت و فراش بود که پی درپی عقب هم‌میرسیدند وهمه هم مقدمتاً مؤاخذه میکردند که زودباش‌چرادیر کردی ، گذشته ازاین هریك ازآنها هم برای اینکه اتابك‌مرا خواسته است متوقع یك ده ششدانگی ازمن بودند چون تصور بیشترازآنها میشد اتابك از مال موروثی پدرش در همان شب بمن ببخشد ، رفتن بپارك و درآمدن چون طول دارد خوانندگان رادر سر کوچهٔ انتظار سر گردان و معطل نمیگذارم ، بعد ازآنشب هروقت شاهزاده منزل اتابك میرفت از شیخ سؤال میکرد ، یك دو مرتبه وقتیکه موکب همایونی بجهت شکار بجاجرود تشریف فرمامیشد بسر سفرهٔ اتابك رفته ران‌جوجه‌ای‌بدست‌مبارك خودشان بمن مرحمت فرموده درصف سفره نشینان ومفت خواران‌ازهمه سربلندتر ومفتخر محسوب داشتند صحبت من بگوش شاه رسید از سفر فرنگ با آن‌مخارج گزاف وقرضهای سنگین که بار دوش یك‌ملت گدای بدبخت شده بود و از آنوقت تا کنون و از این ببعد آن بار روز بروز سنگین تر میشود ، درمیان آن همه اسباب های بی‌مصرفی که‌خریده‌شده واز دنبال آورده بودند چندین گرامافون بزرگ و کوچك بود ، شاهزاده واتابك قرار شد مرابحضور اعلیحضرت همایونی مشرف کنند که پس از تشرف یك دواوله هم گرامافون پر کنم ازموقع شنیدن این‌خبروحشت‌اثر با آن چیزهائیکه از گوشه و کنار ازوضع دربار شنیده بودم‌باآن‌تصوراتی که‌پیش‌خود میکردم که اگرخیال چیزی بودمجسم میشدشخص‌همیشه‌از



میرزا علی اصغر خان اتابك اعظم بواسطهٔ عشق سرشار و علاقمندی که بخواندن شادروان عارف پیداکرده بود همانطورکه عارف در شرح حال خود (صفحهٔ پیش) اشاره میکند درسر خوان‌خویش اورا با ران‌جوجه‌ای سر افراز مینموده ولی از التفات دیگر او که شیخش میخوانده سخت آزرده وعصبانی بوده است (رجوع شود بصفحهٔ ۹۸)

زحمت گفتن ونوشتن آسوده بود با آن خیالاتی که تصور آن غیر ممکن است بایك حال وحشت واضطرابی خودرا حاضر برای حضور، درواقع مهیای مرگ کردم ، ای کاش تاموقع نگذشته است بعضی اشخاصیکه زنده‌اند ودربار ناصرالدین شاه‌را ازجهتی، دربار مظفرالدین‌شاه را ازجهت دیگری دیده‌اند برای اینکه زندگانی ابدی‌از برای‌خود تدارك کنند درصورتیکه شاه‌پرست سرپوش نباشند خوبست آنچه را که ممکن است از وضع این دو دربار نوشته خدمتی بعالم بدبختی گذشته ایرانی ، و یك چیز ذیقیمت و نفیس گرانبهائی از خود بیادگار آن دورهٔ ننگین دورهٔ قاجاریه میگذاشتند تا آیندگان بدانند که این دولت قدیم و این مملکت قویم پس از سیروس وداریوش و شاه‌عباس ونادرشاه بدست چه‌اشخاصی اداره وبازیچهٔ‌شهوترانی چه مردمان بیناموس و بیشرفی گردید . رعبی از زیارت قبلهٔ عالم در دل من افتاد که اگر انسان با آن ترس بحضور خدا برود موقع بازگشت ازهرچیزی بی‌نیازاست ، بهمین حالت بیم ووحشت پس‌از زیارت خاکپای جواهرآسای ملوکانه و صحبت داشتن ذات همایونی بااتابك وموثق‌الدوله وقسم‌خوردن‌بحضرت‌عباس ومرگ‌خانمجان، بکلی‌مرتفع گردید، مرادخانی بود تارزن‌خلوت ، که ازاول ساختمان تار تاموقعیکه منسوخ شده وازبین برود پنجه‌ای پیدا نخواهد شد که درزدن ساز باین بدی ، اینهمه قدرت بخرج‌دهدوازطرفی‌شخص‌دیگری مشغول‌زدن‌نی‌انبانه‌بود، خوداعلیحضرت هم پیانو میزد صدای این سازهای خارج گوش انسانرا از شنیدن هرساز خوبی بیزارمیکرد، پس ازمعرفی جعبهٔ فونگراف (باهمهٔ بیحسی که ازاو مشاهده میشد) بعدازخواندن یك‌دوغزل همچوحس کردم ازین‌خواندن بدش نیامده‌است امر کرد پانصدتومان بمن بدهند درصورتیکه شاید نمیدانست پانصدتومان چقدرپواست وبموثق‌الدوله‌امرفرمود که‌عمامهٔ‌شیخ‌را بردارید ،



از طرف راست : نفر چهارم نظام السلطان ـ پنجم عزیز السلطان ـ شاهزاده موثق‌الدوله وزیر دربار ـ حسام‌السلطنه ـ (نفر آخر) اعز الممالک که‌عارف درشرح حال خود درباره‌آنها نوشته است

ازفردا اسمشرا درردیف فراشخلوتها بنویسند. شنیدن اینحرف در من اثرش کمتر ازصاعقهٔ آسمانی نبود دیدم عمامهٔ بد آن ننگینی وشیخ بودن با آن بدنامی هزارمرتبه شریفتر و آبرومندتر است از کلاهی که میخواهد بسر من برود ، خانی دربار و گرفتن چهار صباح دیگر لقب گنبدالدوله و دردرالملکی خیلی ننگین ومفتضح است ، پس از باز گشت ومرخصی از حضور، هر که میشنود بمن تبریك میگوید، درصورتیکه آن بدبخت تصورنمیکند که از برای من فحشی بالاتر ازشنیدن اینحرفها نیست آن شبرا تاصبح (آنکه درخواب نشد چشم من وپروین بود) هرچه فکر میکنم می بینم این کلاه خیلی برای سر من گشاد است ، تاصبح بپریشانی خواب وخیال وقت گذرانیده صبح زود برخاسته ، از همقطارانیکه در این مدت با

ایشان خصوصیت پیدا کرده بودم ، اسبی گرفته بعنوان اینکه ، میخواهم سواره اطراف جاجرود را گردش کنم ، پس ازسوار شدن وقدری دورشدن از اردو گاه سر بگوش اسب گذاشته بیدرنگ بـدون اینکه خودم نفسی کشیده یا بآن حیوان نفس داده بگذارم آرام گیرد بتاخت تا در دروازهٔ طهران ، از آنجا یکسره در خانهٔ نائب‌الصدر که پسر عموی صدرالممالك بود ، پیاده شده اورا ازتفصیل مطلع کرده باتفاق ایشان منزل صدرالممالك آمده از شدت خلق تنگی آنچه دلم خواست جسورانه بصدر گفتم کـه این بلائی است که از طرف تو بر سر من می‌آید و این ترتیبی است که پیش آمدن آنرا تو اسباب شدی ، آنچه برمن گذشته بود بطور تفصیل بجهت او شرح دادم عجب‌تر اینکه در جواب بطور تعجب و حیرت از ایشان شنیدم مگر تو نمیخواهی نوکر شاه باشی ؟ این اقبالیست که بتو رو کرده‌است ! اشخاص خیلی مهم آرزوی چنین‌کاری را میکنند وروز گار با ایشان مساعدت نمیکند ، بدبختی دامن گیر تو شده است که از این پیش‌آمد شکایت پیش من آورده‌ای ، ممکن است چهارصباح دیگر بعنوان مأموریت بشهری‌رفته یاوالی یك‌ایالتی بشوی ، گفتم اینحرفها زیادی‌است موعظه ونصیحت‌را بگذارید بجهت آنهائیکه آرزوی این پیش‌آمد خوش را دارند همین‌قدربدانید اگر این‌خیال محال روزی تعقیب‌شود وبخواهد صورت واقعیت گیرد آن روز روزیست که من اقدام بخودکشی نمایـم آنوقت شما پیش خدای خودتان مسئول وپیش نفس خود شرمنده خواهید بود و گفتم من ازاین منزل خارج نخواهم شد تا وقتیکه این بزی را که ببام برده اید بزیرش آرید ، پس از اطلاع چگونگی بشاهزاده و نوشتن چندین کاغذ بصدر و جواب او وآمدن شاهزاده بشهر وملاقات یکدیگر مطلب را باو حالی کرده بود که این‌مطلب امکان‌ندارد صورت‌بگیرد باین

شکل شاهزاده‌را خر کرده بود ، که عارف میگوید نوکری حضرت‌اقدس هزاربار افتخارش برای من بیشتر است ازنوکری شاه . حاجی‌نایب‌الصدر قزوینی چون در یك قسمت زندگانی با من شریك بوده است مجبورم از روی حقیقت وبدون ملاحظهٔ خصوصیت و دوستی که با او داشتم معرفی اورا کرده باشم و از این ببعد هم در بیشتر جاهای این تاریخچه اسمشان برده‌خواهد شد . این‌شخص آدمی بود فوق‌العاده باهوش، نسبت‌به کمالات قدیم خیلی‌خیلی باکمال، خط خوب مینوشت مطلب مضمون‌را همینطور، بواسطهٔ سختی‌هائیکه از دورهٔ جوانی برای کشمکش وطرفیت باپدرخود دیده ، بدرجه‌ای پول دوست بود که جزو عیوبات او شمرده میشد ، کمتر کسی است از اهل قزوین، که درحق او خوب بگوید یا اوراخوب بداند من‌بواسطهٔ دوستی که ازهمین‌اوقات تاریخ طهران بااوپیدا کردم وبواسطهٔ بعضی همراهیهائی که از ایشان دیده و خلافی هم از ایشان ندیده اورا خوب دانسته ، تصدیق و تکذیب بدگویان اورا هم نمیکنم ، همین قدر میدانم هوش زیاد در ایران بدبختانه برای نداشتن محل استعمال آن و نبودن‌کار بیشتر صرف خط کج وتقلب ونادرستی میشود ، آنهم اولاً تقصیر محیط و تربیت بزرگان بوده است و حالا هم هست ، باهمهٔ این ترتیبات و بدگوئی مردم وطن من (قزوین) نائب‌الصدر را ، بمراتب از برادرش صدرالاسلام که باختصار شرح حالش را نوشتم و از قزوین تا طهران هم رفیق راه بودیم بهتر و درست کار تر میدانم ، اتفاقاً بعد از حرکت ما از حسن‌آباد بطهران نائب‌الصدر هم بفاصلهٔ چندروز از قزوین بطرف‌طهران حرکت کرده بود و من در قزوین خصوصیتی چندان با نائب الصدر نداشتم تمام خصوصیت و دوستی و آمیزشم با صدرالاسلام بود بعد از مراجعت صدرالاسلام از طهران بقزوین برای آشنا نبودن با کسی

فوق العاده با نائب‌الصدر مأنوس شده و در مدت گرفتاری پیش شاهزاده روز ها چون آزاد بودم بیشتر اوقات را در منزل او بلکه میتوان گفت همیشه با ایشان بودم وچون آدم عاقلی بود واز قضیهٔ دختر حاجی رضاخان اطلاع داشت بلکه خود او هم جزو واسطه هائی بود که بجهت انجام این کار پیش او رفته بود، گاهی کسب تکلیف میکردم، از وقتی هم که دوچار زحمت شاهزاده شده هر ناملایمی که میدیدم صبح زبان شکایتم پیش او باز بود حالا دیگر راه و چاره از ایشان میخواستم در این بین گرفتار ناخوشی سخت شده در منزل نائب‌الصدر با کمال بدبختی و سختی افتادم شاهزاده بعد از تحقیقات کامل واطمینان حاصل کردن ازاینکه فی‌الواقع ناخوشم، تمارض و طفره از حضورشان نمیکنم و کاری بعداز این از من ساخته نیست هیچ دیگر سراغی از من نگرفت مدت دو ماه به بد ترین احوالی منزل نائب‌الصدر افتاده و این آدم یك چشم زدن غفلت از خدمت بمن نکرد و از هیچگونه خرج و چیزهای دیگر دریغ نداشت تاموقعی که کسالت برطرف شد ومن حالت حرکت و بیرون آمدن پیدا کردم، همینکه شاهزاده مطلع شد که بهبودی حاصل شده، خصوصا وقتیکه فهمیده بود که چند روز است بیرونها آمد وشد داشته حضورشان نرفته‌ام، فورا یکنفر مأمور فرستادند بمؤاخذهٔ اینکه چرا دیر کرده‌ام، نائب‌الصدر عصبانی شده صدررا ملاقات کرده باو گفت این شاهزاده کارش در بیشرمی بجائی کشیده است که دیگر بهیچوجه نمیشود تحمل حرکات ناشایست اورا کرد، منهم حقیقتاً عاصی شده باجدیت هرچه تمامتر خودرا ازبرای هر پیش آمد ناگواری ولواینکه کشته شدن هم باشد مهیا وحاضر کرده بودم، بالاخره کار بفرستادن مأمور وسوار کشیك خانه کشید. صدر، موثق‌الدوله را ملاقات کرده باو فهمانید که صلاح نیست شما اینکاررا دنبال کنید وآنگهی عارف

یکسالست از علاقجات قزوین خودش بکلی بی اطلاعست اولاً مرخص بفرمائید بجهت سر کشی اینها دوسه ماهه بقزوین برود ، از این گذشته دختری را عقد کرده است که پدردختر بواسطهٔ اینکه اینعقد پنهان ازاو بوده است میخواهد دختر را از او دور و نگذارد این وصلت جور گردد. شایستهٔ بزرگی حضرت اقدس والا در این موقع اینست که دستخطی در اینموضوع از اعلیحضرت و همینطور از اتابك گرفته، خودحضرت اقدس هم چیزی دوستانه به میرزا صالح خان حاکم قزوین مرقوم دارند که در کارهای او کمال همراهی‌را کرده‌باشند . من ازطرف عارف قول میدهم که پس‌ازانجام کارهای خودش باز گشت بطهران کرده البته آن محبتی که از طرف شما دیده زبان حالش این خواهد بود :

«نمیکشیم سر از آستان‌خانهٔ تو　　　　کجا رویم سرما درآستانهٔ تو»

یکسال توقفم درطهران طول کشید، دراین یکسال عمر، روزهای‌زندگانیم درخصوصیت ودوستی نائب‌الصدر گذشت واینهاهم دستورالعمل نائب‌الصدر به صدربود که بموثق‌الدوله بگوید ، خود نائب‌الصدر هم در قزوین شخص مقتدری بود بمن گفت بعدازصدور این احکامات باتفاق هم‌بقزوین‌میرویم چندنفر مامور یك دونفرهم ازنوکرهای شخصی چند نفری‌هم زن وکلفت بقلعه (نام دهی بود که حاجی‌رضاخان صاحب آن ودختر هم آنجا بود) میفرستیم‌تادخترراحرکت‌داده بشهر بیاورند گفتم همهٔ‌اینها که‌میفرمائید درست ولی شما در اینمدت بخوبی باحوال من پی‌برده و از همه چیز من مطلع وآگاهید ومیدانید من هیچ‌چیز از خودم ندارم ومیل‌هم ندارم‌این دختررا بخانهٔ پدری خود که سهم خودرا ببرادرهای خود بخشیده ام ببرم جواب گفت‌تمام‌این‌خیالات‌را من‌قبلا کرده ، خانهٔ کوچکی که‌وصل بمنزل خودمن ومال صدرالاسلام است اورا ازایشان بجهت تو خریداری خواهم

کرد و بقدر کفاف تو و یکزن و یك کلفت از مستغلات خودم باو خواهم بخشید آنوقت با این طبیعتی که تو داری اگر نخواستی رهین منت من باشی در اینصورت اینهارا بتو مفت نخواهم داد، پدر این دختر صاحب مکنت است ازمال زنت آنچه که ازمن گرفته‌ای رد میکنی.

گفتم غیر ممکن است چگونه خواهد شد که من دخالت در مال زن کنم.

گفت این حرفهای پوچ بی معنی را رها کن انسان یا باید خودش تحصیل مال کند یا از پدرش یا کس دیگر باو مالی برسد وانگهی حالا موقع این حرفها نیست خدا کریم است.

لاعلاج سکوت کرده آنوقت هم مجبور ازقبول بودم برحسب امر صدر بزیارت حضرت اقدس و خدا حافظی از ایشان رفته احکام را گرفته پس از چندروز باتفاق مرحوم نائب‌الصدر بطرف قزوین حرکت کردیم. ولی ازساعت حرکت از تهران تاورود قزوین یك ثانیه فکر وخیال من در یك نقطه توقف ندارد، متصل درحرکت و گردش و ولگردی است که حال من چه خواهد شد، این چه بدبختی است ازبرای من پیش آمده است، فقط بجهت نداشتن مال وخوردن عرق وداشتن آواز بر فرض هم خواندم، این مرد چرا مرا دچار اینهمه مشکلات کرد؟! نداشتن مال چه عیبی خواهد بود از برای جوانی که تحصیل آن از برای او چندان زحمتی نخواهد داشت منتهازحمت از آنجاست که تحصیل مال ازراه شرافت دراین مملکت اشکال دارد آنهم تنها زحمتش اینست که خودش را همرنگ جماعت کند، بعدازاین تحصیل چیزی نیست غیراز بی‌چیزی دیگر چه سابقهٔ بدی درمن بوده است که من خودم از آن بی اطلاعم زحمت دچار شدن بمعاشرت موثق‌الدوله و امثال آن، مگر نه این است که من سه‌چهارکاغذ پوسیده

آنهم بافتضاح تحصیل کنم که بزور مأمور دولت بروند زن مرا بکشند و بیاورند و آنگهی من که طبیعت چنین طبیعتی بمن داده است که این محسناتی که امروزه اشخاص دارای آن ، بهآنها مفتخرند ومن آنهارا بنظر بدبینی، عیب و بیشرفی مینگرم شاید عشق ومحبت این دختر مرا واداشت که من نیز درآن ردیف درآیم این یك مثل عامیانه است که گفته‌اند (خویشی بخویشی سودا برضا) این چه خویشی است که آغاز آن بدست مأمورین بیشرف دولت صورت گیرد ، انجام آن بکجاخواهد کشید، حاجی رضاخان بی همه چیز که هیچ چیز جز چهار شاهی پول ندارد چرا ننگ دارد از اینکه دختر بمن بدهد؛ من که از سه برادر خود صرف نظر کرده برای اینکه بیکس و بی‌زحمت زندگی کنم چطور شده است بزوراحکام دولت وطرفیت حکومت وقت میخواهم کس و کار داشته باشم در صورتیکه آنها از بستگی من بخودشان ننگ و عار دارند، چه مناسبت دارد نائب الصدر بمن خانه وعلاقه ببخشد؛ گرفتم باین خیال میدهد که پس از مرگ پدر زن من پس بگیرد! من چه حق دخالت در مال عیال خواهم داشت؟ حاجی رضاخان شاید اصلا نخواست بمیرد میان من ونائب‌الصدر هم برهم خورد ، آنوقت تکلیف من و زندگانی من وزن من چه خواهد شد؟ البته مغزهای خیالی وقتیکه بخیال افتادند ، راه نرفته از برای خیالات باقی نخواهند گذاشت . مدت دوماه‌است وارد قزوین شده، مثل آدمهای دیوانه و مالیخولیائی شب و روزم بفکر میگذرد بقسمیکه دیگر وقت هیچ کار ندارم وهرچه فکر میکنم می بینم آدمی نیستم با این ترتیبات زیر بار قید بروم میل دارم بی تکلف و آزاد زندگی کنم ، هیچوقت زیر بار زور نروم ، رهین منت بهترین دوست خودنشوم وآنگهی از ساعت اول دست زدن باین نغمه و گرفتاری در دام محبت و عشق این دختر بقدری دچار

زحمات و مشکلات وناملایمات شده‌ام که حدی از برای آن متصور نیست
درواقع :

« مرا عشق آنچنان آزار کردست
که از وصل توام بیزار کردست »

قبلاً نوشتم بقدری حیثیت دوست بودم که درموقع حفظ آن عشق فراموشم میشد بااینکه اغلب عمرم در گرفتاری عشق گذشته‌است ازاین خوشوقتم که طبیعت مرا بقدری زمخت و گردن کلفت خلق کرده است که بیچاره وزبون عشق هم نشده‌ام ولو اینکه یك عمری خود را دچار زحمت خیال وبدبختی کرده باشم . دراین دو ماه هروقت نائب‌الصدر خواست دست بکار زده شروع ومذاکره در مطلب کند ازایشان خواهش کردم قدری دست نگهداشته‌صبر کنیداین کلمهٔ صبر کنید، بااین بی‌صبری که ازمن‌دیده‌بود بی‌نهایت اسباب حیرتش‌میشد ومن‌درتمام این‌مدت مشغول خیالات‌جنونی ودر کشمکش رد وقبول این کار بودم بالاخره غلبه ازطرف مغز آزادمن‌شد ازطرفی ازیار گذشتن را ازجان گذشتن، بلکه گذشتن ازجانرا درمقابل یك‌چنین گذشتی هیچ‌قابل گذشت تصور نمیکردم ، دیدم بااین‌سهولت حال گذشت این‌کار را ندارم ، گذشته ازهمه‌چیز تادارای فی‌الجمله‌هوشی‌هستم صورت گرفتن یك‌چنین کاریکه درفنا و تمامیت من صورت خواهد گرفت، امکان پذیر نخواهد بود دراین‌کار دست بدامن مینای می‌زده دیدم که از اوهم‌کاری ساخته نیست ، دست توسل بدامن کپ و قرابه زده دیدم آنهم بی‌نتیجه است .

(کفاف کی دهد این باده‌ها بمستی ما)

اینها درمقابل مستی عشق ، زوری‌ندارند . مثلیست که‌مکرر آنرا شنیده‌ام که اگر خواستی خاکهم بسر بریزی از تل بزرگ بریز. این بودیك‌سر

شال را بگردن خود، سر دیگر آنرا بمرکز خم عرق بسته ازصبح تاغروب بقدری درپای آن نشسته گریه وزاری وعجز ونیاز کردم و تامراد نگرفتم برنخاستم. آن روز را بهیچوجه تن بملاقات نائب الصدر نداده نزدیك غروب با اینکه برف بشدت میبارید و من قادر بسواری نبودم سوار شده بخارج شهر رفته دوسه ساعت ازشب گذشته خرابتر مراجعت بمنزل کردم.
ماه رمضان است، حاجی میرزا ابوالقاسم بایندری را که ازطبقه دوم اعیان قزوین است خواستم وباا و معاهده کردم که آنچه گفتم چون وچرانگوید، بنام دوستی دنبال کاریکه باو مأموریت میدهم رفته انجام داده بر گردد، قبول کرد. گفتم حالا نزدیك سحر است ملاعلی اکبر که ازعلمای نمرهٔ اول قزوین بود بیدار است همین الان بیدرنگ منزل او میروید از طرف من طلاق دختر حاجی رضا خان را داده بمن خبر خواهید داد! خواست چون وچرائی کندید قبلاراه این گفتگو را مسدود وازایشان خواسته‌ام حق دخالت درخیالات من نداشته‌باشد مجبوراً بدون اینکه حرفی بگوید برخاسته از اطاق بیرون رفت! فوراً مرا لرز گرفت هیچ نمیدانم این چه حالیست، هزار خیال برای صورت نگرفتن این مأموریت کرده و بخود دلخوشی میدهم، اولاً گمان میکنم حاجی میرزا ابوالقاسم شخصاً راضی باین کار نخواهد شد، بعد ملاعلی اکبر منزل نیست یاهست خواب است.
دلم حال گذشت هیچ ندارد و مرا سرزنش و توبیخ میکند من نیز باو دلداری داده و اورا ساکت میکنم که راحت باش خیال من امشب صورت نخواهد گرفت، مشغول زدوخورد با دل بودم که در باز وحاجی میرزا ابوالقاسم وارد شد گفتم چه شد گفت: تمام شد. دیدم من تمام شدم. گفتم خیلی خوب دیگر با شما کاری ندارم، او رفت و من افتادم وقتی ملتفت شدم که نوکر ها از حال من بوحشت افتاده بنائب الصدر اطلاع

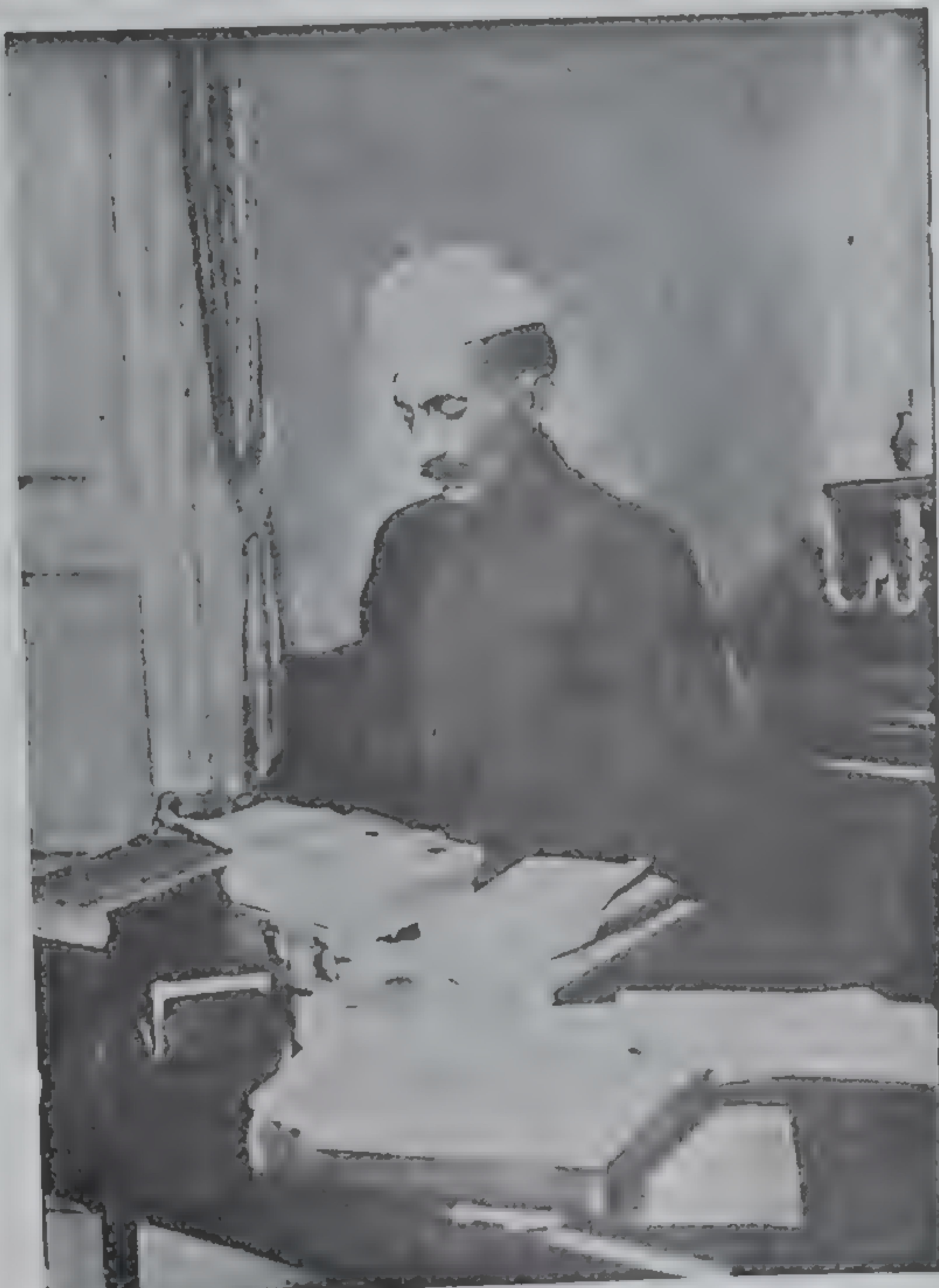
داده‌اند اوهم بیرون آمده است ، وقتیکه از قضیه مطلع شد مرا سرزنش کرده گفت : این یك غلط کاریست که در نبودن من شده است چون طلاق داده شده است فردا دومرتبه بدون اینکه کسی ازمطلب مطلع شود باید رجوع کرد ، گفتم شما شب را تشریف برده راحت کنید تا فردا صبح . نزدیك طلوع آفتاب باداره راه آمده کالسکه گرفته تادوستان بفهمند بطرف طهران حرکت کردم وقتیکه دختر ازمطلب آگاهی حاصل کرد کاغذی نوشت که آن کاغذ را خوب بود نگهداشته و در اینجا مینوشتم اتفاقاً ملا علی اکبر چهارصد پانصد تومان خواسته بود از برای اینکه دختر را طلاق بدهد . طرفهم دادن جان را سهلتر میدانست ازاینکه خودرا حاضر کند باینکه پانصد دینار بدهد این بود همینطور مانده بود یکسال از بین گذشت . وقتیست که حاجی نائب الصدر طهرانست. تلگرافی ازقزوین باوشده بود که حاجی رضاخان زندگی را وداع کرده، خوبست بعارف بگوئیدرجوع کند. هرچه کردند گفتم غیرممکن است بجهت اینکه مردم همچو گمان میکنند که من این کاررا بجهت مال کرده‌ام و آنگهی روبروشدن با دختر برای من کارمشکلی است. گفت :

« ان القید کفر فی الطریق سیما او کان بالله ای رفیق »

ازآن ببعد همچو گمان میکردم آزاد وراحت چهارصباح زندگانی خواهم کرد . غافل ازاینکه طبیعت آسایش و راحتی برای من نخواسته است . بعدازمدتی توقف طهران چیزی نکشید، شهرهٔ شهر بلکه مملکتی شدم . درمرکز انگشت‌نمای زن‌ومرد ، بزرگ و کوچك گردیدم . مطلع غزل دهقان اصفهانی است .

« تا مرا شور بسر زان دهن شیرینست
می نمایند بانگشت که فرهاد اینست »

منم که سرّ دل از سینه گوشزد کردم
بجز شکایت از بخت بد چه بد کردم



دمی ز پا ننشستم نگفتنی گفتم
فغان زچرخ بحدی که میرسد کردم
ز کیقباد وجم وداریوش و کیخسرو
یکان یکان بنظرها رسانده رد کردم
ثنا ومدح سلاطین تاج بخش عجم
به بزم دوست بکوری خصم بد کردم
برای خاطر اثبات حرف خود این یك
مرا ز گفتهٔ عارف بکف سند کردم

با کمال اشتیاق دوستیم را استقبال میکردند ولی این خصوصیتها جز زحمت ودردسر حاصلی برای من نداشت بجهت اینکه ازاول عمر در خط فایده نبودم چیزیکه همیشه خواهان آن بودم حیثیت و شرافت بود در اینمدت دوستان صمیمی من هم جرأت اینکه چیزی بعنوان تعارف و یادگار بمن بدهند نکردند . بقدری از روی استغنای طبع رفتار کرده بودم که اغلب مردم گمان کرده بودند در قزوین املاکی دارم که مخارج سال من ازعایدی آنها میگذرد درصورتیکه اتفاق افتاد که چندین شب با صد دینار سیب زمینی نسیه ازبقال سر کوچه شب خودرا گذرانیدم فقط دراوایل آمدن طهران چند قطعه باغات ثلث که درمقدمهٔ کتاب مختصری شرح آنرا نوشته آنها را هم بزور نائب‌الصدر بهمان ترتیب بیکی از دوستان واگذار کرده به آن اسم مختصر چیزی نائب الصدر بجهت من میفرستاد. فوق‌العاده خودرا قانع کرده بودم که احتیاج پیدانکنم بیشتر از هرچیز حفظ صورت ظاهر خود میکردم نتیجه‌ای که ازخصوصیت مردم و دوستان بردم این بود در مجالس خوشی که تا صبح نشسته و مشغول خواندن بودم جمعیتی که هیچوقت کمتر ازده نفر نمیشد هریك از آنها بجهت اظهار محبت و ابراز دوستی هرچند دقیقه که میگذشت گیلاسی عرق ریخته تعارف بمن میکرد . منهم برای اینکه مبادا یك نفر از آنها باطناً دلتنگ شود دست هیچیك از آنها را رد نمیکردم . برای همین محبت دوستان سالهاست دچار زحمت و بکلی مزاجم علیل و این قسمت آخر عمر را بمرحمت دوستان صمیمی و قدیمی خود در کمال ذلت و بدبختی دارم میگذرانم و برای همین اندازه بروز قدردانی ایشان با این حال من نیز ایشانرا فراموش نخواهم کرد . میرزا سید باقرخان معروف به آقابانگی که اصلا از اهل ایروان قفقاز ولی بعقیدهٔ من یك ایرانی

نیك فطرت و پاك سرشت بود (تا آنوقت که دیده بودم خوب دیده میشد انشاءالله این‌محیط اورا تغییر نداده است) این شخص در بانك‌استقراضی روس دارای ده ، یازده رشته کار بود . درسالی شاید سی چهل هزار تومان دخل داشت چون آدم عیاشی بود همینطور هم خرج میکرد در سر آزادیخواهی ومشروطه‌طلبی‌ایران بخاك سیاه‌نشست . وقتی که محمدعلی میرزا ، یل ملکه را بـرای مخارج توپخانه و بستن مجلس . ببانك گرو گذاشت وخرج مشدیهای سنگلج وباباشملهای چاله‌میدان کرد در همان شب میرسیدباقرخان این‌را بملیون خبرداد ، صوراسرافیل قضیه را بدون‌اینکه‌لباسی‌بآن‌بپوشاند بدون کم‌وزیاد بی‌پرده‌نوشت،محمدعلی‌میرزا بامنتهای سختی از روسها خواست که این سرّرا چه کسی آشکار داشته است وهر که‌افشای اینرا کرده است جداً باید مجازات شود و این‌مطلب در بانك میان سه‌نفر بود وزیر بانك و میرسید باقر خان و یکنفر ارمنی ازاجزای بانك آنچه کردند به میرسید باقرخان که بگویدکارکار ارمنی است گفت من زیر بار این بی ناموسی نخواهم رفت . وقتیکه وزیر او را خواست وسؤال کرد که بروز این سرّ ازچه کسی شده است گفت ازمن . گفت دراینصورت ازکارهای بانك باید استعفا بدهید، درجواب گفته بود همان روز استعفا داده‌ام . دست ازکار کشید واز آن ببعد دست بهر کاری خواست بزند روسها مانع شدند و حالا گمان میکنم در منتها درجهٔ ذلت وفلاکت روز کاری بتلخی‌میگذراند. اینست نتیجهٔ خدمت‌دراین‌مملکت. از اول ورود بطهران با این آدم خصوصیت و دوستی پیدا کـرده و در بیست وسه سال قبل با مرحوم حیدرخان عمواوغلی که شخصی بزرگ و چکیدهٔ انقلاب بود آشنائی داشتم و خصوصیت من بامرحوم حیدر خان درمنزل همین میرزا سید باقر خان بانکی شد. صحبت آزادی در آنجا

میشنیدم وهیچ نمیخواستم صحبت دیگری بشنوم ، یك قسمت عمرم هم با میرزا سیدباقرخان گذشت همه‌ساله نائب‌الصدر چند ماهی طهران میآمد



شادروان نظام السلطان (نظام‌الدوله) برادر نصرالله میرزای قزوینی

اگراو بطهران نمی آمد من بقزوین میرفتم، سال سوم یا چهارم طهران آمدنم بود . چند ماهی بقزوین رفته زمستان آنسال را در قزوین بوده بهار بطهران مراجعت کرده پس از دو روزی ورود طهران شاهزاده نصرالله میرزای قزوینی را (که یکی ازجوانهای بلند همت وباغیرت وباحقیقت

بود که با این صفات در شاهزاده بودنش شك داشتم) نوهٔ اسحق میرزا از نواده های خاقان مغفور که وقتی هم حکومت قزوین با ایشان بوده است دیدم . این جوان در تهران زندگی میکرد با مرحوم مؤید همایون که ازجوانهای خوب وهیچ نسبتی ببرادرش نظام‌السلطان که حالا نظام‌الدوله است نداشت وآنوقت جزو جوانهای عیاش بود . مؤید همایون و رفقای او مدتها بود که عطش ملاقات مرا داشتند و آنهم کار سهلی نبود . برای اینکه من داخل هر جرگه و جمعیتی نمیشدم هیچوقت مایل نبودم با مردمانیکه دعوی منیّت میکنند آشنائی داشته باشم . همیشه با مردمانی که حرکت و رفتارشان بمیل و ارادهٔ من بود راه میرفتم غیر از همان گرفتاری موثق‌الدوله درسال اول طهران که ندانسته خودرا گرفتار کرده و تا نفس آخر فراموشم نخواهد شد هیچوقت اسیر میل دیگری نشدم مگر اسیر محبت و دوستی که در راه این دو ازهمه‌چیز خود گذشته‌ام بواسطهٔ دوستی که بانصرالله میرزا داشتند و اوهم دوست من بود از او خواسته بودند اسباب و واسطهٔ آشنائی من با آنها بشود در همان چند روزیکه بطهران آمده بانصرالله میرزا تصادف کردم گریبان گیراو گردیده آنچه لازمهٔ تعریف از مؤید همایون و اخلاق او و میل بدوستی من و تشویق من با خصوصیت او بود کرده ضمناً گفت این ملاقات من چه پیش‌آمد خوبی شد برای اینکه امشب جمعی هستیم به کلندوك میرویم توهم خوبست منتی بر من گذاشته طهران و هوای کثیف اورا بگذاری چندشبی با هوای لطیف در خارج شهر زیست کرده باشی امید است بد نگذرد و بعد از چند شب و روز دیگر بخوشی مراجعت خواهیم کرد . هرچه عذر بجهت کناره گیری آوردم با التماس و درخواست همه را رد کرده ،مجبورم ساخت خواهشش را قبول کردم باتفاق رو به طرف منزل

مؤید همایون کرده در خانه رسیدیم راه را مسدود از اسبهائی که بجهت سواری نگاه داشته بودند دیده ، ورود بخانه نمودیم جنجال و هیاهوی



حسام السلطنه طرف راست عیسی‌خان خواجه

غریبی از زن و مرد درهم برهم مشاهده میشد معلوم شد همان ساعت خیال حرکت داشتند ورود ما را بخوشی استقبال کردند . از جمله جوانهائی که در اینکاروان قافله سالار است حسام‌السلطنه است که در آن اوقات بعقیدهٔ جمعی رب‌النوع خوشگلی بود . پسر های مشکوة الدوله

که یکی از آنها محمدعلیمیرزا که جوان دلچسب با محبتی بود نمیشود گفت شاهزاده نبود ولی شاهزادهٔ خوبی بود هنوزهم با اینکه سالهاست ایشانرا نمی بینم ولی در گوشهٔ دل جائی برای محبت او نگهداشته‌ام. جمعیت زیاد است لازم بشرح اسامی نیست ولی غافل از اینکه بواسطهٔ تشریف داشتن اعلیحضرت درسلطنت‌آباد زیادتر خواهند شد.

قصه پرغصه یارمان حقیقی

دراین جمعیت دختریست که همراهی بانصرالله میرزا و خصوصیت با مؤید همایون و داخل کردن خود را در این جرگه و جمعیت برای شرح دادن حال بدبختی اوست والا اگر بخواهیم وقایع دورهٔ زندگی خودرا بطور سرگذشت و آنچه درگذشته دیده بقلم آرم عمری دیگر بدون دیدن ناملایمات لازمست که بتوانم از عهدهٔ نوشتن آنها برآیم. این دختر بی‌اندازه زیبا، بی‌نهایت خوش ترکیب وخوشگل، فوق‌العاده نیکواندام، درخوشگلی بی‌نظیر در وجاهت وملاحت تنهاوتای بیهمتاست رقاصی بود که زهره را موقع رقص ببازی نگرفتی و بزیر دستی قبول نداشتی اصلاً از خاک پاک وطن من قزوین، در طفولیت زنی مطربه او را بطهران آورده بعد از تربیت محل استفادهٔ خود قرارداده، نظام السلطان نیز که پنجهٔ قوی وآهنین در گول زدن زن داشت و کمترین حربه‌اش که بموقع استعمال میکرد گریه بود که گوئی مشکی پراز آب همیشه زیر پلك چشم یدکی و ذخیره داشت که در موقع لزوم به مختصرفشار، چشم و آستین و گریبان و دامن را تر میکرد. دختر بدبخت در اولین بار بدام نیرنگ‌او گرفتار شده بعنوان اینکه ترا خواهم گرفت یااینکه ازتو تا زمانیکه زنده ام نگهداری خواهم کرد کام دل از او گرفته در آغاز

ملاقات میل خود را بطور دلخواه انجام داده و تا مدتی هم برای داد دل گرفتن ، دختر را در گوشه‌ای از دست آن جادوی مربّیه پنهان داشته :

« گناه کردن پنهان به ازعبادت فاش »

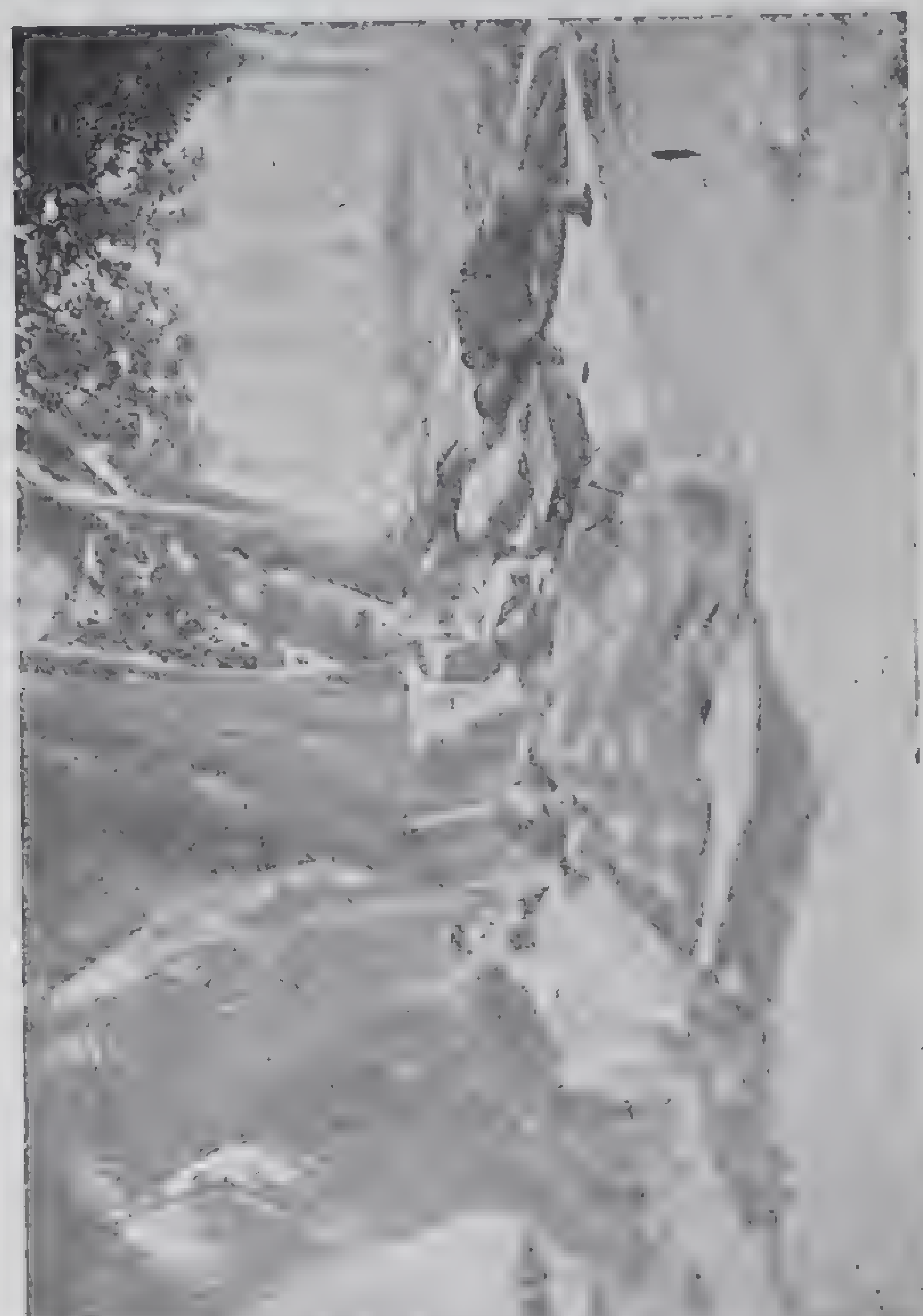
با او مشغول می شد . در اینوقت نظمیهٔ طهران که مرکز ناموس این مملکت است سپرده بدست بی‌ناموسترین جنس بشر آقا بالاخان سردار که بسیاری‌اززنهای بیچاره ، ناموس باد دادهٔ دست این‌بیشرف وبیناموس بودند هرجا زن خوشگلی سراغ میکرد بدستیاری زنهای دلاله و اجزای بیناموس نظمیهٔ آن زمان که مشتی وافوری تربیت شدهٔ زیردست خودش بودند تا پردهٔ عصمت آنهارا نمیدرید راحت نمی‌نشست . خود من زیاده از صد زن بدبخت شده دیده و جهت افتادن بخط کج آنها را سؤال کردم معلوم شد همه‌را ازپس پردهٔ عصمت او بیرون کشیده و بکوچهٔ بدنامی او رهنمون بوده . زنی گفت پس از مدتها که زنی دلاله مرا دنبال کرد که بمنزل سردارم بردباعلاقه‌ای که بشوهر ویك طفلم داشتم اورا تهدید کرده گفتم اگر بار دیگر بمنزل آئی و از این مقوله صحبت داری بشوهرم گفته و سزای تو را در کنارت خواهم گذاشت . بعد از چند روز که بحمام رفتم آن زن مانند اجل در دنبال من افتاد و من غافل بودم موقع بیرون آمدن پلیس بهمراهی همان زن مرا گرفت که تو باید به نظمیه بیائی ، هرچه داد و فریاد زدم که تقصیر من چیست بچه جرم و ارتکاب چه جنایت سزاوار رفتن بنظمیه شدم ، یکمرتبه چشمم بهمان زن افتاد بنای التماس کردن را گذاشتم نزدیك من آمد و آهسته بمن گفت : عجز و تضرع ثمر ندارد . دیدی بحرف من گوش ندادی عاقبت خود را اینطور گرفتار کردی ؟ حالا از داد و فریاد کردن نتیجه‌ای جز ریختن آبروی خودت نخواهی برد وهیچکس دادخواهی ازتو نخواهد کرد. باین

نحو مرا بمنزل سردار بردند چند هنگامی نگاهم داشتند شوهر بدبختم بخیال اینکه شاید درسرراه حمام چاهی دهن باز کرده و من در چاه فرو رفته‌ام که ایکاش این خیال حقیقت پیدا کرده در چاهی سرنگون شده و این روزهارا نمیدیدم . پس از بیرون آمدن روی رفتن منزل و دیدن شوهر نداشتم چون چاره نبود ناچار با حال شرمندگی و خجلت بخانه آمدم و چون نگه داشتن چنین اتفاقی در پرده غیر ممکن بود قصه را بی‌پرده با شوهر بمیان گذاشتم ، پس‌ازشنیدن وقدری شیون کردن گفت: تو دیگر بدرد من نخواهی خورد ، بودن تو در خانهٔ من بزرگترین درد وبدترین ننگیست که دیدنش مرا میکشد . بچهٔ مرا ازمن گرفت وطلاقم گفت وبیرونم کرد .

« کار برسوائی و غوغا کشید کارم از آنروز باینجا کشید »

این بود مختصری ازوضع ورفتار این ناکس که آنجائیکه نکاشته بود درو میکرد تا چه رسد بجائیکه خود را ذیحق بداند . بزرگترین عیب میدانست زن خوشگلی درجائی باشد واو آنرا ندیده باشد رفته‌رفته از گوشه و کنار این صحبت‌ها گوشزد ایشان شد که چنین دختریست و اورا نظام‌السلطان دزدیده و نگاه داشته است . اجزای نظمیه را بتفتیش حال دختر واداشت . نظام‌السلطان از خیال سردار مطلع شده دید حریف زبردست و کهنه‌کاریست پنهان از این وآن دخترراً به گلندوك که جزو ییلاقات خوب طهران که ملك خودش بود فرستاد . غافل از اینکه بهر نیرنگ باشد آن کبك دری را رهائی ازچنگ این باز شکاری نخواهد بود (به کجا رود کبوتر که اسیر باز باشد) دختر را خواهری در قزوین بود که تمام بدبختیهای او بدست او دست داد . سردار چون کهنه‌کار بود آن خواهر را از قزوین خواست ، پس از تطمیع بیست نفر از زنهای دلاله و

جادو و جاسوس که در هر خانه بهر وسیله رفت و آمد داشتند و هریك هزاران ناموس بباد داده و در واقع حکم اجزای تأمینات حالیه را، در اداره نظمیه زمان استبداد دارا بودند آنها را همراه خواهر دختر کرده



شمع ایستاده شاهد نشسته می ریخته صراحی شکسته زاهد در خواب مستی بی خبر از ملك هستی...
پس از گذشتن عمری به نشئه فهمیدم که هیچ نشئه ، به از حال طبیعی نیست

عمری که در دریچه‌اش عمرم حرام شد عارف هزار شکر گذشت ارچه بد گذشت

دستورالعملی هم بایشان داد که فلان روز که شاه بطرف جاجرود بجهت شکار حرکت میفرمایند و در آن وقت گل بسر خودشان مالیده جلوی اعلیحضرت را گرفته داد و فریاد کنند که دادرسی نیست، اگر بود

نظام‌السلطان چرا باید دختر مارا که مردمان باناموسی هستیم برده آبروی مارا ریخته بکارت دختر را برداشته باشد. با اینحال هم هر وقت بسراغ دیدن دختر میرویم سر ودست شکسته مراجعت میکنیم. اعلیحضرتا ترا بمردانگی آقا محمد خان خواجه و بشرافت و ناموس خانوادهٔ قجر قسم راضی نشو ناموس ما پامال شهوترانی درباریان از قبیل نظام السلطان شود بعد از انجام دستور العمل آقا بالاخان و گرفتن زنها جلوی مظفرالدین‌شاه، در میدان توپخانه شاه نظام السلطان را خواسته بعد از فحش دادن زیاد تفصیل میپرسد نظام‌السلطان بجقه شاه قسم میخورد که اینها دوز و کلك سردار است و مطلب غیر ازاین است، من دختررا صیغه کرده ام. بااین‌حال زنها صبح وظهر وعصر پاشان ازخانهٔ‌نظام‌السلطان بریده نمیشود آنقدرپافشاری کردند که نظام‌السلطان از روی لاعلاجی و بیچارگی دختر را ترك کرد.

«گفت پیغمبر که گر کوبی‌دری　　　عاقبت بیرون بیاید دختری»

بیرون آمدن دختر ازخانهٔ نظام‌السلطان بارفتن بخانهٔ آقابالاخان که قبلاً تدارك کرده بود یکی شد.

«نماند ناز شیرین بی خریدار　　　اگرخسرونباشد کوهکن‌هست»

البته اگر غیر از نظام السلطان هم هر بی غیرتی بود ساکت نمی‌نشست اینهاچندنفر بودند ازپیشخدمتهای‌شاهی که گذشته از شرافت درباری همهٔ ایشان هم دارای شرافت ذاتی بودند. در هر کاری هم متحد و متفق بودند که شهدالله باز هم نمیشود نظام السلطان را در ردیف آنها بشمار آورد: احتساب الملك ابوالقاسم خان، مختار السلطنه کاشی، معتمد خاقان، قوام‌الدوله. نظام السلطان. نظام الدوله. حالیه خوب وبدشان باهم، در واقع روی هم ریخته بودند. در سر این مطلب و قضیه

ناگوار شروع بدشمنی با آقابالاخان کردند. گویا قرار همچو گذاشته بودند که اگر ازچنگ حریف اوراخارج کردند از اختصاص بنظام‌السلطان هم خارج شده در واقع مال میدان باشد که « بی نصیب نباشند قاطعان طریق» البته دراین صورت همه ازروی جدیت‌کار میکنند بحکم: « آری باتفاق جهان میتوان گرفت» فتح و غلبه نصیب ایشان گردید. بزوربازوی مجاهدت و اتفاق و بحکم اعلیحضرت قدر قدرت شهریاری نظمیهٔ تهران را که مرکز ناموس یك مملکتی است ازاین سردار شرافت دوست‌ناموس پرست (!؟) گرفته و اورا از نظمیه خارج کردند. ولی از آنجائیکه مثلی است از قدیم مانده است که شمشیر وقتیکه در غلاف ماند زنگ خواهد گرفت یك‌چنین سرداری با این عظمت و ابهت، قدرت‌و کفایت ودرایت، کافی ولایق باآن جوهرذاتی وآن‌خدمات‌شایان بدولت مخصوصاً بملت(!؟) شایسته نبود بیکار بماند، باین ملاحظات شاه یا دولت قدر شناس آنوقت برای تشویق نوکر های خدمتگذار بدولت وملت، فورا فرمان حکومت استراباد را باو مرحمت فرموده برای اینکه اهالی آن شهر نیز بی‌نتیجه از بی‌ناموسی آن نمانند. نامزد آن حدود گشته پس‌از چند روز بیدرنگ حرکت کرد ورفت. برای حرکت دادن اندرون خودش که فی الواقع یك جنده‌خانهٔ بزرگی بود از بردن دختر صرف نظر کرد، یا شاید دختر نرفت. بعد ازآفتابی شدن همانطوریکه قبلاً قرارشده بود مال‌میدان شد ولی چون جوانی نظام‌السلطان بهتراز دیگران بود وسابقه هم بااوداشت با او بیشتر از سایرین بود، خرده خرده به مؤید همایون برادر نظام‌-السلطان که دارای دارائی و زیبائی هردو بودبعد باحسام السلطنه که از خوشگل های معروف آنوقت بود. روزی که من باتفاق نصرالله میرزا بمنزل مؤید همایون رفته او را ملاقات کردم، گفت آن شبی بود که

میخواست طهران را بسوزاند . یکساعت بغروب، مانده است اسب ها را بردند بسر آب سردار در خارج شهر نگهداشتند ، زنها بادرشکه ازجلو بمیعادگاه رفتند . این جمعیت که منهم جزو ایشان بودم سواره‌حرکت کرده بسر آب سردار که محل وعده گاه بود رفتیم ، از آنجا درشکه ها بر گشت جمعی از زنها که خودشان بیم ازسواری نداشتند مستقیماً سوار شدندآنهائیکه عجز داشتند بترك یکی ازجوانها ردیف گشته بااین‌حالت این قافلهٔ غافل ازهرچیز جز بی‌خیالی و خوشی دو ساعت ازشب گذشته واردکلندوك شد . زنها چون هیچکدام سواری نکرده بودند تا مدتی پس از ورود بواسطهٔ سائیده شدن ران و ساقهای نازك فریاد آخ واخشان دل میخراشید ونمك بدلهای ناز کتر از آن ساقها میپاشید. برای چنین شبی راحتی از هر چیزی پر قیمت تر بود « خاصه برآنکه در آن جرگه دل آرامی داشت » فردای آنشب هم روز معمولی بود ولی دو ساعت بغروب ماندهٔ آن‌روز بکلی وضع یکمرتبه تغییر کرد ازسلطنت‌آباد که‌اعلیحضرت همایونی درآنجا تشریف‌فرما بودند جمعی از پیش‌خدمتهای سابق‌الذکر که همقطار نظام‌السلطان بودند پی برده بودند که امشب در کلندوك خبری است همه یکمرتبه پیدا شدند باهیچیك از آنها هم تا آن موقع آشنائی‌نداشتم . درویش‌خان تارزن معروف را هم ندیده بودم اولاً نوشتم باهرجمعیت وجرگه‌ای‌آمیزش نمیکردم درویش هم چون نوکر شخصی شعاع‌السلطنه پسر مظفرالدین شاه بود شعاع‌السلطنه هم فارس را تیول داشت و سلطنت کوچکی ولی از سلطنت پدرش مقتدر تر تشکیل داده اغلب درویش در رکاب او بود تا اینکه از دست ظلم و استبداد او بجان آمده دریکی از سفارتخانه ها متحصن شده و خود را از نوکری شعاع‌ـ السلطنه خارج کرد . این همان اوقاتی بود که خودرا باین زحمت از

چنگ شعاع السلطنه راحت کرده بود. ورود بی نظم و ترتیب آقایان تا غروب خاتمه پیدا کرد نزدیك غروب بساط عیش و خوشی پهن، دور دور ساغر گشت وقت وقت سخن سرائی و زمینه سازی. اغلب آقایان اسم‌مرا شنیده ولی از دور، درویش از همه جا بی‌خبر خودی کوك کرده برای اینکه ساز خودرا هم کوك کرده باشد دستش برای گوشمالی بگوشهٔ تار رفت، غافل از اینکه طبیعت بسزای این حرکت دماغ خودش را امشب بدست من بخاك خواهد مالید ومن چون هیچوقت ازخودمعرفی بخواندن نکرده ونمیخواستم باین اسم معرفی شده باشم بهمین جهت کسی‌هم‌قدرت اینکه بمن تکلیف خواندن کند نداشت ازطرفی هم امشب لازم بخواهش و درخواست این وآن نیست آن ذوق سرشار، آن دماغ شاعرانه با حال جوانی، آن‌بزمی که قرنهانظیرآن دیده نخواهدشد، بااینحال «چگونه برسرآتش میسرم که نجوشم» درویش بنا بعادتی که در ساز زدن دارد چشم هارا روی هم گذاشته ازآواز بوسلیك که مقدمهٔ شور است داخل دستگاه شور نشده بود که من دیدم حقیقتاً:

این شور که در سر است مارا　　　　روزی برود که سر نباشد

شورکلهٔ من یك دفعه عنان متانت و سنگینی را ازدست من گرفت زمام گسیخته بنا کردم بخواندن. مستمعین زن و مرد با یك حال بهت و سکوتی هوش را تبدیل بگوش کرده بودند. امشب ساقی مجلس معلوم نیست کیست. هر کسی ساقیست. امشب شبی است که هیچکس بکیف شراب وعرق اکتفا نکرده وقانع نمیشود. همه میگویند:

«نشئه از باده ندیدیم و طرب ازمستی
خاك ماتم زدهٔ بود ِ گل ساغر ما»

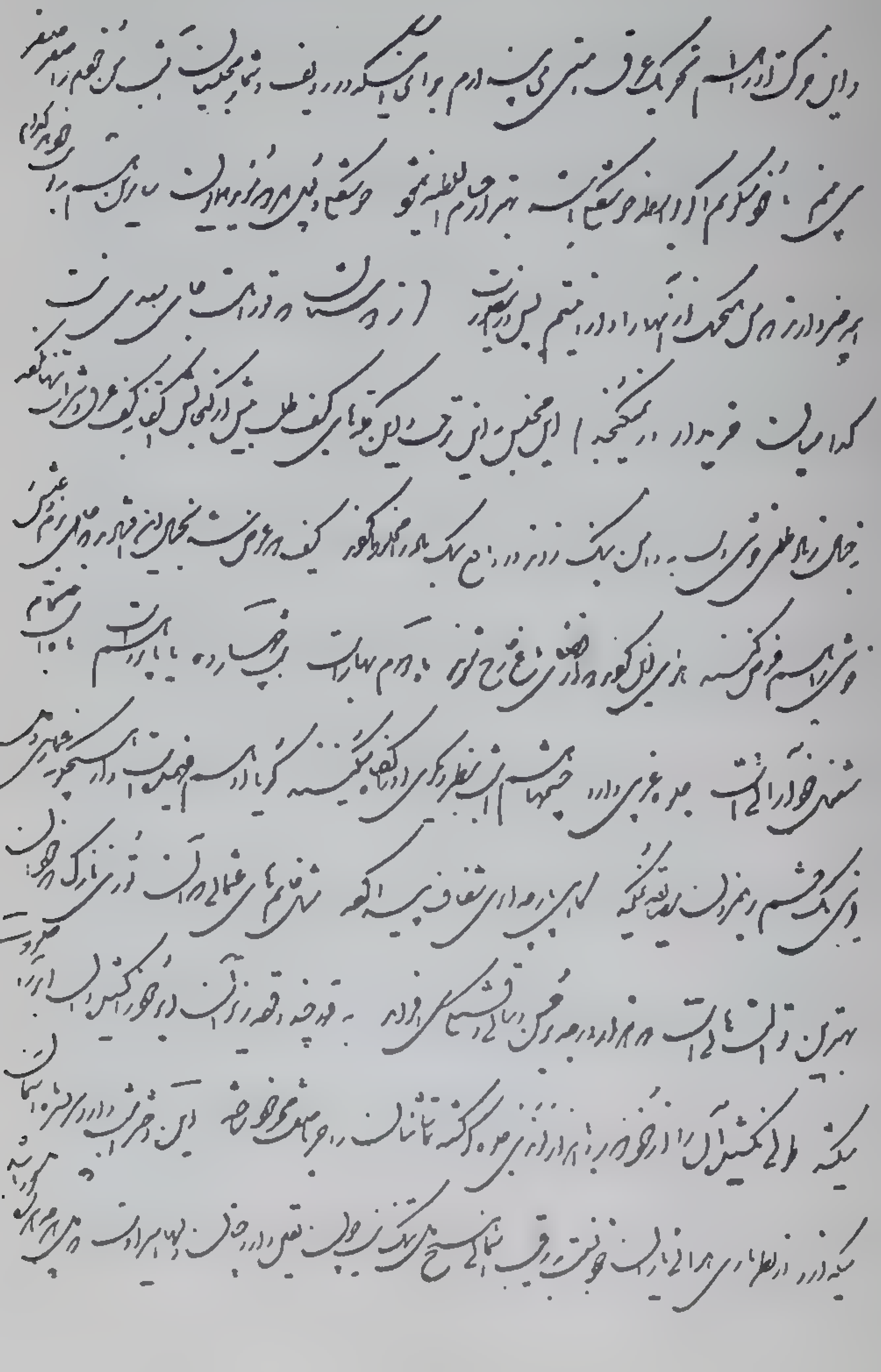
دختر را دیدم میان این جمعیتی که من گمان میکنم بلکه یقین



۱ ـ آقای میرزا علی اکبر خان باصرالسلطنه راد ۲ ـ آقای میرزا حبیب الله خان سررشته دار ۳ ـ آقاسید هاشم پسر میرعلینقی باقراف ٤ـ میرزاسید حسنخان‌معینی پدرسرتیپ معینی ٥ـ حسن‌آقا پسر میر علینقی باقراف ٦ ـ سید محمد صراف ۷ ـ آقای عارف ۸ـ میرزا محمدعلی‌خان رشتی سمیعی ۹ـ میرزا ابراهیم خان لاچینی امیراعظم ۱۰ ـ بارون سقمان ارمنی که در بانك شاهی رئیس ملزومات بوده است ۱۱ـ میرزا عباس‌خنده پسرمیرزا مهدی رئیس.

دارم « آن ذره که در حساب ناید مائیم ». متوجه من است و هی بمن نزدیك میشود ولی من‌ازروی واقع آن‌چیزیکه هیچ‌تصورآنرا نمیکنم و در دماغ‌خود خیال آنرا هم نمی‌توانم جای‌دهم محبت ومیل‌اونسبت بمن‌است.

قسمتی از بقیهٔ تاریخ حیات که برای نمونهٔ خط عارف عیناً چاپ شد



و لیکن به قوت دست همت دامن چنگی زد در بیت آن هاتف که گفته: ما ز روی کعبه ها بار بر زدن [illegible] کنید

چنانچه هیچ جمعیت در زیر جمعیت رقص کنان بود) و در آن یک شعر از عراقی در باب رقص در چشمه [illegible] نظر بود

آن ساخته این یک شعر را در بدیهه گفتیم (اگر چه [illegible] رقص [illegible] مشکل نزد عطار [illegible] حیران)

این جمعیت که در یک [illegible] از جام [illegible] (در [illegible] که [illegible] [illegible] عارف [illegible] رقص [illegible])

[illegible] خود [illegible] که [illegible] هزاران حال [illegible] شده ام [illegible]

این باغ [illegible] از عظمت [illegible] در وقت [illegible] صحبت [illegible]

[illegible] تا بشنید [illegible]

[illegible] این [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در پای این چند درخت کاج و درازا بروی یکی از حیاط نشستم در پناه سایهٔ درخت و مشغول در این ادبیات در درخت

در کنار یکی جوی‌های بزرگ و درخت چنار کهنسال و از این جهت بنام درخت آن مسجد است که او را بخواند که

در چنان باغ نمی‌توان از قطع در ریشه کن کوه نصب بالای آن و دیگر هم پیدا است که شاخی از هر سوی آن و بر روی جابجا در آن کوه افتاده

در زیر آن درخت چشمه آبی است این جمعیت بر این زمین تا زیر این درخت آمده و در دویست کم از یک ربع ساعت کم گشت در جستجوی او

بوده یک مرتبه صدای ما از بالای چنار به یک فرا گرفته چند خبر دادند که پس بر آن درخت بالای هر یک از آنها رفته

خودرا بر درخت رسانیدیم از ربع بیچاره از کوهم در این بحا بعضی هم چنین آنها که قدرت در تنی داشتند هر کدام خودرا به شاخ درخت

کشیده و با پاهای خود تکیه بر آن داده آنها را به سختی انداختند از این حرکت ترا از طرف درخت راه پیدا کرده و در ماندن از درخت بیرون آمد

کوشش کرده خودرا به زمین رسانید و از این که دیگران صحبت می‌کنند صدای چنین است با آن در بالای درخت

کوشش زیاد برای رسیدن به آن کرد چیزی که گفت از تمام این بیت همه قدر و شکوه‌ای درخت چنین که در درخت

بر آوردن خود از قدرت و صداقت او اگر کسی در این درخت قدری خارج از طبیعت نفس بکند از این بیت جنگی برای او

شده ربع هر که علاقه داشت خود که حکایت گذشته را کسی گفت برای من و آن درخت را چنان که درست باشد از تمام دستگاه خدا

مگر بنای بزرگ خزانی . و آواز شعر و خواندن را که نشنیده بی‌بهره این حال غریب به عرفات ملکی کشیده . از جور کجا برخاسته

گشته باشد . هر چه عجیب است از درخت بیحد لاله‌ای است که فرشته نظام نظامان از روز الست درآمد چه ظرف ذره‌ای که نه پر شده جز دل

هر ره دوست داری دیگر بس است (مطرب از دست بیجان آمد   در اطاق نشیدن نیست)

این قسمت ما مقسوم الله تعالی است . از هر حرف دراز مجان که دوست داری روی نگاهی انداخت که شد از آن پس دیدم شمشادی که بی‌سیگار نیستی را

دوست دارم بنیادی بسکه تنها بوده در این مجمع دو قوت باب کسی هم به رهنمونی نظر هر چه دوست بی‌شبهه برای فرهاد ال مجری خجالت دارد .

پس چرا نگه فردا از درخت زیر آدم حالا بس نیست چه قدر زیبا است اگر همه هیچ از یک باشد که کسی زرخیز است

اینجا هر سه توی چراغی است شام تمام از آن تا سنج و نور باش این پست . دل که اسب بکارگردان همه نی بسیج دل آری

نیست از هر آن خرجی فرست . در سر ربیع گل پر قسم دختر یار رو ماها در زیر درخت بی‌چشمه بنشسته سی شد به نیم گلی که

طاف نغ در جیب نسیه هیچک جمع را که بی‌ضبط صبح معلوم شد هر چند نظر به قدم رنگ بی‌سلیقه . تعجب از این جمعیت یار تا هیچ تمام از

دو رخچه اول خوب تجربه است . هر که از فرشته ای است بخواب رفته صبحگاه حیرت بی‌گفته (یار باید زینت بیش بهار که مجری بود)

بنده همت ورزی دو صورت هر صورت دادگاه صبح ذات هیچ .   زمان دیانیم سی و نه گذشته

شراب شب نیز باید کجاست. ولی من خوشی‌های این شب تا صبح آن را در لحظه‌های عجیب و غریب احساس

درونم که از آن تا صبح کشنده گذر می‌کردم. برادرش یک قسمتی در مهمانی‌های رشت در دنیای پاییز از رقص سرمست

بعد با طاب پهن در لاک‌ها تجربه رسید. این رقص چرخ شب دیگر هم در «کلندوک» بزم ولی آن

شب یک شب با تمجید بود آن درخت چند کهن‌سال را که دیدم چنین در تاریخ زندگی خوش‌خاطرات دیرهام

نخواهد دید از آن جایی که همه چه از دهکده و جنگل رسیده که آن درخت این بود را جهت شهر کوچم در بین کوه کف‌های

می‌دوید. پس بخش دختر زیبای دامنه آتش کشیده. به شما آه‌های من پی در پی که آتش تشنه در فضای نگاه ... از دور

ها همه متفرق و پراکنده شدند ولی من یک نفر در میان این جمع زیاد شدم. از همه زیبایی‌ها را

رفتم به منزل دوباره در جهت از قدیم رقیب درختی پر از مهر است در هر کجا که دلم آرام و خیالم را آشفته و ... است

که شعرهای بزرگ را به علامات می‌آید در راه صحبت گفت و در همان شب جمعی را مجذوب و مجذوب کرده ... را از انجمن جمع

نظام سلطانی از زنان در دو شهر آن ایران زیارت عشق و از همین از طرف آن دو هم خواستم ما دو را به این گونه قدیم که

به منزل خود رفتم. مرا در این فرودی به سجده هم جوان عزیز است. آن هم چه رفت از آن کجا برفت. شعر را در خواستم بود.

کنم یک رشته زنبور دور چراغ جمع شده بودند که آمد، امروز هم [illegible] است. من به جهت [illegible] را در باب [illegible] گویم و هیچ

اذیت نکرد و به تعجب [illegible] هستم. بعد از ظهر نظام السلطان نزد ما آمده بود یک قدری [illegible] صحبت [illegible] کردیم و [illegible]

نشد. [illegible] نظام السلطان [illegible] دیدم [illegible] خیلی [illegible] است [illegible]

و [illegible] دیگر نزد ما آمده بود [illegible] که [illegible] همراه ما [illegible] که [illegible]

نظام السلطان تشریف آورده [illegible] یک [illegible] دیدم [illegible] صاحب نزد ما آمده [illegible]

[illegible] تشریف فرما شده [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] نظام السلطان [illegible]

جا [illegible] است [illegible]

[illegible] جاری [illegible]

در اینجا که [illegible] بیشتر [illegible] کوه [illegible] یکی [illegible]

آب [illegible] دیدیم [illegible]

با اینکه من از کوچکی دلگیر شده بودم که به مرخص شده بود و این امر را دیده باشم ولی باز یک جنس دوری هم دوباره ما را

برای یک فصلی گذشته بود ظل السلطان دارد که شیراز بود این یک روزها را داشت از قفس که به آمده بودیم رابطه روز آن

هر روز در آن روزها اطراف شاه و شهزادگان ظل السلطان رابطه داشت و خرج و عروسی ترتیب داد در این همه با علاقه

در سینه بر شده عروسی با جمله روزهای سرود و اطراف او شاه با شده هر شب با دسته خود تکیه در ظل السلطان شاه

بر دولت یک ماه دیگر ظل السلطان امیر تبار داری به این روز ترتیب داد و عقد و جلوس میلادی در این

کار و جشن قوام السلطنه در این عروسی با از کشتی با سینه اعلیحضرت نه تنها دستگاه ها را که جشن هر شب که آمده بود هر که تاریکی ما را

عروسی شد از هر جهت و همه دین جمعه به یک فرانسه برد سلطان سی و دو روز عروسی در سه مجلس زن و عروسی و در

در این مجلس با علاقه و محبوبی شاه داشت در فرح و ارادت دستی و خوشحالی محبت نبود قسم را آتش افروخت و از حرف این

هر شب انگار در آن عروسی بگذرد عروسی رفت که از آنها را با جمعه ترتیب در آن مجلس ملکه در فرمایش شهرزادگان ما

هم یکی از پنجره ها در شمعدان ها را خواب و عروسی خودرا جعبه با دلی پر در داری روز بد

در این آنها جلو در از عقب بسم محمد و من بدبخت دلتنگی آن را به اتفاق مجد السلطنه در دار کرده از نوع

و این بچه‌های فراری که در منظره این روزها پرت نیز که در گردش است گم و از ... خویش را از دل ما می‌دارد

مخرج عشق و حسرت نیز فرق بسیار دارد زیرا این مخرج شیرین و فحش تلخ است شاید پیکر گم در شکنجه این بود یک قسمت کوچک آن

در بعضی از شبها حالی تنهایی را حس می‌کنم در حال آرام ستم غرق آب ابهام جمعیت در ازدحام همین ریاست سکوت

صبحها هم به دریا رفته زیر ذکر خلوت خاک نیز تنهایی را هم از دختر خواهر بس از آن که بسیار گرم زمان

ظهر نیست دارای فطرت زیبا و چشم پاک دیده را نگران همه را عشق خیره از این راه آمده است

و اما را که همه وقت خالی در عالم محبت از این نیز زدوده نظام بطالت آن مجنون ما را در دل در آن یاد آن

عشق تنهایی را به دختر و چشم آن را از راه دور از اطراف درخت می‌گیرند همه وقت ما را حیرت زده‌ام

هر روز دارم خیال آن دارم چه که در عالم نیز نظام بطالت این چرک را در گریز خیالی تصور می‌کنم در صورتی که سایه

در بستر از حضور غرب او با دختر دیده‌ام به حال عشق که در دیده چشم من به یک زن از فاصله‌ای دیده آن

در این شب آن خاک را در همین لحظه تا چه راه به جای دیگر در این تنهایی را می‌داد از غرب صحرا نشان

دل از دختر گم نخورد با در یک لحظه خود را به بهانه در دل می‌گیرم در دام تو من در دل هم

کردم با برف در برف نابه دریچه بودم عالی این که زیبائی یک در آنکه بوده

حسن داشت چون ملوک شده و در توجه نظام السلطنه اسم بدبخت نبود از پیش عمر از پیش خود صرف می‌کرد؟

که این مختصر ... عرض بوده نبوسی در کمال آنکه روزی ... ملاحظه کرده دختر حلواست

نظام السلطنه دختر را به ناپسری ... دادند که هیچ کدام از شما ... دارد چه ... اسم ... نیکی

محترم ... تا ... آنچه امروز ... فرمودند ... قسمت رفته ... ان حال

شما را چطور ... از ... ترتیب ... تحمل آن ... از آن

کرده بود ... روزگار ... چه ... بطور ... آنچه را ... دیدم

... بود ... ... خیالات ... ... بود در ... است

آن کرد ... رسید در ... و با ... بر ... است رفته

... کدام این دختر ... بود ... ... گرفته بود

... و ... خود ... ... محترم دارد.

بسیج بهار ازین [illegible] خوش است [illegible] کبکی [illegible] بهر طرف گریزانند [illegible]

که هر چه زود [illegible] عزم [illegible] جواهر [illegible] از این جهت [illegible]

دریاب نهر [illegible] همچنین [illegible]

در این [illegible]

بر کدام [illegible] چند [illegible]

[illegible]

میگذشت [illegible] آب [illegible]

آن [illegible] عالم [illegible]

[illegible] درخته [illegible]

نهال [illegible]

[illegible]

و کم تابلوهای منقش درویشی نقش‌های تعزیه را که بود آویخته. دکان‌هایی دیدم که دیوارهایش
میکردم از کارخانه در کرت بیکاری درست قرمزی درست که آشنا قدرت برادریش است به آشنایی آینه
بعضی مکرر دارد از پنجره زدن زنها در پشت دلچسبی چینی و دوچینی رفع قصر کوهه که زنی از داد ازادی
حشره کرسی و بیرقهای آنها و داد در این کار که دو نیم تنه این بود از اطراف چکش نوع و عرف بخاری
سرآب مکرر و کوچه قحطی‌ها و بارها را بر این جهت دودی از خارج کنند دسته سینه از علاف تنخش
و دیگر از دکان (سر آن کرده تکیه‌ها بسته سینه زنها)
عمدی است در این یک شخص از دوستان خبر در بابی از آن آش گفته دیگر باری از تکیه رفع
بچه از مردم اطراف نصف بار رفته در یک بیچودی بی روح دختر هدا از خلقی که به طرف اطراف ارزان
سرکشی از دلگانی خوکم گرجستانه دلالان رفتن همه رفت و دیگر از گفت
از دو رف بیگانه از عرب رفت و لی از آن جهت) مرا از آنجا بدو محصوص شده به یک خواهرش برادرش فرا
ندارم به آشکار خصوصیت خود از حرم نصف ذریه زیر آن هست این قدر از تاریخ جوش دختر قزوین یک ماه

گذشته بود از طهران کاغذی از سید دیوانخانه بمن رسیده خبر از وقوف آن بی‌ادبی‌ها [که] از آن سید بصدور
از قورخانه تبریز آن بی‌حرمتی‌ها رسیده بود   درست عزیزم در این باب از شاه خبر دارم میدانم بکلی رای دارد
یا خبر دارم که این بلای ناگهانی آسمانی شدن نقشه آتش سپاهان جنگ در فتنه ترک جنگ را بالاسم برود
آن خیالم از طرف شما راحت نیست چه ممکن است با تو پیری با من اگر بار رسید این کاغذ برده احتیاطی

(وصفت شما حجت کز این دو روز نزار   چون بگیرم تو آن دگر بهر بسته)

فقط یک حجت دارم است هرگز زیر بار آن بی‌دردی که هر کس که بتعبیر بیانی مراد رجای
ساعه بگفتم چاهی من تغییر کو از دو رابطه در حقوق حسب نصیحت با رابطه مهر و علاقه بار دگر بیش گفته بودم
دیدم دیگر آن خیالم راحت است دقیقه‌ای توقف ذره جوی نیم رفقاعت تغییر حالی و بی‌قرارم بیش از آن
کنون که کاغذ رسید خواهم که مطالب کتف در این موقع عزیز ممکن است بگذارم قدم از قدم بردارم گفتم همین طور
نگهدارد دیگران بازاردست عشقی توقف نکنم   کاریه مجاهدت کفتم قرار بود من از دست شدم نه آقا در دیگر
صحت این‌که حرف قطع شده است بس چون در این حکمت که خیر مرکز این ندانحال چه مشکل دیده

عاقبت بزحمت بوسیدن سرودست و صورت صبح کرده آنشب را بخوشی سر کردم قرار شد بیست روزه بقزوین رفته مراجعت کنم ضمناً گفته شد نایب‌الصدر بهانه است ، رشتهٔ علاقهٔ دختر تورا بقزوین می کشد فردا صبح رفقا ودوستان را وداع کردم گرچه بواسطهٔ انسی که با ایشان پیدا کرده بودم جدائی از آنها بی زحمت نبود ولی از آنجائیکه کشش محبت از طرف دیگر پرزورتر بود هموار کردن این‌زحمت چندان زحمتی‌نداشت آئینه و قرآن و آب آوردند از زیر آنها گذشته براه افتادم در بین راه از شمیران به‌طهران نعش بود که ازاین مردمان زنده مرده سرراه ریخته ومنظره های غریبی تشکیل داده بود یکسره در خیابان بلور سازی منزل آقا محمدتقی صراف که دوست آنوقتم بود وارد شدم این شخص نجیب بزرگوار آدم غریبی بود در واقع حاتم عصر خود بود . خانه اش همیشه حال یك « گراند هوتل » مجانی را بجهت دوستان داشت باغچه اش مثل یك باغچهٔ عمومی بود بجهت واردین ، از سه ساعت بغروب مانده تاموقع خواب هر که‌هرچه میخواست فقط بایستی‌زحمت گفتن بخود دهد لاغیر وحالا ازقرار معلوم با ذلت هرچه تمامتر و با جمعیت زیادی در نوعی از زندگانی است که مرگ بر آن ترجیح دارد ! مدتهاست که از او بیخبرم اگر هم خبر داشته باشم چه نتیجه‌ای ازبرای او و‌من خواهد داشت جز پریشانی خیال . دوستان بی حقیقت موقع شناس همه آنجا جمع بودند باری، شب را باکمال آسودگی درآنجا مانده صبح دیدم همه چیزم ازهر جهت مهیا است حتی پول کالسکه را هم ایشان داده بود بعدازخداحافظی ازایشان سوار شده حرکت کردم در راه هیچ پیاده نشده راحت نکردم فردای آن روز نزدیك غروب وارد قزوین شدم بدبختی اینکه کار وبا در طهران داشت خاتمه پیدا میکرد ولی در قزوین اول بیدادگری آن

بود و ازخانه‌ای نبود که بانگ شیون بلند نباشدبعداز پیاده‌شدن وملاقات نایب‌الصدر اول حرفی که بایشان گفتم این بود درست است (برای تو پیمودم این راه دور) ولی بدانید دل من دنبال گم کرده‌ایست که از طهران پی اورا گرفته و رد اورا برداشتم و تا قزوین خیالم آنی ازتعقیب او غفلت نداشته و حالا آن دختر در قزوین است بعد بشرح حالات او پرداختم. گفت نقداً امشب خیال خودرا راحت کن (چو فردا شود فکر فردا کنیم) فاطمه‌ای بود حمامی که از اول عمر تن زیر بار حجاب‌نداده و از هیچکس رو نمیگرفت گمان میکنم او از همه زودتر وبهتر فهمیده بود ، یاشاید میخواست اول زنی باشد که این پرده را دریده و از این راه خدمتی بعالم تمدن کرده باشد حالا میفهمم که زن با شرفی بوده بجهت اینکه مثل آخوند سردسته و سایر مفتخواران عادت به مفتخوری‌نکرده با زحمت بازو و دسترنج خود چندین نفر دیگر را هم نگهداری میکرد سه‌پسرداشت هریك‌را بکاری واداشته بود پسربزرگش استاد حمام مردانه بود، پسر کوچکش خانه شاگرد نایب الصدر ، خودش هم بکار های حمام زنانه ازجزئی وکلی رسیدگی میکرد بهمین جهت درتمام خانه‌های اعیان و اشراف و غیره راه داشت حمام هم ملك نایب الصدر بود باو اجاره داده بود صبح فاطمه را خواسته تفصیل دختررا باو گفته از او خواهش کردم امروز تا شب باید اورا پیدا کرده خبر ورود مرا باو اطلاع داده از اووقت ملاقات بخواهی فاطمه رفت و با یکدنیا یأس و نا امیدی برگشت که بعد از رنج و زحمت بی اندازه سراغ او را منزل حاجی میرزا مسعود گرفتم در واقع مثل این است این دختر بدبخت در آنجا حبس باشد وقتیکه خبرورود تورا شنید هم خوشوقت‌شد وهم از کثرت دلتنگی گریه کرد و گفت من بهیچوجه اجازهٔ بیرون رفتن ندارم مگر بجهت حمام

در هر صورت امکان این ملاقات کمتر از یك هفته نخواهد بود . حاجی میرزا مسعود یکی از اعیان و اشراف نمرهٔ دوم قزوین است شرح بیشرفی و بیناموسی او با ده جلد کتاب نیز خاتمه پیدا نخواهد کرد کار هائیکه راجع باین دختر بدبخت کرده است معرفی او را خواهد کرد در واقع نمونه‌ای از دورهٔ زندگی ننگین او بدست خواهد داد این آدم زیادتر از یك کرور مکنت موروثی خودرا صرف هرزگی وشرارت وهوی وهوسرانی نموده است مبلغی از پولهای بی زحمت بدست آورده پیشکش حکومت وقت کرده فراشباشی گری را قبول میکرد و همیشه اراذل واوباش قزوین ازفراش و الواط شهر در اطراف او جمع بودند .

خواهر کوچکتر ازخواهر بزرگ‌دختررا بواسطهٔ خوشگلی‌اوقاتی که هنوز دختر بقزوین نیامده بوده است حاجی‌میرزا مسعود صیغه کرده بوده است بعد از ورود دختر با آن زیبائی و اندام خوشگلی و آن فورم مخصوص که شاید تا آنوقت قزوینیها زنی بآن شیکی و آن لباس ندیده بودند حاجی میرزا مسعود بواسطهٔ قدرتی که در دورهٔ حکومت استبداد داشت اورا میبرد و درخانهٔ یکی از الواط قزوین که مختصر نسبتی هم‌با دختر داشت نشانده و ازهرجهت اورا محدود میکند ، شبها بعداز فراغت از کار های حکومتی مراجعت در آن خانه کرده مشغول عیش و خوشی میشود البته دختری که در طهران با آن ترتیب راحت و خوب و خوش و آزادانه زیست وزندگانی کرده‌است معلوم است حالا بااین‌وضع‌پیش‌آمد باو چه میگذرد از زمانیکه بفاطمه وعدهٔ ملاقات یك هفته بعد موقع حمام داده بود قرار و آسایش من قطع شده بفاطمه گفتم البته آن روز را بهمین حمام خواهدآمد گفت خیر بجهت اینکه این حمام خراب‌است و بیشتر از ده‌روز وقت لازم دارد، هیچ منتظرشنیدن این حرف نبودم‌خرج

آن را تخمین کرده از نایب‌الصدر خواهش کردم هرچه زود تر تا یك روز مانده بآمدن دختر کار حمام تمام شود ایشان نیز قول داده قبول کردند ازاین جهت خیالم راحت شد .

وعدهٔ وصل چون شودنزدیك　　　آتش عشق تیز تر گـردد

هرچه کردم دیدم بهیچوجه خودرا نمیتوانم قانع کنم که او بعنوان حمام، آمده چند ثانیه آنهم با کمال وحشت واضطراب سری بمن زده بعد سر خود گرفته بخیال خود برود حمام بااینکه عمومی بود از آنجائی که عموماً اورا خراب پنداشته درخیال رفتن آن حمام نبودند هیچ بهتر از آن ندیدم که آن را خصوصی کرده قبل از اینکه کسی ببیند فقط بفاطمه اطلاع دهم وخودم بجهت خدمت دختر کمر ببندم خیال قوت گرفت تردید بخود راه نداده بی‌پروا صبح زود بحمام رفتم سرتاپا گوش ، پاتابسر چشم خودرا مجسمهٔ انتظار ساخته آلت مسخرهٔ در ودیوار شدم بمختصر صدائی بی‌اختیار پریده گمان میکردم خودش است .

هر که آمد ز در پندارم اوست　　　تشنهٔ مسکین آب پنداردسراب

آنقدر خیال متوجه اوشد که باهمان حال توجه‌خیالی چادر بسرش کرده پوتین بپایش پوشانده بندهای پوتین را با کمال کم فرصتی و عجلهٔ زیاد بسته باحال وحشتی از در خانه بیرونش نموده اطراف کوچه و محله را همه از روی دقت وارسی و تفتیش کردم که مبادا کسی خیال مرا با او همراه ببیند ، بالاخره باهزارزحمت ومشقت و مرارت وارد حمامش کردم تا وقتیکه خیال را یك مجسمه عاج از روی حقیقت در مقابل خود دیدم با اینکه نمیتوانستم باور کنم خود اوست با یکدنیا حیرت و تعجب او را مخاطب ساخته گفتم :

تو و کوی من بخ‌بخ ای بخت مقبل
من و روی تو وه وه ای دور دوران
شب و آفتاب آنگهی کوی مسکین
بیابان و آب آنگهی کام عطشان

او شروع کرد بشرح گرفتاری و بدبختی و بیچارگی خود، منهم شروع کردم بکارهائیکه بعهده گرفته‌بودم ازقبیل کیسه ولیف وصابون که قبلاً تدارك شده بود، یکی‌یکی آنهارا بکار انداختم. حالاهم ازاسم‌کارگر بهمین جهت خوشم میآید که فقط در مدت زندگانی خود همان یك روز کیف آن‌را برده تا زنده‌ام هیچوقت لذت آن‌کاررا فراموش نخواهم کرد قبلاً تدارك ناهار شده بود بعدازانجام‌کار حمام از اوخواهش کردم بمنزل آمده بعدازصرف آن برود دربین صحبت گفتم با این‌حال آمدن تو در اینجا بزرگترین زحمتی است بجهت تو ومن وآنگهی چطور میشود که من از اول هفته تا آخر آن خود را آلت انتظار کنم بجهت چند ساعت ملاقات آنهم باین حال وحشت و اضطراب فقط نقداکاری که میکنی این است که همه روزه از حالت خود توسط فاطمه بمن اطلاع بده که بیخبر ازحال تو نباشم تا ببینم بعد چه خواهد شد.

خانه‌ای بود نزدیك همان خانه که دختر می‌نشست خالی ومتعلق به یکی ازدوستان من کلید آن خانه‌را از او خواستم و چون فاصلهٔ چندانی مابین آن منزل ومنزل دختر نبود و کسی هم هیچ قسم گمانی نسبت بآن خانه نمیکرد همه روزه دو ساعت وقت خود را در آنجا سر میبردم او هم هرطوری بود سری بسراغ من میآمد اشخاصی هم که مواظب او بودند همچو خیال میکردند بجهت وقت گذرانی و رفع دلتنگی بخانهٔ یکی از همسایگان رفته است منهم احتیاط خود را از دست نداده دو سه نفر از نوکرهای نایب‌الصدر را قبلاً بآنجا فرستادم که اگر اتفاقی افتادتنهانباشم

گذشته از اینکه همه‌روزه اورا باین‌ترتیب ملاقات میکردم درظرف‌هفته خود اوهم بهروسیله‌ای که بود یك دو روز منزل نایب‌الصدر بعنوان حمام ورفتن بشاهزاده حسین و منزل اقوام میآمد هروقت هم اورا میدیدم هردو چشمش پر از اشك و بیاد اوقات آزادی در طهران افتاده و آن خوشیها را یکان‌یکان خاطرنشان کرده مثل ابر بهار گریه میکرد خصوص وقتی که حرف نظام السلطان بمیان میآمد او اشك میریخت و من اشکهای اورا میخوردم سی چهل روز وقت ما باین شکل وترتیب گذشت. روزی در بین صحبت گفت عارف همچو میفهمم که حاجی میرزا مسعود از آمدن من بمنزل توسوء ظن‌حاصل کرده‌است بجهت اینکه چندشب قبل بمن گفت ازقراری که شنیده‌ام تو بافلانی آمدو شد داری ! خدا کند حقیقت‌نداشته باشد خدا نکرده اگر صورت واقع پیدا کند بدان بدون اینکـه مجال بدهم تورا خواهم کشت . عارف من ازاین آدم‌هراسانم هروقت اورامیبینم رعشه باندامم میافتد . هر وقت باو نزدیك میشوم یك وحشت و اضطرابی درخود می‌بینم چشمهای این آدم اثر غریبی درحال من دارد ، عارف این آدم مرا خواهد کشت . گفتم خیال ترا گرفته است ، حاجی میرزامسعود قدرت این کار را نخواهد داشت وآنکهی با این حال وحشت و اضطراب علت ماندن تو درآن خانه چیست ؟ حالا که خیالت راحت نیست خوبست ماندن درآنجارا ترك کنی هرچه داری بهر ترتیبی که هست بیرون بیاور من میگویم درشکه حاضر کنند سوار شده تو را میبرم به یك فرسخی شهر دهیست (مشعلدار) هرچه خواستی بدون بیم ووحشت درآنجا توقف کن هروقت هم که میل طهران رفتن کردی میگویم کالسکه را بیاورند بطهران میروی برفرض هم که از توقف تو در آن نقطه مطلع شوندهیچ کاری ازایشان نسبت بتوساخته نیست . گفت تمام اینهائی که گفتی بیك

شرط صورت خواهد گرفت و آن اینست که تو یك اسمی بسر من گذاشته مرا صیغه کنی. من دیدم قبول این کار با آن حال عصبانی و آن رگ مشدیگری که از اول روزگار جوانی در من بوده است کار سختی است چطور میشود یکدختر هرجائی را عقد یا صیغه کرد تا مـردم هرچه خواستند بگویند شاید هم میل نکردم تا آخر اورا نگاه‌دارم یااینکه‌او نخواست بامن بماند آنوقت فردا درطهران هرجا که میرود بگویند این زن عارف است؟ همین باعث شد که من زبانی هم ولو اینکه حرف باشد آنرا قبول نکنم و این ناموس پرستی اسباب این شد که دونفر زن‌بیچاره بدبخت بکشتن رفتند.

درهرصورت من بخیال خودم زیر بار این ننگ نرفتم دختر هم‌رفت حاجی میرزا مسعود هم جهت مأموریت مهمی همان اوقات بخارج شهر رفته بود ولی در اطراف مأمورینی که مواظب آمد و شد دختر باشند گماشته بود.

دختر هم در نبودن او آزاد شده بود دو روز بعد بانتظار او نشسته بودم یکوقت دیدم باوحشت وارد شد همین‌قدر گفت خواهرم را در کوچه فراشهای حکومتی میخواستند بگیرند و بزمین افتاد، من بدون درنگ بیرون رفتم و نوکر و کس وکار نایب الصدر هرچه بود صدا زدم بعـد از زدوخورد با یك دو نفر ازنایب های فراشخانه و سر و دست شکستن آنها خواهر اورا ازچنگ آنها خارج کرده بمنزل آوردم.

حالا دیگر وحشت دختر بیشتر از پیشتر شده است یقین کرده است که اینها میروند جمعیتی برداشته میآیند او را به افتضاح کشیده بحکومتی خواهند برد.

حکومت قزوین با میرزا صالح‌خان آصف‌الدوله است که بواسطهٔ

بروز وبا از ترس از شهر خارج شده به «رودبار» قزوین که ییلاق خوبی است رفته.

حکومت را بشاهزادهٔ بشارت السلطنه رئیس تلگرافخانه که حالا لقب سردار مفخمی دارد وجزو و کلای آبرومند (؟) دورهٔ چهارم مجلس‌شورا است بر گذار کرده. بشارت‌السلطنه هم‌بامن وهم‌بانایب‌الصدر خصوصیت دارد.

اتفاقاً امروز هم نایب‌الصدر منزل اوست وقتیکه دیدم دختر آرام ندارد گفتم گرفتم اینکه آمدند ترا گرفتند! مگر نه‌این است توراپیش بشارت السلطنه خواهند برد، من بجهت راحتی خیال تو الان مینویسم بشارت السلطنه بیاید اینجا، فوری تفصیل را بنایب الصدر نوشته و ضمناً خواهش کردم هرطوری است بشارت‌السلطنه را باخودتان همراه بیاورید طولی نکشید هردو وارد شدند از همان نظر اول بشارت السلطنه بدختر آنچه باید حس کرد حس کردم فهمیدم دلش با خود نیست او هم طاقت نیاورده با کمال بیشرمی بعنوان اینکه منزل من منزل عارف است از او دعوت کرد بیچاره دختر هم برای اینکه درمقابل حاجی میرزا مسعودیك بشارت‌السلطنه در دست داشته باشد قبول کرد هنگام رفتن دختر از من مصلحت کرد فردا منزل بشارت‌السلطنه بروم یاخیر؟ من چون میدانستم خواهد رفت چیزی نگفتم ولی فردا مواظب رفتن او بودم. همینکه‌اطلاع از رفتن او پیدا کردم فاطمه را پیش‌زن بشارت‌السلطنه فرستاده باو بشارت دادم که شوهرت در باغ میهمان زن دارد، خانم سراسیمه بیرون دویده عیش‌حضرت اقدس را ناقص میگذارد بشارت‌السلطنه فهمید که این کار کیست، رشتهٔ مابین من واو بکلی پاره شد دیگر بااین پیشامد و بدبختی یکنفر دوست ندارم.

هرچه فکر کردم راه وچاره‌ای ندیدم جز اینکه هرچه زودتر دختر رابطرف طهران راهی کنم بمنزلی که نزدیك منزل او بود رفته‌اوراخواستم وصحبت طهران رفتن را با او بمیان آوردم دیدم بقدری مستعد است که همان آن اگر ممکن باشد میخواهد حرکت کندفقط میترسد که مبادا در آن موقع حاجی میرزا مسعود از راه برسد.

قرارشد فوراً بمنزل رفته دست وپای خودرا جمع کند آنچه دارد بمنزل یکی از نزدیکان خود برده صبح از آنجا حرکت کند صد تومان بجهت مخارج باو دادم و شبانه بلیط کالسکهٔ او را گرفته بخیال اینکه بدون معطلی او فردا راهی خواهد شد با او خدا حافظی کردم او بخیال ترتیب کارهای خود رفت منهم با کمال راحتی مراجعت کردم غافل از اینکه همان‌شب هر اتفاقی که بایدبیافتد افتاده قضاوقدر ، طبیعت،نمیدانم چه اسمی باو باید گذاشت کارخودرا صورت داده است.

بیست‌روز بعدازآن من با کمال آسودگی با منتها درجه بیخیالی درقزوین ماندم و درهرروز خبری راجع بدختر بمن میدهند معلوم‌میشود که این انتشارات را حاجی‌میرزا مسعود بعد از کشتن دختر میدهد که کسی نفهمد بسر او چه‌آورده است.

مثلاً یکروز شنیده میشود دختررا یکی از خوانین اطراف قزوین گرفته و اورا بدهات دوردست برده است یکروز فاطمه بمن گفت عارف! میگویند این آدم دختر را باخواهرش همان شبی که میخواسته است بطهران برود کشته است من گفتم غیرممکن است بالاخره منهم‌ازقزوین بطرف طهران حرکت کرده یکسره بمنزل نظام‌السلطان ورد کردم ویقین داشتم آنجا است درساعت ورود که اورا ملاقات کردم از حال او پرسیدم بانهایت‌تعجب‌جواب گفتند مامیخواهیم ازتوبپرسیم که‌ازاو چه‌خبرداری

با منتهای بهت و حیرت بیرون دویده هرجا که سراغ داشته و گمان او را میبردم اثری از او بدست نیاوردم فردای آن روز احتساب الملك را که یکی از دل باختگان دختر بود وازطرف مظفرالدین شاه مأموریت تبریز داشته در شرف حرکت بود دیده با منتهای عطش از حال دختر پرسیدم .

مثل اینکه یك کسی مرا وادار بگفتن میکند از اول تا آخر بنا کردم بشرح‌دادن حال آن بدبخت، درآخر هم گفتم گمان میکنم حاجی میرزا مسعود اورا کشته باشد بجهت اینکه در موقع حرکت قزوین این حرف را شنیدم، در ورود احتساب‌الملك میرزاصالح خان را ملاقات کرده شرح حال و زیبائی اندام و خوشگلی دختر را بیان کرده میگوید با اینکه از طرف شاه مأموریت دارم و اجازهٔ توقف در هیچ جا ندارم با این حال ولو اینکه یکماه هم باشد تا معلوم نشود این دختر چه شده است اگر زنده است کجاست واگر مرده است چه بسر او آمده است حرکت نخواهم کرد.

اگر کسی بخواهد بداند وضع دورهٔ‌استبداد چه بوده است ازهمین مختصر میتواند پی ببرد:

شبی که این دونفر زن بدبخت ببد ترین ذلتی کشته میشوند عمهٔ آنها در همان خانه بوده است و بخوبی از جزئیات اتفاق آن شب مطلع بوده است باوجود این قدرت گریه کردن بجهت برادر زاده های خود نداشته ،گاهی درپنهانی خفه خفه گریه میکرده است واسم آنهاراآهسته آهسته در کوچه بزبان آورده مثل دیوانها بیرون رفته از گریه دلی‌خالی کرده مراجعت میکرده است خواجه میفرماید:

(زاشك پرس حکایت که من‌نیم غماز)

همین‌پرده‌پوشی پرده‌ارکارش برداشته خوردخورد بعضی همسایگان دور ونزدیك پی باحوال بیچارگی او میبرند .

ترسم که اشك در غم ما پرده در شود

وین راز سر بمهر بعالـم سمر شود

از همان همسایه ها و زنهای کوچه این حرفها بگوش حکومت رسیده همدستهای حاجی‌میرزا مسعود: اسمعیل‌نانوا ، حسن‌قصاب ، حسن کلجه‌دوز راگرفته چند شبی خواب آنها را گرفته به شکنجه و زحمت آنچه درآن شب اتفاق افتاده بود بروز میدهند که شبی که صبح آن‌دختر خیال‌حرکت بطهران داشت حاجی میرزا مسعود وارد شد بهمراهی چند نفر منزل دختر رفت بعد از عرق خوردن زیاد با دختر و خواهرش بنای مکالمه گذاشت مواخذه کرد که این همه به شما نگفتم منزل فلان آدم نروید چرا رفتید ؟ خواهر دختر گفت بر فرض که رفته باشم تو چه حق مواخذه ازماخواهی‌داشت ! خواهرما زن تست توحق داری این‌حرف‌هارا باو بگوئی وانگهی تو با داشتن اطلاع از چگونگی حال ما خواهرم را گرفتی نه این است که بی اطلاع باشی گذشته از همهٔ اینها با داشتن دختری چه‌حق‌داری باخواهردیگراظهارعشق‌وعلاقه کنی؟ حق‌جلو گیری هم من‌بعد ازما نداری وازاین به‌بعد هم یك‌آنی دراین خانه توقف‌نخواهم کرد وقتیکه سخن باینجا کشید حاجی میرزا مسعود گفت حالا کار تو بجائی کشیده‌است که بامن سخنوری‌میکنی؟ دست ،دقمه برده‌بسرخواهر زد و تا پیشانی شکافته شد . دختر بدبخت نگاه میکرد که خواهرش را قطعه‌قطعه کرد دختر فرار کرد درمیان پستوئی رفته درراببست ازپشت در بنای عجز و التماس و تضرع را گذاشت در این ساعت بچه هشت سالـه اسمعیل نانوا بواسطهٔ انسی که با آنها پیدا کرده بود وشنیدن این‌هیاهو

گریه کنان بطرف اطاق آمد حاجی میرزا مسعود با هفت تیر قصد بچه کرد پدر بچه جلو آمده مانع شد دختر هم از پشت در مشغول گریه و زاری والتماس است که غلط کردم از این ببعد سر از حکم و فرمان تو نخواهم پیچید ، حاضرم تا زنده‌ام کلفت تو باشم امشب از سر تقصیر من بگذر بقدری التماس کرد که حسن قصاب باآن قساوت را دل بداوسوخته از در شفاعت درآمد ولی «برسنگ خار قطرهٔ باران اثر نکرد» درراشکسته دختررا بیرون کشید شال ابریشمی را از کمر باز کرده بگردن دختر انداخت دختر بیچاره وقتیکه مرگ را درمقابل چشم خود دید از بیم جان بنای داد و فریاد گذاشته در ودیوار و زمین وآسمان را بیاری‌طلبید ولی در آنشب مثل این که کائنات را بیم وحشت گرفته است حاجی‌میرزا مسعود بفوریت اورا خفه کرده بزودی صدای او را قطع و چند لگدی هم بشکم و سینه اش بجهت این که زود تر نفس خارج شود زده پس از کشتن هردوتا نعش را بسته در گونی پیچیده همان شبانه درچاه گنداب حمامی که در نزدیکی و متعلق بخودش بود برده انداخت و مراجعت بهمان خانه کرده باشخاصی که از زن و مرد در آنجا بودند و از این قضیه اطلاع داشتند گفت هرگاه از این شب ببعد این مطلب از این خانه بیرون رود و این سرّ فاش گردد همین معامله را با سایرین خواهم کرد .

صحبت آن سه نفر همراهان و همدستان آقای فراشباشی که به اینجا میرسد همان شبانه میرزا صالح‌خان و احتساب الملك مفتی خواسته بسر چاه رفته چنگك و قلاب انداخته سر و کیس دختر از چاه بیرون میآید .

بعد از کشف قضیه حاجی میرزا مسعود بواسطهٔ خصوصیت و

بستگی که با میرزا علی‌اکبرخان مترجم قونسول خانهٔ روس داشت صبح به کونسولخانه رفته از ده دوازده هزار تومان پول و جواهراتیکه بعد از کشتن دختر برده بود سه چهارهزار تومان آنرا به‌حکومت و این و آن داده باکمال‌رشادت وقوت قلب باتابعیت‌روس « و پاس‌پرت » خارج میشود برای همین اظهار غیرت در انظارهم بعد از خارج شدن هزار قسم دعوی ناموس پرستی‌میکرد سایرین راهم بعد ازچندی حبس‌چون نتیجه‌بجهت حکومت نداشت از طرفی هم چون مرحوم مظفرالدین شاه شاه رحم دلی بود در دورهٔ او حتی قاتل و جانی را هم حکام حق نداشتند مجازات دهند رها کردند که بخیال خودشان رفتند.

***

حضرت آقای رضازادهٔ شفق روحی فداه، مختصر تاریخ زندگانی مرا بجهت مقدمهٔ اشعار پراکندهٔ من که بسعی و کوشش خود آن‌حضرت درزمستان گذشته ۱۳۳۹ قسمت مختصری از آنهارا خودشان میشود گفت جمع کردنـد خواسته در موقع تشریف فرمائی آنچه دراین باب جدیت بخرج دادند بجهت پریشانی خیال و بدبختیهائیکه در من سراغ داشتند همه را بوعدهٔ امروز فردا گذراندم تا هنگامیکه بطرف کردستان میرفتم و ایشانرا هم رفتنی میدانستم با یك دنیا شرمندگی معذرت از تقصیررفته خواسته، قول دادم در این مسافرت حتی‌المقدور آنچه را که بتوانم بقلم آورده بادل خود که همیشه دنبال شما خواهد بود از دنبال خواهم‌فرستاد نمیدانم در اینجا باز شکایت از دست طبیعت بکنم یا نکنم (خدا بشکوه زبان من آشنا نکند) بعد از حرکت از طهران یك روز بعد از ورود بهمدان باصرار یکی از دوستان بدره مراد بیك که از دره هـای کوه الوند ویکی از بهترین نقطه های طبیعی ایران و نیکوترین منظره های

دنیا بشمار میرود رفته بیست و چهار ساعت بدون هیچگونـه اسباب عیش و خوشی با آن مناظر روح بخش بیصاحب کـه وجب به وجب آن یك کمال الملك لازم دارد تا بدانند طبیعت ، همان طبیعتی که عمریست مرا وادار کرده است تا از دست او شاکی و ناراضی باشم ، همان طبیعتی که مرا چنان سرشته است که بهیچ چیزازصنایع او خوش نباشم،همان طبیعتی که یك چشم برهم زدن تا کنون با خیالات من همراهی نکرده است ، همان طبیعتی که یك نفس کشیدن راحتی بجهت من نخواسته‌است همان طبیعتی که بزرگترین دشمن حس و هوش است ، همان طبیعتی که یك عده مردمان باهوش وحس را عقیده اینست که طبیعت حس ندارد و بزرگترین دلیلشان هم اعمال خود طبیعت است ، همان طبیعتی که اگر یك گل پرورش دهد دراطراف آن هزار خار بکار انداخته و به گل فرصت اینکه جلوه وخنده را تمام کند نمیدهد و آن خارهارا تا هرقدر که قدرت آزار دارند نگاه میدارد ؛ همان طبیعتی که اگر یك کلنل محمد تقیخان پس از عمرها و قرنها بپروراند هزاران قوام السلطنه در مقابل او بجهت نمو نکردن عقاید مقدس و خیالات بلند او تربیت میکنند ، همان طبیعتی کـه باعث میشود پسر سراپا هنر میرزا سلیمان خان کـه پدر بر پدر شرافت رابارث برده است بدست جان محمد پسر علاءِ الدوله که او نیز بیشرفی را بوراثت دارا است انتحار کند ، همان طبیعتی که بایـد از دست او پیراهن چاك کرده نعره‌زنان سر بکوه و بیابان گذاشت ؛ همان طبیعتی کـه باید فهمید مقتدر تر از او کیست شکایت از دست طبیعت پیش او برد ، بلی همان طبیعت در این دره چه نقاشی و رنگ آمیزی ها کرده است .

بدبختانه بجرم چند ساعت خوشی طبیعی بدون هیچگونه اسباب

خوشی و گفتن چند مرتبه به‌به خشك وخالی که آنهم با زور صنعتگری وتعریف خودطبیعت ویك تقصیر غیرقابل عفوی بجهت من نبود ازهمانجا دوچار یك مالاریای سختی شده مراجعت بشهر کردم و دوازده روز چنان افتادم که امید برخاستن نبود.

چیزیکه زحمت و سوزش حرارتش مؤثر تر از آن ناخوشی و تب بجهت‌من بود، گرفتاری کلنل اسمعیل‌خان بود. علت گرفتاری اوراچندین حدس زدند، یکی‌هم گفتند، بجهت ورود من درهمدان بمنزل اووسابقه‌ای که باهم داشتیم بوده است، مثل اینکه احمد خان امیر لشکر سوء ظن پیدا کرده بود از رفتن من بطرف کردستان اصراری داشت بخصوصیت مرا درهمدان نگاهداشته نگذارد حرکت کنم از کوتاه نظری که داشت تصور میکرد من در کردستان با اسمعیل‌آقا سمیتقو بند و بست کنم ولی من درمجلس اول باو فهماندم که من یکنفر ایرانی میهن پرست و ازجان ودل بملت وممالکت خود علاقه‌مندم ـ شرکت در نهضت ملی خراسان‌هم باین جهت بود، که نجات این مملکت را در آن میدانستم و این هم نه این است که عقیدهٔ تنها من باشد، هرایرانی علاقمندی جزاین عقیده را نخواهد داشت وتحقیقاً تاریخ بهمین زودی این مطلب را کشف خواهد کرد، در کردستان هم اگرتشکیل سلطنت ملی ایرانی بود، البته‌راحت نمی‌نشستم، مثل اینکه قبل از حرکت ازطهران بارفیق دروغگوی‌خودم حشمت الملك، در این زمینه خیلی صحبت ها کرده بودم ولی در ورود کردستان دیدم، این رفیق شفیق درحرفهای معمولی هم‌چنان‌صفت دروغ بخرج داده است که اگر بچشم نمیدیدم، تا آخرین نفس دراشتباه بودم. فقط در کردستان کسی را که دیدم والحق دیدنی بود، و بعد از ملاقات ایشان، منکر این شدم که گفته‌اند از کرد اولیاء بیرون نخواهد آمد،

حضرت آقا شیخ محمد بود ، که لقب آیت‌اللهی دارد ، از مجتهدین آنجا و طرف رجوع عمومست ، اول سوار و اول تیر انداز در واقع یك سردار دلیریست و هرچه در هوش او بنویسم کم است ، همین طور اگر بشرح حالات ایشان بپردازم به بیست صفحه و سی صفحه تمامی نخواهد داشت وعقیدهٔ خود من این است که هر گاه یك وقتی بخواهند مذهب را رفرم کنند ، برای این کار آیت‌الله و امثال او لازم است . چندین جلد کتاب که یکی از آنها در تاریخ زندگی بشر است نوشته است ، نقاشیهائی که در آن کرده است به نقاشی اروپائی بیشتر شبیه است با ایشان نیز خیلی صحبتها در این زمینه شده است ، که فقط مابین من و خودشان بوده . در همدان به یمن قدم طبیب شفیق عیسی دم حضرت آقای بدیع الحکماء (که حقیقتاً آدم شریف ومرد بزرگواریست که میشود گفت بزرگترین افتخار است بجهت همدان و همدانی و در نوع پرستی عدیل نـدارد و از زمان ملاقات ایشان باخود معاهده کرده‌ام که هیچوقت اورا فراموش نکنم واینهم که‌خواستم اسم‌مبارکش دردیوان من باقی‌بماند برای‌اینکه‌بدانند اگر در دورهٔ زندگانی ازمال‌دنیا چیزی ندارم قدردانی دروجود من‌هست. ایکاش درهریك از شهرهای ایران (اقلا) یکنفر بدیع‌الحکماء میداشتیم که به‌بدبختی فقرا وبیچاره‌ها رسیدگی میکردند ، تب من خوب شد دو روز بعداز قطع شدن تب حرکت کرده روز پانزدهم شوال وارد سرابقحط که یکی ازدهات جغدنشین صفحهٔ کردستانست شده ، در اواین ساعت ورود آنجا بفکر انجام فرمایشات حضرت شفق افتادم . درخارج آبادی که به بیشه وجنگل بیشتر شبیه بود تا بباغ ، گفتم یك چادر قلندری زدند از تنهائی و دوری ، با اینکه این اوقات تنهائیرا دوست دارم متأثر شده ،این یك شعررا که خبر ازحالت تأثر آنوقتم میدهد ساخته‌ام :



این عکس در «دره مرادبیك» در مراجعت از کردستان (۱۲۴۱) برداشته شده در تعریف زیبائی این منطرهٔ طبیعی هرچه بگویم کم است. آرزو میکنم ایکاش یکی از رعیت های آنجا بودم



یکی از مردان نیك منش

آقای دکتر بدیع الحکماء همدانی دکتر و پرستار مخصوص و دوست صمیمی عارف شاد روان ، که هنگام بیماری وپریشان حالی اودرهمدان (دره مرادبیك) ازراه میهن پرستی منتهای سعی را در درمان و پرستاری آن شادروان نموده است . (چنانچه عارف هم در تاریخچهٔ خود ، ازایشان قدردانی وسپاسگزاری نموده است .)

برای خوشی روان عارف ، و تقدیر از همراهی هائیکه این رادمرد ایران دوست که در دوران پریشانحالی آن شاعر ملی نموده است ، عکس ایشان را در این کتاب بچاپ میرسانیم .

ایران باستان

«آنقدر تنگ شد بمن ایران که من ز شهر-در ده مکان گرفتم و چادر نشین شدم»

درفکر فرو رفتم که چه شده است اشخاص خائن و وطن فـروش بیشرف دزد بی‌لیاقت همه بخوشی و خوبی و راحتی در این محیط خائن پرور، زندگانی میکنند من وامثال من همیشه دربدر بیابانها ودرسرتاسر این مملکت ویران باین‌وسعت، یك اطاق گلی که این چهارصباح باقیماندهٔ عمر خودرا مشغول بجمع کردن چندغزل ناقص خود کنم ندارم! یك‌وقت دیدم ازفکر نزدیکست مغزم از هم متلاشی شود بزحمت فکر را از خود دور کرده خیال پریشان خود را جمع و بزور همّ خود را مصروف نوشتن کردم بعد دو روز زیر همان چادر قلندری تب و نوبه گریبانگیر قلندر شد آنوقت فهمیدم طبیعت بمقتضای جا و مکان با من دشمنی میکند. میداند دراصفهان بامن چه معامله کند، خراسان چه رفتار کند همین‌طور قم وکاشان و یزد و کرمان و عراق ... ! در یك ده ویرانـه که نه حکیم است نه دوا آنجا جز اینکه مرا دوچار تب مالاریا نماید چه باید بکند؟ نه اینکه در آن آبـادی طبیب پیدا نمیشد بلکـه در سرتاسر صفحهٔ کردستان که یك ایالت مهم بزرگ ایرانست یك طبیب وجود ندارد اگر کسی درصفحهٔ کردستان بمیرد از گرسنگی است یا بی‌طبیبی، شق ثالث ندارد، قریب دوماه این کسالت طول کشید، چاره‌وعلاجی‌ندیدم‌جز اینکه بامرض کجدار ومریز کنم گاهی‌هم توسط پست از همدان ازدکتر بدیع‌-الحکماء دستور میخواستم زیاده از ده مرتبه مـرض تخفیف پیدا کرد همینکه شروع میکردم بنوشتن شدت مینمود کار بجائی رسید که یقین کردم طبیعت تا اینقدر هم خیال موافقت با خیال من ندارد چون حال حرکت ده‌قدم هم نداشتم بالاخره یك‌طبیب دیگری از کردستان‌خواستم که ازحکمت وطبابت فقط باسم دکتری قناعت کرده بود، ازاول عمرتن

زیر بار تحصیل نداده همیشه تجربه را در هرجا اسباب کار کرده بود گویا اینرا نیز از تجربه حاصل کرده بود که اگر تحصیل کند از گرسنگی خواهد مرد درمملکتی که اگر انسان هزارنفررا هم بکشد مورد مؤاخذه واقع نگردد البته زود تجربه پیدا میکند برفرض هزار نفر را هم کشت مسئولیت آنرا بر گردن خواست خدا و سرنوشت مریض وعجلهٔ عزرائیل خواهند انداخت البته تاکنون بهیچوجه در طبابت تن زیر بار اینگونه مسئولیت نداده ونخواهدداد، ازآنجائیکه ضعف کارم را بجائی رسانده بود که «صدبار اجل آمد ونشناخت مرا» از طرف دیگر شاید عمرم در دنیا بجهت ناملایماتیکه هرگاه آنهارا درخواب ببینم بادست خود رشتهٔ حیات خودرا قطع خواهم نمود، باقی باشد، یاشاید طبیعت از کثرت محبت و مهربانی که بامن دارد و میخواهد ببدترین روز مرا بطرف مرگ بکشد باین جهات یا جهات دیگر که آنها برمن پوشیده است للهالحمدمعالجات دکتر مفید واقع میشد پس‌از سیزده روز توقف حکیمباشی، حالم‌رفته‌رفته رو به‌بهبودی میرفت وتازه‌شروع بنوشتن کرده بودم خبره‌وحش‌خودکشی پسر میرزاسلیمان‌خان رسید همان ناخوشی را ازسر گرفته دومرتبه‌افتادم دراین بین کاغذی‌هم ازملك‌الشعراء رسید سواد کاغذ ملك‌الشعراء را بمیل دوستی نگاهداشته و از آنجائیکه خبر ازحال آن موقع میدهد نگاشته تقدیم داشتم و این جواب مساعدیست که من قبلاً بایشان نوشته بودم: «ملك‌جانم قربانت‌شوم انصاف خواهید داد که اوقات عمرم بتلخی گذشته است ولی بدانید کاغذ شما در تلخ‌ترین ساعات زندگی و سخت‌ترین دقایق بدبختی زیارت گردید امروز سه روز است از خبر موحش انتحار پسر سراپاهنردوست‌بزرگوارم آقای میرزاسلیمانخان‌مطلع گردیده‌چون این شعررا ازخود آقامیرزا سلیمان خان شنیده و بخاطر سپرده بودم در

مورد بدبختی خودشان که من نیز خودرا شریك میدانم مینویسم :

فلك از بـرای شکست دل ما گر از چوب باشد مخل میتراشد

بروح مقدس کلنل محمد تقیخان که بزرگترین قسم منست بدانید

این عریضه را در حال جنون مینویسم بعد از دو روز ورود همدان تا این روز ناخوشی از خوشی موهومی هم محرومم داشته ضعف و کسالت مزاج کارم را بجائی کشانده است که هر گاه مرا ببینید خواهید گفت در این شعر هیچ اغراق شاعرانه نیست :

«چنان ضعیف شدم از غمت من درویش که سایه را نتوانم کشید از پی خویش»

برای نبودن دکتر صحیح خواستم بهمدان مراجعت کنم ولی از ضعف قدرت حرکت نمانده برای نزدیکی خیال سنندج کردم همان جهت اولی مانع از حرکت گردید، ناچاری واداشت یکنفر طبیب یهودی از کردستان بخواهم امروز دوازده روز است آمده است حالم داشت رو ببهبودی میرفت که خبر ناگهانی حبیب‌الله خان زحمات این مدت را بیهوده و بیفایده کرد ، همان آن تب عود کرد در همان حال بیحالی از آن چیزی که عادت است مضایقه نکرده از گریه دلی خالی کردم در مکتب طفولیت در کتاب جوهری و جودی و بیدل خوانده بودم «گریه برهردرد بیدرمان دواست» با این عقیدهٔ صاف و پاك گمان کردم شاید آن جوان باشرف زنده و میرزا سلیمانخان از بدبختی نجات خواهد یافت . در هر صورت از قضیه بکلی بی اطلاع بودم تا اینکـه دستخط مبارك رسید ، همان طوری که زن شیعه روز عاشورا از شنیدن اسم شمر منقلب میشود همان طور هم حال من تغییر کـرد نمیتوان از این بیشتر انتظار داشت بمرگ ملك ، خونم درجوش است دیروز بااینکه رمق حرکت نداشتم وقتی که خواندم نوشته بودید پسرمیرزا سلیمانخان از دست جان محمد پسر

علاءالدوله جان بجان آفرین تسلیم کرد بی اختیار برخاسته دیوانه وار سر به‌بیابان گذاشتم بر فرض انسان در این مواقع خون گریه کرد چه نتیجه دارد باید یك فکر اساسی کرد تازه مینویسید با نصرةالدوله برهم زده یك‌رشته تارعنکبوت را پاره کرده‌ام عزیزم این حرفها خود گول‌زدن است من بازندگانی نصرةالدوله و امثال او طرفم باید رشتهٔ حیات اینهارا قطع کرد ، نه رشتهٔ تارعنکبوت‌را ، همانطوریکه در روزنامهٔ ستاره ایران نوشته بودید ، باآن قدرتیکه امروز آنها دارند فوراً خدا نکرده تهمت و افترا بملك‌الشعراء وامثال او زده دشمنان ملك‌الشعراء هم‌وقتی‌پیدا کرده آش وپلوهم که همیشه منزل نصرةالدوله هست مفتخور ولاشخوار و شکم‌چران هم که بیشتر ازشمارهٔ گندم بوده، حسابش‌را خدا میداند، جنگ‌هم چون‌جنگ زبانی وقلمی‌وتهمت است البته فتح‌ونصرت نصیب‌اعوان وانصار نصرة الدوله خواهد بود ، باید زبان بست و بازو گشاد بحقیقت دوستی قسم چاره منحصر بفرد است اگر ... از ... ترس داشته باشد اینهاازدشنام

«غرقه در قلزم کثافترا کی کنند پاك‌آب‌بارانش»

مدرس وقتیکه پشت‌کلك نشست هزارمتلك‌بفلك گفت حرفهای‌مدیراقدام را جزومزخرفات شمردمکروبهای اطراف اوهم‌همه تصدیق کردندحضرت آقابامتلهای‌پوست‌کلفتی، بقول‌اصفهانیها مزه پخش کرده حبیب‌المجاهدین هم، کیف ازآن فرمایشات‌نمکین برده‌البته اوهم باین متلك گوئیها وقت گذرانی کرده‌کائنات‌راهم داخل پشکل حساب نخواهد کرد،پس‌بااینحال چاره وعلاج اینهارا گلولهٔفلزی میکند، نه کنفرانس ومتینگ و روزنامه .

«ازجراید چه‌غم مدرس را مرده از نیشتر مترسانش»

حالا که هیچ‌طوری نمیشود «چون زن‌بیوهٔ ایرانی پس‌ازاین‌کارها ، نفرین

ودعا خواهم کرد » پس باید از برای اثبات بی کفایتی کار ها را بطبیعت واگذاشته مثل زن بیوه نشست ونفرین کرد و گفت خدا جان محمد را جوان‌مرگ کند، خدا فرمانفرما را بی‌پسر، نصرةالدوله را بی‌پدر سازد. خدا کلك مدرس را بیصاحب بگذارد، در خاتمه هم دعا بشاه اسلام پناه نمود، که خدا سفر اعلیحضرت قدرقدرت شهریاری را بیخطر، تیغش را برا ودشمنش را فنا کند، البته خدا هم هرچه گوشش کر باشد وقتیکه مرغ آمین درراه شد، هروقت هم که باشد، این‌نفرین‌های زنانه بی تأثیر ونتیجه نخواهد ماند، دیگر بس است البته همانطوریکه گفتن شخص را عصبانی میکند، نوشتنش هم همان حالرا دارد.

درمقدمهٔ دستخط خودت درجواب اظهار ارادتی که‌خودم کرده‌بودم خدا نکرده مگر شبهه کرده بودی مرقوم رفته بود امید واریم دیگر این دوستی بشبهات زمان دگر گون نشود ازبرای صحت قول وشرافت‌دوستی خود این‌شعر بنده‌کافیست.

« عنایتی که ترا بود اگر مبدل شد

خلل پذیرنباشد ارادتی که مراست »

اگر منزل کهنه که در خانه دل داشتی ویران شد اکنون بسبك جدید یك بنای شاعرانه بجهت بارگاهت ساخته وپرداخته‌ام، که میشود گفت خوشتر ازاین گوشه هیچ پادشاهی نداشته است ولی‌سرکار بقدری هرزه‌پا و ولگرد هستید که جا دارد بگویم:

«ایدل نشدی سیر تو ازبیهده گردی

تا چند بیائیم و تو در خانه نباشی»

دوستان صمیمی وقدیمی خودرا دراین‌خصوص شاهد میگیرم، که‌هیچوقت

درعالم محبت و دوستی بی حقیقت نبوده انشاء الله من بعد هم نخواهم بود « بدین آمدم هم بدین میروم » ... الخ .

صحبت باینجا میرسد : همانشب میرزا صالح خان حاکم قزوین با احتساب الملك برخاسته يك نفر مقنی با خود بسر چاه برده چنگك انداخته سرو کیس دختر بیرون میآید حاجی میرزا مسعود بعد از کشف قضیه بواسطهٔ بستگی بمیرزا علی اکبر خان مترجم قونسولگری روس همان شبانه در قونسولخانه رفت و دوسه هزار تومان خرج کرده ،از طرفی‌هم روسها حمایت کردند بعد ازچندی باسینهٔ پهن بیرون آمد، بلکه از دیگرانهم که با او شرکت دراین کار داشتند همراهی کرد تا از حبس خارج شدند . من ازتمام این قضایا بی‌اطلاع بودم ، شبی در منزل نظام - السلطان بزم خوشی داریم همه قسم اسباب عیش و خوشی فراهم ، میرزا حسینقلی مرحوم مشغول زدن تار است ،کلدها همه گرم است ، کاغذی از قزوین رسید درمقدمهٔ آن این شعر نوشته شده بود :

« بفصل گل ستم باغبان نگر که برید
همان درخت که برشاخش آشیانهٔ ماست »

بعد تفصیل را از اول تا آخر شرح داده بود من از روی اضطراب و بیقراری کاغذ را بلند خواندم عیش آنشب مبدل بعزا گردید ، شاید در همان شب یاهمان اوقات این غزل را ساخته‌ام که الان دو سه شعر آنرا که بخاطرم آمد مینویسم :

« هرآنکه ماه مرا بی گنه بچاه‌انداخت
مرا درآتش و خودرا بدور آه انداخت »
« ز عشقبازی ما مدعی نداشت خبر
خروش و آه من او را باشتباه انداخت »

« غروب ماه مرا ماه آسمان چون دید

بسر ز ابر سیه معجر سیاه انداخت »

همچو گمان میکردم که صبح جز اقدام بخونخواهی دختر کار دیگری نخواهند کرد. صبح آن شب از نظام‌السلطان سؤال کردم در خصوص این بیچاره چه خواهید کرد؟ با کمال خونسردی جواب داد: هیچ چه میشود کرد؟ اگر هزار خون ناپاك ازقبیل خون حاجی میرزامسعود ریخته‌شود چه‌نتیجه دارد؟ آنوقت یك‌مرتبه بخیال گریه‌های گاه و بیگاه دختر افتادم که بجهت آقا میکرد درصورتیکه نظام السلطان بجهت پیشخدمت بودن شاه همه‌کار میتوانست بکند اگر اقدامی هم شد از طرف من بود که آن هم لازم بشرح نیست امروز این آقا در دورهٔ چهارم از طرف این ملت وکیل مجلس است.

***

«ازمکافات عمل غافل مشو» دست طبیعت از آستین انتقام با حاجی میرزا مسعود چه کرد! باآن‌مکنت نکبت همه‌روزه بااو ازدرخصوصیت ودوستی درآمد، تا روز کارکارش‌را بطرف فلاکت وتیره روزی کشید مدتها بود که اعمال زشتش پا پیچ و در کمال سختی زندگانی میکرد، تا موقع ورود مجاهدین از رشت بقزوین آنوقت این آدم با این سابقهٔ مشعشع از قونسولخانهٔ روس با تذکره بیرون آمده و یکنفر مجاهد فی سبیل الله گردیده دامن مجاهدت بکمر زده یکی از سردسته‌های نامی گردید، با دوپسرش وجمعی که در تحت اوامر او بودند بجهت کوبیدن لوای آزادی بر دربهارستان و کندن‌ریشهٔ کهن استبداد، ازقزوین بطرف‌طهران‌حرکت کرد، چون بیشتر آنهارا میشناختم میشود گفت اغلب مجاهدین از این قبیل بودند، حالا باید از روی دقت فکر کرد آزادی را آن مجاهد

بگیرد و این وکیل در مجلس نشیند در صورتیکه نظام السلطان را باز نمیشود پیش سایر و کلای دورهٔ چهارم گذاشت! با این‌حال وضع‌مملکت اینطور هم درمانده است جای تعجب است ویقیناً دورهٔ پنجم‌بدتر خواهد شد. حاجی میرزا مسعود از آن ببعد عمرش بمجاهدت و زحمت در راه آزادی و خدمت بوطن مقدسش میگذشت (؟) تا موقع فتنهٔ سالارالدوله بامرحوم یارمحمدخان بطرف کرمانشاهان رفت، بعد ازشکست‌مجاهدین نتوانست فرار کند بدست سالارالدوله افتاد، چون سالارالدوله درمسافرت ازقزوین اورا در خدمت حکومت دیده بود، باو میگوید نمك نشناس با اینکه گوشت وپوست تو پرورش یافته از مال دولت است، چرا داخل در ملیّون شده امروز با ولینعمت و ولینعمت زادهٔ خود طرف شدی؟ حکم میکند پدر وپسررا هردو بدار میزنند! عجب اینجاست همانطوریکه‌یك خواهر را کشته دیگری را خفه کرده بود پسرش ننگ داررا هموارنکرده جدیت درانتحار کرده با هفت تیر خود را میکشد پدر چون زندگانی و مرگش هردو ننگین بوده است بدار آویخته شده روح دختر بدبخت را ازاین منظرهٔ ننگین شاد میکند «جهان را صاحبی باشد خدا نام».

✿✿✿

«اشکم از سر گذشت در غم هجر یکی ازسر گذشت من این‌است»

درمدت بیست‌روزدرمنتها درجهٔ کسالت وناخوشی اینهادر کردستان بنظرم‌آمد نوشته میخواستم شرح داخل شدن خودرا درخط آزادیخواهی بنویسم از طرفی وقت و فرصت پیدا نکردم از جهتی همچو خیال میکردم قلم‌های پاك و اشخاص باوجدان آنها را خواهند نوشت من چرا بنویسم ولی این اوقات بکلی از اشتباه بیرون آمدم و یقین دارم البته در موقع نوشتن تاریخ، ملك‌الشعراء و امثال او بیشتر ملاحظه خواهند کرد

ولی وجدان خودم را که بپاکی اوازهرجهت اطمینان دارم بشهادت میطلبم که ازوقتیکه داخل مشروطه طلبی و آزادیخواهی شدم تا این ساعت که بیست و نهم شهر رمضان ۱۳۴۱ است از خوشی دنیا خود را محروم و از همه‌چیز صرف نظر کردم خواب خوش نکرده آب راحت از گلوی من پائین نرفت در این‌وقت آخر هم فقط بواسطهٔ طرفداری سید ضیاء بسزای خود رسیده والان پشیمانم که چرا منهم مثل سایرین .... که راحت زندگانی کنم وازآن میترسم که در آخر زندگانی از دست این‌مردم کارم بانتحار بکشد اگر توانستم درعریضهٔ خود شرح بدبختیهای خودراخواهم نوشت درصورتیکه حالت قلم روی کاغذ گذاشتن را از کثرت‌پریشانی ندارم

ابوالقاسم عارف

یادآوری مخصوص بهم میهنان ارجمند

خوانندگان محترم این کتاب لازم است، که این نکته را توجه فرمایند. مقصود ازتصدی طبع ونشر این کتاب‌تجارت وجلب‌منافع‌شخصی نبوده، فقط برای خشنود نمودن، شاعر شهیرمتجدد ایران، آقای‌عارف ورفع زحمات خیالی ایشان بوده است، با کار های اداری، مسئولیتهای زیاد و موانعی که برای این جانب موجود بود، چاپ و نشر آنرا مجاناً قبول و هفتصد جلد از آنرا نیازش کرده، بوظیفهٔ میهن‌پرستی خود رفتار نموده‌ام. باداشتن مرام فوق و هم برای نشان دادن حال پریشان عارف و نمودن اسلوب طبیعی ونگارش‌سادهٔ وی‌نخواستم و هم برای‌ناراضی‌ساختن عارف، نمیتوانستم و (اجازه‌هم نداشتم) تغییراتی درجمله‌های اوبدهم‌ونیز برای خشنودی وخواهش عارف بوده که چندصفحه ازخط خوش اورا هم برای یادگارکلیشه نموده‌ام.

امید است ، اشخاصی که عارف ، نامی از آنها با نامهربانی برده است از او آزرده نگردیده به پریشان حالیهایش ببخشند .

ونیز آرزو و امید دارم، که فضلا و دانایان هرقوم و ملت که این اشعار و ترانه های ملی شاعر متجدد ایران وتند روی هائیکه برای انتباه وبیداری ملت ایران دربعضی ازنگارشات خود دردورهٔ انقلاب بابسیارتلخی ودلتنگی گفته است ، حربه‌ای برای تنقید دشمنانهٔخود (دراوقات‌دشمنی) قراردهند وانتباه نامهٔ یك شاعرشیدای وطن راکه درنهایت پریشانحالی، برای جنبش و بیداری ملت ایران سروده است ، برای مغرضین بیخبر ازانقلاب ملی ، سند یاوه سرائی نگردد . و نیز اطلاع بر این نکتهٔ قابل توجه هم لازم است، که از سالیان دراز ، خصوصاً از ابتدای مشروطیت و آزادی‌مطبوعات ایران (اسلوب‌نگارش بیشتر ازادبا ونویسندگان‌ایران) بهمین منوال بوده است . و اینگونه نگارش تازه‌گی ندارد . در اینموقع لازم میدانم یادآوری کنم که درنتیجهٔ ملاحظات اخیرچنین معلوم گردید که تاریخ تولد عارف درحدود سال ۱۳۰۰ بوده است .

برلین فروردین ماه ۱۳۰۳ سیف‌آزاد

بیست‌و چهار سال تمام از این یادآوری و کار چاپ دیوان عارف که در پایتخت یك‌مملکت متمدن ، مرکز علم وهنر و حقشناس (مانند آلمان) برای رضایت ودلخوشی و همراهی به عارف شادروان نموده ام ، میگذرد آن روز در نهایت قوت و قدرت جوانی و درحال خرمی غرق در نعمات مادی ومعنوی و امید آیندهٔ خود و ایران ، درآن هوای آزاد بوده ، یگانه آرزوی بازگشت بایران ودیدن روی هم‌میهنان ارجمند را داشتم .

آن روز مدیر و صاحب یك‌چاپخانه بسیار مدرن دارای متجاوز از دویست نفر کارگر و همکاران صمیمی بودم ــ آن‌روز دارای یك انبار بزرك از هرقسم کاغذ برای‌چاپ روزنامه و کتاب بودم ــ آن روز سرمایه‌کافی دربانك وحساب جاری بامؤسسات ملی‌آلمان داشته ، چاپخانه و اداره ام را با نهایت آبرومندی میگردانیدم و چاپ کتاب عارف تا اندازه‌ای برایم جنبهٔ تفریحی وخوشی داشت !

آن‌روز که نامهٔ آزادی شرق و مجلهٔ صنایع آلمان وشرق را در نهایت زیبائی برای راهنمائی های صنعتی و تجارتی ایـران و مشرق زمین انتشار میدادم ، امید آن را داشتم که پس از بازگشت بمیهن ، در اوقات پیری و کوتاه شدن دست از هرجا ، مورد توجه وحقشناسی ملت ودولت ، حقشناس ایران ؛ گردیده بقیه عمررا بهآرامی وخوشی و احترام خواهم گذرانید .

آن‌روز که منزل و اداره‌ام (درآلمان) مرکز رفت و آمد بیشتر از پیشوایان و دانشمندان نامی ایران ومشرق زمین ومرکز فعالیت آزادیخواهان ایرانی ، درآلمان‌بود. آنروز که ادارهٔ نامهٔ آزادی شرق و صنایع آلمان و شرق مورد توجه و علاقه مندی چهار تن از پادشاهان مقتدر و میهن دوست مشرق زمین ، از جمله ایـران ـ عراق ـ مصر و افغانستان بود .

شادروان اعلیحضرت فقید رضاشاه پهلوی موجد ایران نوین
شادروان اعلیحضرت ملك فیصل اول پادشاه باتدبیر عراق
اعلیحضرت امان الله پادشاه میهن پرست و ملت دوست افغانستان
بهشتی روان اعلیحضرت ملك فواد پادشاه سیاستمدار و فرهنك دوست مصر (که ترقیات شگفت انگیز و زیبائیهای مجلات هفتگی و روزنامه های مصری که امروزه از حیث چاپ و تشکیلات با بهترین مجلات و روزنامه هـای اروپا ، برابری می کند) مرهون بذل و بخشش های وطن پرستانهٔ آن شادروان است، که ده ها هزار لیره مصری برای بهبودی و تشکیلات مطبوعات ملی ، بمدیران جراید مصر داده ، یك آبروی دائمی وتمام نشدنی ، برای کشور خود فراهم نموده است .

روانش شاد ونام نیکش تاابد پاینده باد

خلاصه آنروز که دارای همه‌چیز بودم ، بااظهار چندکلمه ازطرف دوست‌ارجمند، آقای دکتر رضازاده شفق، که برحسب گزارش و دلتنگی از اوضاع ایران وعدم‌حقشناسی زمامداران ایران نسبت به ادبا ونویسندگان واینکه متاسفانه یك زن معروفهٔ تهران گویا عزیزکاشی ، یا عزیز آتا (درست نام آن زن یادم نیست) میخواهد، دیوان عارف شاعرملی ایران را بچاپ برساند و این‌کار یك بدنامی بزرگ‌برای‌ایران خواهد داشت ، آن‌اظهارات میهن پرستانه آقای دکتر شفق مرا به هیجان‌آورده ، با نهایت نظر بلندی و خوشی‌چاپ آنرا باتمام مخارجش قبول نموده وبعد هم هفتصد جلد از آنرا با پست سفارشی با نظارت خود آقای دکتر شفق و آقای تربیت مدیر تجارتخانه پرس پولیس برای عارف فرستادم.

آن روز خوشی و احترام گذشت و این روز ذلت و ناخوشی هم خواهدگذشت .

امروز هم باهمان عشق ومحبت به ایران و خدمتگذاران بمیهن (ولی با نداشتن هیچیك از چیزهائیکه درآلمان داشتم) یعنی : چاپخانه ـ کاغذ ـ سرمایه برای چنین کاربزرگ ـ اداره ـ همکاران‌فداکار ـ جوانی ـ زندگانی‌آسوده ـ امیدبه‌آینده‌و کوچکترین لوازم خوشی که موجد تشویق وعلاقمندی باینگونه کارهای فرهنگی و ملی باشد (حتی یك منزل صحیحی که لوازم زندگی وآسایش دراو باشد ، نداشته ، به‌این‌کار ملی و زنده ساختن ، نام عارف شادروان اقدام نموده ، ازخدائیکه ، همه‌کس وهمه‌چیز در زیرفرمان و اختیار اوست ، توفیق وهمراهی خواسته‌ام ، اگرچه آن چیز هائیکه در برلین داشتم همه‌اش از دستم رفته وچیزی ازمادیات ، برایم باقی نمانده است ولی خدای توانارا‌سپاس که چندچیز مهم ازآنها هنوز باقی وبجای خود پایدار است .

اول ایمان و اطمینان بخداوند توانا وهمراهی او ، دوم همت وانرژی‌تمام‌نشدنی، که با داشتن آن هنوز زنده‌ام ، سوم چیزی که ازآن دوره‌های خوشی باقی مانده است . همان خوشی معنوی و آسایش روحی و اینکه از دورهٔ جوانی تاکنون همیشه، مهرایران را قبله‌گاه خود و خدمت بمیهن‌را ، دستور زندگانی ساخته ، منافع ملی را، بر هرچیز ترجیح داده‌ام (چه درخارجه وچه درداخله) هرچه نوانسته ام بمیهن و هم میهنانم ، بدون داشتن خواهشی و دریافت اجر ومزدی خدمت کرده ، بوظیفهٔ وجدانی خود عمل‌نموده‌ام .

وازاینکه امروزه باهمهٔ گرفتاریها ومحرومیت از همه‌جا و همه چیز در این حال پریشان و دست تنگی وشکست (وبدی وضعیت احوال از هرقسم) و محروم بودن از هـر خوشی مادی ، باز توانسته ام ، چاپ این یادگار گرانبهای ملی را بابهترین طرزی ، که دراینوقت امکان داشته است ، تجدید کنم . خشنود و مفتخرم .

یك چیز دیگر هم که اسباب خوشی روحی و تسکین دردها و پیش آمد های بد روزگارم میباشد ، همان‌شبیه بهم بودن زندگانی آخر عمر من با زندگانی غم انگیز عارف شادروان‌است که درآخرعمرش بابدترین وضعی زندگانی پرمحنت خودرا گذرانیده ودرهمان حال‌بد ، دنیارا وداع گفته نام نیکی‌ازخود بجا گذارده است . **من‌هم‌همانرا خواهانم.**

تهران فروردین ماه ۱۳۲۷

غزلیات عارف

مس قلب در خور اکسیر

چون از روزیکه شعر گفته‌ام هیچوقت اهمیتی به‌آن نداده‌واعتقادم این بوده است که بعدازسعدی وسایر اساتید غلط است کسی دراین‌زمینه اظهار وجود کند، پس هر گز در خیال جمع آوری اشعار خود نبوده‌ام مگر آنهائیکه از مسافرت اسلامبول باینطرف گفته شده . این مقدمه بواسطهٔ غزل ذیل است که بتصادف یادم افتاد وتحقیقاً بیست سال زیادتر از تاریخ آن میگذرد (۱۳۲۰؟)

دل بتدبیر بر آن زلف چو زنجیر افتاد
وای بر حالت دزدی که به شبگیر افتاد
دانهٔ خال لب ودام سر زلف تو دید
شد پشیمان که دراین دام چرا دیر افتاد
گاه و بیگاه ز بس آه کشیدم ز غمت
سینه آتشکده شد آه ز تأثیر افتاد
بنگاهی دل ویران چنان کرده خراب
که دگر کار دل از صورت تعمیر افتاد
عارفا بندگی پیر مغانت خوش باد
مس قلب تو چه شد درخور اکسیر افتاد

بوسه وجان

غزل زیر در هیجده سال قبل (۱۳۲۲) بنام سرائی امیرالشعراء

ساخته شده‌است ودر این موقع مناسب می‌بینیم که سخنی چند راجع بآن شاعر بدبخت بنویسم: سرائی امیرالشعراء «یادش بخیر، یار فراموشکار ما» یکی از شعرای عصر خود مبتکر در مضمون، و دستی در هجو داشت وعمر خود را دراین فن بپایان برد. والحق هم حق بـا او بود، هنگام وزارت داخلهٔ قوام السلطنه وحرکت شرم آور امیر ... بختیاری نسبت بوزیر داخله «که در واقع ردیف همان حرکتی است که از وزیر داخله نسبت بسرائی روی داد» سرائی شعری در هجو قوام السلطنه ساخت که فقط مصراع اول آن درنظرم مانده است: وزیر داخله تاشد وزیرمدخوله الخ «تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل» این هجو از گوشه و کنار بگوش وزیر رسید و شبی بنیرنگی امیر الشعراءرا بخانـه‌اش دعوت نمود، سخت مستش کرده و روغن بنگ در باده باو خورانده وچه حالی بسرش میآورند، قلم از شرح آن عاجز است، بعد اورا با آن حال به معبر عام انداخته ویك بطری عرق نیز بـالای سرش میگذارند. فردای آنشب بیچاره امیر الشعراء چشم گشوده، و خـود را در ادارهٔ نظمیه می‌بیند همان مستی اورا بوادی جنون رهنمون گردید و بدبخت بعد از عمری قلاشی ورندی، آلت دست و اسباب دخل شیخ .... معروف شمر گردید که وی اورا در موسم شمران بنوبت، بقصر یکی از «رجال» که نامردترین طبقات‌این‌ملتند، برده ومعرف‌جنون او میگردید و از عایداتی که مردم بنام امیر الشعراء میدادند. شمر جز چند بطری عرق باو نمیداد و حتی آنرا نیز دریغ میداشت بطوریکه گاهی شاعر از دست سخرهٔ اعیان بجان می‌آمد، بشمر امان میبرد و میگفت: مردم از بیعرقی... شمر کجاست؟. مرحوم محمد رفیعخان پس‌از آگاهی از این کار هرشب با مقداری لوازم زندگانی بهمراهی بعضی دوستان که

اغلب آقا میرزا علی اصغر خان قزوینی یکی از آنها بود به عباس آباد که آنوقت سرائی آنجا را خوش یافته بود، رفته شاعر راآسوده ساخته برمیگشت.

باری هیجده سال قبل شبی در خانهٔ مرحوم حاجی نایب الصدر: سرائی بمن گفت، عارف من از عرفان تو تا کنون چیزی نفهمیدم، امروز بیتی شنیده‌ام اگر راست میگوئی آنرا غزل کن. آن شعر این بود:

چه آشنا نگهی داری ای رمیده غزال
خدا نگـاه ترا بـا کس آشنا نکند

قبل از شام بود که امیر این امر را داد وتا موقع خواب غزل را تمام کرده صبح برایش خواندم، گفت من منتظر بودم این غزل را از شیخ بشنوم و فقط ایرادی که کرد در مقطع آن بود.

« بگفتمش بدلت جای عارفست بگفت
کسی بدیر مغان فرش بوریا نکند »

امیرالشعراء گفت لازمهٔ دیر مغان است فرش بوریا داشته باشد، ومصرع دوم را چنین تصحیح کرد « کسی بدیرشهان فرش بوریا نکند».

دلم ز کف سر زلف تورا رها نکند
دل از کمند تو وارستگی خدانکند

اگرچه‌خون‌مرا بیگنه بریخت ولیك
کسی مطالبه از یار خونبها نکند

هرآنکه از کف‌معشوق جام‌میگیرد
نظر بجانب جام جهان نما نکند

بسوخت سینه ندیدم اثر ز آه سحر
زمن گذشت کسی بعدازاین‌دعانکند

به بلبلان چمن از زبان من گوئید
بخواب ناز گلم رفته کس صدا نکند
تو بوسه‌ده که منت جان‌نثار خواهم کرد
کسی معامله بهتر از این دو تا نکند
بگفتمش که دلت جای عارفست بگفت
کسی بدیر شهان فرش بوریا نکند

قافله سالار دل

صبح نوروز هزار وسیصد و بیست هجری در طهران خیابان بلور- سازی درباغچهٔ آقا محمد تقی صراف ساخته شده :

تا گرفتار بدان طرهٔ طرار شدم
بدو صد قافله دل ، « قافله سالار » شدم
گفته بودم که بخوبان ندهم هرگز دل
باز چشمم بتو افتاد و گرفتار شدم
بامید گل روی تو نشستم چندان
تا که اندر نظر خلق جهان خوار شدم
خرقهٔ من بیکی جام : کسی وام نکرد
من از این خرقهٔ تهمت زده بیزار شدم
سرم از زانوی غم راست نگردد چکنم
حال چندیست که سرگرم بدین کار شدم
گاه درکوی خراباتم و که دیر مغان
من در این عاقبت عمر چه بیعار شدم

نر گس اول بعصا تکیه زد آنکه برخاست
کفت آن چشم سیه دیدم و بیمار شدم
نقدجان درطلبش صرف نمودم صد شکر
راحت از طعنه و سر کوب طلبکار شدم
از کف پیر مغان دوش بهنگام سحر
بیکی جرعهٔ می : عارف اسرار شدم

بلای هجر

در هزار و سیصد و بیست و یك در طهران دروازه قزوین خانه حاجی عبدالمحمود بانکی که آدمی سخی‌الطبع و آنجا را با تمام مُبل واگذار بمن کرده بود بجهت زنی که بعلتی حسن آقا نامیده شده بود پس از باز شدن پای چند رفیق نامحرم و بریده شدن پای یار از آن خانه این غزل ساخته شد.

بلای هجر تو تنها همان برای منست
چه‌جرم رفت که‌یکعمراین‌جزای‌منست
من این که قیمت وصل تو را ندانستم
فراق آنچه بمن میکند سزای منست
برای خاطر بیگانگان نپرسد کاین
غریب از وطن آواره آشنای منست
بریز خونم و اندیشه از حساب مکن
بحشر دیدن روی تو خونبهای منست
مرا ز روی نکو منع کی توان کردن
که این معالجهٔ درد بیدوای منست

راز دل

غزلیست که از رشت بقزوین بمقصودهٔ خود نوشته و فرستاده‌ام (قبل از مشروطه ؟)

از غم هجر تو روزگار ندارم — غیر وصال تو انتظار ندارم
چون‌خم گیسوی بیقرارتو یکدم — بی رخ ماهت بتا قرار ندارم
برسر بازار عشقبازی بر کف — جز سر و جانی بتا نثار ندارم
اشك‌شراب ودلم کباب چه‌سازم — کز خم گیسوی یار تار ندارم

راز دل دردمند خود بکه گویم
من که بجز اشك غمگسار ندارم
زلف‌توچون‌سنبل‌است‌وروی‌توچون گل
گر دهدم دست بیم خار ندارم
سیل سرشکم چکید و نامه سیه شد
آه که مجبورم اختیار ندارم
از غم هجر رخت بباغ تصور
چون دل خود لاله داغدار ندارم

خم دوطره

این غزل موشح باسم «خانم بالا» است که همان دختر فوق الذکر است . حاجی رفعت علیشاه که آن اوقات درویشی بود وارسته برحسب دعوت من بقزوین آمد . همیشهٔ اوقات مرا راهنمائی بترك علائق دنیوی میکرد درصورتیکه گمان میکنم من‌از مادر آزاد زائیده شده بودم وحالا هم بهیچ چیز دنیا جز محبت علاقمند نیستم و ایشان چندین سال است در قزوین چنان پای بند علائق دنیوی شده‌اند که نظیر آن کمتر دیده

میشود ، چون ازحالت محبت من نسبت باین دختر مسبوق بود غزل ذیل را ایشان برای من وازز بان‌من‌ساخته‌اند یامن‌بکمك‌ایشان ، درهرصورت این غزل ازمن است و ازمن نیست :

خم دو طرّه طرّار یار یکدله بین
بپای دل زخمش صد هزار سلسله بین
از آن کمندخم اندرخمش‌نخواهد رست
دلم زبیدلی این صبر وتاب وحوصله بین
نگر قیامت از سروقد و قامت او
دوصد قیامت وآشوب و سوز و ولوله بین
مکان خال بدنبال چشم و ابروی یار
مکین چو نقطهٔ بائی بمد بسمله بین
بغمزه چشمش زد راه دل سپرد بزلف
شریك دزد نظر کن رفیق قافله بین
اگر اثرنکند آه دل مپرس چرا
میان آه و اثر صد هزار مرحله بین
لب و دهان ترا تهمتی بهیچ زدند
شکر شکن زسخن مشکلی مسئله بین
اگر فروخته‌ام دین و دل بغمزهٔ یار
هزار سود ز سودای این معامله بین
براه بادیهٔ عشق آی و عارف را
ضعیف وخسته و رنجور و پا پرآبله بین

دردعشق

در همان اوقات بمناسبت این بیت :

« سر زلف تو نباشد سر زلف دگریست
از برای دل ما قحط و پریشانی نیست »

که بگوشم نخورده بود ساخته .

جز سرزلف تو دل‌را سر و سامانی نیست
سر شب تا سحرش غیر پریشانی نیست
تا بویرانهٔ دل جغد غمش مأوا کرد
چون دلم در همه جا کلبهٔ ویرانی نیست
با طبیب من رنجور بگوئید که درد
درد عشق است ورا چاره و درمانی نیست
دلم از طرّه بیفتاد بچاه زنخش
راه جزچاه مگر در خور زندانی نیست
توبدین حسن اگر جانب بازار آئی
هیچکس مشتری یوسف کنعانی نیست
خرقهٔ زهد بسوزان و مجرد میباش
جامه‌ای هیچ به ازجامهٔ عریانی نیست
عارفا عمر به بیهوده تلف شد من بعد
چه‌خوری غصه که سودی‌ز‌پشیمانی نیست

اندیشه وصل

این غزل باز مربوط بهمان خانم فوق‌الذکر است که پس‌ازچندی دوریش اسباب زحمت فوق العاده و از طرف دیگر نزدیکی اش نیز برای حرکت زشتی که از وی سرزده بود موجب زحمت بیشتری میشد . بهتر آن دیدم که خودرا سر گرم مسافرت قزوین که همه ساله برای زیارت

دوست خودم مرحوم حاجی نایب‌الصدر و دیدن وطن اصلی میرفتم ، بنمایم و چنان کردم. (۱۳۲۱)

ازسر کوی تو یك چند سفر باید کرد
ز دل اندیشهٔ وصل تو بدر باید کرد
ماه رخسارتو کرسر زند ازعقرب زلف
صنما کردش یکدور قمر باید کرد
در ره‌عشق بتان دست زجان بایدشست
طی این وادی پر خوف وخطر باید کرد
برسر کوه زدست تومکان باید جست
کریه ازدست غمت تابسحر باید کرد
پیش‌از آنیکه‌جهان کل‌نکندیدهٔ‌من
مشت خاکی زغم یار بسر باید کرد
درقمار ره‌عشقش سروجان باید باخت
عمداً اندر سر این کار ضرر باید کرد
چشم مستش‌زمژه تیر برابرو پیوست
ترك‌مست‌است‌وکماندارحذر باید کرد
عارفا کوشهٔ عزلت مده‌از کف که‌دکر
ازهمه خلق‌جهان صرف‌نظر باید کرد

سفر بیخبر

باز هم در موقع مسافرت بقزوین که آن اوقات نیز یك کرفتاری داشته و میخواستم چند صباحی خیال خود را مشغول دارم ، شب حرکت در منزل دکترحسن‌خان کرکانی که آنوقت بملاقاتش خوشنودم ساخته وبسوی مقصد حرکت کردم. (۱۳۲۱)

بیخبر ازسر کوی تو سفر خواهم کرد
همه آفاق پر از فتنه و شر خواهم کرد
فتنهٔ چشم توای رهزن دل تا بسر است
هر کجای‌پای نهم فتنه‌وشر خواهم کرد
لذت وصل تو نا برده فراق آمد پیش
سود نابرده ز سرمایه ضرر خواهم کرد
کلهٔ زلف تو با روز سیه خواهم گفت
صبح‌محشرشب هجرتو سحرخواهم کرد
وقت پیدا اگر از دیدهٔ خون بار کنم
مشت خاکی ز غم یار بسر خواهم کرد
گفته بودم بره عشق تودل خوش دارم
بجهنم که نشد ، کار دگر خواهم کرد
خلق گفتند که از کوچهٔ معشوق نرو
گر رود سرمن از این کوچه گذرخواهم کرد
تیر مژگان توروزی ز کمان گر گذرد
اولین بار منش سینه سپر خواهم کرد
گشت‌این شهرهٔ آفاق که عارف‌میگفت
همه آفاق ز جور تو خبر خواهم کرد

هاله زلف

این غزل بنام زهرا خانم نامی ساخته شده است که ازجمع‌حروف اولیهٔ‌ابیات‌کلمهٔ «زهرا» حاصل گردد . نوشته شدن این شعر تصادف کرد با توپ بسته شدن مجلس ازطرف شاه مخلوع و طناب انـداختن مرحوم ملك وجهانگیر خان و غیرهما . (۱۳۲۶)

ز زلف بر رخ همچون قمر نقاب انداخت
فغان که هاله برخسار آفتاب انداخت
هلاك ناوك مژگان آنکه سینهٔ مـا
نشانه کرد وبر او تیر بی حساب انداخت
رها نکرد دل از زلف خود باستبداد
گرفت‌وگفت تومشروطه‌ای ،طناب‌انداخت
از آن زمان که رخت دیدچشم‌اندر خواب
قسم بچشم تو عمری مرا بخواب انداخت
خراب تر زدلم در جهان نیافت غمت
ازآن‌چوجغد نشیمن‌دراین‌خراب انداخت
نه من ، هر آنکه بدل مهر دلبری دارد
بدان که‌نقش‌خیالی است‌کاندر آب‌انداخت
من آن فسرده دل و سر بزیر پر مرغم
که آشیان مرا دید پر عقاب انداخت
شبی بمجمع عشاق عـارفی میگفت
خوش آنکه سربره یار در شتاب انداخت

گیسوی نگار

در هزار وسیصد و بیست وشش در منزل مرحوم حاجی نایب الصدر قزوینی که هروقت بطهران میآمدم منزلم منزل اوبود بمناسبت این شعر که ازاخوی ایشان شنیدم ، این غزل را ساختم :

می از اندازه فزونش بده ای ساقی بزم
تا خراب افتد و ما دست بکاری بزنیم

شب اگر دست بگیسوی نگاری بزنیم
ره صد قافله دل در شب تاری بزنیم
سخت ها سست شود در که همدستی ما
همه همدست اگر دست بکاری بزنیم
شیر گیریم و تهمتن تن و مردافکن و مست
همتی تا که در این شرزه شکاری بزنیم
ز اول عمر چواندر زد و خوردیم و دفاع
یك صبوحی ز پی دفع خماری بزنیم
محتسب تا نرسیده است ز دنبال بیا
ساغری با تو بیك گوشه کناری بزنیم
حاصل کشتهٔ درویش اگر داد بباد
هر که بر خرمنش ازناله شراری بزنیم
عارفا رشتهٔ تحت الحنك واعظ شهر
ظلم کردیم گر آنرا بحماری بزنیم!

شکنج طره

این غزل را بجهت خانم تاج‌السلطنه ساخته : (۱۳۲۵هجری ؟)

شکنج طرهٔ زلفت شکن‌شکن شده است
دلم شکنجه در آنزلف‌پرشکن شده است
نماند قوت رفتن ز ضعف با این حال
عجب که سایهٔ من بار دوش‌تن‌شده است
نمود لاغرم از بسکه درد هجرانش
بجان دوست تهی تن زپیرهن شده است

بکوی یار رود دل ز من نهان هر شب
امان زبخت من اینهم رقیب من شده است

نمانده در قفس از من بغیر مشت پری
چه سود اگر قفسم باز درچمن شده است

از آنزمان که در آیینه دید صورت خویش
هزار شکر گرفتار خویشتن شده است

بسوخت شمع چوپروانه را در آتش عشق
به بین چگونه گرفتار خویشتن شده است

خوشم که فقر بمن تاج سلطنت بخشید
از این ببعد شهنشه گدای من شده است

صدای عارف پر کرد صفحهٔ آفاق
باین جهت غزلش نقل انجمن شده است

خوشی بگریه

شبی در یك مهمانی در تهران ساخته و خوانده شده است :

فتادم از نظر آن لحظه‌ای که دور شدم
خوشم بگریه که ازدست هجر کور شدم

گهی بمیکده و گاه در خراباتم
هزار شکر که با اهل درد جور شدم

دعاش گفتم و دشنام هم نداد جواب
کجاست مرگ که پیش رقیب بور شدم

به نرد عشق تو عمری به ششدر افتادم
در این قمار دگر لات ولوت وعور شدم

دو چشم مست تو دنبال شور وشر می گشت
شدم چو مست بهم چشمیش شرور شدم
بهشت و حوری و کوثر بزاهد ارزانی
بیار می که بری از بهشت و حور شدم
ز دست هجر تو کنجی نشسته عارف و گفت
چو نیست چاره ز بیچارگی صبور شدم

شرمسار دیده

این غزل را درموقع دلتنگی ازروزگار وخستگی که اغلب عمرم دراین دوحال گذشته است ساخته‌ام:

خسته از دست روزگار شدم — ماندم آنقدر تا ز کار شدم
خون دل آنقدر بدامن ریخت — که من از دیده شرمسار شدم
تن وجان خسته‌بارهجر گران — به عجب زحمتی دچار شدم
بامید گل رخت چندان — ماندم ای‌سروقد که‌خوار شدم
نخورد کس‌شراب عشق که‌من — خوردم این باده و خمار شدم
بسر زلف گو قراری گیر — که ز اندازه بی قرار شدم
دیدمش یك نگاه وجان دادم — خوب ازاین‌قید رستگار شدم
شب‌وصل است من‌برغم رقیب — بخر خویشتن سوار شدم
گفت‌عارف‌ازاین‌خوشم که‌دگر — با غم یار یارغار شدم

عوض اشك

درهزار وسیصد وبیست وچهار قمری دراستقبال غزل دهقان‌سامانی که مطلع غزلش این بود:

(یار با سلسلهٔ غالیه گون میآمد
ایحذر سلسله جنبان جنون می آید)

ساخته شده :

عوض اشك ز نوك مژه خون میآید
باخبر باش دل از دیده برون میآید
مکن ایدل هوس سلسلهٔ زلف بتان
که از این سلسله آثار جنون میآید
اضطرابی بدل افتاد حریفان ، بیشك
آنکه صید دل ما کرد ، کنون میآید
پی قتلم صف مژکان ز چه آراسته‌ای
بهر یکتن ز چه صد فوج قشون میآید
همچو ضحاك دومار سیه افکنده بدوش
که به مغز سر انسان بفسون میآید
بسکه تیر ازمژه بر بال و پر دل زده‌ای
پر بر آورده و بیچاره زبون میآید
خیمه زد پادشه عشق بخلوتگه دل
عقل بیچاره چو درویش برون میآید
گذر باد صبا تا که بر آن زلف افتاد
مشك آمیز شد و غالیه گون میآید
عارف ازدست توباچرخ فلك‌درجنگست
که نفاق از فلك بوقلمون میآید

مرا هجرت کشد

تاریخ این غزل را در خاطر ندارم همین قدر دلخوشم از این که

در خاطر داشته‌ام :

مرا هجرت کشد آخر نهانی
خوش است آن مرگ از این زندگانی

تنم رنجور و جان بیمار ، وقت است
اگر رحم آوری بر ناتوانی

بمرغان چمن گویند بر من
قفس تنگ است از بی همزبانی

تو در چاك گریبان صبح داری
درازای شب هجران چه دانی

شکیبائی زعشق از عقل دور است
کجا از گرگ میآید شبانی

برو پند جوانان گوی ناصح
که پیرم کرد عشقش در جوانی

سگ کویت مرا پر کرد دنبال
چه میخواهد زیك مشت استخوانی

بجز عارف جفا با کس نکردی
تو هم پیداست کز عاجز کشانی

مراد دل

راجع به «اختر سرداری» است که ازخانم های بسیار زیبای ایران وطرف معاشقهٔ دوست من مرحوم محمد رفیعخان بود : (قسمتی از این غزل فراموشم شده) .

گر مراد دل خود حاصل از اختر نکنم
آسمان، تا کسم ار چرخ تو چنبر نکنم

مادر دهر اگر مثل تو دختر زاید
بی پدر باشم اگر .... نکنم
این توئی دربرمن یا که بود خواب وخیال
که من از بخت خود این واقعه باور نکنم
سراز آن شب که ز بالین تو بر داشته‌ام
خویش را در دو جهان بافلك همسر نکنم
نیست یکشب که‌من‌ازحسرت چشمت‌تاصبح
متصل خون دل از دیده بساغر نکنم
شعلهٔ آه من آتش بجهان خواهد زد
ز آب چشم خود اگرروی زمین تر نکنم
خون من ریز مینديش تو از حشر که من
شکوه از دست تو غیر از تو بداور نکنم

شهر عشق

این غزل را بیست روز بعد از دار زده‌شدن شیخ فضل‌الله درطهران (١٣٢٧) هجری‌در نمایشی که در خانه ظهیرالدوله بمنفعت حریق‌زدگان بازار داده شد خواندم که در آن موقع بسیار مقبول افتاده و جالب دقت گردید:

دلی که درخم آن زلف تابدار افتاد
چو صعوه‌ایست که اندر دهان مار افتاد
بصوفیان خرابات مژده ده امروز
که شیخ شهر حریفان ز اعتبار افتاد
دماغ بسکه کدر شد ز تنگنای قفس
دگر دل از هوس سبزه و بهار افتاد

برو که باز نگردی الهی ای شب هجر
که روز وصل دو چشمم بروی یار افتاد



مرحوم شیخ‌فضل‌الله نوری یکی ازملاهای بانفوذ تهران که از مخالفین خطرناك ، آزادیخواهان (مشروطه طلبان) ویکی ازهمکاران جدی محمدعلی میرزا دردوره انقلاب مشروطیت بود .
بعد از شکست مستبدین ، بدست مجاهدین و فدائیان ، گرفتار گردیده ، پس از محاکمه ، در دادگاه انقلابیون ، بدار آویخته شد .

دلی که از غم روی تواش قرار نبود
چون دید طرهٔ زلف تو بیقرار افتاد
ز اشك دیدهٔ من یاد آر اگر وقتی
تورا گذر بلب رود و چشمه سار افتاد
چه هرج‌ومرج‌دیاریست‌شهرعشق‌عارف
در آن دیار ودر آن شهر شهریار افتاد

☆☆☆

حکایت هجران

سیزده چهارده سال قبل (۱۳۲۷ ؟) بواسطه کسالت مزاج مسافرت به کرگان رود طالش کرده واین غزل را درآنجا بنام یکی ازیاران‌خودم گفته‌ام . این موقعی بود که زمامداران آنزمان که‌خود از طرفی‌مشغول یغما بودند « براین خوان یغما چه دشمن چه دوست » گویان مسیو یپرم را مأمور سرکوبی ایل شاهسون کردند وازهمان روز عثمانیها اینحرکت را وسیلهٔ پروپاگاند کردند و صحبت نفاق ترك و فارس بمیان آوردند تفنگهای شاهسون تسلیم کمیتهٔ ارامنه شده و قالیهای مقبرهٔ اجداد شاه عباس ببازار فروش اروپا حمل گردید !

سزد بر اوج سر کشی کند سر من
اگر بطالع من باز گردد اختر من
بحشر نامهٔ اعمال اگر برون آرم
پر از حکایت هجران تست دفتر من
چگونه بررخ‌خوبان‌نظر کنم که‌مدام
خیال روی توسدیست پیش منظر من
هلال‌ابرویت ای‌آفتاب کشور حسن
طلوع کردوچو کتان‌بسوخت‌پیکر من

ز واژگونی بخت این گمان نبود مرا

که روزگار نشاند تو را برابر من



شادروان یپرم خان یکی از سرداران و مجاهدین نامی رشید ایران در دوره انقلاب ایران در بسیاری زحمات‌های مخالفین مشروطیت در ایران شرکت نموده ، تا آخرین مرحله وفادار بود . در یکی از حمله‌های با مخالفین مشروطه کشته شد

خیال زلف تو دوشم بخواب بود امروز
چو ناف آهوی چین مشکبوست بستر من
شب فراق تو خوشوقت از آن نشدم که گرفت
ز گریه داد دل از هجر دیدهٔ تر من
به یار راز نهانی نگفته باز آمد
رقیب دست نخواهد کشید از سر من
نگفتیم که «اگر نا توان شوی گیرم
بدست دست تو» وقت است ای توانگر من

☆☆☆

وادی عشق

این غزل در مراجعت از سفر طالش به طهران (۱۳۲۸؟) در منزل مرحوم حاجی نایب‌الصدر ساخته شده:

وادی عشق چو راه ظلمات آسان نیست
مرو ایخضر که این مرحله‌را پایان نیست
نیست یکدست که از دست تو بر کیوان نیست
نیست یکسر که ز سودای تو سر گردان نیست
بسکه سر در خم چوگان تو افتاده چو گوی
یك نفر مرد بمیدان تو سر گردان نیست
گر بدریای غم عشق تو افتد داند
نوح جز غرق خلاصیش از این طوفان نیست
ندهید از پی بهبودی من رنج طبیب
درد عشق است بجز مرگ ورا درمان نیست
خواست زاهد بخرابات نهد پا گفتم
سر خود گیر که این وادی اردستان نیست

شب هجر تو مرا موی سیه کرد سفید
عمر پایان شد وپایان شب هجران نیست

وقتی ای یوسف گم گشته تو پیدا کردی
که زیعقوب خبر نی اثر از کنعان نیست

دل من خون شد و خونابه اش از دیده بریخت
تا بدانی ز توام راز درون پنهان نیست

تا گل روی تو ای سرو روان درنظر است
هیچ مارا هوس سرو و گل و بستان نیست

« ارنی » گویان مشتاق توام رخ بنما
« لن ترانی » نگو عارف پسر عمران نیست

***

مرگ دوست

این غزل بنام دوست خودم مرتضی خان بهشتی قزوینی که آدم درستکاری بود و آخر خود را کشت گفته شده است (۱۳۲۸)

بمرگ دوست مرا میل زندگانی نیست ؟
زعمر سیر شدم مرگ ناگهانی نیست ؟

بقای خویش نخواهم از آنکه میدانم
که اعتماد بر این روزگار فانی نیست

خوشم که هیچکس از من دگر نشان ندهد
بکوی عشق نشان به ز بی نشانی نیست

سیاه روی نداری شود که گر بروم
ببزم دوست بجز خجلت ارمغانی نیست

خزم بخرقهٔ پشمین خود که این گرمی
بخرقهٔ خز و در جامهٔ یمانی نیست
رهین منت چشمم نه چشمهٔ حیوان
بگو به‌خضر که‌این‌وضع‌زندگانی نیست
سراغ وادی دیوانگان زمجنون گیر
جنون عشق بود این شتر چرانی نیست
به پرسش دل من آئی آنزمان که مرا
برای گفتن درد درون زبانی نیست
بزیرخرقه‌زمن‌مشتی‌استخوان‌مانده‌است
بجان‌دوست که درزیرجامه جانی نیست
تو شاهبازی و خواهی کنی سر افرازم
منم خجل که دراین باغم‌آشیانی نیست
وحید عصر خودی عارفا بدان امروز
که ازبرای تو در زیر چرخ ثانی نیست

☆☆☆

رغم چشم

بر غم چشم تو بی پا من از شراب شدم
خدا خراب کند خانه‌ات خراب شدم
فروخت‌خرقه‌وشیخ‌آب‌آتشین‌میخواست
میان میکده من از خجالت آب شدم
ز دست هجر تو لب ریز گریه‌ام چکنم
ز پای تا سر و سر تا به پا سحاب شدم

چو ماه روی تو از ابر زلف بیرون شد
قسم بموی تو بیزار ز آفتاب شدم
مرا در آتش هجران گداختی یك عمر
چه‌شد که‌این‌همه مستوجب عذاب شدم
اگرچه بیگنهم میکشد ولیك خوشم
که در عداد شهیدانش انتخاب شدم
سؤال کرد ز من : عارف از پریرویان
وفا چه دیدی ؟ من عاجز ازجواب شدم

☆☆☆

غم تن

این غزل هم ناتمام وچند بیتش فراموش شده است . یاد دارم که وقت گفتن این غزل با مرحوم محمد رفیعخان در موضوع عوض کردن پیراهن چرك و پاره‌ای که درتن من بود گفتگو بمیان آمد .

مرا که نیست‌غم‌تن چه قید پیرهن است
به‌تنگ‌جان من اززندگی‌زتنگ‌تن‌است
خوش‌آنزمان که من‌ازقید تن شوم‌آزاد
چه نیك‌درنگری‌این فضانه‌جای من‌است
خلاصی دل من از چـه زنخدانش
همان حکایت موراست وقصهٔ لگن است
بلای جان من‌آنچشم فتنه انگیز است
سیاه روزم ازآن طرهٔ شکن شکن است

چو کند صورت شیرین ز تیشه دانستم
از آنزمان که همان تیشه خصم کوه کن است
اگر چه پاس حقوق وفا تو نشناسی
ولیك قصد من از رویت حق شناختن است

☆☆☆



یك عکس تاریخی و یادگار از روزهای انقلاب ملی ایران کنسرت درمنزل بهشتی روان ظهیرالدوله .که ازطرف عارف شادروان و آزادیخواهان ایران درسال ۱۳۲۷ قمری بمنفعت حریق زدگان بازار داده شده بود . این کنسرت مصادف بود باچند روز بعداز دارزدن مرحوم شیخ فضل‌الله نوری درمیدان توپخانه. کسیکه پهلوی عارف نشسته تعلیمی در دست دارد . شادروان مرحوم محمد رفیع‌خان است که عارف از انتحار او بسیار غمگین و پژمرده شده بود .

عهد باجانان !

غزل بیاد کار جنون سرائی و انتحار محمد رفیعخان

محمد رفیعخان جوانی بود از هرجهت آراسته ، آنچه جوانان همه داشتند او تنها داشت ، بلند بالا و دلیر و هنرمند بود ، در اسب سواری و تیر اندازی منکر نداشت، سخی الطبع وقوی دل بود . هروقت ازدست روز گار بتنگ میآمدم مانندطفلی پیش اوشکوه میبردم واومرا تسلی میداد شعرخوب میفهمیدودرمدت ده سال معاشرت بااین جوان آنچه ازطبع من تراوش میکرد اول بجهت اومیخواندم دودانگ راخوب میخواند، هم رزمی بود وهم بزمی ، شبی بازدفتر شکایت باز کرده بودم در حالت مستی گفت این همه شکایت لازم ندارد هروقت انسان اززندگانی سیرشد ، یك گلوله مکیف تر از این گیلاس عرق است . بعد معلوم شد درقول خود صادق بوده است . دربهار هزار وسیصد وبیست نه محمد رفیع خان خود را کشت .

من این جانی که دارم عهد باجانان خود کردم
که گر پایش نریزم دشمنی با جان خود کردم

غمت بنشسته بر دل برد از من مایهٔ هستی
ندانستم در آخر دزد را مهمان خود کردم

ز دست بیسر و سامانی خود ترك سر گفتم
بکوی نیستی فکر سر و سامان خود کردم

ز ناچاری چو راه چاره شد مسدود از هر سو
همین یك فکر بهر درد بیدرمان خود کردم

شدم درانتحار خویش یك دل دل زجان کندم
لجاجت با خود و با بخت تا فرمان خود کردم

زبس خون ریختم در دل من از دست غمت آخر
نمك نشناس دلرا شرمسار خوان خود کردم
گهی بگریستم که خنده کردم که بدل شوخی
نمودم که ملامت دیدهٔ گریان خود کردم
ز چشم خویش بد دیدم ندیدم بد ز خاموشی
شدم خاموش ترك صحبت یاران خود کردم
بکوی عشق سر گردان چودیدم عقل برق آسا
فرار ای عاشقان از عقل سر گردان خود کردم
به فقر و نیستی ز آنروی خو کردم که یکروزی
گدائی را بکوی یار خود عنوان خود کردم
ز طفلی عشق را پروردم و پروردهٔ خود را
در این پیرانه سر عارف بلای جان خود کردم

☆☆☆

بمیرم یا نمیرم

غزل دیگر که دردورهٔ مشروطه گفته شده است :
باز زابروی کمان و نوك مژگان زد به تیرم
بار الها چاره‌ای کن سخت در چنگش اسیرم
دست از پا پیش شمشیرش خطا کردن نیارم
نیستم ز امرش گریزان وز قبولش نا گزیرم
ناوك تیر تو گر صد بار از پستان مادر
نگرم به کرد بایستی دو صد لعنت بشیرم
تا نفس باقیست نام دوست باشد برزبانم
تا که جانی هست نقش یار باشد در ضمیرم

از برای گوشه چشمت ز عالم چشم بستم
گر تو ابرو خم کنی از هر دو عالم گوشه گیرم



عمرم گهی به هجر و گهی در سفر گذشت
تاریخ زندگی همه در دردسر گذشت
گویند اینکه عمر سفر کوته است و من
دیدم که عمر من ز سفر زود تر گذشت

وعده دادی وقت جاندادن ببالین من آئی
جانم از هجرت بلب آمد نمی آئی بمیرم
ای جوانان از من ایام جوانی گم شد او را
هر کجا دیدید گوئیدش که پیری کرد پیرم
سطوت دربار فقرم شد چنان کزروی کرنش
قالی شاهان بخاك افتند در پیش حصیرم
در وصالت دلخوشم از زندگی چون خضر لیکن
میکشد هجرت نمیدانم بمیرم یا نمیرم
زندگی از قدر من کاهید قدرم کس نداند
دانی آنوقتی که درعالم نبیند کس نظیرم
گر نکردم خدمت ، این دانم، خیانت هم نکردم
شکر ایزد را که عارف نی وکیلم نی وزیرم

☆☆☆

دست بدامان !

در زمستان هزار وسیصد وبیست نه که مرحوم محمد رفیعخان در بهار آن انتحار کرد ومیتوان گفت بهار زندگی من بعد از او بخزان رفت شبی مشغول خواندن غزلیات شیخ بودیم ازمن درخواست کرد این غزل «آفرین خدای برجانش» استاد را استقبال کنم وبرحسب میل او غزل زیر را ساختم :

گر رسد دست من بدامانش   میزنم چاك تا گریبانش
عمرم اندر غمت بپایان شد   شب هجر تو نیست پایانش
درد عشق آنقدر نصیبم کن   که توانی رسی بدرمانش

آنچه بامن بزندگی کرده‌است مرگ من میکند پشیمانش
دست وپاجمع کن که میگذرد بسر کشتهٔ شهیدانش
سرّ دل فاش کرد دیده از آن که دگر نیست حال کتمانش
چون بنائی بکار عالم نیست بکن ای سیل اشك بنیانش
هر که از کاسهٔ سر جم خورد باده، سازد جهان نمایانش
ساغر می بگردش آر که چرخ نیست مستحکم عهدوپیمانش

☆☆☆

پیام آزادی

یکی از غزلهای عارف که بالهام فرشتهٔ آزادی ایران نوشته شده است وازسیاق شعر معلوم میگردد که پس از فتح طهران وخلع محمدعلی میرزا ۱۳۲۷ برای خوشی از فتح تاریخی وپیشرفت ملیون واستحکام بنیان مشروطیت ایران سروده شده:

پیام دوشم از پیر می فروش آمد
بنوش باده که یك ملتی بهوش آمد

هزار پرده ز ایران درید استبداد
هزارشکر که مشروطه پرده‌پوش آمد

زخاك پاك شهیدان راه آزادی
ببین که‌خون‌سیاوش‌چسان‌بجوش‌آمد

هخامنش‌چوخداخواست‌منقرض گردد
سکندر از پی تخریب داریوش آمد

برای فتح جوانان جنگجو جامی
زدیم باده و فریاد نوش نوش آمد

کسی که رو بسفارت پی امیدی رفت
دهید مژده که لال و کر و خموش آمد



محمدعلی میرزا که از ابتدای زمامداریش تا انتها ، که با ملیون و آزادیخواهان در جنگ وجدال بود ، با همهٔ خونریزی و کشتارها که در نهایت سنگدلی ، با همراهی وپشتیبانی اجانب درحق آزادیخواهان کرد ، از اراده ومقاومت دلاورانهٔ ملیون ایران اورا شکست داده وفراری ساخت ، پناهندگی سفارت روس را بهپادشاهی ایران تبدیل نمود .

وطن فروشی ارث است این عجب نبود
چرا کز اول آدم وطن فروش آمد

کسی که رو بسفارت پی امیدی رفت
دهید مژده که لال و کر و خموش آمد

صدای نالهٔ عارف بگوش هر که رسید
چودف بسر زد وچون چنگ درخروش آمد

☆☆☆

نالهٔ مرغ

غزل زیر چنانکه از متن آن مفهوم میگردد گویا در نتیجهٔ تأثیر مداخله های حق شکن اجانب وفرقه بازی ودسته سازی هموطنان سروده شده است . عارف دراین شعر ازاینکه پری آزادی ازچنگ استبداد رها شده وبدست اشراف افتاده وکار موافق پیام «پیر می فروش» او در نیامده است یاد مؤثری مینماید و نیز اشارهٔ عارف در این چکامه به وضعیت زنهای ایران قابل توجه ودقت است .

نالهٔ مرغ اسیر اینهمه بهر وطن است
مسلك مرغ گرفتار قفس همچو من است

همّت از باد سحر می طلبم گر ببرد
خبر از من برفیقی که بطرف چمن است

فکری ای هموطنان در ره آزادی خویش
بنمائید که هر کس نکند مثل من است

خانه‌ای کو شود از دست اجانب آباد
زاشك ویرانکنش آنخانه که بیت‌الحزن است

جامه‌ای کو نشود غرقه بخون بهر وطن
بدر آن جامه که ننگ تن و کم از کفن است
جامهٔ زن بتن اولیتر اگر آید غیر
زآنکه بیچاره در اینمملکت امروز زن است
آن کسی را که در این ملك سلیمان کردیم
ملت امروز یقین کرد که او اهرمن است
همه اشراف بوصلت خوش همچون خسرو
رنجبر درغم هجران توچون کوهکن است
عارف ازحزب دموکرات خلاصی چون مور
مطلب زانکه خلاصی تو اندر لگن است

☆☆☆

غزل زنده باد به شاباش سر سرداران راه آزادی!

در میان آنهمه صدا های سالهای نخستین انقلاب، تسلی آمیزتر و زندگی بخش تر از این شعر عارف شاید در تمام آفاق حرّیت ایران بلند نشده‌است:

آورد بوی زلف توام باد زنده باد
ز آشفتگی نمود مرا شاد زنده باد
جُست ارچه دروصال تو خسرو حیات خویش
مُرد ارچه در فراق تو فرهاد زنده باد
هرگز نمیرد آن پدری کو تو پرورید
وان مادری که چون تو پسر زاد زنده باد
دلخوش نیم زخضر که خورد آب زندگی
آن کو بخضر آب بقا داد زنده باد

یك عکس تاریخی از روز فتح تهران بدست ملیون ایران



اولین دستهٔ مجاهدین بختیاری فاتحین تهران که در زیر ریاست و سرپرستی ، شادروان سردار اسعد بختیاری وارد تهران شده ، اشکر استبداد را منهدم ساختند. در همین موقع مجاهدین گیلانی و قزوینی و فدائیان ایران ، به سرپرستی شادروان محمدولیخان ، ازطرف دیگر تهران را اشغال نموده وقوای قزاق را متفرق ومنهدم ساختند .

نابود باد ظلم چو ضحاك مار دوش
تا بود و هست کاوهٔ حداد زنده باد
بر خاك عاشقان وطن گر کند عبور
عارف هر آنکسی که کند یاد زنده باد

☆☆☆

لباس مرگ

ترانهٔ ملی عارف که در شب ۲۸ ذیحجه ۱۳۳۳ در طهران تیاتر باقراف در یك کنسرت که از اولین کنسرتهای ایرانی محسوب است خوانده است. میتوان گفت بنای کنسرت را در طهرای عارف و بعد درویش خان نهادند. و دور نیست که این صنعت در تأثیر سفر مرحوم آقا حسینقلی تارزن بخارج و سیاحت خود عارف باستانبول فعلیت پیدا نموده باشد، آوازهٔ تأثیر عمیقی که از این نمایش عارف در آن زمان در سامعین داشته است هنوز در ایران شنیده میشود ولی با اینکه این نمایش ازحیث تأثیر اولین است بهیچوجه آخرین نیست، چه که نمایشهای دیگر عارف بعداز عودت از سفر استانبول مؤثر تر ومهیج تر بوده‌اند. در افتتاح نمایش، عارف این غزل مهیج خود را که در آن بدبختی مملکت، بیچارگی ملت، بی کفایتی دولت واز طرف دیگر فتنهٔ روس وانگلیس را در ایران نشان میدهد، در ابوعطا خوانده است:

☆☆☆

لباس مرگ بر اندام عالمی زیباست
چه‌شد که کوته‌وزشت‌این‌قبا بقامت‌ماست
بیار باده که تا راه نیستی گیرم
من آزموده‌ام آخر بقای من بفناست

کهی زدیده ساقی خراب که از می
خرابی از پی هم در پی خرابی ماست
ز حد گذشت تعدی کسی نمی پرسد
حدود خانهٔ بی خانمان ما ز کجاست
برای ریختن خون فاسد این خلق
خبر دهید که چنگیز پی خجسته کجاست
بگو به هیئت کابینهٔ سر زلفش
که روز کار پریشان ما زدست شماست
چه شد که مجلس شوری نمیکند معلوم
که خانه خانهٔ غیر است یا که خانهٔ ماست
خراب مملکت از دست دزد خانگی است
زدست غیر چه نالیم هرچه هست از ماست
اگر بحالت عدلیه پی برد شیطان
کند مدلل تقصیر ز آدم و حواست
ببین بنای محبّت چه محکم است، شکست
بطاق کسری خورده است و بیستون برجاست
اگر که پرده بیفتد ز کار می بینی
بچشم، عارف وعامی در این میان رسواست

☆☆☆

جـور!

بمناسبت انتحار عبدالرحیم خان (۱۳۳۵؟)

جور این قدر بیك تن تنها نمیشود
گوئی اگر کـه میشود حـاشا نمیشود

ظالم تر از طبیعت و مظلوم تر زمن
تا ختم آفرینش دنیا نمی شود

ای طبع من ز زشتی کردار روز کار
کویا دکر زبان تو کویا نمیشود

کویند کریه عقدهٔ دل باز می کند
خون کریه میکنم دل من وا نمیشود

بنیانم اشک دیده زجا کند ای عجب
کاین سیل کوهکن زچه دریا نمیشود

با درد هجر ساخته در چنگ غم اسیر
کاری بـه نقد ساخته از مـا نمیشود

نام تو کشته ورد زبانم ولـی چـه سود
شیرین ، دهن بکفتن حلوا نمیشود

رجعت اکر دوباره کند ز آسمان مسیح
دردی است درد من که مداوا نمیشود

خاك تمام عالم اکر من بسر کنم
در خـاك رفتهٔ من پیدا نمیشود

از بعد مرک یار ز من کو بزندکی
دیکر سلوك ما و تو یکجا نمیشود

عارف چنان ز ماتم عبدالرحیم خان
کشته است بستری که دکر پا نمیشود

***

خیال عشق

غزلی است که در نه یا ده سال قبل ساخته‌ام و آن روزی بود که وارد شدم بمنزل‌دوست خودم دکتر حسنخان گرکانی که مرد ادیب‌فاضلی است (ولی خوشبختانه شعر نمیتواند بگوید) گفت یك هفته است خود را دچار زحمت نموده و هرچه سعی کردم یك غزل بسازم ممکن نشد. گفتم بعدازاین‌همه، چیزی گفته‌ای یانه؟ گفت فقط یك بیت:

صبوری دل و جان خواست یار من گفتم
امان ز دست من اینکار بر نمی آید

من نیز فوری نشسته این غزلرا ساختم ولی مطلع را جناب دکتر ساخته اند.

خیال عشق تو از سر بدر نمی آید
ز من علاج بجز ترك سر نمی آید
الهی آنکه نبودی نهال قد بتان
که جز جفا ثمر از این شجر نمی‌آید
وفا ومهر ز خوبان طمع مکن زآنروی
که بوی مهر ز جنس بشر نمی‌آید
برفت دل پی تفتیش کار یار و رقیب
دمی بایست که دل بیخبر نمی‌آید
چه حیله کرد زلیخا بکار یوسف مصر
که این پسر بسراغ پدر نمی آید
تو عدل و داد ز نسل فجر مدار امّید
که از نژاد ستم دادگر نمی آید

سروش گفت چو عارف سخنور استادی
نیامده است بدوران دگر نمی‌آید

☆☆☆

دل خوار کرد

دل خوار کرد در بر هر خار و خس مرا
نگذاردم بحال خود این بوالهوس مرا

از بسکه غم کشیده مرا سر بزیر پر
خوشتر ز عالمی شده کنج قفس مرا

پرسد طبیب درد دلم را چه گویمش
چون نیست اهل درد همین درد بس مرا

با هر کسی ز مهر زدم دم چو خود نبود
اهل وفا نگشت یکی دادرس مرا

مستم رها کنید بگریم بحال خویش
مست آنقدر نیم که بگیرد عسس مرا

چون نورسیده ام زره ای پیر میفروش
از آن شراب کال یکی کامرس مرا

چنگی بدل نمیزندم نغمه‌های عود
ای تار و نی شوید دمی هم‌نفس مرا

گفتم که بدمعرفی عارف شدی و گفت
«این نام نیك تا ابدالدهر بس مرا!»

☆☆☆

حال دل

حال دل بانو مرا اشك بصر میگوید
راز پنهان من از خانه بدر میگوید
سرزد از کوه مرا ناله ولی در گوشش
گوئی آهسته سخن لال بکر میگوید
در خُم باده فتم تا نکشم ننگ خمار
زانکه النار و لا العار پدر میگوید
حرف قحط است مگر باز بمنبر واعظ
از قضا و قدر و عالم ذر میگوید
بوالبشر یك غلطی کرد که شیطان تاحشر
ذیحق است ار بد از افراد بشر میگوید
دست دادند بهم ریشهٔ مارا کندند
حال امروز به از تیشه تبر میگوید
این سخن گر بنویسند به زر جا دارد
الحق عارف سخن سکه به زر میگوید

☆☆☆

زاهد و باده

شب ۲۸ ذیحجه ۱۳۳۳ در نمایش تیاتر باقراف خوانده شده .

گذشت زاهد و لب تر ز دور باده نکرد
ببین چه دور خوشی دید واستفاده نکرد
بعمد داد سر زلف خود بدست صبا
چها که با من هستی بباد داده نکرد

دچار فتنه شد آخر رقیب خورسندم
چه فتنه‌ها که بپا این حرامزاده نکرد
دگر به بستر راحت نمیتواند خفت
کسیکه خصم خود از پشت زین پیاده نکرد
بمجلس آمد یار از فراکسیون عجب آنك
بهیچ کار بجز قتل من اراده نکرد
قسم بساغر می در تمام عمر عارف
بروی ساده رخان یك نگاه ساده نکرد

☆☆☆

اغلب اشعار زیر بعداز مهاجرت عارف از تهران بحدود غربی یعنی بعد از سال ۱۳۳٤ هجری و در مدت اقامت او در اسلامبول سروده شده است . در یکی از بیت های غزل ذیل اشارهٔ عارف بحقوق زنها جای تأمل است .

☆☆☆

گدای عشق

گدای عشقم وسلطان حُسن شاه من است
به حُسن نیت عشقم خدا گواه من است
خیال روی تو در هر کجا که خیمه زند
ز بی قراریم آنجا قرارگاه من است
به محفلی که توئی صد هزار تیر نگاه
روانه گشته ولی کارگر نگاه من است
هزار برق نظر خیره سوی روی تولیك
شعاع روی تو از پرتو نگاه من است

برای خود کلهی دوخت زین نمد هر کس
چه غم ز بی کلهی کاسمان کلاه من است

خرابه‌ای شده ایـران و مسکن دزدان
کنم چه چاره که اینجا پناهگاه من است

اگـر چه عشق وطن میکشد مرا اما
خوشم بمرگ که ایندوست خیرخواه من‌است

ز تربت من اگر سر زند گیاه و از آن
برُنگ خون گلی ار بشکفد گیاه من است

در این دو روزهٔ ایام غم مخور که گرت
غمی بـود غمت آسوده در پناه من است

ز راه کج چـو بمنزل نمیرسی بـر گرد
براه راست که این راه شاهـراه من است

در اشتباه گـذشت عمر من یقـین دارم
که آنچه به زیقین است اشتباه من است

اگـر چـه بیشتر از هر کسی گنه کارم
ولیك عفو تو بالا تر از گناه من است

حقوق خویش ز مردان اگر زنان گیرند
دراین میان من وصد دشت زن سپاه من است

گـریزد هر که ز ظلمی بمأمنی عـارف
شرابخانه در ایران پناهگاه من است

✿✿✿

یاد وطن

یاد وطن و نالهٔ جانسوز عارف در خاك بیگانه

عارف اینرا بعداز مراجعت بایران در سال ۱۳۳۸ در یك کنسرت در طهران در ابوعطاء خوانده‌است وبسیار مؤثر افتاده :

هر وقت زاشیانهٔ خود یاد میکنم
نفرین به خانـوادهٔ صیاد میکنم
یا در غم اسارت جان میدهم بباد
یا جان خویش از قفس آزاد میکنم
شاد از فغان من دل صیاد و من بدین
دلخوش که یکدلی بجهان شاد میکنم
جان میکنم چو کوهکن از تیشهٔ خیال
بدبختی از برای خود ایجاد میکنم
شد سرد آتش دل وخشکید آب چشم
ای آه آخر از تو ستمداد میکنم
باخرقه‌ای که پیرخرابات ننگ داشت
وامش کنند بباده ، من ارشاد میکنم
که اعتدال و گاه دمکرات من بهر
جمعیّت عضو و کار ستبداد میکنم
بـا زلف یار تا سر و کارم بود چه غم
بیـکار اگـر بمانم افساد میکنم
من بیخبر ز خانهٔ خود چون سر خری
بر هردری ، که مملکت آباد میکنم

اندر لباس زهد چو ره میزنم بروز
با رهزنان شب ز چه ایراد میکنم

سرشارم هرشب‌ازمی‌ولیك‌ازخماریش
هر بامداد ناله و فریاد میکنم

درس‌آنچه خوانده‌ام همه ازیادمیرود
یاد هر که از شکنجهٔ استاد میکنم

شاید رسد بگوش معارف صدای من
زانست عارف ، این‌همه بیداد میکنم

☆☆☆

پارتی زلف !

در موقع نیابت سلطنت ناصرالملك (۱۳۲۹) وقتیکه به تحریك روسها محمد علی میرزا از طرفی ، شعاع السلطنه و سالارالدوله نیز از طرفی این مملکت بدبخت را محل تاخت و تاز قرار داده و این‌امر نیز موقع بدست بختیاری و مجاهد داده بود این دو غزل ذیل ساخته شده :

پارتی زلف تو از بسکه ز دلها دارد
روز و شب بی سببی عربده با ما دارد

کاش کابینهٔ زلفت شود از شانه پریش
کو پریشانی ما جمله مهیا دارد

بکه این درد توان گفت که والاحضرت
در نیابت روش حضرت والا دارد

بخت‌یاراست‌ولی‌بخت بدآ نجاست که‌یار
هر کجا پای نهد دست به یغما دارد

شاهزاده سالارالدوله



شاهزاده سالارالدوله برادر محمدعلی میرزا که یکی ازشاهزاده گان دارای نفوذ و اقتدار درنواحی کردستان و کرمانشاهان بود، چندین‌مرتبه از عشایردلیرآن صفحات، لشگرهای بسیار بزرگ فراهم نموده، مدت‌ها با ملیون ایران در جنگ وجدال و نبرد بود، باهمهٔ اینها درفرار و زدن بچاك، افراسیاب عصر خودش بود.

شاهزاده شعاع السلطنه



شاهزاده شعاع‌السلطنه برادر محمد علی میرزا یکی ازشاهزاده گان مقتدر و با نفوذ دورهٔ زمامداری محمدعلی میرزا ، که کمترازبرادرخود، سالارالدوله ، با تشکیلات ملیون مخالفت مینمود وتااندازه‌ای کوشش داشت خودرا به‌آزادیخواهان وملیون نزدیك سازد .

فکر روز بد خود کن مکن آزار کسی
شب تاریک پی روز تو فردا دارد
دارم امید شود دار مجازات بپا
خائن آنروز بدار است تماشا دارد
گر بحق گوئی حرف تو کسی پی ببرد
عارف هر شعر تو صد گونه معما دارد

☆☆☆

خیانت وطن

دو باره فتنهٔ چشم تو فتنه بر پا کرد
دلم ز شهر چو دیوانه رو به صحرا کرد
خدا خراب کند آن کسی که مملکتی
برای منفعت خویش خوان یغما کرد
ز بخت یاری بیجا طلب مکن کاین شوم
چو جغد میل بویرانه داشت غوغا کرد
رفیق او همدانی است خوب میدانست
که گفت «گر دغلط هرچه کرد عمدا کرد»
چو در قلمرو خود دید صفحهٔ ایران
سیاه و در هم چون صفحهٔ چلیپا کرد
جهاد کشتن نفس است نی چپاول مال
دراین مجاهده عارف مراچه رسوا کرد

☆☆☆

گماشتگان سپهدار عارف را میزنند!

پنج شش ماهی از عمر نیابت سلطنت ناصر الملك باقی مانده بود

و چون در سال قبل هنگام باز گشت ایشان از اروپا تصنیفی ساخته بودم که روی سخن با ایشان بود طهران را وداع گفته ومجبوراً بطرفی رفته بودم، که تیررس نباشد، پس از مراجعت در نمایشی که در پارك ظل‌السلطان باسم شرکت خیریه برای تأسیس مدرسهٔ احمدیه داده شد این غزل را که بامطلع:

واعظا گمان کردی داد معرفت دادی
گر مقابل عارف ایستادی استادی

شروع میشود، خواندم. سه چهارغزل دیگرهم‌درآن‌نمایش‌خوانده شد که یکی ازآنهارا بواسطهٔ کتکی که‌بعد ازآن نمایش‌خورده ومدت‌دو ماه در رختخواب خوابیدم، خوب در نظرم مانده است مینویسم. هر گاه بخواهم شرح آن اتفاق ناگوار را که بتحریك محمد ولیخان سپهدار به وقوع پیوست بدهم چند جزوه خواهد شد. (۱۳۳۳)

غزل اول: زاهدان ریائی ـ واعظان دروغی!

واعضا گمان کردی داد معرفت دادی
گر مقابل عارف ایستادی استادی

پار در سر منبر داده حکم تکفیرم
شکر میکنم‌کامروززان بزرگی افتادی

گر قبالهٔ جنت پیشکش کنی ندهم
یك نفس کشیدن را در هوای آزادی

طی راه آزادی نیست کار اسکندر
پیرشد دراین رهخضرٌمرداندر این‌وادی

از خرابی‌یکمشت رنجبر چه میخواهی
تا بکی توانی کرد زاین خرابی آبادی



شادروان محمدولیخان سپهدار رشتی (سپهسالار) دردورهٔ انقلاب‌مشروطیت وفتح تهران خدمت شایانی کرده است . اگرچه عارف در گذارش خود از کتک خوردن شکایت نموده است . بنابرقول آقای معمارباشی، سپهسالار، ازاین واقعه فوق العاده متأثرشده ، به ایشان گفته بود که گماشتگان من از روی تعصب و نادانی به این عمل زشت مبادرت ورزیده بودند ، بدون دستور من بوده وحاضرم همه‌گونه جبران خسارت نموده عارف را راضی وخشنود سازم .

پنجهٔ توانائی گر مدد کند روزی
بشکنم من از بازو پنجهٔ ستبدادی
کاش یك«ترر»زاوّل،شرّبو البشر میکند
تا که ریشهٔ آدم از میان بر افتادی
نیکنامی انسان‌زندگی‌پس‌ازمرگ‌است
عارفا به بدنامی خوب امتحان‌دادی

غزل دوم : بیداری دشمن ـ غفلت دوست !

زخواب غفلت هر آن دیده‌ای که بیداراست
بدین گناه اگر کور شد سزاوار است !
زده است یکسره خود را براه بد مستی
قسم بچشم تو ما مست و خصم هشیار است
پلیس مخفی و نابود ، محتسب بقمار ،
بخواب‌شحنه ، عسس مست ودزد درکاراست
تورا از آن چه ، بساز کدام در رقصیم
مرا چه‌کار که انگشت کیست در کار است
تو صحت عمل از دزد و راهزن مطلب
از آنکه مملکت امروز دزد بازار است
گرفت وجهی ومارا به بیع قطع فروخت
ببین که در همه جا صرفه با خریدار است
بگو به عقل منه پا بر آستانهٔ عشق
که عشق در صف دیوانگان سپهدار است
هر آن سری که ندارد سر وطنخواهی
الهی آنکه شود سر نگون که سربار است

تو پایداری بین ، عارف اگر بدار رود
گمان مدار که‌ازحرف دست بر داراست

***

بیهنری و تن آسائی

ببند ای دل غافل بخود ره گله را
زیان بس است ز مردم ببر معامله را

فراخنای جهان بر وجود من تنگ است
تو نیز تنگتر از این مخواه حوصله را

دل تو ز آهن و من ره بدان از آن جویم
که راه آهن کرده است وصل فاصله را

شدند ده دله و اجنبی پرست ، منم
که میپرستم ایران پرست یکدله را

تو ای دویده بیابان رنج بهر وطن
بچشم من بنه آن پای پر ز آبله را

بهیچ مملکت و ملك این نبوده و نیست
بدست گرگ شبانی رها کند گله را

مراست رأی کز این بعد انتخاب کنند
وکیل خولی و شمر و سنان و حرمله را

اگر چه دختر فکر تو حامله است عارف
بگو مترس و ببین مرد های حامله را

***



هیئت موقتی مهاجرین هنگام جنگ بین‌الملل ۱۹۱٤ در کرمانشاهان، که عارف راجع بهمراهی شادروان نظام‌السلطنه ، درشرح حال‌خود نوشته و درصفحات پیش‌هم اشعاری تلخ وقهرآمیز دربارهٔ مهاجرین سروده است .

(نام آن حکومت موقتی ازراست به‌چپ درزیرکلیشه درج است)

تاریخچهٔ انقلاب وهیجان ملیون ایران و تشکیل کمیتهٔ دفاع ملی که اینجانب‌هم افتخارهمکاری را درتمام مدت‌چهارسال جنگ با آنها داشتم) برعلیه تجاوزات‌وگستاخی‌های انگلیسها و روسهای تزاری در سال ۱۵-۱۹۱٤ مسیحی و هجرت بطرف اصفهان و بعد بکرمانشاهان و همدان وهمکاری با ترکها و آلمانها ، یکی از کارهای بزرگ و تاریخی ایرانیان است ، که برای نجات ایران از تعدیات همسایگان جنوب و شمال نموده ، مانع نفوذکامل آنها و طرفداران‌شان که میخواستند ایران را دریچهٔ سیاست خودقراردهند گردیدند .

آن‌جمعیت وتشکیلات بزرگ‌ملی، که متجاوز از ده‌هزارنفرمیشدند، ابتدابانهایت صمیمیت ویگانگی در مقابل دشمنان وطن مجاهدت میکردند . مانده دارد

باقی درآخرکتاب

چون این‌قسمت یك موضوع تاریخی ، بسیارمهم وجالب توجه است ودانستن آن‌برای جوانان ایران ونسل‌آینده خالی‌ازاهمیت وفایده نیست ، درپایان کتاب مختصری‌ازشرح حال خود، که از ابتدای مهاجرت تا انتها ومسافرتها وکارهائیکه برای آبرو و منافع ملی نموده‌ام بعرض‌خوانندگان ارجمند خواهدرسید . سیف آزاد

زهدفروشان

درموقع جنگ جهانگیر ساخته شده است . در این شعر بداینکه هریك ازدول محارب دسته‌ای طرفدار در ایران داشتند اشاره شده است .

اندر قمار عشق تو بـالای جان زدند
هر چند بـاختند قماری کـلان زدند
با ترك چشم مست تو همدست چون شدند
مستان جسور گشته در دین کشان زدند
اولی و شان ز بادهٔ گلرنگ پـای گل
افروختند چهره شرر هـا بجان زدند
چشمش بدستیاری مژگان و ابـرویان
هر جا دلی گذشت بتیر و کمان زدند
غافل مشو زطره وخال و خطش که دوش
دامن برآتش این (پروپاکان) چیان زدند
آتش بجان چند تن افتد کـه بیگناه
بی موجبی به ملتی آتش بجان زدند
از پرده کار زهد فروشان برون فتاد
روزی کـه پا بـدائرهٔ امتحان زدند
ایران چنان تهی شد ازهر کسی که دست
ایرانیان بدامن ما نـا کسان زدند
سر دار های مانده از کاوه یاد گار
صف زیر بیرق و علم «شونمان» زدند!

☆☆☆

آرزو

دراستانبول روزیکه آقای میرزا سلیمانخان از قول مشاورالممالك که باچند نفر دیگر برای نمایندگی در انجمن ملل (؟) باروپا میرفتند گفتند که حسین خان لله بدبخت را بدار زدند این غزل را برای خاطر این یك شعر که همانوقت بخاطرم آمده بود :

بیدار هر که گشت در ایران رود بدار
بیدار و زندگانی بیدارم آرزوست

بیادگار آنمرحوم که جوان پاك عقیده‌ای میپنداشتم نوشتم (۱۳۳۷) :

بیمار درد عشق و پرستارم آرزوست
بهبود زان دو نرگس بیدارم آرزوست

یاران شدند بدتر از اغیار کو بدل
کای یار غار صحبت اغیارم آرزوست

ای دیده خون ببار که یك ملتی بخواب
رفته است ومن دو دیدهٔ بیدارم آرزوست

ایران خرابتر ز دو چشم تو ای صنم
اصلاح کار از تو در این کارم آرزوست

بیدار هر که گشت در ایران رود بدار
بیدار و زندگانی بیدارم آرزوست

ایران فدای بوالهوسیهای خائنین
گردیده یك قشون فداکارم آرزوست

خون‌ریزی آنچنان که‌ز هرسوی جوی خون
ریزد میان کوچه و بازارم آرزوست

در زیر بار حس شده‌ام خسته راه دور
با مرگ گو خلاصی از این بارم آرزوست
بیزار از آن بدم که در آن ننگ و عار نیست
امروز از آنچه عمری بیزارم آرزوست
مشت معارف ار دهن شیخ بشکند
زین مشت کم نمونهٔ خروارم آرزوست
حق واقف است وقف بچنگال ناکسان
افتاده دست واقف اسرارم آرزوست
تجدید عهد دورهٔ سلطان حسین گشت
یکمرد نو چو نادر سردارم آرزوست
ما را ببارگاه شه عارف اگر چه راه
نبود ولیك پاکی دربارم آرزوست

☆☆☆

کوی میکده

بیادگار مراجعت مهاجرین سیاسی ایران ازحدود غربی واستانبول وآلمان (۱۳۳۸) گفته شده.

بکوی میکده هر کس که رفت باز آمد
ز قید هستی این نشئه بی نیاز آمد
هزار شکر که ایران چو کبك زخمی باز
برون ز پنجهٔ شاهین و شاهباز آمد
بگو که پنهان کردند قاطعان طریق
از آنکه قافلهٔ دزد رفته باز آمد

مدرس از ره ترکیه و حجاز و عراق
دو باره چون شتر لوك بی جهاز آمد
چه احترام بر آن حاجیست مردمرا
که بی‌وضو سوی حج رفت و بینماز آمد
میان دیو و سلیمان چه امتیاز که رفت
سوی سبا و ز کف داد امتیاز آمد
برفت کاش مساوات بر نمیگردید
که مشت ما بر بیگانه کرد باز آمد
وکیل یزد چه گودرز فاتحی وافور
بکف گرفته چه گرزی وچون گراز آمد
ز من بگوی بلوطی غلامحسین دگر
مگیر معرکه یکمشت حقه باز آمد
فدای سرو که چون تن بزیر بار نداد
که نمایش آزاد و سر فراز آمد
به نی بگوی که از ناله درخود آتش زن
که عارف همچو تونالان بسوز وساز آمد

✡✡✡

فرقه بازی و جهالت !

ز بس بزلف تو دل بر سر دل افتاده
چه کشمکش که میان من و دل افتاده
زفرقه بازی احزاب دل در آن سر زلف
گذار شانه بر آن طره مشکل افتاده

دلم بسوخت که بر صورت تو خال سیاه
بسان ملت محکوم جاهل افتاده
بسوز از آتش رخ این حجاب وروی نما
تو جان بخواه که جان غیر قابل افتاده
زبسکه خون زغمت ریختم بدل‌از چشم
دلم چو غرقه ز دریا بساحل افتاده
بجز جنون نبرد ره بسوی کعبهٔ عشق
که بار عقل در این راه بر گل افتاده
گرفته نور جهانتاب علم عالم و شیخ
پی مباحثهٔ بی دلایل افتاده
سپردمت برقیبان و با تو کارم نیست
از آنکه کار بدست اراذل افتاده
تو هرج ومرجی دربار عشق بین ، عارف
میان این همه دیوانه عاقل افتاده

☆☆☆

جمهوری عشق ـ سلطنت حسن (یکی از شاه غزلهای عارف ۱۳۳۷)
عشق ! مریزادت آن دو بازوی پر زور
قادر وقاهر توئی و ما همه مقهور !
سلطنت حسن را دوام و بقائی
نیست مباش ای پسر مخالف جمهور !
روی مپوشان که بیش از این نتوانديد
جلوه کند آفتاب و روی تو مستور

شانه بزلفت مزن که خانهٔ دلهاست

چوب مکن بیجهت بلانهٔ زنبور

پای اجانب بریده گردد از ایران

چشم بداندیش اگر زروی تو شددور

دست خودی پای اجنبی زمیان برد

مملکت اردشیر و کشور شاپور

نخوت و کبر اینقدر چرا و چرائی

از پی حسن دو روزه این همه مغرور

همدم بیگانگان مباش و بپرهیز

عاقبت از جنس بد ز وصلهٔ ناجور

عارف اگر کهنه شد ترانهٔ مزدك

نغمه‌ای از نوعلاوه کن تو به تنبور!

☆☆☆

تیغ زبان ــ پرده های ریا!

محشر هرجا روم آنجا سر پا خواهم کرد

بین چه آشوب من بیسرو پا خواهم کرد

بسکه از کرده پشیمان شده‌ام در هر کار

نتوان گفت کزین بعد چها خواهم کرد

چون بهر کار زدم دست ریا دیدم، روی

بدر میکده بی روی ریا خواهم کرد

بسدر ای پیر مغان پردهٔ ارباب ریا

ورنه در کار خرابات ریا خواهم کرد

گر طبیعت نشود پرده در از مشتی دزد
پرده شان پاره بامید خدا خواهم کرد
من از این خرقهٔ سالوس بدر خواهم شد
ترك عمامه و دستار و ردا خواهم کرد
گفتیم مطرب الحمد که در کشور خویش
آن وظیفه که مراهست ادا خواهم کرد
منع زاهد سبب خوردن می شد ورنه
محتسب گو بدا کر مستی، ابا خواهم کرد
نه زهمسایه، که از سایهٔ خود میترسم
دوری از سایهٔ این جنس دوپا خواهم کرد
گفتم «ایران رود هر وقت تو آنوقت بیا»
در سر وعده من ای مرگ وفا خواهم کرد

☆☆☆

تمدن بی تربیت نسوان - سفر نیمه راه ! (استانبول ۱۳۳۶)

بفکن نقاب و بگذار در اشتباه ماند
تو بر آن کسی که میگفت رخت بماه ماند
بدر این حجاب و آخر بدر آ ز ابر چون خور
که تمدن ار نیائی تو به نیم راه ماند
تو از این لباس خواری شوی عاری و بر آری
بدر همچه گل سر از تربتم ار گیاه ماند

دل آنکه روت با واسطهٔ حجاب خواهد
تو مگوی دل که آن دل بجوال کاه ماند
پی صلح اگر تو بی پرده سخن میان گذاری
نه حریف جنگ باقی نه صف سپاه ماند
تواز آن زمان که پنهان رخ ازابر زلف کردی
همه روزه تیره روزم بشب سیاه ماند
نه ز شرم می نیارم برخت نگاه ترسم
که برویت از لطافت اثر نگاه ماند
همه شب پناه بر درگه حق برم که عمری
ز دو چشم بد رخ خوب تو در پناه ماند
همه ترس من از آنست خدا نکرده روزی
سرما به پشت این معرکه بی کلاه ماند
ز وزیر جنگ ما اسمی و رسم در میان نه
سپهش نبینی عارف بـه سپاه آه ماند(۱)

☆☆☆

خوش آنزمان

در هزار وسیصد وسی هفت وقتیکه از استانبول مراجعت کرده به استقبال غزل ملك‌الشعراء که مضمون مطلع را او از عرب گرفته است :

میان ابرو و چشم تو گیر و داری بود
من‌این‌میانه شدم کشته این چه کاری بود

این غزل را ساخته ودر نمایش تیآتر باقراف طهران خوانده بعد

(۱) مقصود از وزارت جنگ ۱۲۳۶ است .

باصفهان سفر کردم . از عایدات این نمایش هشتصد تومان بمن رسید که از آن یك فقره قرض استانبول خود را دادم و مابقی را دیگران خوردند !

خوش آنزمان که دلم پای‌بند یاری بود
بکوی باده فـروشانـم اعتباری بود
بیار باده که ازعهد جم همین مانده است
بیاد کار ، چه خوش عهد وروز کاری بود
به اقتد ارچه نازی که روزی ایران را
مزیت و شرف و فخر و اعتباری بود
چو کاوه وقتی سردار نامداری داشت
در این دیار چو سیروس شهریاری بود
باین محیط که امروز بیکس ویاراست
کمان کشیده چو اسفندیار یاری بود
کسی که کرد گرفتار یکه تازان را
اسیر پنجهٔ یك طفل نی سواری بود
بنای کاخ تمدن بـه بـاد میدادم
اگر بدست من ای چرخ اعتباری بود
کشیده بار فراق تو بار ها این‌بار
خمیده شد قدم‌اززحمت این‌چه‌باری‌بود
قرارداد دوچشمش که خون‌به شیشهٔ دل
سپس نریزد پیمان شکن قراری بود
بدستیاریت ای دیده دل بخون غلطید
الهی آنکه شوی کوز این چه کاری بود

دلی است گمشده از من کس ارنشان خواهد
بگو که یکدل چون لاله داغداری بود
گذار عارف و عامی بدار میافتاد
اگر برای مجازات چوب داری بود

☆☆☆

یادگار یك صباح خماری ! (اصفهان ۱۳۳۸)

دیشب خرابی میم از حصر وحد گذشت
این سیل کوه ساز خم آمد ز سد گذشت
گفتم حساب جام شماری بدست کیست
ساقی جواب گفت چه پرسی ز صد گذشت
قدم خمیده شد چو کمان تا که دیده دید
همچون مه چهار ده آن سرو قد گذشت
با یار صحبت از گله های گذشته بود
آمد رقیب و دید نماند از حسد گذشت
نگذاشت دست رد بکس هر جا نظر فکند
خون‌ریخت چشم مست‌تو بی دست رد گذشت
تعداد کشتگان تو نتوان همینقدر
اجساد بی شمارهٔ خون از جسد گذشت
بد کرده را بگوی که «بد از تو تا ابد
ای بی خبر بماند زما خوب و بد گذشت»
بی صاحبی خانهٔ من بین زهر طرف
هر کس رسید بی پته و بی سند گذشت

عمری که در نتیجه‌اش عمرم تمام شد
عارف ،هزارشکر، گذشت ارچه‌بد گذشت

☆☆☆

گریه

این غزل را بیادگار شبی که درمنزل . . . رضازاده شفق که نه‌تنها باچشم گریسته بلکه خود را یك پارچه ابر ساخته بودم ، تا زنده‌ام در سینه نگاه خواهم داشت .

(این شب که عارف میگوید ، از شبهای بـد عمر من بود . عارف گویندهٔ « گریه را بمستی بهانه کردم » امشب را بهانه بدست نیاورده یك باره بنای ناله گذاشت . من که دریك محیط گریه بزرگ شده بودم‌درهمه عمر گریه‌ای بدین‌تأثیر،شیونی بدین پایه،چهره‌ای چنین سوزان ،دیده‌ای چنین گریان،ندیده‌بودم . یك اقامت‌ده ساله درخارج ایران مرا باندازه‌ای آرام نموده بود . این منظرهٔ اندوه مرا از سر نو سخت بستوه آورد و در یك آن ابر گریه های تمام عمر جوان مرا در افق خیال مجسم ساخت و زهر کدورت آلام گذشته را که شاید در اعصاب من چندی بود راکد بود تحریك کرد پس عارف را که همواره با منوچهری گوید « آمد شب و از خواب مرا رنج و عذابست» درمیان سیل اشگ وزاری تنها گذاشته و بخوابگاه خودم رفته یك شب دراز طاقت شکن هستی سوزی که گوئی سحری در پی‌نداشت درشکنجهٔ بد خوابی بسر بردم !

هزار عقده ز دل ای سرشگ وا کردی
بیا بیا که چه خوش آمدی صفا کردی
زچیست‌سرزده بیرون شدی زروزن چشم
چه شد که سرّ دل افشا و برملا کردی

همیشه‌خواب‌خوشت‌دور، کور کردی‌چشم
به آن فرشته دلم را تو آشنا کردی
تو هیچ عهد نبستی که نشکنی وین بار
چرا بوعدهٔ بیگانگان وفا کردی
دلم شکستی و زین دل شکستنت شادم
که بنده‌ای را همسایه با خدا کردی
ز بسکه سر زده رفتی و آمدی ای فکر
تو خانهٔ دل من کاروانسرا کردی
تودرس هجر زبس دادیم بمکتب عشق
مرا ز وصل چو طفل گریز پا کردی
فراق روز مرا تیره تر ززلف تو کرد
ببین که دشمنی ایدوست تا کجا کردی
بسان بخت من ایشه ز تخت بر گردی
که ملتی را از یك سفر گدا کردی
برو که جغد نشیند بخانه ات ای شیخ
چه خانه ها که تو محتاج بوریا کردی
بلای دست تو مطرب بمغز واعظ شهر
بزن که مجلس ما را تو کربلا کردی
تمام عمر به می همنشین شدی عارف
چه دوستی است که با نطفهٔ زنا کردی
بکنج میکده گرمنزوی شدی‌خوشباش
زخلق دور شدی دوری از بلا کردی

٭٭٭

در استقبال غزل رئیس‌الوزرا . (رجوع کنید به قسمت مطایبات)

(سال ۱۳۳۸)

ای بار گاه حسن تو محمود ایاز کن
وی خسروان به پیش ایازت نیاز کن

ویرانه ساز کعبهٔ دلها چو سومنات
محمودی ای بکشور جان تر کتاز کن

چشم بهانه گیر تو دنبال فتنه کرد
هی بی جهت بخلق در فتنه باز کن

ابروی چون هلال‌نوت قد هلال ساز
روی‌چوخور فروخته‌ات جان گداز کن

چشمت بدستیاری مژ کان زهر کنار
چون صعوه‌صیددل کن‌ودرچنگ باز کن

عمریست ناز میکشم از مهوشان ولیك
هر گز ندیده‌ام چو تو مهروی ناز کن

ای‌بی نیازاز همه‌چیز همچو بولشویك
هر جا که رو کنی همه را سر فراز کن

تو شمع بزم غیری و من در غمت مدام
پروانه وار شب به سحر سوز وساز کن

مگذار در غم تو بمیرم بشرط آنك
تا زنده‌ام تو ناز کن و من نیاز کن

شب‌شد،چه‌شد که یار نیامد؟ یقین‌فتاد
چنگ رقیب روده به صحبت دراز کن

ممتاز در میانهٔ خوبان عالمی
ای امتیاز حسن تو لغو امتیاز کن

عارف، قسم بعشق و بناموس عشق، نیست
در راه عشق دوست حقیقت مجاز کن!

☆☆☆

شکایت تلخ

یکی دیگر از غزلهای جانسوز عارف که گویا اواخر سال ۱۳۳۹(؟) گفته است.

محیط گریه و اندوه و غصه و محنتم
کسیکه یك نفس آسودگی ندید منم

منم که در وطن خویشتن غریبم وزین
غریبتر که هم از من غریبتر وطنم

بهر کجا که قدم مینهم بکشور خویش
دچار دزد اداری اسیر راهزنم

طبیعت از پی آزار من کمر بسته
کنم چه چاره چو دشمن قویست دم نزنم

نهال عمر مرا میوه غیر تلخی نیست
بر آن سرم که من این بیخ را ز بن بکنم

چون شمع آب شدم بسکه سوختم فریاد
که دیگران نه نشستند پای سوختنم

چو گشت محرم بیگانه خانه، به در گور
کفن بیار که نا محرم است پیرهنم

زقید تن شوم آزاد وان زمان زین بند
برون شوم ، نیم آزاد تا اسیر تنم
به‌چشم‌من‌همه گلهای گلستان چون‌خار
خلد ، اگر به تماشای گل نظر فکنم
در این دیار چه خاکی بسر توانم کرد
بهر کجا که روم اوفتاده در لجنم
بگو بیار که اندر پی هلاکت من
دگرمکوش که خود در هلاك خویشتنم
نبرد لذت شیرینی سخن عارف
به گوش عبرت نشنید گر کسی سخنم

☆☆☆

عدل مزدك ــ پایداری عشق ! (۱۳۳۹؟)

بغیر عشق نشان از جهان نخواهد ماند
بماند عشق ولیکن جهان نخواهد ماند
خزان عمر من آمد بهار عمر تو شد
بهار عمر توهم ای جوان نخواهد ماند
بزیر سایهٔ دیوار نیستی است سرم
رهین منّت هفت آسمان نخواهد ماند
بدانکه مملکت داریوش و کشور جم
بدست فتنهٔ بیگانگان نخواهد ماند
برنجبر ببر از من پیام کز اشراف
دگر بدوش تو بار گران نخواهدماند

بکار باش ، مده وقت را ز کف من بعد
مجال و وقت بعاجز کشان نخواهد ماند
گدای کوی خرابات را بشارت ده
هم عنقریب شه کامران نخواهد ماند[1]
بماند از پس سی قرن عدل مزدک لیك
بغیر ظلم ز نوشیروان نخواهد ماند
بگو بعارف بی‌خانمان خانه بدوش
که جز خدا وتو کس لامکان نخواهد ماند

☆☆☆

دل کارگر ـ زلف سرمایه دار !

دوسال قبل(۱۳۳۸) دره‌جلسی دراصفهان که آقای نظام‌همایون که از نجیب زادگان آنجا و نقدا معاون نظمیه و ضمناً شاعر خوبی است و یکی از دوستان صمیمی من است هم حاضر بودنداین غزلرا که ازشاعری «رفیق» تخلص واز متأخرین است خواندم :

زمان عیش وطرب در خمار میگذرد
بیار باده که کارم ز کار میگذرد
بهوش باش که می در قدح نمیماند
پیاله گیر که‌فصل بهارمیگذرد ... الخ

نظام همایون که با قمرالدوله دلبستگی داشت وگمان دارم تا این اوقات نیز چاره‌ای برای رفع گرفتاری نکرده باشد ، بعد ازاصفهان این غزل را استقبال کرده کتبا به قم یابه عراق فرستادند که مطلع آن اینست :

(۱) اشاره به خلع احمد شاه است .

چه پرسیم که چه سان روز گار میگذرد
مرا که عمر به هجران یار میگذرد

بعدازرسیدن دستخط ایشان مرا نیز چون دراصفهان دلی بگرو بود این غزل را ساخته به جهت ایشان فرستادم :

چه گویمت که چه از دست یار میگذرد
بمن هر آنچه که از روز گار میگذر
زیار شکوه کنم یا ز روزگار چه ها
ز یار بر من و از روز گار میگذرد
چه ها گذشت ز زلفت بدل چه میدانی
بکار گر چه ز سرمایه دار میگذرد
بس است تا بکیت سر بزیر پر صیاد
بغفلت اندر و وقت فرار میگذرد
بدور نرگس مست تو نادرست کسی
میان شهر اگر هوشیار میگذرد
کجااست شحنه که پنهان هزار خون کرده
دو چشم مست تو او آشکار میگذرد
باسم من همه مال التجارهٔ غم و درد
ز شهر یار ببین بار بار میگذرد
سواره آمد و بگذشت از نظر گفتم
امان که عمر چو چابکسوار میگذرد
هزار شکر که دیدم رقیب از کویت
گذشت لیك به خواری چو خار میگذرد

تو خفته‌ای وچه‌دانی که درغمت شب‌هجر
چگونه بر من شب زنده دار میگذرد

به مجلسی که توئی گفتگوی ما و رقیب
تمام با سخن گوشه دار میگذرد

بدم ازاینکه بدوخوب وننگ ونام امروز
به یك رویّه و در یك قطار میگذرد

مرا که سایهٔ آن سرو بارور بر سر
نماند ، ای بجهنّم بهار میگذرد!

ز دست دیده بهر جا که میرود عارف
در آب دیدهٔ خود بی گدار میگذرد

***

مساوات عشق

بعد ازحرکت از اصفهان وآمدن بعراق در هفتم رمضان هزار و سیصد وسی وهشت قمری کاغذی ازاصفهان از حضرت آقای نظام همایون رسید که درآن غزلی را که در استقبال غزل « کس نیست که آشفتهٔ آن زلف دوتا نیست » خواجه به مطلع :

پیش تو اگررسم وره مهرووفا نیست
مارا بجز ازمهر تو دردل بخدا نیست

ساخته بودند برای من فرستاده من نیزغزل زیررا نوشتم :

درعشق بدان فرق شهنشاه وگدا نیست
کس نیست که درکوی بتان بیسروپانیست

درحسن تو انگشت نما هستی و لیکن
درعشق تو جزمن کسی انگشت نما نیست

رسوای تو گشتیم من و دل بجهان نیست
جائی که در آن قصهٔ رسوائی ما نیست
مستم بگذارید بگریم به غم دل
جز اشك کسی در غم دل عقده گشا نیست
این مهر که دارد بتو دل در همه کس نه
وین جای که داری تو بدل درهمه‌جانیست
با یار سخن دوش شد از عالم وحدت
گفتم مشنو هر که تورا گفت خدا نیست
بد گفت رقیب از پی و بشنیدم و گفتم
بایار که دل بد مکن این نیز بما نیست
در فتنهٔ یغما گری چشم تو ای شوخ
آن چیست که غارتزده در کشور ما نیست
گر پرشود ایران همه از حضرت اشرف
یك بی شرفی مثل رئیس الوزرا نیست
صحبت بادب کن بر اهل ادب عارف
اینجاست که جای‌سخن پرت وپلا نیست

***

هجر وسفر ـ عارف دربدر

در مسافرت از اصفهان بعراق (۱۳۳۸)

عمرم گهی بهجر و گهی درسفر گذشت
تاریخ زندگی همه در دردسر گذشت
گویند اینکه عمر سفر کوته است ومن
دیدم که عمر من ز سفر زود تر گذشت

بستی درم ز وصل و گشودی دری ز هجر
آوخ ببین چه ها بمن در بدر گذشت
هجر تو خون دل به حسابت حواله کرد
در دوریت معیشتم از این ممر گذشت
با کوه کوه بار فراغ غمت بکوه
رفتم ، رسید سیل سرشك از کمر گذشت
بازیچه نیست عشق و محبت مگر نبود
در راه عشق یار پدر از پسر گذشت ؟
سود وزیان ونفع وضرردخل وخرج عشق
کردم پس از هزار ضرر سر بسر گذشت
ما را چه خوب دست بسر کرد تا که چشم
آمد ببیندش که چو برق از نظر گذشت
کو ، تا دگر پدید شود گویمش « چه ها
برمن زدست ظلم تو بیدادگر گذشت ! »
کاری مکن که خلق ز جورت بجان رسند
ای جور پیشه ، ورنه زمن یکنفر گذشت
مشکل بود که از خطر عشق بگذری
عارف تورا که عمر زچندین خطر گذشت

☆☆☆

وکیل مجلس جمعی که مغزشان خشك است (دراوان ۱۳۳۸ ؟)
رنود دی بخودی اندر خم شراب زدند
نخورده دست بدامان انقلاب زدند

شدند مست علی رغم چشم ساقی بزم
برآمدند ز پا بی گدار آب زدند
خیال و باده بهمدستی تهمتن عشق
ز چشم من ره افراسیاب خواب زدند
زبسکه گوش بزنگ است چشم من تا صبح
نه خفت بسکه دراین ره دل خراب زدند
بخواب اهل خرابات و خانقاه و حرم
در دل از سر شب تا به آفتاب زدند
بما ز گوشهٔ ابرو و زیر چشم بتان
زدند حرف ولی با صد آب وتاب زدند
بمرگ غیر چو دیدند نفع خویش از آن
جماعتی رگ یك ملتی بخواب زدند
زدند نقش خیال خوشی عجب بر آب
نیند آگه، کاین غوطه برشراب زدند
همان گروه که تسبیح میکشیدند آب
چه شد که خرقهٔ سالوس برشراب زدند
خدای مدرسهٔ صدر را خراب کند
بملك دست خرابی ازاین خراب زدند
وکیل مجلس جمعیکه مغزشان خشك است
زبس بمدرسه بر فرق هم کتاب زدند

☆☆☆

خندهٔ پس ازگریه

بعد ازمراجعت از استانبول (۱۳۳۸)

بسر کویت اگر رخت نبندم چه کنم
واندرآن کوه اگر ره ندهندم چکنم
من ز در بستن و واکردن میخانه بجان
آمدم گر نکنم باز و نبندم چکنم
غم هجران و پریشانی و بدبختی من
تو پسندیدی اگر من نپسندم چکنم
مانده در قید اسارت تن من وان خم زلف
میکشد، میروم افتاده به بندم چکنم
من باوضاع تو ای کشور بی صاحب جم
نکنم گریه پس از گریه نخندم چکنم
آیت روی تو ز آتشکدهٔ زردشت است
من برآن آتش سوزان چوسپندم چکنم
خون من ریختی و وصل تو شد کام رقیب
من بناچار دل از مهر تو کندم چکنم
شرط عقل‌استسپس‌راه‌جنون گیرم وبس
عارف آسوده من از ناصح و پندم چکنم

☆☆☆

خسروان بیگانه پرست ـ وکلای خائن ! (عراق ۱۳۳۸)

ای طره‌ات کلف برخ آفتاب کن
روی تو آفتاب و مه اندر نقاب کن

تیر نگاه چشم تو رستم به غمزه دوز
مویت کمند گردن افراسیاب کن
آهوی جان شکار دوچشمت بگاه خشم
از یك نگاه تند دل شیر آب کن
آوخ ز دست مردم چشمت فتاده‌اند
دنبال خانهٔ دل مردم خراب کن
یك مرد انقلابی از این دور انقلاب
ای زن نشد چو چشم‌تو شهرانقلاب کن
مرد وزن‌قجر بوداین فرقشان که هست
آن‌مملکت‌خراب کن‌این دل‌خراب کن
نابودباد خسرو آن کشوری که خواست
بیگانه در قلمرو مالك رقاب کن
برباد رفته باد هر آن مجلسی که هست
خاکش‌وکیل وخائن ودزد انتخاب کن

☆☆☆

دمکرات واعتدالی (عراق ۱۳۳۹)

مرا عقیده پیرار و پارسالی نیست
خیال روی دمکرات واعتدالی نیست
زرنگهای طبیعت که نیست جز نیرنگ
مرا بدیده بجز نقش بی خیالی نیست

مقام و رتبهٔ شاهنشهان گرفت زوال
ولیك سلطنت عشق را زوالی نیست

بغیر تار که در پرده گفت قصهٔ عشق
کسی به بزم تو محتاج گوشمالی نیست

به یار گوی که ای روح اهل دل از من
به پیشگاه تو جز قالب مثالی نیست

زدست گریه چنان خشك گشت چشمهٔ چشم
که هیچ قرن چنین دور خشکسالی نیست

زگوشه گیری و از انزوا خوشم که منم
دو گوش و هیچ در این گوشه قیل وقالی نیست

دلم نشیمن رندان و جای اهل دل است
مقام و بارگه بندگان عالی نیست

پی نثار تو پوسیده جانی است مرا
بدان تعارف معمول وخشك و خالی نیست

زمن بغیرت و ناموس و مملکت خواهی
بگو خوشیم بدوریت هم ملالی نیست

ببین که خانهٔ ایران پر است مشتی زن
میا تو سر زده همسایه خانه خالی نیست

☆☆☆

سپاه عشق (١٣٣٧ ؟)

سپاه عشق تو ملك وجود ویران کرد
بنای هستی عمرم بخاك یکسان کرد

چگویمت که چه کرده‌است‌خواهی اردانی
بدانکه آنچه که ناید بگفتگو آن کرد
چه کرد عشق تو عاجز ز گفتنم آن کرد
بمن که دورهٔ شوم قجر بایران کرد
خدا چو طرهٔ زلفت کند پریشانش
کسیکه مملکت و ملتی پریشان کرد
الهی آنکه به ننگ ابد دچار شود
هر آن کسیکه خیانت بملك ساسان کرد
باردشیر غیور دراز دست بگو
که خصم ملك تو را جزو انگلستان کرد
خرابی آنچه بدل کرد والی حسنش
باصفهان نتوان گفت ظل سلطان کرد
چو جغد بر سر ویرانه های شاه عباس
نشست عارف و لعنت بگور خاقان کرد

✡✡✡

قحط الرجال

این غزل را عارف در ماه رجب ۱۳٤۰ در طهران ساخته و در کنسرتی که درهمان ماه‌داده‌شد خواند. شکرالله خان معروف (ارکستر) را حاضر کرده بود. عارف این غزل را درپردهٔ دشتی خوانده وبعد تصنیف معروف «گریه کن» را که بیاد مرحوم کلنل محمد تقی خان ترتیب داده بود خواند. (رجوع به تصنیفات)

دل هیچگه زجور تو دل ناگران نبود
بار گران عشق تو بر دل گران نبود

گریم زدست هجر، ازآن ملتم که هیچ
کارش بغیر گریه و آه و فغان نبود
هر که خیال روی تو کردم دمی خیال
در کویت ایمن از ستم پاسبان نبود
قحط‌الرجال گشت در ایران که از ازل
گوئی که هیچ مرد دراین دودمان نبود
جز اجنبی وخائن و بیگانه محرمی
در آستان شاه ملک پاسبان نبود
در اجنبی پرستی ایرانی آن چنان
داد امتحان که بهترازاین امتحان نبود
ز اوّل بنای مجلس آزادی جهان
شرمنده تر ز مجلس ما پارلمان نبود
از هر دری به مجلس بین‌الملل سخن
آمد میان و صحبت ما در میان نبود
ایران بروز گار تجدد چه داشت گر
مفتی وشیخ ومفتخور وروضه خوان نبود
زین سی کرور . . . . اولاد یکنفر
عارف کسی بمثل تو بی خانمان نبود

***

سعی جز در پی تکمیل معارف غلط است

دل که درسایهٔ مژگان تو فارغبال است
گو ببین چشم بداندیش چه‌ازدنبال است

داد از یك نگهی داد دل و بستد جان
وه‌چه‌بدبدرقه‌چشمت‌چه‌خوش‌استقبال‌است

صد پسر سام بگیتی اگر آرد تنها
تربیت آنکه ز سیمرغ بگیرد زال است

سعی جز درپی تکمیل معارف غلط است
ملت جاهل محکوم به اضمحلال است

مستقل نیست دو کس در سریك رأی ولی
سرهر برزن و کو صحبت از استقلال است

تا بد اخلاقی و اشرافی فرمانفرماست
تا ابد حالت ایران بهمین منوال است

نفس آخر این ملّت محکوم بمرگ
در شمار است بد افتاده و بد احوال است

عارف این خانه کند تربیت جغد کجا
جای همچون شفقی‌مرغ همایون‌فال‌است

☆☆☆

رؤیای راحتی

این غزل درسال ۱۳۴۰ طهران منزل «علی بیرنگ» (رجوع کنید به قسمت مطایبات) درمقابل یك رباعی که مشارالیه پیش عارف بیکی از دوستان خوانده بود ساخته شده.

در دور زندگی بجز از غم ندیده‌ام
یك روز خوش ز عمر بعمرم ندیده‌ام

گفتم به بینم اینکه شب راحتی بخواب
دیدم ز دست هجر تو دیدم ندیده‌ام
گفتند دم زعمر غنیمت توان شمرد
من در شمار عمر خود آندم ندیده‌ام
از سال و ماه و هفته و ایّام زندگی
یك روز عید غیر محرّم ندیده‌ام
از اولین سلالهٔ آدم الی کنون
زین خانواده یك نفر آدم ندیده‌ام
چندین هزار رشتهٔ مهر و وفا گسیخت
یك رشته ناگسیخته محکم ندیده‌ام
با دیدهٔ خیال و تصور که ممکن است
گردد دو دل بهم یکی آنهم ندیده‌ام
جز طرهٔ پریش تو و روزگار خویش
ز اوضاع چرخ درهم و برهم ندیده‌ام
جزجام می که عقده گشای‌غم‌است وبس
کس در خرابه مملکت جم ندیده‌ام
عارف بغیر بارگه پیر می فروش
گردن برای کرنش کس خم ندیده‌ام

✿✿✿

غزلیات راجع به‌کلنل محمد تقی‌خان (رجوع بقسمت تصنیفات)

سال ۱۳٤۱ - ۱۳٤۰

-۱-

زنده به خون خواهیت هزار سیاوش
گردد از آن قطره خون که‌از‌تو‌زند‌جوش
عشق بایران بخون کشیدت و این خون
کی کند ایرانی ار کس است فراموش
دارد اگر پاس قدر خون تو زیبد
گردد ایران هزار سال سیه پوش
همسری نادرت کشاند به جائی
کار که تا نادرت کشید در آغوش
از پی کسب شرف کشید شرافت
تا نفس آخر از تو غاشیه بردوش
شعلهٔ شمع دلاوری و رشادت
گشت در این مملکت زبعد توخاموش
جامهٔ ننگین لکه دار به تن کرد
دوخت هر آن بی شرف به قتل تو پاپوش
سرّ سر خود به خاك بردی و برداشت
از سر و سرّ تو نبش قبر تو سرپوش
قبر تو گر نبش شد چه باك به یادت
ریخته در مغز ها مجسمهٔ هوش
مست شد از عشق گل به نغمه در آمد
بلبل ، و عارف ز داغ مرگ تو خاموش

☆☆☆

سردار نامی ایران کلنل محمدتقی خان که بتحریک قوام السلطنه
درخراسان شهید شد



میانهٔ سر وهمسر کسیکه ازسر خویش
گذشت ، بگذرد ازهرچه جز ز کشور خویش

-۲-

گریه

هشتم ماه محرم ۱۳٤۱ این غزل را در شهر سنندج به یادگار شهادت خداوندگار عظمت و ابهت مجسمهٔ شرافت و وطن پرستی دلیر بی نظیر دورهٔ انقلاب مقتول محیط مسموم و مرد کش و قوام السلطنه پرور سر بریدهٔ عهد جهالت و نادانی ، به قیمت سه قران و ده شاهی ' بدست شمر ایرانی ' یك نفر قوچانی ' به امر تلگرافی حضرت اشرف قوام السلطنه وبدستور سردار بجنوردی ، نیکنام الی الابد سردارباافتخار ایران کلنل محمد تقیخان که نام مقدسش برنگ خون برجسته ترین کلمه‌ایست برای لوحهٔ سینه های پاك وچاك چاك هر ایرانی وطن پرست به طهران فرستادم که روز دور سنوی اوّل یعنی غرهٔ صفر در روزنامه درج گردید (۱۳٤۱)

مگر چسان نکنم گریه گریه کار من است
کسیکه باعث اینکار گشته یار من است
متاع گریه ببازار عشق رایج و اشك
برای آبرو و قدر و اعتبار من است
شده است کور زدست دل جنایتکار
دو دیدهٔ من و دل هم جریحه دار من است
چو کوه غم پس زانو بزیر سایهٔ اشك
نشسته منظرهٔ اشك آبشار من است
نه تیره روزی و بد روز کاریم یکعمر
گذشت وبگذرد این روز روزگار من است

میان مردم ننگین آنقدر ننگین
شدم که، ننگ من اسباب، افتخار من‌است

تگرگ مرگ بگو سیل خون ببار و ببر
تورنگ ننگ که آن فصل خوش بهار من‌است

مدام خون دل خویشتن خورم زین ره
معیشت من و از این ممر مدار من است

بسر چه خاك بجز خاك تعزیت ریزم
به کشوریکه مصیبت زمامدار من است

بدان محرّم ایرانی اول صفر است
که قتل نادر نا کام نامدار من است

فشار مرگ که گویند بهر تن پس مرگ
به‌من چه‌من چه کنم روح درفشار من‌است

تدارك سفر مرگ دید عارف و گفت
در این سفر کلنل چشم انتظار من است

☆☆☆

سر و همسر

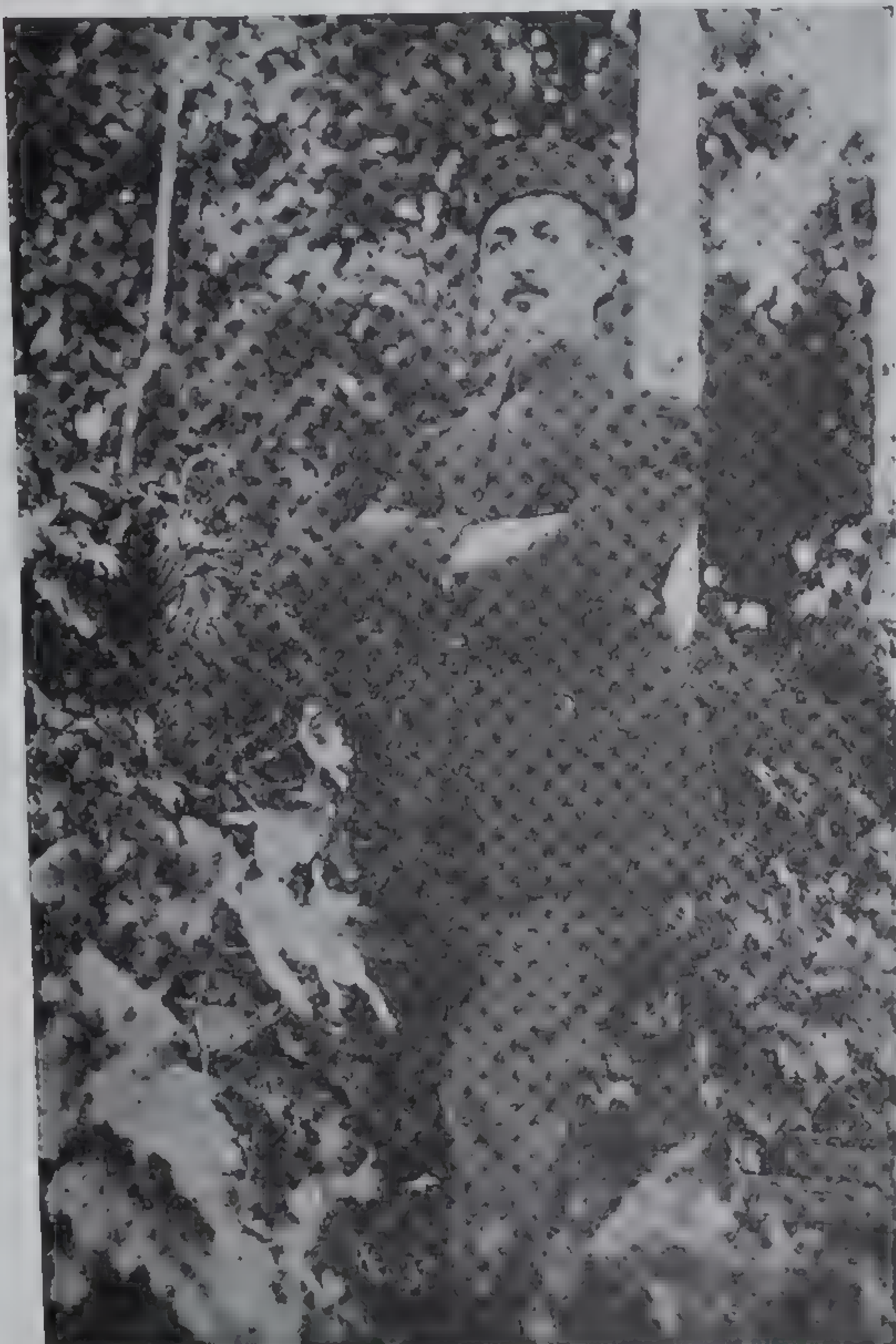
(طهران، دروازه قزوین ۱۴ ربیع الثانی ۱۳۴۰)

میانهٔ سر و همسر کسیکه از سرخویش
گذشت، بگذرداز هرچه‌جز ز کشورخویش

هزار چون من بی پا و سر فدای سری
که در سراسر ایران‌ندید همسر خویش

تنم فدای سر دادگستری کز خون
هزار نقش وطن کرد زیب پیکر خویش

دل خوار کرد در بر هر خار وخس مرا
نگذاردم بحال خود این بوالهوس مرا



از بسکه غم کشیده مرا سر بزیر پر
خوشتر ز عالمی شده کنج قفس مرا

بگو به خصم بداندیش ، این گو این میدان
نه‌ای حریف ببازی گران با سر خویش
سر و سران سپه جامه ها درند بر آن
سپهبدی که بدی سرپرست لشکر خویش
زسر نوشت تو و سر گذشت خویش بدست
قلم گرفتم و آتش زدم بدفتر خویش
بقبر نادر ای نادر زمـان بردی
بدست خود سر در خاك وخون شناور خویش
چو دید نادر از جان گذشته‌تر از خویش
به پیشگاه تو تقدیم کرد مقبر خویش
به ننگ همسر و همدوش بودنش خوشتر
سری که خفت براحت ببالش پر خویش
بیار باده که تا سرخوشم خوشم بیند
قوام سلطنت از روزگار کیفر خویش
نداشت عارف جز این دو چیز وقف تو کرد
مدام سینهٔ سوزان و دیدهٔ تر خویش

از راه کردستان بیکی از دوستان :

تصدقت گردم سعدی میگوید(از عشق توغافل نتوان کرد به هیچم) من‌عرض‌میکنم (میخواستم‌اینکه بینمت سیر- چشم بدروزگار نگذاشت) نمیدانم این شعر از کیست ازهر که هست گمان میکنم دل ودیده‌اش در بی‌چشم وروئی ، حال دیده ودل مرا داشته است که میگوید :

بچه مشغول کنم دیده و دل را که مدام
دل تو را میطلبد دیده تو را میخواهد

این دل چون طفل بهانه گیر خود را برای رفع بهانه وبازی دادن هیچ بهتر از این ندیدم برای اینکه بخیالت اورا گول زده باشم یك دو شعری راکه یاد دارم شبی در منزل علی ساخته وبجهة حضرتت همخواندم در بین راه آنرا غزل کرده بیادگار این سفر تقدیم حضور مقدست دارم تا بدانید که خیالت بزرگترین مشغولیات من است .

دوساعت ونیم بظهر مانده روز جمعه بیست و هشتم رمضان ۱۳٤۰ در پنج فرسخی قزوین رسیدیم به یانس آباد، آقای حشمت الملك مشغول کشیدن قلیان شد من بزیارت امامزادهٔ عرق خورها مرحوم میرزا حسن شیخ‌الاسلام قزوینی که از کثرت مشروب شهید وحالا دارای گنبد وبار- گاهی باشکوه هستند رفتم امامزاده میرزا حسن شیخ الاسلام علیه‌السلام که در پنج فرسخی قزوین واقع‌است یقین دارم هزارمرتبه ازامام زاده‌های ساخته پدر ومادر دارتر است .

برای اینکه من درحال حیات این امامزاده را مکرر زیارت کرده اقلا صد شب هم باهم عرق خوردیم . هزار معجزه از او در زمان حیات دیده شده است که یکی از آنها اینکه چندین مرتبه در حال مستی از پشت بام کاروانسرای یانس‌آباد که ملك خود آن بزرگوار است بزمین پرت شده وهیچ جای او عیب نکرده است اگر همهٔ امامزاده ها سابقهٔ زندگیشان این بوده است ، بعد از مرگ آنچه اعجاز نسبت بآنها داده شود کور باطن کسی است که شك بیاورد واگرمادر مهدی خان که دارای عقیدهٔ پاکی است هر شب جمعه بزیارت آن مشرف شود مکرر باچشم خودش خواهد دید که نور های الوان سبز وآبی به سر گنبدمطهرخورده ودر اطراف آن پخش خواهند شد و امروز موقع مرتب کردن این غزل هرچه خواستم در باغچهٔ مقبرهٔ آن مرحوم یك گیلاس عرق بخورم متولی

نگذاشت منهم از ترس اینکه مبادا سنگ شوم بامنتهای خماری که داشتم صرف نظر از خوردن یك گیلاس عرق کردم ۱۳۴۰

بگو به شیخ هرآنچ از تو بر مسلمانی
رسید از اثر جهل بود و نادانی
ندانم اینکه چه خواهد گذشت بر توز خلق
خدا نکرده بدانند اگر نمیدانی
میان اهل دل اهل ریا همین فرق است
که داغ ماست بدل ، داغ او به پیشانی
بزلف یار مبادا که بر خورد زین روی
نمی کنم گله و شکوه از پریشانی
به ضعف بازوی رنجور و ناتوانی ما
نظر مکن بکن امروز آنچه بتوانی
پرستش زر و محکوم زور گشتن گشت
به قرن بیستم از امتیاز ایرانی
برند سجده بگوسالهٔ زر این ملت
که هست چون کلهٔ گوسفند قربانی
خیال و فکر وغم وغصه خون دل غم عشق
به شهر دل بچه ارزانی و فراوانی
کسم بشهر نبیند شدم بیابان گرد
ز غصهٔ کلنل وز غم خیابانی
هوای کوی رضازادهٔ شفق بیرون
نمیرود ز سر عارف بیابانی

☆☆☆

مقصود از خیابانی درغزل فوق شیخ محمد پسر حاجی عبدالحمید تاجر خامنه‌ای میباشد که درسال ۱۲۹۷ درخامنه تولد یافته وتمام اوایل عمر را بتحصیل علوم گذرانیده ودر علوم دینیه بمقام اجتهاد رسید در فضل و تقوی تمیز نموده بود از اول انقلاب آزادی ایران طرفدار وحامی حرکات ملی گردید.

درسال ۱۳۲۷ بوکالت دورهٔ دوم مجلس شوری انتخاب ودر اینمدت استقامت فکر ومسلك وپاکدامنی خود را عملاً نشان داد دراواخر جنگ عمومی «لیدر» فرقهٔ دمکرات آذربایجان و نمایندهٔ مجلس انتخاب شده ودر تبریز نخست برای پیش گیری نفوذ انگلیس وبعد ممانعت از استیلای عثمانی کوششها نمود ونظامیان عثمانی اورا با سه نفر رفیقش آقا میرزا اسمعیل نوبری ، حاجی محمد علی آقا بادامچی واجلال الملك از شهر خارج ومدتی باسارت بودند.

انقلاب روسیه این اوضاع رابرهم چید ، شیخ گویا ایندفعه یعنی بعد از تجربه هاوانقلابها وخونریزی ها درایران و درنتیجه جنگ جهانگیر و اخیراً در تأثیر این انقلاب غریب روسیه خیالاتی تازه وحدّت و قوتی بی‌اندازه گرفت وبرای اینکه از یکطرف از یك انقلاب حدودنشناسی مانند انقلاب روسیه جلو گیری نموده واز طرف دیگر ایران را از تسلط یکعده خوانین والواط واز اصول پوسیدهٔ حکومت شخصی بدرآورده شالودهٔ یك حکومت صحیح ملی که موافق عصر و عقل گردد بریزد همت کرده وبا عزم قوی وایمان متین شروع بکار نموده وبرضد حکومت وقت (حکومت وثوق‌الدوله) که معاهده باانگلیس بسته وسیاست را در مماشاة دیده بود ، اعلام‌عصیان نمود و «قیام» یکقسم مهم‌ایران یعنی آذربایجان رافراهم آورد. ترتیب‌تمام‌واصول ونظامی که شیخ‌ازسلحشوروغیره درمیان‌تمامی‌عاملین‌قیام

که بهزاران تن میرسیدند داده بود نظیرش در تمام دورهٔ انقلاب ایران دیده نشده نطقهای روزانهٔ شیخ که هزاران‌سامع داشت هر روز یك مدرسهٔ فکر های تازه بود و در اذهان جوانان آذربایجان تأثیر عظیمی نمودند. قدمهای تجدد فکری بدین فراخی را قبل از شیخ محمد کسی دیگر از زعمای حریت برنداشته بود.

خیالات شیخ عالی‌تر از این بود که با الغای حکومت و معاهدهٔ وثوق‌الدوله آرام گیرد. اویك ایران آزاد و یك حکومت ملی حقیقی می‌خواست و بآرزوی آن بود افکار آذربایجان را که اولین قیامگاه او بود نخست حاضر نماید تا بتدریج تمام ملت ایران از حال خبردار گردند.

شیخ آذربایجان را جزولاینفك ایران میدانست و از خیالات ترك های عثمانی وبعضی ترك پرستهای مسلمانان قفقاز سخت متنفر و درهراس بود ویك اتحاد ملی ورفع حکومت اشراف ورفع اصول ظل اللهی را تنها چاره میدید. ولی شیخ‌بمناسبت خرابی هائی که درایران مشاهده میکرد القای یك انقلاب کور کورانه و بی رویه را تجویز نکرده و حتی‌الامکان نفوذ صلح آمیز را مایل بود. حکومت وقت و مخصوصاً دربار سخت پاپی حرکات شیخ بودند وبرای اطفای نایرهٔ قیام که میرفت خانمان هستی آنها را آتش زند سخت میکوشیدند واز ملاحظه کاری و ملایمت شیخ استفاده مینمودند. مهدی قلی‌خان مخبرالسلطنه راکه تااین تاریخ درجزوحریت طلبان ایران شهرت کرده بود والی آذربایجان نمودند. مشارالیه نیز با شیخ‌ازدرمخالفت‌درآمدوسرانجام‌غفلتاً از (کازاك)های‌آزمودهٔسر کردگان قدیم روسی که همواره دراین موقع بدرد دولت مستبده میخوردند عدهٔ را مأمور محاصره وقتل شیخ خیابانی‌نمود وآنها نیز اورا در روز ۲۹ ذیحجه

۱۳۳۹ درخانهٔ همسایه گلوله باران کرده و کشته وجسدش رابدست عده‌ای ازاوباش و کوچه گردها که درهر تاریخ ودرهرملت برای اکمال شناعت این قبیل ارتکابها از آنها پیدا توان کرد، دادند و آنها با نهایت بی‌احترامی نعش رادر کوچه ها کشیدند . بعد یاران شیخ رانیز گرفتار وخانهٔ صد ها ازآنها را یغما وخراب کردند .

میرزا تقی‌خان نویسندهٔ جوان روزنامهٔ «تجدد» که اغلب نطقهای شیخ را ثبت ونشر میکرد نیز انتحار کرد . دربارسلطنت خبر شهادت شیخ را با مژدگانی ها وانعامها استقبال نمود .

(ش .)

☆☆☆

شکوه

این غزل هم درسنندج محرم ۱۳۴۱ ساخته شده‌است :

من و ز کس گله ، حاشا، کی این‌دهن دارم
ز غیر شکوه ندارم ز خویشتن دارم

مجوی دشمن من غیر من که من دانم
چه دشمنی‌است که عمری است من بمن‌دارم

نهان بکوری چشم پلیس مخفی شهر
پی هلاکت خود هر شب انجمن دارم

نخست گرچه کنی کوه جان بکن، ایراد
ز کندکاری فرهاد کوهکن دارم

ز بسکه مردمك دیده دید مردم بد
دگر ز مردمك دیده سوء ظن دارم

چه چشم داشت تواند‌اشتن زملت ......
که سر بلندی و فخر از نداشتن دارم
به تنگ آمدم از دست زندگی ، بدرم
به تن اگرچه همین کهنه پیرهن دارم
ز دست بی کفنی زنده‌ام بگو با مرگ
مکن درنگ شنیدی اگر کفن دارم
ز نای نالهٔ خود کف زنم بسر چون دف
بمشت باز چه حاجت بکف زدن دارم
شده است خانهٔ کیخسرو آشیانهٔ جغد
من خرابه نشین دلخوشم وطن دارم
چو مال وقف شریعتمدار می‌دزدد
من از چه ره گله از دزد راهزن دارم
چو لیدران خطاکار و زاهدان ریا
از این سپس سر مردم فریفتن دارم
چو مرغ در قفس از بهر آشیان عارف
هوای از قفس تن گریختن دارم

☆☆☆

این غزل را در سنندج منزل آقای شیخ محمد آیة‌الله که سابقاً گویا لقب امام‌جمعه داشته است موقعیکه میخواستم بطرف طهران حرکت کنم ساخته‌ام این شخص را یك آدم فوق‌العاده دیدم حقیقتاً کردستان از برای او خیلی کوچك است میل داشتم بعنوان وکالت طهران میآمد . چندین جلد کتاب از تألیفات او که یکی تاریخ اوایل زندگانی بشر بود با نقاشی-های سیاه قلم کار خودش دیدم و لذت از شمایل آن بردم بیشتر اوقات در

کردستان ایشان را ملاقات میکردم :

دست بر طرهٔ آن زلف پریشان نرسید
کار من گشت پریشان و بسامان نرسید

ظلم باشد که بدامان وصال تو رسد
دست آنکس که زدستت بگریبان نرسید

کاشکی کور شود چشم که غمازی اشگ
ریخت بردایره اسرار و بکتمان نرسید

تیپ افواج جهان داد سراسر سان لیك
هیچ درنظم بآن صف زده مژگان نرسید

جانم از هجر رسیده است بلب جاندادن
تلخ شد زآنکه خبر از برجانان نرسید

برسد یا نرسد کار من از کار گذشت
وای برآنکه دراین درد بدرمان نرسید

گوباین تازه بدورآمده گان خوش باشید
دور من غیر غم از ساقی دوران نرسید

مشکل کار من آسان نکند کس جزمرگ
چکنم آنکه کند مشکلم آسان نرسید

من دراین غم که سکندر زچه ایران آمد
تو بفکری زچه برچشمهٔ حیوان نرسید

من بفکرم شه خائن بسر دار رسد
تودراین غم زچه عرض تو بسلطان نرسید

تا که شد پای عرب بازدرایران زآن روز
خبر خرّمی از کشور ساسان نرسید

دور فرعونی اشراف در ایران بگذشت
خبر معجزهٔ موسی عمران نرسید
مژدهٔ کشتن سردار ...... ایکاش
برسد زود که این زیره بکرمان نرسید
عارف از بهر همین آمده پرسد ازچیست
خبر کن فیکون گشتن طهران نرسید

***

غزل راجع به حبیب‌الله‌خان پسر شرافتمند وبا ناموس آقا میرزا سلیمانخان متخلص به میکده که در سال ۱۳٤۱ در طهران انتحار نمود و سبب آن جان محمد پسر علاءالدوله بود . (از زبان پدر)

اشگ بعداز توجهان آب‌نما کرده بچشم
دوری ازدیده ببینی که چه‌ها کرده بچشم
چشم آن کارکشائی که ز دل کرد دلم
خون‌شدآن قرض‌زخونابه‌ادا کرده بچشم
سینه میسوزد وآن‌دود کزآن بیرون‌است
سیل‌اشکش همه چون‌ابرسما کرده بچشم
قد بالای تو را مرگ چو از پا افکند
زندگی را چو هیولای بلا کرده بچشم
آن فشاریکه تورا کرد بکشتن وادار
بود مرگ تو بدل رخنه وجا کرده بچشم
در نظر ها همه جا مردمك دیده مرا
خار چون مردمك بیسر وپا کرده بچشم

زحمت تربیت پای توأم دست اجل
برده صد خار در آورده ز پا کرده بچشم
بعد سرو قدت هر گلبن نورسته که دید
در بهاران همه چون هرزه گیا کرده بچشم
بی توای پای بسر شرم سر افکند کیم
پسر غم پدر شرم و حیا کرده بچشم
چشم بعداز تو بدل آنچه که کرده‌است بجاست
دل هم البته تلافی بسزا کرده بچشم
بی رخت ملك سلیمان به سلیمان غم دل
حبس اسکندر و زندان بلا کرده بچشم

غزل پوشالی

حضرت آقای ضیاءالواعظین در«ایران آزاد» یا خاطرم نیست کدام روزنامه درتحت عنوان «شاه پوشالی ، مجلس پوشالی ، کابینه پوشالی ملت پوشالی» مقاله‌ای نوشت، مدعی‌العموم ازطرف‌شاه دعوت بمحاکمه‌اش کرد ، آقای مستوفی‌الممالك چون اوایل کابینه اش بود با موسوی زاده هر دو را باصفهان فرستاد اکنون او در شیراز و موسوی زاده در یزد است.

در همان موقع این چند شعر ساخته شد (١٣٤١)

☆☆☆

چه داد خواهی از این دادخواه پوشالی
ز شاه کشور جم جایگاه پوشالی
بجای تاج کیانی و تخت جم مانده است
حصیر پاره بجا و کلاه پوشالی

بقدر یك سر موئی عدو نیندیشد
از این سپهبد و از این سپاه پوشالی
ز آه سینهٔ پوشالی آتش افروزیم
بکاخ و قصر و باین بارگاه پوشالی
ببین چه غافل و آرام خفته این ملت
چو گوسفند در آرامگاه پوشالی
پناه ملت مجلس بود چو گردد چاه
پناهگاه بسوز این پناه پوشالی
بگوچگونه زدنیا گذشته‌ای درویش
که دل نمیکنی از خانقاه پوشالی
بهار آمد و عارف نمیشود سر سبز
ز باغ و لاله و خرّم گیاه پوشالی

این غزل دیگر علت نمیخواهد که بچه مناسبت ساخته شده‌است، تاریخ هم لازم ندارد زمستان سال گذشته ساخته‌ام (۱۳٤۰)

میخواستی دگرچه کند کرد یانکرد
مرد قجر بمردم ایران چه ها نکرد
ای کور دیده مردم خود بین بی‌خرد
گر نیك بنگرید بجز بد بما نکرد
با قید التزام خیانت به مملکت
این‌پا بسر خطا و خیانت خطا نکرد
بیگانه‌را بخانه دو صد امتیاز داد
در خانه باز در برخ آشنا نکرد

شاهنشهی دورهٔ کسرا نمود کسر
تا صفر زان زیاد بغیر از گدا نکرد
عارف چه‌شد که‌سید ضیاء آنچه‌را که دل
میکرد آرزو ، نتوانست یا نکرد
نی شه گرفت نی دو تن اشراف زد بدار
گر گویمش که بدتر از این کرد یا نکرد

☆☆☆

جار و مجرور

این غزل‌را بعدازمراجعت‌از کردستان بعدازدوسه روز ورودبطهران که تصادف کرد با رفتن علمای اعلام و حجج اسلام بتحریك قوام‌السلطنه و پول انگلیسها بمسجد جامع که باز نمیدانم چه شده بود که اسلام میخواست برود انگلیسها فهمیده بودند بعلماء خبر دادند و آنها هم خیلی سعی در جلو گیری کردند (!) ساخته خواستم بروزنامه ها بدهم درج کنند دوستان ممانعت کردند (۱۳٤۱)

کار با شیخ حریفان بمدارا نشود
نشود یکسره تا یکسره رسوا نشود
شده آن کار که باید نشود می‌باید
کردکاری که دگر بدتر از اینها نشود
در تزویر و ریا باز شد ایندفعه چنان
بایدش بست پس از بسته شدن وا نشود
بس‌نمایش که پس‌پردهٔ سالوس و ریا است
حیف بالا نرود پرده تماشا نشود

سلب آسایش ما مردم از اینهاست چرا
سلب آسایش و آرامش از اینها نشود
جار و مجرور اگر لغو نگردد ظرفی
که‌در او می بری از میکده پیدا نشود
تا که عمامه کفن یا که چماق تکفیر
نشکند جبهه ز زهد حل معما نشود
گو به‌آخوند مصر تر ز مگس‌زحمت ما
کم کن ، این غوره شود باده وحلوا نشود
کار عمامه در این ملك کله ورداریست
نیست آسوده کس ار شیخ مکلا نشود
نیست این مرد ره آخرت اینها حرفست
پس چه خواهی بشود گر زن دنیا نشود
چه بلائی است بفهمی که بفهمند بلا
رفع با رفتن ملا به مصلا نشود
باز دور دگر آخوند وکیل ار شد کاش
باز تا حشر در مجلس شورا نشود
باش یوطین زند اردنگ به نعلین آنسان
که بیك ذلتی افتد که دگر پا نشود
جهل عارف نرود تا نشود بسته و باز
در از آن مدرسه زین مدرسه در وا نشود

✡✡✡

دزد انتخاب مکن

غزلی است که شنبه بیست و چهارم جمادی الثانی (۱۳٤۱) منزل آقای آقا سید جلیل اردبیلی ساخته و در نمایش اخیر کـه بجهت طبع کتاب داده شد در «گراند هتل» خوانده‌ام :

مران و از در میخانه‌ام جواب مکن
مبند در تو در این باب فتح باب مکن
بهوش باش که تا چشم فتنه بیدار است
تو تا سپیده دم ای دیده فکر خواب مکن
نقاب زلف چو ابر سیه بروی مگیر
ز من نهان رخ چون قرص آفتاب مکن
چو رخ کشودی آتش زدی به هستی من
دگر مپوش دلم قطره قطره آب مکن
سخن مگوی تو در پرده، پاره پردهٔ ما
ببزم غیر پس پردهٔ حجاب مکن
خدای اجتنبوالرّجس گفت من گویم
بخور شراب جز از شیخ اجتناب مکن
چوچشمت از پی یك انقلاب خونینی است
بدست جام پس ای ساقی انقلاب مکن
ز خائنین وطن جز بپای چوبهٔ دار
میان جمع تو تفریق در حساب مکن
دل است کعبهٔ آمال و مجلس شورا
چو این خزانه شد آن کعبه را خراب مکن

ز دستبرد وکیل و وزیر غارتگر
شدی چولخت دگر دزد انتخاب مکن

گذاشت بر سرما صاحب‌الزمان دجال
عمامه دارد گر پای در رکاب مکن

شدی چو موی ز باریك‌بینی ای عارف
اگر بدست تو موئی فتد طناب مکن

رسید هر که ز دزدی بمقصدی عارف
تو هم بمقصد خود میرسی شتاب مکن

☆☆☆

صدای نالهٔ مظلوم

این غزل را هم باز راجع بانتخابات در ماه شعبان ۱۳۴۱ساخته و در نمایش اخیر که یك‌نمایش تاریخی است خوانده‌ام:

تو دادگر شو اگر رحم دادگر نکند
بکن هرآنچه دلت خواست‌او اگر نکند

صدای نالهٔ مظلوم در دل ظالم
بسنگ خاره کند گر اثر اثر نکند

ببین به بین‌النهرین انگلیس آن ظلم
که کرد درهمه گیتی به بحر و بر نکند

بروح عالم اسلام زین جهت کاری
که کردطفل به گنجشك کنده‌پر نکند

ز نو بباید یك خلقت دگر کابقا
بخانوادهٔ ننگین بوالبشر نکند



وکلای معمم دوره چهارم مجلس شورای ملی

به شیخ شهرزمستان بگو که بیش‌ازحد
به حد غیر تجاوز ز حد بدر نکند
بزور مشت ز اشراف زر بگیر که تا
وکیل بهر تو تعیین بزور زر نکند
وکیل تودهٔ ملت برای هر خائن
که شد وزیر سرو سینه را سپر نکند
جز این مدار توقع سر خیانتکار
بدار تا نرود رفع دردسر نکند
ز بعد کشتن پروانه شمع صبح نکرد
وکیل خائن امید است سال سر نکند
کسیکه هست طرفدار اجنبی خود را
بگو به حقه طرفدار رنجبر نکند
در انتخاب به تخریب مملکت ایکاش
کمك به بی‌شرف ارباب برزگر نکند
رعیتی که بر تاك و خم کمر خم کرد
روا بود به نه افلاك خم کمر نکند
بدان که تا نشود زیر ورو نریزد خون
بجای آب در این کشت نو ثمر نکند
بشاه کشور جمشید جم پس از تبریك
بگو خرابهٔ جم را خرابتر نکند
چگونه گشت طرفدار رنجبر عارف
کسیکه خردتن و گردنش تبر نکند

✿✿✿

مژه و نیشتر - غزل ذوقی

این غزل را استقبال از غزل خود در همان روزیکه غزل سابق خـود را ساخته کرده‌ام.

نمود با مژه کاریکه نیشتر نکند
به دل بگو که از این غمزه بیشتر نکند

خدنگ غمزهٔ کاریت با دلم آن کرد
که هیچوقت توانگر بکار گر نکند

دوطرهٔ تو بشوخی و بازی آن کرده است
به‌دل که طفل به گنجشك کنده پر نکند

لب تو آب حیات است و کشت‌تشنه کیم
بگو لبت لب لب تشنه تشنه تر نکند

به بیحسابی خوناب دل بصورت و چشم
ببین که چشم‌خوداز کینه‌این‌ضرر نکند

بپای نخل قدت سنگ عشق سینه زدم
رقیب گو سر هر کوچه نوحه سر نکند

من از دعای سحر زاهدا شدم مأیوس
نگفته بهتر وقتیکه حرف اثر نکند

مرا در این سر پیری بحال خود ایکاش
گذاردم دل وزین بیش در بدر نکند

رقیب دست بسر گشت گوش شیطان کر
خدا کند که از این رهگذر گذر نکند

بگو به عارف ازاین بیش سر بسر مگذار
ز جان گذشته تفکر بترك سر نکند

✡✡✡

حجاب

این غزل را هم در زمستان امسال (۱۳٤۱) ساخته ولی بکلی فراموش کرده بودم درمیان کاغذ های باطله پیدا کردم . البته میدانید که هیچوقت شمارا فراموش نکرده‌ام ولی بدانید هرشعریکه راجع به حجاب است بخیال شما ساخته ام .

ترك حجاب بایدت ای ماه رو مگیر
در گوش وعظ واعظ بی آبرو مگیر
بالا بزن به ساعد سیمین نقاب را
گرهرچه شد به گردنم آنرافرومگیر
آشفته کن ز طرهٔ آشفته کار زهد
یك موی حرف زاهد خودبین برومگیر
چون شیخ‌مغزخالی پرحرف ولابه گوی
ایراد بی جهت سر هر گفتگو مگیر
کاخ شکستهٔ دل عارف مکان تست
هر جامکان‌چو عارف بی جا وجومگیر

***

بار فلك

این غزلی است که در حالت کسالت و شدت تب در سرابقحط کردستان ساخته ام همین قسم در میان کاغذ های باطله پیدا کرده ام (۱۳٤۱)

غم هجر تو نیمه جانم کرد　　کرد کاریکه ناتوانم کرد
زیر بار فلك نرفتم لیك　　بار عشق توچون کمانم کرد
ضعف چون آه سینهٔ مظلوم　　دگر از هر نظر نهانم کرد

نیست باقی جز استخوان غم عشق عاقبت صاحب استخوانم کرد
به تصور نیارم آنچه که آن به تصوّر نیاید آنم کرد
دست پروردهٔ مرا گیتی دست دستی بلای جانم کرد
دل چون موم نرم من بتو ای سنگ دل باز مهربانم کرد
بسکه بد بین بود دل از چشمم بدو چشمت که بد گمانم کرد
یار بد داد امتحان صد بار با وجودیکه امتحانم کرد
نیست عارف به ازسکوت به من آنچه میخواست دل زبانم کرد

☆☆☆

سه چهار روز از ماه ذی‌الحجه سال ۱۳٤۰ گذشته بود که وارد شهر کردستان یعنی سنندج شدم اغلب باغات این شهر در دامنهٔ کوه واقع است راجع بوضع و ترتیب شهر و اخلاق مردم آن اگر بخواهم چیز بنویسم خودآن کتاب علیحده‌ای لازم دارد ، از بدبختی حال حالیهٔ اهالی آنهم صرفنظر میکنم . تمام صفحهٔ کردستان متعلق بچند نفر اشراف است که یکی از آنها آصف اعظم است که پسر اوسردار معظم کردستانی است که امروز جزو و کلای دورهٔ چهارم است . مگر انشاءالله دورهٔ پنجم شاید ننگین تر باشد که اسباب آبروی دورهٔ چهارم شود ! از عادات اهالی کردستان چیزی که خوشم آمد اینست که فصل تابستان اوقاتیکه هوا خیلی گرم است عموماً با زن وبچه کوچ کرده بباغات اطراف میروند گاهی اتفاق می‌افتد همینطور از نزدیك شهر تا دو فرسخی در زیر درخت و دامنه ها و کنار جوی و چشمه ها آزادانه زندگی میکنند واغلب فامیل ها مشغول زدن وخواندن ورقصیدن هستند بعد از چند روز توقف در شهر که هنوز هوا آنقدر ها گرم نشده بود رفتم به (کان شفا) که تقریباً یك فرسخ و نیمی است ولی خیلی راه سختی دارد که کمتر مردم بآنجا میروند فقط کیف

آب را در آنجا فهمیدم. بیست الی بیست و پنج روز در کنار آب چشمه چادر زده با دونفر نوکر زندگانی میکردم و تا زنده‌ام چشمم دنبال آن چشمه و آن چادر خواهد بود. ازبرای اینکه آنجا هم طبیعت خیال‌مرا راحت نگذارد معلوم شد ششدانگ این چشمه و باغ و زمین ملك همان رعیتی که آنجا بود بوده است. سه دانگ او را آصف اعظم بضرب و زور بپانصد تومان از این رعیت بدبخت خریده است در صورتیکه خدا شاهد است ممکن نیست قیمت بجهت آن تعیین گردد وسه دانگ دیگر را هم در خیال است نگذارد ملك او باشد. این رعیت بیچارهٔ بدبخت بخیال اینکه من هم یك آدمی هستم دست بدامان من شد معلوم شد باو گفته بودند اینهم از آنهائی است که میگویند ما حامی رنجبریم. بدبختانه منهم هرچه کردم چاره‌ای نشد وعموم این رعایای بد بخت را دیدم که دعا گوی‌سید ضیاء بودندبعلت اینکه درهمان‌چند روزهٔ دورهٔسید خودشان را آزاد دیده بودند وهمین احساسات بود که مرا وادار کرد باینکه آن تصنیف را بسازم. مقصود از طول کلام اینست که چون چندین غزل در کان شفا ساخته‌ام هر وقت نوشتم کان شفا معلوم گردد کجاست.

این غزل را در کان شفا ماه ذی‌الحجهٔ سال گذشته (۱۳٤۰) ساخته در ضمن عریضه‌ای که بدوست عزیزم علی بیرنگ نوشته بودم به طهران فرستادم:

ز طفلی آنچه بمن یاد داد استادم
به غیر عشق برفت آنچه بود ازیادم
بکند سیل غم عشق بیخ و بنیانم
به باد رفت ز بیداد هجر بنیادم

برای پیروی از دل ملامتم نکنید
برای این که زمادر برای این زادم

به غمزه از من بی خانمان خانه بدوش
گرفت هستی و من هر چه داشتم دادم

از آنچه رنگ تعلّق بغیر بی رنگی
گرفت یا که بخواهد گرفتن آزادم

مرا بآنکه به هستی ز نیستی آورد
قسم ، به سایهٔ دیوار نیستی شادم

ز پا در آمده درخون نشسته آن صیدم
که رستم از غم وراحت نشست صیادم

گرفت جا بدلم کوه ناله مبهوتم
چه شد که گوش تو نشنیده دادوفریادم

فغان و ناله ز فریاد من جهانی را
فرا گرفت نیامد کسی به امدادم

به نام همت مولا به نقش بی رنگی
خوشم بعشق علی در خیال ارشادم

علی بگوی اگر ناتوان شدی عارف
علی نگفتم و در ناتوانی افتادم

✲✲✲

در کانشفا وقتیکه دستخط مبارك دوست بزرگوارم رضا زاده شفق رسید و خبر حرکت ایشان را بطرف اروپا داد و مکرر از ایشان شنیده بودم که رفتار روسها در تبریز و بدار زدن ثقةالاسلام نبایست در احساسات عارف بی اثر بماند و این کاغذ هم که خبر حرکتشان رابمن

داده ومرا پریشان کرد با یك تأثیرکه شرح دادنی نیست همان روز این غزل را ساخته‌ام (۱۳۴۱) :

پند ناصح بمن از عشق بتان دشنام است
عقل در منطقهٔ عشق خیالی خام است
ز چه بیهوده خوری غصهٔ بد نامی من
نام ننگ است دراین کشور و ننگش نام است
یکه تازان صف عرصهٔ جان بازی بین
که ز هر سو گذری بانگ سوار آرام است
همچنان فاجعهٔ سیصد و سی در تبریز
فکر من دستخوش روز بدِ ایّام است
بعد هنگامهٔ آن دور تزار، عاشو را
بهر ایرانی هنگامهٔ بی هنگام است
دل در آشوب چو تبریز دگر بهر نفس
سینه چون چوبهٔ دار ثقة‌الاسلام است
کشتگان ره آزادی این خاك بخاك
خفته وین خاك زخائن بر دشمن وام است
ملتی ننگ و کهن پایه و کج بنیاد است
دولتی کند ابد مدت و بد فرجام است
سر افعی و سر شیخ بکوبید بسنگ
که دراو سمّ و در این وسوسه و اوهام است
از در خانهٔ زاهد گذری واپس رو
که بهرجائی از آن کوچه نهی پا دام است

این غزل گفتهٔ من نیست شفق گفت بگو
گفتم این گفته که تا گفته شود الهام است
تا که چون صبح سعادت شفق از ایران رفت
صبح صادق بر عارف به حقیقت شام است

❋❋❋

مرحوم میرزا علی آقا ابن حاجی میرزا موسی ثقة‌الاسلام در ۲۷ رجب سال ۱۲۷۷ در تبریز تولدیافته‌اند. از اعاظم مجتهدین شیخیه بودند گذشته از علوم اسلامیه، در تاریخ عمومی وتاریخ و ادبیات ایران مقامی بزرگ و در علوم جدیدهٔ عصر و معلومات سیاسی منزلتی رفیع داشتند. ذوق ادبی، احساسات اجتماعی واطلاعات عصری، ایشانرا ازجرگهٔ روحانی خشك بدر آورده و در صف فضلا و دانشمندان ادبی و متفکرین اجتماعی قرار داده بود.

ای بسا مردمان علم و ادب که مجلسش را غنیمت شمرده و از حضرتش حظوظ معنوی می‌بردند. افسوس که نور حیاتش را دشمنان حیات ایران خاموش کردند، سخنانش نگفته ماندو آثارش نهفته وتألیفاتش ناقص از جملهٔ آنها کتابیست که در علم رجال نوشته اند. از نخستین صلای مشروطیت، ثقة‌الاسلام طرف ملت را التزام نمود وتا جان در تن داشت دست از مسلك خود برنداشت، هیچگاه از همراهی با جنبش‌های ملی واز اظهار صلاح اندیشی های خود، باز پس ننشست.

تلگرافاتی که آنمرحوم در تاریخ ۱۳۲۷ بسمت نمایندگی ملت آذربایجان، دراواخر انقلاب، ازباسمنج به محمد علی‌میرزا مخابره‌نموده (وطبع گردیده) مسلك ومشرب او را دریك فارسی شیرینی که مخصوص نگارش اوبود نشان میدهند. ثقة‌الاسلام درآنموقع تمام کوشش این بود

دل درآشوب چوتبریز دگر بهر نفس
سینه چون چوبهٔ دار ثقة الاسلام است



یکی ازفدائیان راه‌آزادی ایران بهشتی روان ثقةالاسلام که از علماء میهن دوست ودانشمندان‌نامی‌ایران که درروز عاشورای سال ۱۳۳۰ بادست جلادان خونخوار روسهای تزاری بدارآویخته شد . روانش‌شاد ونام‌نیکش پاینده باد

که پیش از ورود نظامیان روسی (که محاصره وقحطی شهر تبریز را عنوان کرده بودند) شاه را از وخامت کار آگاه نماید وچون طهران عناد کرد ولشگریان روس از حدود گذشتند ، ثقةالاسلام مؤثر ترین تلگراف خود را کرده ودر آن «الوداع ای زهد وتقوی» گفته روانهٔ تبریز گردید. بعد از مدتی «رسالهٔ لالان» را که حقایق خیالات اجتماعی وملی ایرانی اورا در برداشت بقلم آورد و بعد از پند ها و راهنمائیها در خاتمهٔ مقال نوشت ، که اگر ما آذربایجانیها نیز غفلت نمائیم «اولین بادهٔ خذلان را از دست ساقی عدوان ما خواهیم نوشید» عجب آنکه اولین کسی را که جلادان روس ، بعد از استیلای کامل خود ، درعاشورای سال ۱۳۳۰ بدار آویختند خود او بود!

شرح شهامت وقصهٔ شجاعت وشرافتی که این روحانی بزرگ درمقابله با مأمورین روس ودر پای دار نشان داده است خود حکایتی است و کتابی لازم دارد.

ثقةالاسلام با غرور دربرابر دشمن و استحقار مرگ در پای دار به مرشدان چانه زن ریاکار نشان داد که :

در مدرسه کس را نشود دعوی توحید
منزلگه مردان موحد سردار است!

***

باز یاد از کلنل محمد تقی خان

این غزل با تصنیف (ای دست حق پشت وپناهت باز آ) در طهران ساخته شده‌در شب ۲۲ شعبان ۱۳٤۱ درتیاتر باقراف در کنسرت‌پر ازدحامی از طرف خود عارف خوانده شده‌است ، روی سخن بآقای سید ضیاءالدین است.

برای اینکه مگر از تو دل نشان گیرد
ز هر کنار گریبان این و آن گیرد
اگر چه راه بسوی تو کاروان را نیست
دل از هوس چو جرس راه کاروان گیرد
کجاست چون تو کز اشراف شهر تا برسد
به شیخ ومرشد وجنگیر وروضه خوان گیرد
وکیل و لیدر وسر دستهٔ دزد در یکروز
گرفته ، داد ز دلهای ناتوان گیرد
چو او فتاد بدست تو جان خصم امان
چه شد که دادی امان ، تادوباره جان گیرد
چو ارتجاع لگد کوب و پای مال تو شد
بدان که پای بگیرد اگر جهان گیرد
به فکر کهنه خیال کهن دوامی نیست
دوام ملك ز فکر نو و جوان گیرد
ضیاء دیدهٔ روشندلان توئی و حسود
چو موش کور ز خودکی توان عنان گیرد
چه غم زهرزه درائی و لابه گوئی ، از آن
که سگ سکوت زیك مشت استخوان گیرد
زمام ملك چرا گیرد آنکه میزیبد
که میل سرمه و سرخاب وسرمه‌دان گیرد
نه فاسق است در ایران ریاست وزرا
که او به تجربه سر مشق از زنان گیرد

به قرن بیست زن مرد کش، سپس نبّاش
بر و زن! آتش ننگت به دودمان گیرد
قوام سلطنت این دور دور تست بکن!
که انتقام از این دور آسمان گیرد
پس از شهادت کلنل گمان مبر عارف
سکون گرفته و در یك مقر مکان گیرد

***

غزل جمهوری

غزل زیر را عارف بعد از مراجعت کردستان بمناسبت جنبش جمهوری ایران سروده، ودر یك کنسرت عالی با ازدحام که در شب چهار شنبه ٥ شعبان ۱۳٤۲ در طهران « بنام جمهوری ایران » داده شد در ماهور خوانده و بی اندازه مؤثر و شور انگیز گردید بعد از این غزل عارف «مارش جمهوری» راخوانده وبعد غزل تالی را خواند. (رجوع به تصنیفات)

غزل اوّل (ماهور):

بمردم این همه بیداد شد ز مرکز داد
زدیم تیشه بر این ریشه هر چه بادا باد
ازین اساس غلط این بنای پایه بر آب
نتیجه نیست به تعمیر این خراب آباد
همیشه مالك این ملك ملت است که داد
سند بدست فریدون قباله دست قباد

مگوی کشور جم، جم چکاره بود وچه کرد
مگوی ملك کیان کی گرفت کی بکه داد
به زور بازوی جمهور بود کز ضحاك
گرفت داد دل خلق کاوهٔ حداد
شکسته بود، گر امروز بود، از صد جای
چو بیستون سر خسرو ز تیشهٔ فرهاد
کنون که میرسد از دور رایت جمهور
به زیر سایهٔ آن زندگی مبارك باد
پس از مصیبت قاجار عید جمهوری
یقین بدان بود امروز بهترین اعیاد
خوشم که دست طبیعت گذاشت در دربار
چراغ سلطنت شاه بر دریچهٔ باد
بیك نگاه اروپا بباخت خود را شاه
در این قمار کلان تاج وتخت از کف داد
تو نیز فاتحهٔ سلطنت بخوان عارف
خداش با همه بد فطرتی بیامرزاد
خرابه کشور ما را هر آنکه باعث شد
کزین سپس شود آباد خانه‌اش آباد
بدست جمهور هر کس رئیس جمهور است
همیشه باد در انظار رادمردان راد

***

غزل دوم (بیات ترک):

سوی بلبل دم گل باد صبا خواهد برد
خبر مقدم گل تا همه جا خواهد برد
مژده ده مژدهٔ جمهوری ما تا همه جای
هاتف غیب به تأیید خدا خواهد برد
سربازار جنون عشق شه ایران را
در اروپا چه خوش انگشت نما خواهد برد
کس نپرسید که آن گنج جواهر کز هند
نادر آورد شهنشه به چه جا خواهد برد
تا که آخوند وقجر زنده در ایرانند این
ننگ را کشور دارا به کجا خواهد برد
زاهد ار خرقهٔ سالوس به میخانه برد
آبروی همهٔ میکده ها خواهد برد
شیخ طرّار به تردستی یك چشم زدن
اثر از مصحف وتسبیح ودعا خواهد برد
تاج کیخسرو و تخت جم اگر آبروئی
داشت آن آبرو این شاه گدا خواهد برد
باد سردار سپه زنده در ایران عارف
کشور رو به فنا را به بقا خواهد برد

در سگ حقیقت است ، حقیقت چو در تو نیست

آب من و تو سیر ز یك جو نمیکند



عارف وسگ باوفایش مینو ، یادگار ازخرم‌آباد

با خوی سگ چو خلق سگم آشناشده است

با خوی زشت ، کس و کس خو نمیکند

دیگر ز ترس عارف و مینا و مینو اش

یك بی صفت عبور ازین کو نمیکند

دیگر سرم به سوی [illegible] | [illegible] بشکنند
چون مرغ [illegible] قفس خسته دلم | [illegible] بشکنند
ترسم شکسته [illegible] | [illegible] بشکنند
[illegible] | [illegible] بشکنند
چندین [illegible] | [illegible] بشکنند
[illegible] | [illegible] بشکنند
[illegible] | [illegible] بشکنند
[illegible] | [illegible] بشکنند
[illegible] | [illegible] بشکنند
[illegible] | [illegible] بشکنند

[illegible]
[illegible]
[illegible] ۱۳۲۱ [illegible]

دوخا محمد وعارف

هنگام توقف عـارف شادروان در ده (گل زرد سربند اراك و بقول عارف سویس کوچك) آقای حسین نجار زاده‌کاوسی کـه از دوستان صمیمی عارف و بدعوت ایشان عارف به گل‌زرد رفته بود در مرداد ماه ۱۳۰۵ یك غزل از اشعار (دوخا محمد) متخلص به‌(رعنا) راکه برزگر و یکی از آزادیخواهان بوده نزد عارف میبرد و چون غزل پرمعنای رعنا در عالم شعر و شاعری مقامی بس‌ارجمند داشته لذا آن شادروان غزل نامبرده‌را استقبال‌میکند.

اینك غزل (دوخامحمد) رعنا :

دوش از زلف سیه یار گره وا میکرد — رنگ انگشت خود ازخون دل‌ما میکرد
چون برخ‌آن بت طناز فکندی گیسو — روز عشاق سیه چون شب یلدا میکرد
بغلط گر ز سرکشتهٔ خود بگذشتی — گرد نعلین وی اعجاز مسیحا میکرد
کوه کن‌را مژه‌چون‌بود دگر تیشه‌چه‌بود — عاشقانرا همه زین مرحله رسوا میکرد
داشت مجنون بکف ار رشتهٔ زلف لیلی — حلقه درگوش همه‌آهوی صحرا میکرد
عجز مجنون بدل از نشتر فصاد نبود — بی‌قراری همه از رنجش لیلا میکرد
عاشق خسته‌گر از پا بکشیدی خاری — جـای تبخاله معین بکف پـا میکرد
بلبل سوخته آن بود که هنگام سحر
برسردامن گل ناله چو (رعنا) میکرد

غزل عارف استقبال از غزل فوق :

ابرویش تا رقم قتل من امضاء میکرد — مژه این حکم برون‌نامده اجرا میکرد
بچه حالی که دل سنگ بحالم میسوخت — چشم خونریز وی این‌حال تماشا میکرد
قدش از هر قدمی فتنه بپا میانگیخت — لبش از هرسخنی مفسده برپا میکرد
همه درواهمه این‌مردم ازآن‌مردم چشم — این همه همهمه یك‌بی‌سروبی‌پا میکرد
از در دیدهٔهرکس که‌گذر کرده، هنوز — دور از دیده نگردیده بدل جا میکرد
هردلی‌را که شدی خیل خیالش داخل — محو چون داخلهٔ مملکت ما میکرد
من‌بهرشاخی از این باغ زبیداد محیط — آشیان بستم از آنجا پر من وا میکرد
کار رسوائی دل بین که مرا در نظر — کشوری،این‌همه‌رسوا شده رسوا میکرد
تلخ کامی من اززندگی این‌بس که دلم — شهد آسایش از مرگ تمنا میکرد
پیش‌ازآنیکه‌زند سبزه سرازخاکش‌کاش
دل (عارف) هوس سبزه و صحرا میکرد

این نیز نمونه‌ای از غزلیات عارف شادروان

زان سبو دوش که در میکده ساقی بر دوش
داشت جامی زدم ، امشب خوشم از نشأهٔ دوش
ار بنا گوش تو با برگ گلم حرفی رفت
که خود آن حرف بگوش تو رسد گوش بگوش
میگذارم قدم ناز تو را بر سر و چشم
بار دوش سر دوشت کشم از دوش بدوش
همچو مرغ قفس از دام گرفتاری رَست
تا که زلف سیهت زد بدلم چون فره‌قوش
چند در پرده و بی پرده بری دل یکبار
یا که از رخ بفکن برقع و یا چهره بپوش
چشم مست تو شکیبائی هشیاران برد
این سیه مست ندانم که کی آید سر هوش
دور و نزدیك نمیماند بجا خشك و تری
آتش دل اگر از دیده نمیگشت خموش
چاك کن پیرهن از پنجه زناخن بخراش
سینه‌ای را که ز جوش تو بیفتد ز خروش
گر جهان تنك گرفته است بمن سخت مگیر
که بخود باز بود جای تو در هر آغوش
جامهٔ خانه بدوشی نبرازد بکسی
این قبا دوخته شد بهر من خانه بدوش
دیدمش غرق خرافات گذشت از من شیخ
کفر میریخت بموی تو قسم از سر و روش
عارف از تعزیه گردانی گردون این بس
شهریار غزل اوگشت و تو کشتی خز پوش
حکمیت ز دو کس خواسته در این دو غزل
او ز شیدوش من از حضرت عیسی سروش

یک عکس تاریخی از دورهٔ فعالیت و جوانی عارف با دوستان وهمکاران صمیمی آن شادروان



از راست به چپ (۱) آقای عیسی سروش فرماندار سابق تهران (۲) شادروان عارف (۳) آقای ابراهیم ناهید مدیر نامه فکاهی ناهید.

این عکس هنگامی برداشته شده که آقای ابراهیم [illegible] ناهید و آقای عیسی سروش نویسندهٔ کتب گل آغا و گل تاج [illegible] (وقت) قد علم کرده و به نوشتن مقالات و سرودن اشعار مهیج [illegible] میرسانیدند. شادروان عارف باسرودن اشعارانقلابی خود، [illegible] میهن پرستی و کشور دوستی [illegible] خود میدمید وآقای سروش بانگاشتن تاریخچهٔ خواندنی گل آغا و گل تاج که راجع به [illegible] مستبدانه سلاطین خودسر بود و آقای ناهید [illegible] مقالات [illegible] بهم میهنان روش آزادیخواهی واستقلال طلبی [illegible]

یکی از دوستان با وفای عارف شادروان



آقای دکتر رضا زاده شفق استاد دانشگاه ونماینده مجلس شورای ملی یکی از دوستان صمیمی عارف درزمان حیات او بوده است دکتر نامبرده وشادروان علی بیرنگ ازجمله کسانی میباشند ، که دردوران زندگی عارف (که یك قسمت آن در انزوا گذشته) طرف توجه وعلاقمندی خاص آن شادروان بوده‌اند ، عارف در اشعار ونوشته‌های خود ، ازاین دونفر یادآوری وسپاسگزاری نموده است .

شاید در تقویت شور وعشق آذربایجان پرستی که درخون و مغز عارف ، فطرتاً جایگیر بوده وبیش ازهرجا به آذربایجان اظهارعلاقمندی نموده است آنها هم سهیم باشند .

قسمت دوم

مطایبات «در دریات» عارف

این قسمت غزلیات یا در دریات از شوخی وجدی هرچه هست . همانست که در برلین بچاپ رسیده ، پس از مشورت با بسیاری از دوستان و همکاران ارجمند اینطور مناسب دیدند که عیناً بدون کم و کسر چاپ شود ، ما با قسمتی ازاینها هم عقیده نیستیم ولی ازنظررعایت اصل چاپ و انتشار یافت .
ایران باستان

دزدریات ببافم من ازین پس که شده
دردریات ادبیات فلفلحلحح

(رجوع شود به قصیدهٔ فلفلحلحح)

عارف چنانکه در مقدمهٔ کتاب نیز اشاره شده است باوجود اطوار حزن آور وچهرهٔ گریان و سینهٔ سوزانی که همیشه دارد، باز هرگز از مزیت مزاح واستعداد هجو ومطایبه محروم نبوده واین استعداد رادر بعضی از قسمت های ذیل بفصاحتی تمام نشان داده است. عارف این قبیل قطعات وقصاید را از بابت تفنن وتردماغی گاهگاهی نوشته وخودش اهمیتی بآنها نداده و اغلب آنها را لقب « در دریات » (که از عبارات مصطلح اوست) میدهد. ولی خوانندگان خواهند دریافت که قیمت بعضی از اینها کمتر از غزلیات وقصاید جدی او نیست . اغلب اینها چنانکه ملاحظه خواهد شد در سالهای ۱۳۳۹ ـ ۱۳٤۰ در طهران ساخته شده اند . (ش .)

هیئت کابینه تکیهٔ دولت (طهران)

نشسته بودم دوش از درم در آمد یار
شکن بزلف و گره بر جبین عرق بعذار
خراب چون دل من چشم و خشمش اندرچشم
نشست پشت به من کرد روی بر دیوار

بگفتمش ز چه تندی کنی و بدخوئی
ز خوبرو نتوان دید فعل ناهنجار
جواب گفت تو سر زیر بال و پر داری
بدام فکر فرو رفته ای چو بوتیمار
تو حال تشنه چه دانی که بر لب جوئی
ز حال مست کی آگاه میشود هشیار
کجا بفکر وطن مرغ مانده در قفس است
که کرده ترك وطن خو گرفته با آزار
به عمر خویش تو خوش بوده‌ای به استبداد
بیا ببین که ز مشروطه شد جهان گلزار
ولیك ترسم کز دست خائنین گردد
همین دو روزه مبدل به گلخن این گلزار
بگفتمش به صراحی دراز دستی کن
بشرط اینکه ببندی زبان ازین گفتار
تورا چه کار به مشروطه یا به استبداد
تو واگذار کن این کار ها بصاحب کار
چو دیگ ز آتش قهر و غضب بجوش آمد
ز روی درد بجوشید همچو رعد بهار
به خنده گفت که ای رند بیخبر از خویش
به سخره گفت که ای مست شب بروز خمار
ز حال مملکت و ملك کی تو را خبر است
نشسته‌ای تو و بردند یار را اغیار

وطن چو نرگس مخمور یار رنجور است
علاج باید شاید نمیرد این بیمار
بدست خویش چو دادی براهزن شمشیر
ببایدت که دهی تن به نیستی ناچار
گرفت چون ز کفت دزد قلچماق چماق
دگر نه دست دفاعت بود نه راه فرار
امیر قافله لختی بایست دزد رسید
بدار لحظه ای ای ساربان زمام و مهار
شده است هیئت کابینه تکیهٔ دولت
که شمر دیروز امروز میشود مختار
عروس قاسم روزی رقیّه میگردد
لباس مسلم میپوشد عابد بیمار
همانکه هنده شدی گاه میشود زینب
یزید هم زن خولی شود چو شد بیکار
کسی ندیده که یك نو عروس صد داماد
کجا رو است که تابین یکی و صد سردار
فغان و آه ازین مردمان بی ناموس
امان ز مسلك این فرقهٔ کله بردار
ز اعتدالی خالی اگر جهان نشود
همیشه رنجبران را شود تهی انبار
کجائی آنکه بیابان رنج پیمودی
بیا ببین به خرخویش هر کس است سوار
زحرف حق زدن عارف نکن دریغ امروز
چه باك از اینکه در این راه میزنند بدار!

✿✿✿

سلیمان نظیف ـ (استانبول ۱۳۳۶)

ز من بگو به سلیمان نظیف تیره ضمیر
که‌ای برون‌تو چون شیر واندرون چون‌قیر
برون ز کرد شود اولیا ؟ معاذالله !
تنور میشود از چوب ساخت ؟ گوش‌مگیر
ز ترك غیر خریت ندید کس زینهار
چو کرد ترك شود خر بیار ومعرکه گیر
دیار بکر تو میخواستی بماند بکر
زدند مسقط رأس تو را رنود به ......
تو تا خیال دفاع از دیار بکر کنی
نکرده عطف عنان رفت از کفت ازمیر
فغانت از سر درد است چونکه میدانم
فغان کند به ته دیگ چون رسد کفگیر
اگر به مجلس صلح جهان به ترکان راه
نداده‌اند ، ز ایرانیان بود تقصیر ؟
نوشته دست‌قضا حکمتان که : «محکومید
بمرگ » پنجه نشاید فکند با تقدیر
هر آنکه زندگیش بار عار آرد و ننگ
نهال عمرش بر کنده به بود از زیر
همیشه روح تمدن ز ترك منزجر است
ز من مرنج حقیقت چو بشنوی بپذیر

توراکه کودك دیروزی است دولتتان
کجا رواست که شوخی کند بدولت پیر
عشیرتی که ندارد درفش و عار و تبار
رسیده است ز دزدی به کاخ و تاج وسریر
بدولتی که ز چندین هزار سال بدید
حوادثات و در ارکان او نشد تغییر
تورا به وجدان (دانم اگر چه نیست ترا)
رواست کان به چنین دولتی کند تحقیر؟
نژاد ایران با ترك آنچنان ماند
که کس شبیه نماید حریر را به حصیر
خیال آذرآباد کانت اندر سر
فتاده بود تو زین پس بدین خیال بمیر
زخال لب، شکن طره، چین زلف، بشر
خیال کرده که تا هندوچین کنی تسخیر
دگر کمان تو زه زد زهی خجالت و شرم
کمان بدار کماندار سخت بی تدبیر
رها نمی کنمت تا که کام من بخشی
گرفتمت که نکردی خیال عالم گیر
اگر چه حافظ بخشید از غلط بخشی
به خال ترك سمرقند را زعصری دیر
عجب مدار که منهم به یك کرشمهٔ چشم
ز بعد صلح اگر سهم ما شود کشمیر

دهم بغمزهٔ ترکان هر آنچه بادا باد
که این حقیر متاعی است یادگار حقیر

تو گفتی: «ایرانی بگرفته راه ترکستان
نمیرسد بسوی کعبه ز آنکه نیست بصیر»

بدان که کعبهٔ ایران دوتا، یکی بلخ است،
یکی همانکه برون شد زشستتان چون تیر

ازین دو مَن بیکی میرسم تو راحت باش
مراست هاتف غیبی درین امید بشیر

تورا به کعبه چوسگ راه نیست، ترکستان
نگاهدار و ببر راه و پس سر ره گیر

. چنان بدست شما گشت مفتضح اسلام
روا بود که یهودی کند ورا تکفیر

نکرده‌اید خرابش چنانکه گر روزی
محمد (ص) آید بتواندش کند تعمیر

مسیح بسکه شکایت زنان به ختم رسل
نمود، حضرت از حجب سر فکند بزیر

پس از تفکر بسیار داد پاسخ و گفت
«که نیستند مرا امّت این گروه شریر

بدانکه رهبر این قوم هیز چنگیز است
بخواه او را در هر جهنمی است اسیر

کزو بپرسم زن قحبه این چه دستوری است
که داده‌ای تو باین قوم وحشی بد شیر؟»

چو گشت حضرت (نروو)[1] مسیح خودرا باخت
فرار کرد کمیسیون از فقیر و اسیر
من و تمامی حضار مجلس از مجلس
گریختیم چو روبه برون ز حملهٔ شیر
فرار کردم و گفتم هزار لعنت حق
به ترك و بر پدر ترك از صغیر و کبیر
نظام سلطنت ار خویشتن بترك فروخت
خری خرید خری پشت ریش وچشم ضریر
اگر مخارج پالان زیاده از خر کرد
کدام زین دو خرند ای ادیب شوخ وشهیر
ازین دوخر تر خرّ آنکسی بود بجهان
که سرسری شمرد خسروان عالم گیر
تو را به نادر گیتی ستان چه کار ای دون
برو بکار خود ای کرد پا بسر تزویر
دهان پاك برد نام شاه اسمعیل
که نیست طعمهٔ هر مرغ لاشخوار انجیر
خدا نکرده اگر من سلیم را گویم
نبد سلامت از من نمیشوی دلگیر؟
ادیب باید طرز ادب نگه دارد
نه هر چه لایق ریشش بود کند تحریر
تو را جسارت توهین بدولت ایران
نبود اینهمه بیعرضه گر نبود سفیر

(۱) عصبانی = Nerveux

سلیمان نظیف از ادبا ونثر نویسان معروف ترك است و از رجال حکومت عثمانی بود. چون اصلاً از جوار کردستان است پس به اغلب احتمال خون ایرانی دارد. تأثیر این خون در علائم صورت و طرز تفکر و احساسات بسیار شاعرانهٔ او آشکار است ولی از طرف دیگر قریحه و عادت ترك دارد وآثار آن نیز از طغیان فکری ویغمای ادبی گاه گاهی او پیدا است. در سال ۱۳۳٦ هجری سلیمان نظیف در اسلامبول روزنامهٔ «حادثات» مینوشت. در این موقع نمایندگان ایران در پاریس تصحیح حدود میخواستند (!) سلیمان نظیف ازاین خبر عصبانی شده ودر چندین نمرهٔ «حادثات» برهر آنچه‌ایران وایرانی بود سخت تاخت آوردومعنویات ملت ایران رامعروض یغمای قلم ترکانهٔ خود ساخت! دراینموقع عارف در استانبول بود واین قصیده را درجواب نیشهای قلمی نویسندهٔ ترك ساخت اگر کسی عبارات زشت وهجومهای یغمائی نظیف را که در مقابل خیال ایران هرگز حفظ نظافت‌ننموده است بخواند، خواهد فهمید که جوابش همین‌است که‌عارف داده، سلیمان‌نظیف، بااینهمه، ازجملهٔ ادبای معدود عثمانی‌است، که بازبان وادبیات ما نیك آشنائی‌داردبنابراین طبعاًمزاجش با رقت وتمدن شرق‌الفتی دارد، امروز دردیار عثمانی «توران پرست»هائی هستند که از آدم و حوّا گرفته تمام ملل عالم را ترکی نژاد میکنند! اگر این عتیقه شناسان وتاریخسازان «تورك»همتی نمایند در آینده‌بشر، جهانی دیگر خواهد داشت ومردم خواهند فهمید، که تمدن آن نیست که مصریها اهرام از سنگ تراشیدند و یونانیها مجسمه از مرمر بلکه آنست که چنگیز مناره از کلهٔ انسان ساخت!

اکنون نیز چند نفر مشغول ساختن تاریخ وعید و عادات و سن و سال برای«آذربایجان»نوزادخود رو، یعنی باکو وحوالی آن‌هستندا‌ترکی

زبان بودن آذربایجان حقیقی هم روغنی به چراغ این ترك بازان تازه میافزاید. اشارهٔ عارف براین خیال در تصنیف شهناز خودش نیزاز همین راه است ودر همین تاریخ قصیدهٔ فوق (ش.)

خر نامهٔ عارف (طهران ۱۳۴۰)

خواندم امروز من نسیم شمال — خوانده‌ناخوانده کردمش‌پامال
دردریات سید اشرف را — نامهٔ سر به پا مزخرف را
ای نسیم سحر باستعجال — کن سؤالی تو از نسیم شمال
پی تخریب کله های عوام — از چه داری توجد وجهدتمام
روزنامه‌است‌یا که‌این‌شعراست — یا طلسمات باطل السحراست
روزنامه‌نه‌خوانچه وخوان‌است — که دراو ماهی و فسنجان‌است
گوئیا ای مدیر خر کردن — منفعت برده‌ای ز خر کردن:
«ای بدان‌شیعه مردی ار کاید — زنی آن زن اگر پسر زاید
گرخورد سیب سرخ رو گردد — سرخ روی و سیاه مو گردد»
این همه ترّهات بی‌سرو پا — ماست دروازه از کجا به کجا
ای‌خرازاین‌خران‌چه‌میخواهی — تو زخود بد تران چه‌میخواهی
اهل این ملك بی لجام خرند — بخدا جمله خاص و عام‌خرند
سر بسر کشوری که یك آدم — یافت نتوان در او زنش گادم
این‌همه خرمگرتورابس‌نیست — خرچه‌جوئی‌بغیرخر کس‌نیست
شاه و کابینه و وزیر خرند — از امیرانش تا فقیر خرند
حشمت الدوله گر کنی باور — هم دروغی مقدس است هم خر

یکچنین خورده داغ باطله نیست — خر تر از این وزیر داخله نیست
گرچه کش درزمانه باشد کش — هم خر است هم مقدس هم جا کش
خواست زن قحبه حاکم شیراز — شود از پرده شد برون این راز
خواست شاهنشهش بدو پرخاش — کردو گفت «ای پدرسگ کلاش
کپك اوغلی» وحرفهای کلفت — زآنچه ناید بگفت با وی گفت
گفت « شاها اگر گنه کارم — هرچه خواهی بکن سزاوارم
اینکه شرمنده در حضورم من — ز اندرون یك کنیز کورم من
این کنیز تو از تونان خواهد — سگك از این خانه استخوان خواهد»
کار ایران چه سرخود ویله شد — که کنیزی وزیر داخله شد!
از «مقامات» های عالیه خر — برسد تا وزیر مالیه خر
از معارف گرفته تا به علوم — کار یك مشت خر بود معلوم
آنکه دارد ریاست وزراء (۱) — به خداوند خالق دو سرا
زین خران جملگی بزرگتر است — میتوان گفت یك طویله خر است
از خریت هویّت است ورا — دیپلوم از خریت است ورا
مؤتمن کم خر از برادر نیست — که کبهر از کبود کمتر نیست
هردو از یك شکم ویك کمرند — از پدر بالسویّه ارث برند
شحنه وشیخ تا عسس همه خر — زن وفرزند و هم نفس همه خر
مرشد وشیخ وپیر ، پیر و دلیل — باز دارند خلق را زسبیل
سر بازار تا خیابان خر — شهر و ده کشور وبیابان خر
از مکلاش تا معمّم خر — فعله و کارگر مسلم خر

---

(۱) رجوع شود بتاریخ این هجویه .

واعظ و روضه خوان منبر خر | هم ز محراب تا دم در خر
از صف پیش تا به آخر خر | از مقدم الی مؤخر خر
از معلم گرفته تا شاگرد | عقل ایرانیان بود همه گرد
خانهٔ داریوش مالامال | روضه خوان است وسید ورمال
دسته و سینه زن علامت خر | با علامت الی‌القیامت خر
در کدامین طویله‌ای از دیر | دیده‌ای خر به‌خود زند زنجیر
گر نبودیم ما زخر خر تر | نشدی کار ما از این بدتر
روسپی در میانهٔ همه زن | از خریت به فرق خودقمه‌زن
نیست بالله این عزا داری | که کنی گریه مردم آزاری
قحبه بی خانمان و خانه کنی | دسته در کوچه هاروانه کنی
خر به بازار و کوچه بی‌افسار | جفته انداز یا اولی‌الابصار
مصر چون‌یوسف‌است‌اززندان | شد برون ماند اسیر این‌ایران
سر بسر مستقل عراق عرب | تو بزن بر سر از غم زینب
شام صبح سعادتش بدمید | گریه کن بهر بارگاه یزید
فقط امروز بی کله سرما است | هی بزن نعره کربلا غوغاست
اندر این خانه غیر خر زینهار | لیس فی‌الدار غیره دیّار
بهر دفع خریت و موهوم | گویم و خواهدت شدن معلوم
بالشویك است خضر راه نجات | بر محمد و آله صلوات
ای لنین ای فرشتهٔ رحمت | کن قدم رنجه زود بی‌زحمت
تخم چشم من آشیانهٔ تست | هین بفرما که خانه خانهٔ‌تست
زود این مملکت مسخر کن | بارگیری این همه خر کن
یا خرابش بکن و یا آباد | رحمت حق به امتحان تو باد!

***

یک غزل نا تمام عارف

جان ازغم دوست رستنی نیست، زین دام هلاك جستنی نیست
آن‌فتنه که‌خواستی و برخاست تا ننشانی نشستنی نیست
بگسست علاقه‌ای که اش من پنداشتمی گسستنی نیست
از کردن توبه توبه کردم این توبه دگر شکستنی‌نیست
آن سبزهٔ عشق کو نخورد آب از چشمهٔ چشم رستنی نیست
از قحبه و هیز عشق و عفت زینهار مجو که جستنی نیست

***

پدر نامهٔ عارف

طهران منزل علی بیرنگ و بتأثیر یك حکایت او (۱۳٤۰)

بار آورندهٔ شجر بی ثمر پدر
ای زندگانیت همه با دردسر پدر
ای مایهٔ فلاکت و خون جگر پدر
ای تربیت کنندهٔ اولاد خر پدر
ای کرده چاك دامن ناموس مادرم
هر شب گرفته‌تنگ برش در برابرم
پنداشتی که‌مرده و گر زنده‌ام خرم
مردم زشرم اینکه چه‌سان‌سر برآورم
ای من شده شهید ره .... خر پدر
ای ز آدم بهشت فرو شد ترانسب
عمری فکنده‌ای تو مرا درغم وتعب

ای برخلاف علم وادب همچو بولهب
کشتم زدست جهل تو حمالة‌الحطب
در زیر بار زندگیم همچو خر پدر
شاگرد خانه پادو بازار کردیم
پا بست زن اسیر طلبکار کردیم
بی علم وبی سواد وخر وخوار کردیم
جزخانهٔ خود از همه جا بیخبر پدر
نفرین بخانواده و خوان تو نان تو
جانم بلب رسید پدر جان بجان تو
آتش بخانمان تو و آشیان تو
رفتم بکشوری که نیابم نشان تو
آیم دمی که از تو نبینم اثر پدر

☆☆☆

دلاکیهٔ عارف

(طهران ١٣٤٠)

رفت یك شخصی که بتراشد سرش
در بر دلاك از خود خر ترش
لنگ بر زیر ز نخ انداختش
تیغ اندر سنگ روئین آختش
بر سرش پاشید آب از قمقمه
او نشسته همچو سلطان جمجمه
پس به ..... خویش مالید آینه
گفت خوش بین باش به زین جای نه

تیغ را مالید بر قیشی که بود
پیش تخمش در رکوع و در سجود
تیغ خود را کرد تیز آن دل دونیم
گفت بسم الله الرحمن الرحیم
آن سر بی صاحب بد بخت را
یا سر چون سنگ خارا سخت را
کرد زیر دست و مالیدن گرفت
بعد از یك سو تراشیدن گرفت
اولین بارش چنان ضربی به سر
زد کز آن ضربت داش را شد خبر
گفت آخ استاد ببریدی سرم
گفت: «راحت باش تا من سرورم
پنبه می‌چسبانمش تا خون ریش
از سر خونین نریزد روی ریش»
پنبه می‌چسباند یك لختی دگر
بر سر لختش زدی ضرب دگر
باز فریاد از دل پر خون کشید
تا بجنبد چند جا را هم برید
هی بریدی آن سر هی از جیب خویش
پنبه می‌چسباند بر آن زخم ریش
پوست از آن سر همه تاراج کرد
صفحهٔ سر دکهٔ حلاج کرد

تارسید آنجا که سر تا سر سرش
قوزه زاری شد سر بار آورش

گفت «سرّ این سراز بی‌صاحبی است
زآن تو پنداری کدو یا طالبی‌است

تا تو دلاکی یقین دان مرده شوی
جمله سر ها رابرد بی گفتگوی»

تیغ دادن بر کف دلاك مست
به که افتد شاهی احمد را بدست

آن کند زخمی سر و این سر برد
سر ز سر داران یك كشور برد

☆☆☆

قصیدهٔ علیجان (۱۳۴۰)

به دوست خودم علی بیرنگ :

البته از عهد طفولیت تا کنون هزار مرتبه دیده و اگر انشاءالله خدا عمر بدهد زنده بمانید تا هزار سال دیگر هم در ایران خواهید دید در کوچه و بازار ایران دراویش باشکال والوان مختلف با صداهای‌مهیب ودست کوفتن بدهن و کف بلب آوردن وحبس کردن نفس یا ول کردن یکدفعه آواز ، مدح حضرت مولا را خوانده علیجان علیجان بعشق مولا مشغول گشت و گدائی می کردند .

مولوی میگوید :

عشق هائی کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود

پس چه بهتر که عشق بمولا علی آنهم بی‌رنگ باشد حالا که‌چنین است مجذوب تو من محبوب تو من علیجان ! البته هنگام خواندن این عریضه واین قصیده که درمدح حضرت مولا علی بیرنگ گفته شده است همچو تصور کنید عارف این درویش بیابانی علی علی جویان محبوب من گویان مدح مولا را وسیلهٔ گذران خود قرار داده در کوچه و بازار همدان (گردش کنان) مشغول گشت و گدائی است و یکمشت هم بچهٔ کون لخت از قبیل «ایران جوان» که در آن کتاب معهود دیده‌ام و از نظر هیچوقت محو نمیشود دنبال کون او افتاده (که عارف میرود از پیش و جمعی در پی عارف) میتوانید یك همچو منظرهٔ ذوقی خیالی تشکیل داده ازروی حضورقلب وخیال جمع این‌قصیدهٔ مرابخوانید تا بدانیدچقدر خیال من باشما است. قربانت. (ابوالقاسم عارف)

درمدح حضرت مولانا علی بیرنگ :

ای توچون هوشنگ و هوشیار علیجان
گویمت این نکته هوشدار علیجان
موقع تنهائی همچو ذات خداوند
جفت نداری چو کردگار علیجان
گر تو شدی یار غار خوش گذرد بر
آنکه شود با تو یار غار علیجان
از دو نفر تا سه با تو راه توان رفت
آوخ اگر آن سه شد چهار علیجان
گاه چو خمّ عسل لبالبی از شهد
گاه تو چون برج زهرمار علیجان

علی بیرنگ درایام انقلاب ایران



این عکس از شادروان علی بیرنگ که از دوستان صمیمی عارف شادروان بوده و عارف اشعاری نغز ازشوخی وجدی بنامش سروده است علی بیرنگ تا آخر عمر عارف در دوستی ومحبت خود با او پایدار بوده ازهیچ گونه همراهی که برایش امکان داشت خودداری نمیکرد .

گاه تو شیرین تر از شکر که دیگر
تلخ ترستی ز زهر مار علیجان
گاه تو چون قاطر چموش لگد زن
گاه چو دلدل تو راهوار علیجان
نیست کسی کز تو بر دلش ننشسته
حرف سه پهلو و گوشه‌دار علیجان
روده درازی و چس نفس که مستی
این شده بر حضرتت شعار علیجان
هر که گرفتار صحبت تو شود شب
چاره ندارد جز انتحار علیجان
تیغ زبان تو بهر آنکه کند قطع
حرف تو بد تر ز ذوالفقار علیجان
چون بود اوضاع هیئتی که تو در وی
صدر نشین مصلحت گذار علیجان
وای بر آن مجمعی که باشی و در وی
راه نباشد پی فرار علیجان
وای بر آنکس که در میانهٔ مردم
با تو شود یار وهمجوار علیجان
وای به حال کسیکه از تو بترسد
یا که تو بر وی شوی سوار علیجان
بخش کنی فحش وحرف تلخ تو در شب
صد نفر ارشد نه سر شمار علیجان

دلبر شربت فروش باش و شکر لب
سر که فروشی بنه کنار علیجان
لیك به مردانگی و غیرت و همت
یکه حریفی و تك سوار علیجان
راستی این راستان به دهر نبینند
راستی از چرخ کجمدار علیجان
مملکت اشرافی و من و تو به ذلت
مال حلال و سلیقه دار علیجان
کارگر و رنجبر به زحمت، و راحت
مفت خوران نکرده کار علیجان
مرد رعیت به پشت گاو چو خر، شیخ
تن ندهد زیر بار کار علیجان
تا بود عمامه بار دوش ، گروهی
سور چرانند و خر سوار علیجان
کرده قناعت ز زندگی تو و من هم
هر دو به یك شام و یك نهار علیجان
آمده از آسمان برای من و تو
سورهٔ واللیل و النهار علیجان
باز به این زندگی من و تو نداریم
راحتی از دست روزگار علیجان
ابره اگر یافتیم آسترش نیست
آستر از شد نبد نوار علیجان

« درهٔ مراد بیگ » همدان (۱۳۴۱)



ما دو گریبان پاره پاره ، نپوشیم

پیرهن شیک و تکمه دار علیجان

ما دو گریبان پاره پاره، نپوشیم
پیرهن شیك و تكمه دار علیجان
جامهٔ بیچارگی بپوش، بپوشیم
چشم ز دیبای زرنگار علیجان
کوری چشم کسی که خواست نبیند
ما و تو باشیم نونوار علیجان
دانیم ایام هجر چون گذرد چون
می گذرد روز روزه دار علیجان
چرخ امانم نداد چند صباحی
گیرم یك گوشه‌ای قرار علیجان
کرد طبیعت مرا به کوه و بیابان
دربدر از روی اضطرار علیجان
بسکه به فکر اندرم ندانم امسال
آمد و کی رفت کی بهار علیجان
بود بهارم شبی که چون شفق صبح
صبح شفق بودیم کنار علیجان
دست به گل چون برم نمانده بدستم
جای سلامت ز دست خار علیجان
جان بلب آمد مرا ز بسکه رذالت
دیدم از ابنای روزگار علیجان
با که توان گفت دردخویش در این ملك
وز که توان بود امیدوار علیجان

شاه و وزیر و وکیل و حاکم و محکوم
رشوه بگیرند و رشوه‌خوار علیجان
عالم و جاهل به یك ردیف در انظار
خادم و خائن به یك قطار علیجان
عصر تمدن ببین و دور تجدد
از فکلی های لاله‌زار علیجان
ملت وجدان کش و زبون و ریاکار
بار بر غیر و بردبار علیجان
باربر انگلیس و کارگر روس
مردم بی قدر و اعتبار علیجان
جمعی ماهانه ز انگلیس بگیرند
جرگی از روس جیره خوار علیجان
جمع کثیری دوان به راه سفارت
دولا دولا شتر سوار علیجان
شاه و گدا دزد، میر و عسس مست
مملکت از هر طرف دچار علیجان
آنچه بجا مانده برد شه به اروپا
به به از این شاه و شاهکار علیجان!
گنج جواهر ز شاه باز گرفتن
مهره گرفتن بود ز مار علیجان
مجلس ننگین، وکیل خائن و قاتل
دولت و کابینه لکه دار علیجان

هیز طبیعت ، محیط فاسد و مسموم
بشکند این چرخ کهنه کار علیجان
چشم سیاهی کند طپد دل من از
وحشت این قیرگون حصار علیجان
لعنت بر یارم و دیارم ، لعنت
بر پدر شهر و شهریار علیجان
لعنت برکشور جم و کی ، لعنت
بر پدر تاج و تاجدار علیجان
نفرین برکشور غم آور و نفرین
بر غم و غمخوار و غمگسار علیجان
تف بتو تف بر من و تفو بتو ای پست
مردم ننگین و شرمسار علیجان
لعنت بر روح آنکه مملکتی کرد
جغد نشین و خرابه‌زار علیجان
لعنت برگور آن پدر که از او ماند
جهل و جهالت به یادگار علیجان
نفرین برآن پسر که گر بکند بر
همچو پدر روزی افتخار علیجان
لعن بر اشراف و مفتخور کن و لعنت
بر پدر شیخ لاشخوار علیجان
ملت محکوم مرگ و محو و زوال است
گفتم و گویم هزاربار علیجان
آنقدر از دست غم شدم عصبانی
فکر فکورم بود فکار علیجان

کاش مرا نا فریده بود که عمری
شاکیم از آفریدگار علیجان
گرفتدم فرصتی به دست بر آرم
از فلك و چرخ دون دمار علیجان
گر تو و من متفق شویم ، عدورا
بایدش آویختن بدار علیجان
از خودی خود خدا گواه برونم
چون شتر مست و بی مهار علیجان
قطع کنم گرچه در مکالمه باشد
طول سخن به ز اختصار علیجان
جرگ رفیقان یکان یکان به‌یکانی
عرض ارادت ز جان نثار علیجان
زود رسان زود تر جواب بده نیست
طاقت اوقات انتظار علیجان
نامه به مازندران نوشتی ، بنویس
عرضه ز من بر حسن برار علیجان
هم به آشان هم اوشان حسینقلی را
هر دو به غربت بهم سپار علیجان
عارف ممنون ز حشمت‌الملك ، این‌مرد
هست حقیقت بزرگوار علیجان

علی بیرنگ (پسرحاجی کاظم‌حریری‌اسکندانی) از آزادیخواهان بنام آذربایجان است . در تمام مدت انقلاب مشروطه در هر دوره داخل انقلاب وقت شده و روالهای بسیار بزرگ بر داشته و در آن راه از حبس

و زجر وتبعید آنچه بود دیده و کشیده سالها از خانهٔ پدری بر کنار و دیار بدیار بوده است. علی از تاجر زادگان و تاجران کاردان تبریز بود بسی اعتبار و درهم و دینار داشت ولی همه را گذاشت و گذشت. اغلب همراهان و یاران علی در سال ۱۳۳۰ بدست مأمورین تزاری روسیه روی دار رفتند و جان بجانان دادند. علی در نتیجهٔ تجربه ها ورنج ها وشکنج های هفده سال انقلاب ایران اکنون صورتی دارد سوخته و فرسوده و فکری پخته و آزموده. شیرین مینویسد و شیرین میگوید. فکر های عالی را در بیانات ساده ولی بسیار نافذ ومؤثر نیك میپروراند. اورا دیدن ومتأثر نشدن کاریست بس دشوار. علی‌تاریخ ادبیات ایران را زیاد مطالعه کرده، در ضروب و امثال وحکایات و اشعار مهارتی دارد. بسی از شبهای دراز وتنهای خود رابامثنوی مولانا راز ونیازمیکند. علی خوش می‌خندد و سخت می گرید. و کمتر کسی است که با خندهٔ او بی اختیار نخندد و با گریه‌اش ملول نگردد. چون علی گذشته از چشمهای اشك آلودنطقی دارد که باعماق دلها نفوذ مینماید ومقاومت محالست! در نتیجهٔ پراکنده و گسسته گشتن دوستان و بی‌حقیقت در آمدن دیگران علی دراین‌دوسه سال اخیر اعتزال نموده ودر بروی مردم بسته است. معارفه‌اش با عارف در سال ۱۳۳۸ در رشت شروع کرد. در ۱۳۴۰ تقریباً یکسال در تهران اغلب شبان و روزان را باعارف بوده است بعد از سفر عارف بکردستان علی نیز نخست بمازندران وسپس بواسطهٔ فوت پدربزاد گاهش‌تبریزعزیمت نمود. علاقهٔ علی وعارف تماماًاز روی فکر ومسلك است ونسبت‌بهم‌محبتی دارند بی حدود. والان که تاریخ کتابت این قسمت یعنی ۱۳۴۳ هجری است عارف بعد از یکسال و نیم‌اقامت طهران وسفر کردستان برای دفعهٔ اول به آذربایجان رفته ودر تبریز در منزل علی اقامت دارد. (ش.)

یکی از کاغذهائیکه عارف‌بدوست باوفایش علی بیرنگ نوشته است

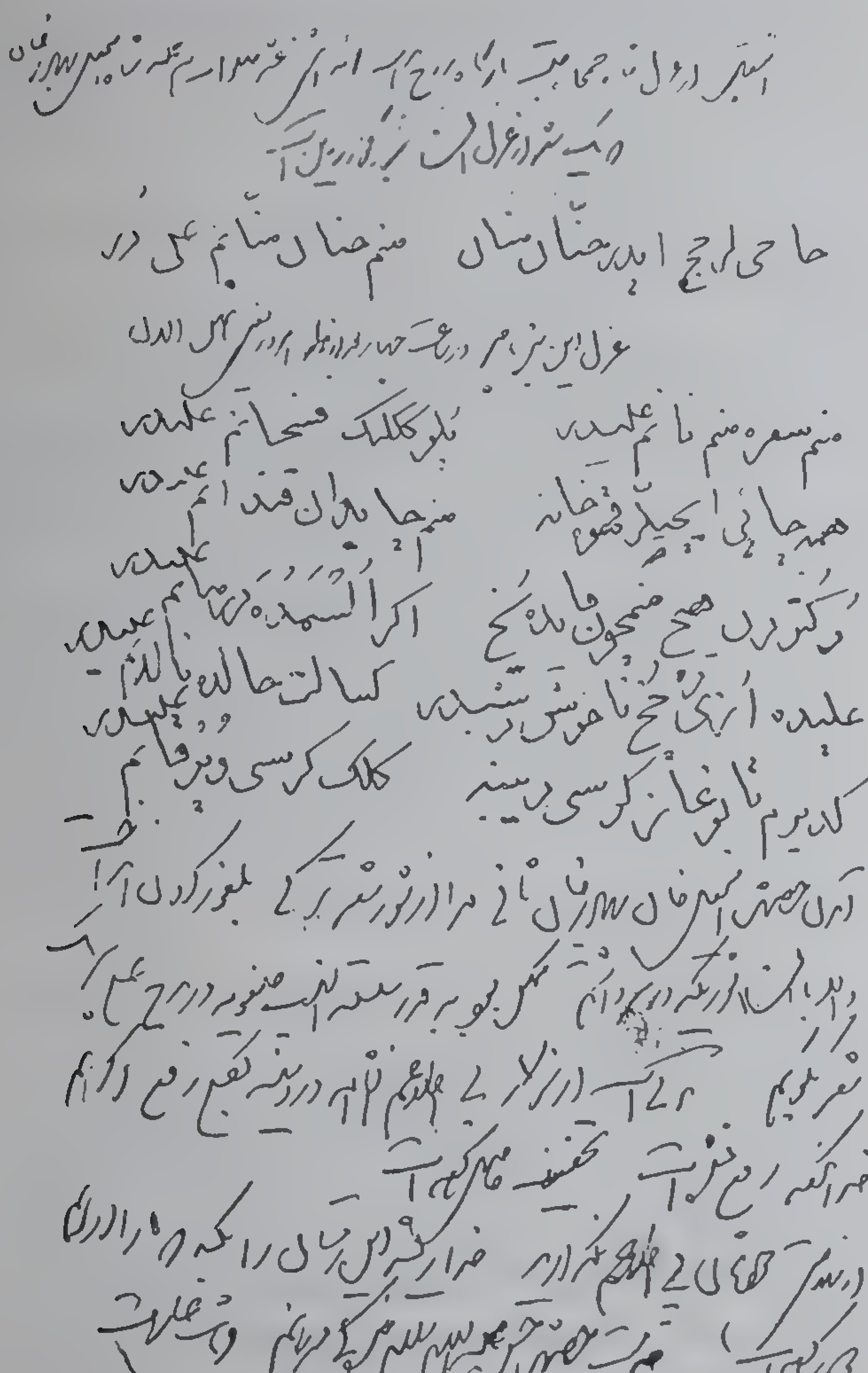
صبح غرهٔ جمادی الثانی این غزل را ساخته و صبح دوم جمادی الثانی بجهت دوست خودم علی بیرنگ نوشته که به تبریز بفرستم

رمید از من و یکباره گشت رام دگر — حریف پنجهٔ من بود گشت خام دگر
بغیر درد سر از ساغر تو ای ساقی — نبود ساقی دیگر خوش است جام دگر
در آشیانهٔ دل صید قابلی چون نیست — تو ای همای سعادت به پر ببام دگر
چنان تمام تو شد جان من که نیم نفس — بجا نماند که روزی کنم تمام دگر
مرا جنون زسر افتاد گوئیا در دل — توراست میل تماشا در ازدحام دگر
زبار عام تو ما را صف سلام شکست — امیدم آنکه نبینی صف سلام دگر
اگر هزار قیامت قدت کند بر پا — ز پا شکسته توقع مکن قیام دگر
دلم گرفته من از دل گرفته‌تر چکنم — چه بود غیر دل ار بود همکلام دگر
اگر ز دام محبت گریختی بگریز — بشرط آنکه نیفتی دگر بدام دگر
حرامزادگی شیخ بین که کرد حرام — شراب و رفت بدنبال صد حرام دگر
چو نام نیك تو بدنام، نام عارف شد — ز نیك نامی چون خود بجوی نام دگر

علیجانم این هم مال این دو صبح نقداً به همین اکتفا کرده چون حال خوشی ندارم بیش از این مزاحم نشده اجازهٔ تنفس و راحتی میخواهم. به حسن - حسین - کور کچل - چلاق - اکبیر - چورچپور، بدون استثنا سلام میرسانم، گر چه سلام رسانیدن به ایشانهم جایش در موقع دردریات نویسی بود این هم یك خبط و خطائی است که قابل جبران نیست یا هست نمیدانم. اگر مقصریم تو دریای رحمتی.

قربانت عارف

از نامه‌های مزاح آمیز که عارف شادروان بدوست صمیمی و باوفایش علی بیرنگ نوشته است
« خط خود عارف است »



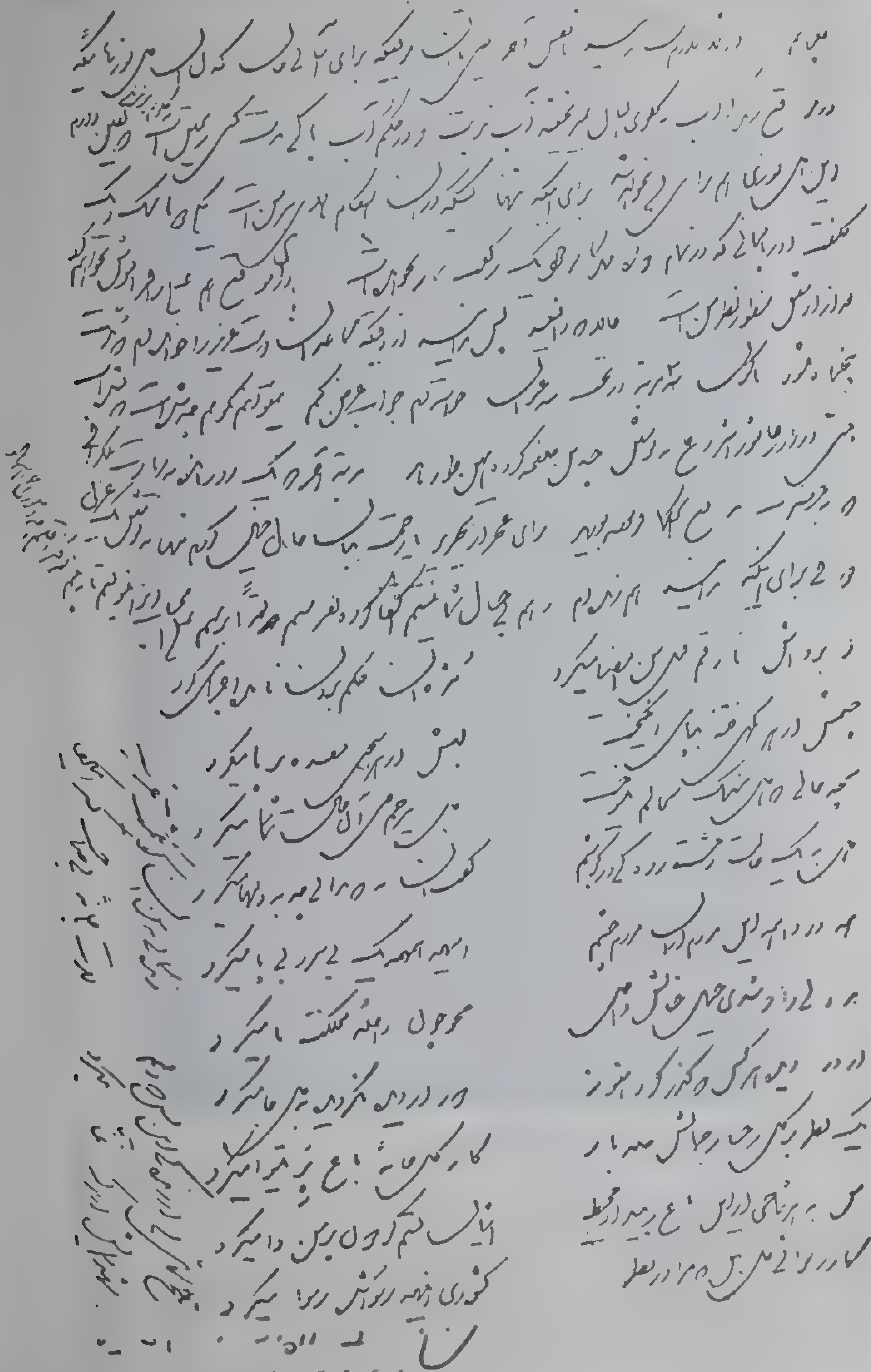
شادروان علی بیرنگ پس از دورهٔ انقلاب وپیدا شدن آسایش و امنیت



منم سفره منم نانم علیدور   پلو ککلک فسنجانم علیدور
همه چائی‌ایچللر قهوه‌خانه   منم‌چایدان وقندانم‌علیدور

عارف شادروان باوجودیکه از زبان ترکی چندان‌خوشش نمیآمد برای‌شوخی ومسخرگی که گاهگاهی گل‌میکرده ، از خوشمزگی‌هائیکه دوستانش را خشنود میساخت دریغ نداشته ، هرچه به‌قلم وفکرش‌میرسید مینوشت . روان [illegible]

یکی از کاغذهای خواندنی عارف شادروان که بدوستش علی بیرنگ نوشته است



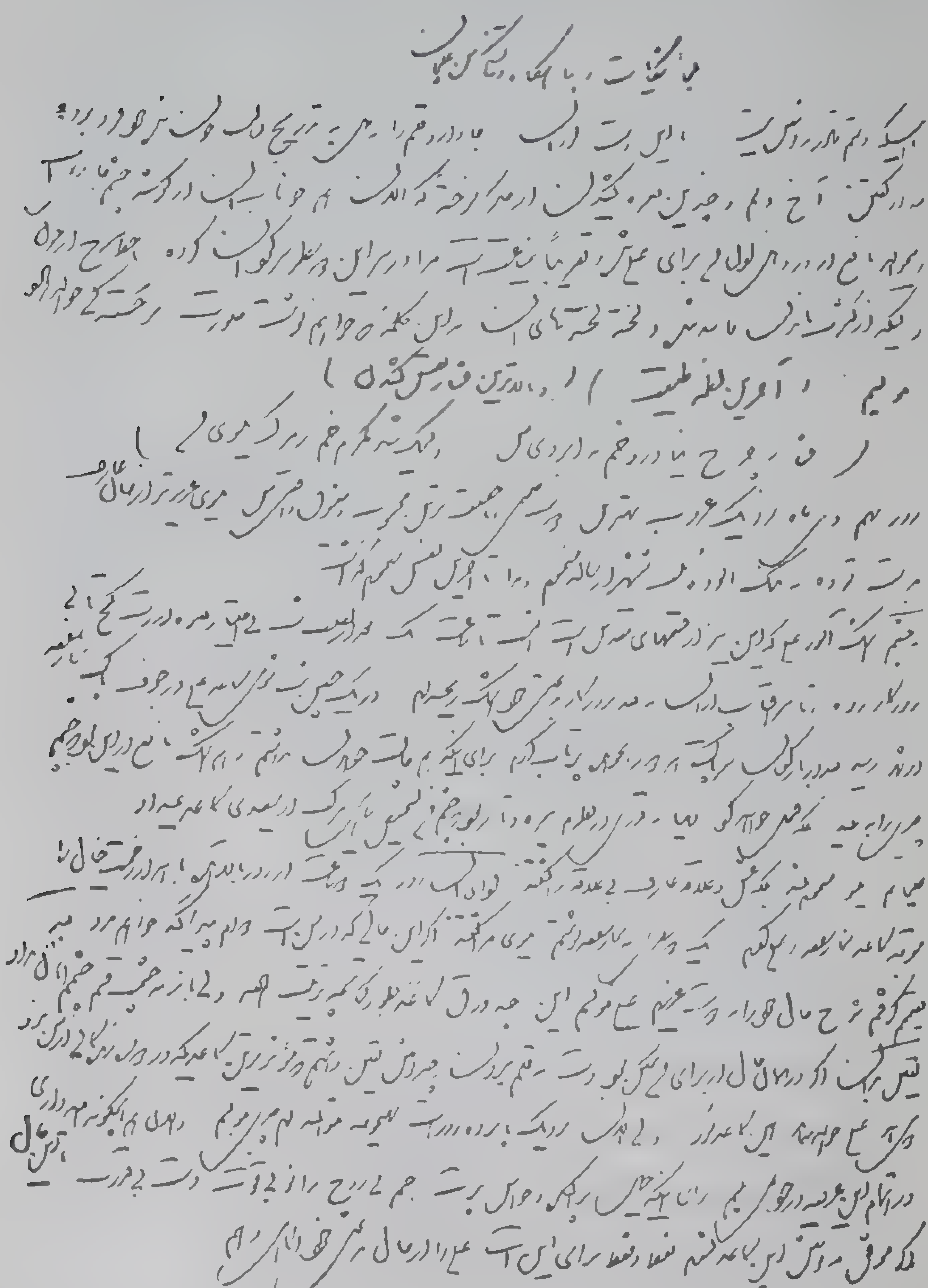
دل عارف هوس سبزه و صحرا نکند　　　　بس در آنکه زند سبزه سر از خاک گلش

[illegible] عرض کردن
[illegible] این غزل [illegible]
[illegible]
[illegible] درج
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] دارند
[illegible] عارفان [illegible]
[illegible]
[illegible] عارف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قطع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] غزل [illegible]

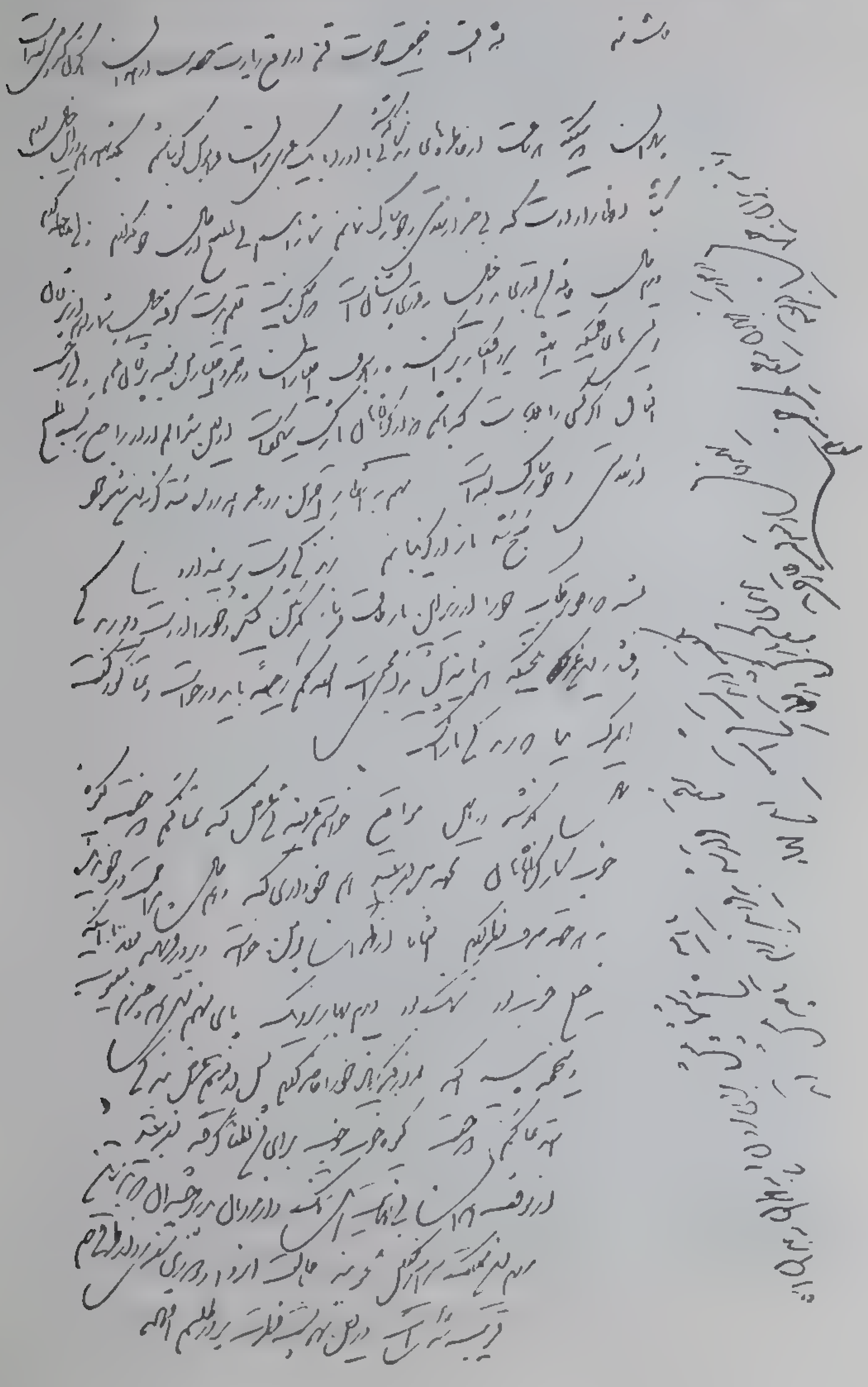
برای اینکه من دیگر [illegible] خودم چیزی نوشته‌ام که [illegible] به عالم آخر [illegible] این است که
[illegible] مال [illegible] و [illegible]
[illegible] کلمات و جملات [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] که [illegible] یا وقت [illegible]
[illegible] [illegible] که [illegible] است
[illegible] [illegible] [illegible] دادم [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گفته‌اند [illegible]
[illegible] [illegible] چون [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] پس [illegible]
[illegible] [illegible] خوب کرده‌ام. [illegible] کسی [illegible] تحقیقاً [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
اگر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

کاغذی است که عارف بانهایت دلسوختگی و تأثر ، پیش‌آمد زهر خورانیدن مینو
دوست باوفایش را به‌علی بیرنگ ازهمدان مینویسد

فشار چرخ نیاورد خم بابروی من
ولیك من کمرم خم زمرگ مینوی من



نمونه‌ای ازخط وانشاء عارف : کاغذی است که بیکی از دوستان خصوصیش نوشته



در راه کردستان (۱۳۴۰)

آقای حشمت‌الملك ازرؤسای کردستان بود درتهران عارف‌رابسمت مهمانی‌واقامت‌چندی در کردستان دعوت کرد وبا هم‌درسال ۱۳۴۰حرکت کردند . آنچه در تهران دیدم این مرددربارهٔ عارف از هیچگونه خدمت و مهربانی مضایقه نداشت . عارف همیشه قدر شناس و وفاداراست ولی بهمان اندازه هم عصبانی وحساس ، گاهی با جزئی غفلت طرف و گاهی هم شاید بیجهت می‌رنجد . درقصیدهٔفوق «علیجان» عارف ازحشمت‌الملك خوب گفته :

حشمت الملك آنکه عنوانش — پیش من‌اینکه خواندمی خانش
روز از صحبتش به تنگم و شب — عاجز از قلّ قلّ قلیانش
مزهٔ حرف بی رویه زدن — شیره کرده است زیر دندانش
گاه خواهد کند سکوت ولیك — چانه خارج بود ز فرمانش
راه طهران الی به کردستان — این چه خواهی زیزد و کرمانش
غرقه در قلزم کثافت را — کی کند پاك آب بارانش
کاش کالسکه راه آهن بود — که بمردیم در بیابانش

کمالی

درآخر غزلی که مطلعش : «مرا عقیدهٔ پیرار و پارسالی نیست »
بشوخی این بیت را نیز گفته بودم :

میانهٔ شعرا زشت و کر و بد پك و پوز
کچل عفن متفرعن تر از کمالی نیست

بعد از اینکه شنیدم بگوش‌ایشان رسیده است گذشته از اینکه‌از من دل تنگ‌شده‌اند در مستی مرا هم تهدید کرده بودند که عارف را

خواهم کشت اگر راجع به کچلی سر من چیزی گفته باشد این بود بنده هم از ترس جان خویش این دو شعر را ساخته‌ام که اگر تأمین جانی از طرف ایشان حاصل شد وتوانستم بی ترس حضورشان تشرف حاصل کنم بخوانم :

ای کمالی قسم خورم بسرت — که چو طاس سپهر صاف بود
سر موئی گر از سرت از من — هر که گوید بدان خلاف بود

شوخی در میان شعرا عادتی است دیرین . میرزا حیدر علی کمالی بطوریکه عارف اشاره کرده است روی سرش ازموی خالی است ولی داخل آن بهیچوجه خالی نیست . در طهران خدمتش رسیدم . قدی کوتاه سالی کهن ولی صورتی زنده وصحبتی خوب ودلی جوان دارد وبقول شاعرشیرین سخن تبریزی آقای ایرج میرزا که نیز با ایشان سرشوخی دارند :

کمالی مقتدای اهل حال است — کمالی صاحب فضل و کمال است

اشعارش علاوه برشیرینی شیوه‌ای دارند که مانند اشعار منوچهری آن شیوه برآنها رنگ وآهنگ مخصوصی میدهد . قصاید و غزلیات حکیمانه و وطن پرستانهٔ عالی دارد . یکی از تازگیهای مخصوص بکمالی اشاره به‌اساطیر یونان و تاریخ جهان در بعضی ازاشعاراست که شعرای رومانتیك اروپارا بخاطر می‌آورند . دیوانش درسال ۱۳۳۹ در استانبول بهمت آقای خان ملك ساسانی چاپ شده . ویك نسخه‌ازآن راخودشاعر بعدازتصحیح با خط خودشان باین بنده اهداء کرده‌اند (ش .)

غزل وثوق الدوله (اصفهان ۱۳۳۸)

دوسال قبل در اصفهان بودم که روزنامهٔ گل زرد رسید که درآن غزلی از فصیح رضوانی در خصوص وثوق الدوله با مطلع « ای ترك چشم مست تو شوخی است نازکن آنهم بمردمان سرو جان نیاز کن » خوانده

شد . خود وثوق الدوله که رئیس الوزرای وقت بود از یك دوشعر آن استقبال کرده بود که اولین شعرش این بود « ای بر قبیلهٔ دل و دین تر کتاز کن دست جفا بخرمن دلها دراز کن» چون غزل رئیس الوزرا رئیس الوزرای غزلها بود گمان میکنم زیاد تر از صد ها شاعر متملق ایرانی آنرا استقبال کردند که من جمله یکی هم ملك الشعرا بود . بنده را نیز خدا مرگ دهد چون ملا بودم طاقت سکوت درخود ندیدم . یاری بود که هزار جامهٔ صبوری از دست ماه سرزده از جیب پیرهنش چاك ومنهم در عدادلات های پاچه پارهٔ ایشان بشمار میرفتم . او مرا وادار باستقبال غزل حضرت اشرف کرد این بود که غزل «ای بار گاه حسن تو محمود ایاز کن وی خسروان به پیش ایازت نیاز کن ... » را ساختم .

(رجوع شود بغزلیات عارف) . غزل دیگری هم در استقبال همان غزل اینست :

ای خانهٔ تو در برخ جنده باز کن
ازدربرون . . . همه‌راجنده‌باز کن

ازدست داده‌دامن عصمت‌برغم شوی
با دیگران به مهر ز شوی احتراز کن

ای‌برده‌هرچه بود بدزدی وخلق‌را
محتاج قوت قالب ونان و پیاز کن

هنگام احتیاج صدارت چهار وقت
پشت سر جناب مدرس نماز کن

این نیز برقرار نماند غمین مباش
ای در قرارداد حقیقت مجاز کن !

فلفلحلحح

غزل فلفلحلحح همان غزلی است که بجهت حضرت آیت‌الله کردستانی ازبین را که بطهران میآمدم ساخته (۱۳٤۱) وازهمدان درضمن کاغذیکه به ایشان نوشته بودم به سنندج فرستادم ولی سابقه دادن باین غزل ده مرتبه زحمتش بیشتر از نوشتن آن است ، با آیةالله بتماشای حوالی رفته بودیم که پیر مردی عامی وبیابانی دیدیم که خبر های غریب میگفت از جمله اینکه چهل شب درقبرستان کهنه‌ای که روز نیز جنبنده و جاندار از آن گذر ندارد ، مشغول بعضی اوراد واذکار بوده است خود آیةالله که منکر تأثیر منتر وطلسمات بود معلوم شد بسی از ینهادانسته وحتی در شبهای خوفناك خوانده است وبسیاری از آنها را خواند که من تنها کلمهٔ فافلحلحح را به خاطر سپردم . قطب‌الاسلام یك ملای پیر مرد بدبخت و شریفی است که اغلب علمای کردستان که امروز هر کدام عنوانی دارندشاگرداین بدبخت بوده‌اند ولی امروز از کثرت پریشانی جزئی امورات زندگانیش راآیةالله اداره میکند . خودآیةالله هم بیشتر تحصیلانش پیش قطب بوده است علت بدبختیش این است ، که طبعاً آزادیخواه ومتجدد بوده در اول مشروطه هم تأسیس مدرسهٔ جدیدی کرده است البته یك همچو ملائی بودنش بجهت دیگران خیلی اسباب ضرر است پس بهمین جهات عموم علماء اورا تکفیر کرده از آنوقت هم دیگر نتوانسته است کمرراست کند ، روزی درمجلس او حکایت منقلی پیش آمد که چهار وپنج نفر نتوانستند یك منقل آتش کنند پس اگر درغزل به شعریکه منقل قطب‌الاسلام در او است برسید بدانید مقصود چیست .

خواهم از راه خرابات فلفلحلحح طی کنم راه سماوات فلفلحلحح

آیت الله بود پیر من و مرشد من فارغ از ذکرم و آیات فلفلحلحح

هیچ بی یاد تو غفلت نتوانم کردن بخدا در همه اوقات فلفلحلحح

راه آورد سنندج بر یاران برمش از تو این تحفه بسوقات فلفلحلحح

ذکر تسبیح و فلفلحلحح و سجادهٔ شیخ نیست جزوهم و خرافات فلفلحلحح

ازفلفلحلحح اگر کف بلب آری هرگز نشود دفع بلیات فلفلحلحح

دارم امید شود ز اهل عمایم ننگین دامن دار مکافات فلفلحلحح

منتظر جز عمل زشت نباشید ز شیخ هست اعمال بـه نیّات فلفلحلحح

کی ببینم که درمسجد جامع گشته ریش و عمامه کراوات فلفلحلحح

مستقل خواهی اگر منقل قطب الاسلام در پس پردهٔ هیهات فلفلحلحح

دردریات بیافم من از این پس که شده است دردریات ادبیات فلفلحلحح

این سه شعر نیز بقایای غزلی است که فراموش شده :

ازین سپس من و کنجی ودلبری چون حور
دگـر بس است مرا صحبت هپور و چپور
تو باشی و من و من باشم و تو شیشهٔ می
کمانچه باشد و نی تار و تنبك و تنبور
به می مصالحه کردیم چشمهٔ کوثر
برو بـه کار خود ای واعظ تفنن جور !

این غزل شاه دستوری ما فرمودیم را در ضمن کاغذی از کان شفا به طهران نوشته‌ام. (۱۳٤۱)

نامهٔ من برت از کان شفا می آید
محترم دار که این نامه زما می‌آید
از سیه کاری من کشته گریزان از من
شکوه ها دارد و در پیش شما می آید
گر بگوید سخن بی سر و پا گوش مکن
که به غمازی ما باد صبا می آید
هر که پرسد ز که این نامه رسیده است بگو
از شهنشه منش بی سر و پا می آید
بوی مهر از تو گمان کرده که می آید لیك
دید وقتیکه نیامد به صدا می آید
بوی عشق آید باز از من اگر یك روزی
دیدم از جنس بشر بوی وفا می آید
چون به دربار شه عشق رسی کرنش کن
کاندر آنجا به ادب شاه و گدا می آید
رخ نماید برباید دل و آید اما
با دو صد عشوه به یغما بر ما می آید
به کجا رو کنم از دست خیالت هر جا
رخت بربندم با من همه جا می آید
اندرین کوه که من کرده مکان موسی اگر
آید آنجا ز کف افکنده عصا می آید
عارف آید برت آنروز که صد سجدهٔ شکر
جای آری و بگوئی: «بخدا می آید»!

قسمت سوم

تصنیف های عارف

تصنیف های عارف

اینها همان تصنیفهائی هستند که درپی غزلهای مؤثر وممتاز عارف درقلهٔ کوهها ، پای دره ها ، دم آبشار ها ، لب رود ها ، سینهٔ چمن زار ها ، گوشهٔ باغها و بستانها و ایوان خانه‌های ایران از شانزده سال بدین طرف ازطرف زن و مرد با نغمه های دلکش در سرور و کدر خوانده شده و در سامعهٔ موسیقی ملت ایران موقع بس نازنینی احراز نموده ومخصوصاً در پیش بردن احساسات آزادی خواهی « رول » بزرگی برداشته و به‌نیکوئی از عهدهٔ آن درآمده‌اند ! این تصنیف ها قیمت ادبی ، احساسات عاشقانه ، عشق آزادی ، مهر وطن ، ستایش درستکاری ، تحریك فداکاری ودیگر صفات شاعرانهٔ عارف را درپیشگاه معنویت ملت ایران بهتر ازمجسمه‌های زرین همواره جاویدان نگاه خواهند داشت . اینها آیینه های بسیار روشن و رنگارنگ صفحات حسّیات انقلابی و اجتماعی دورهٔ تحول ملت ایرانند که احساسات این دوره را در زبان موسیقی در مقابل انظار دقت نسل آتی ، آنانیکه هنوز درپشت پدران یادرعالم نهانند ، مجسم خواهند نمود . اینها ازغصه‌ها و دردها ، زشتی‌ها و درشتی‌ها ، خیانتها و جنایتها ، کردارها و گفتارها و بالاخره از فداکاریها و آرزو های ملی در کلمه‌های مفید ومختصر و گوش‌نوازحکایتهاخواهند کرد و گویندهٔ اینها (ابوالقاسم عارف) را بی شبهه در حافظهٔ آن نسل‌های جوان همیشه زنده خواهند داشت .

تاریخ تصنیف ساختن من

(بخامهٔ خود عارف)

بودم آنروز من از طایفهٔ دردکشان
که نه از تاك نشان بود و نه ازتاکنشان

نه تنها فراموشم نخواهد شد بلکه معاصرین دورهٔ انقلاب نیز هیچوقت از خاطر دور نخواهند داشت که وقتی که من شروع به تصنیف ساختن و سرودهای ملی و وطنی کردم، مردم خیال می کردند که باید تصنیف برای جندههای دربار؛ یا «بری خان» گربه شاه شهید مانند (گربه دارم الجه، میرود بالای باجه، میاردکله پاچه، گربهٔ مرا پیشتش مکن بدش میاد) یا تصنیفی از زبان گناهکاری، بگناهکاری، در مضمون (شهزاده ظل‌السلطانم چشم و چراغ ایرانم شاه بابا گناه من چه بود). که از یکنفر خطا کارتر از خود می پرسد گناه من چه بود... الخ گفته شود. همچنین تصنیفهای معمولی دیگر مانند:

ای خانم فرانسوی، رونق دین عیسوی
تو که زیرشلوارت توی آب و آب انبارت
دریچه باز داری چقدر ناز داری

لیلا را بردند چال سیلابی لیلا دایداش آوردند سیب و گلابی لیلا
لیلا گل است لیلا خیلی خوشگل است لیلا

ایضاً: جوجه مال من و من مال جوجه نصف شب که شد میرم توی کوچه

ایضاً: ماشیخ و زاهد هلالی زمزمه کمتر شناسیم، دلا، هلالی زمزمه

ایضاً: آسمان پرستاره نیزه بازی میکند
پسر عمو دختر عمو نامزد بازی میکند

ایضاً: عروس‌مروس کجات بگذارم   جوجه خروس لای پات بگذارم

ایضاً: قافله ازشیرشکر بارش‌است   خانم منور جاودارش است ...

ایضاً: بالای بانی، کفتر پرانی   شصتت بنازم خوب می پرانی ..

از بیست سال قبل مرحوم میرزا علی اکبر شیدا که حقیقت درویشی را دارا ومردی وارسته وصورتاً و معناً آزاد مردی بود، تغییراتی در تصنیف داد و اغلب تصنیفاتش دارای آهنگ های دلنشین بود. مختصر سه تاری هم میزد وتصنیف را اغلب نصف شب در راز و نیاز تنهائی درست میکرد، بعددل وجان باختهٔ رقاصه‌ای یهودی (؟) شد و آخر کارش بجنون کشید و ازغرایب آنکه الان که روز هیجدهم جمادی الاولی است ومن مشغول نوشتن بودم یکباره‌غزلی ازاو که سالها بود فراموش‌شده بود بخاطرم رسید ودیدم که در مطلع آن خود اقرار بدیوانگی خود کرده است این نیز از صفای باطن اواست . اینك با یك دنیا افتخار غزلی را که از ایشان بیادگار دارم می نگارم:

غزل مرحوم میرزا علی اکبر شیدا

در خم زلف تو از اهل جنون شد دل من
واندرآن سلسله عمری‌است که خون‌شددل من

در ازل با سر زلف تو چه پیوندی داشت
که پریشان شد و از خویش برون شد دل من

این همه فتنه مگر زیر سر زلف تو بود
که گرفتار بدین سحر و فسون شد دل من

سوخت سودای تو سرمایهٔ عمرم ایدوست
می نپرسی که دراین واقعه چون شد دل من

بی نشان گشتم و جستم چو نشان از دهنش
بر لب آب بقا راه نمون شد دل من
به تولاّی تو ای کعبهٔ ارباب صفا
پیش اهل حرم و دیر زبون شد دل من
زلف بر چهره نمودی تو پریشان و نگون
که سیه روز از آن بخت نگون شد دل من
در دبستان غمت خوانده چو یك حرف وفا
به صفای تو که دارای فنون شد دل من
روی بنما و زمن هستی موهوم بگیر
سیر از زندگی دنیی دون شد دل من
تا که از خال لبت نکتهٔ موهوم آموخت
واقف، سرّ ظهورات بطون شد دل من
ای صفا نور صفائی بدل شیدا بخش
تیره از خیره گی نفس حرون شد دل من

نیز یکدوره از یکی از تصنیف‌های آن مرحوم درخاطر مانده است:

ایا ساقیا ز راه وفا بشیدای خود جفا کم نما که سلطان زلف
ترحم کند بحال گدا (ایضاً)
تو ای سرو ناز به صد عزّ و ناز به بستان خرام که شد چهره‌ات چمن
را طراز (ایضاً)
ای که به پیش‌قامتت سروچمن خجل شده (ای جانم ای به بم)
سرو چمن به پیش تو کوته و منفعل شده (ای جانم ای به بم)
تابکی ازغمت گدازم‌ای‌صنم بسوزم‌وبسازم
چکنم چکنم ز عشقت چه سازم . . . الخ

نبودن اشارات « نوت » بزرگترین بدبختی موسیقی ایران است والاّ آهنگ های در دل شب پیدا کردهٔ شیدا از میان نمیرفت . همین تصنیف فوق ممکن بود هزارسال دیگر باعث بقای اسم او بود از دلتنگی های من یکی آنکه در همین دورهٔ زندگی خود من آنچه را که بنـام من میخوانند اغلب غلط است فقط چند نفری که اول آنها شکرالله خان است بواسطهٔ اینکه اغلب درموقع ساختن تصنیف بامن بوده‌اند توانسته‌اند ازعهدهٔ آن برآیند . بعد ازسفراستانبول ودیدن دارالالحان ترك وشنیدن آوازهای آنها که می‌توان گفت مرکب از موسیقی ایران وعرب است به‌آرزوی آن بودم که دربرگشتن به‌ایران اسباب یك مدرسهٔ موسیقی را فراهم آرم ولی افسوس که مقدمهٔ آنرا شروع نکرده موضوعش از میان رفت . حتی پیش خودم خیال می کردم که « اوپرا » ویا «اپرت» ها ترتیب داده و بواسطهٔ همان شاگردان مدرسهٔ موسیقی بصحنهٔ تماشا آورده باشیم که گمان دارم اگر بچیز فعلیت می‌آمد از « آرشین مال آلان » بدتر نمیشد .

باری‌مقصود ازذکراسامی تصنیف‌های عامیانهٔ فوق،غیرازآن‌مرحوم شیدا ، آن بود که بدانند اگرمن هیچ خدمتی دیگر به موسیقی وادبیات ایران نکرده باشم وقتی تصنیف وطنی ساخته‌ام که ایرانی از ده هزار نفر یکنفرش نمیدانست‌وطن یعنی‌چه تنها تصور میکردند وطن‌شهر،یادهی‌است که انسان‌درآنجا زائیده‌شده باشد چنانکه‌اگرمثلاً یك کرمانی‌باصفهان میرفت ودرآنجا بر وی خوش نمیگذشت باکمال دلتنگی‌میخواند: (نه‌در غربت دلم شاد ونه‌روئی دروطن دارم ـ الهی بخت بر گردد ازین طالع که من دارم) . جنگ حیدری ونعمتی هم از میان نرفته است واهل یك محله با اهل محلهٔ دیگرمانندآلمان وفرانسه درسر (آلزاس لرن) درجنگند

خصومت بچه‌های چاله‌میدان بالوطی‌های سنگلج درسرحر کت دادن نخل تکیهٔ حاجی رجبعلی ، موضوع بحث‌است . جنگ جهانگیر که مدتی‌است شروع کرده و در واقع هنوز خاتمه نیافته اسباب حیرت مردمان شده درصورتیکه این نفاقهای داخلی ما صدها سال است ، موجودند . امیداست بهمّت والای کرسی نشینان بهارستان که زبان ازتعریف یکان یکان آنها عاجز است (!) این نیز انجام گیرد چنانکه دردهای دیگر را بخوبی (؟) چاره کردند!

شکر خدا را بعد از مشروطه معنی وطن فهمیده شد ! محل های فائدهٔ شخصی ، دوائر و کیل تراشی ، حکومت فارس . ریاست تحدیدتریاك خوار و ورامین وامثال اینها وطن‌های «مقدس» امروزند که سنگ آنرا در روزنامه‌ها و کوچه وبازارها بسینه میزنند ....!

روح حضرت رومی شاد که گفته است :

اینوطن مصروعراق وشام نیست — این وطن‌شهریست کورا نام نیست !

اکنون که معنی وطن تااندازه‌ای معلوم گردید پس‌میتوانم باقوّت قلب بگویم :

اندر وطن کسی که ندارد وطن منم
آنکس که هیچکس نشود مثل من منم

اندر لحد کسیکه بدرّد کفن به تن
از بهر آن وطن که نشد آن من منم

آن کو به زند گیش معیشت زخون دل
وز بعد مرگ خویش ندارد کفن منم

آن کشور خراب کزو روح در عذاب
وان‌مملکت که جان زوی اندرمحن‌منم

آن کس که عیشگاه جم و کیقباد و کی
از بهر او شده است چو بیت الحزن منم
آنکس که درقمار در این دور روزگار
بد نقشیش ببرد سوی باختن منم
آنکس که در میانهٔ مردم بسوء خلق
بد خلقیش کشید سوی سوء ظن منم
آنکس که همچو مور بلغزنده طاس فکر
از دست حس خویش بود در لگن منم
آن مرد با تعصب و غیرت که زندگی
کرده است در فشار ز درد وطن منم
عارف قسم بمی، تو بمیری، بذات عشق
اینها که گفته ام تو ببین مرگ من منم

من بی وطن آنروز که شعر و سرودهای وطنی ساختم دیگران در فکر خود سازی بودند وکار شعر و شاعری بافتضاح کشیده بود.

قبل از سفر مهاجرت و بدبختی‌های دنیا گردی مشغول تشکیل ارکست نمایش بودم که درتیاتر باقراف داده شد و چند روز بعد از آن مجبور بمسافرت گردیده طهران را وداع نمودیم، در همان اوان وزن وآهنگ تصنیفی‌را که با میل اعلیحضرت برای جشن تاجگذاری با اینکه شاه آنوقت شاه محبوب بود با وجود این با کمال بی‌میلی بدرخواست چند نفر از اجزای خلوت خصوصاً عین‌السلطان حاضر نموده و ازملك الشعراء که آنوقت عالم صمیمیتی با ایشان داشتم اکمال این تصنیف را که شروع آنرا با بر گردان: (گوی بساقی که می بیارد ـ متصل و پی ز پی بیارد ـ از خم جمشید جم بریزد ـ در سر کاوس و کی بیارد) ساخته بودم،

خواهش کردم او نیز اول از زیر این بار پهلو خالی کرده بعد ساخت که بر گردان دورهٔ اول این است: (پادشها ملك جم خرابست ـ پای بد اندیش در رکاب است ـ خیز و به این کار چارهٔ کن ـ چارهٔ بیچارگان ثواب است) ولی افسوس که در همان روز ملك بطمع این افتاد که عارف بشود و مرا در سایه بگذارد چون ایران سرزمین حسد است و تخمی جز رشك بار نمی‌آورد. غافل‌ازاینکه آخوند شدن آسان و آدم شدن‌مشکل است با... دیگران نمیشود عروسی کرد، و آنگهی تصنیفی که زائیده دو فکر شد، حکم بچه‌ای را دارد که از دو نطفه باشد، اینست که: «قحبه بمسجد افکند، طفل حرام زاده را» با اینکه اغلب مردم این تصنیف را ازمن میدانند من آنرا در جزو تصنیف های خودم ننوشتم و آنرا طعمهٔ حاسدین قراردادم که گفته‌اند: (امیرقافله گاهی تغافلی‌شرط است ـ که بی نصیب نمانند قاطعان طریق) چندی بعد در مجلسی با شکرالله خان که خداوند مضراب است در سریکی از همین تصنیفهای حرام‌زادهٔ خودشان طرف شده حتی‌مرا دزدشعر قلمداد کرده بودند! این است آتش بی‌انصافی و حقد و حسد که خشك و تر را میسوزاند و با بودن این آتش چگونه می توان امید ترقی علم و عرفان را پروراند؟! در صورتیکه خودشان تمام یك مقاله را که بعد از نمایش تیاتر باقراف برای تشویق من نوشته شده بود تحریف و سرقت نمودند. (دزد قباله دزد شنیدست هر کسی ـ یاران حذر کنید ز دزد مقاله دزد) از عایدات مهم این نمایش که زیاد بود تنها صد تومان بدست من رسید که خرج راه کرده و مسافرت نمودم!

شرح حوادث ناگوار این مسافرت تا بغداد کتابی از فساد اخلاق بعضی خائنین ایرانی خواهد بود. آنوقت که ابوابجمعی قشون ها وخدمتهای خیالی برای گرفتن پول «پروپاگاند» آلمان از طرفی و روس

و انگلیس ازطرفی دیگر ترتیب داده شده و« بر این خوان یغما چه دشمن چه دوست» بود من با کمال سختی خود را بقم و اصفهان و کرمانشاه رسانده و در تمام این مدت پولی که گرفتم چهار پنج لیره بود که در بروجرد توسط مشهدی باقی از میرزا کریم خان گرفتم و در بغداد شنیدم گویا سردار محیی هزاروپانصد تومان بنام من ازشونمان گرفته بوده است البته این نوشته ها اگر وقتی طبع بشود اگر خطائی گفته باشم لعنت ونفرین ایشان ودیگران مرا می گیرد . ازقصر بمناسبت خود کشی رفیق‌راه من عبدالرحیم خان حالت جنون پیدا کردم و نظام السلطنه یك کالسکه گرفته ومرا ببغداد فرستاد آنجا هم حیدر خان عمو اوغلی متحمل مخارج من‌شده هفته‌ای دومرتبه دکتر آلمانی بمنزل‌من آورده ودرهردفعه نیزدولیره حق‌القدم میداد . دوسه ماه یعنی تا موقعیکه بغداد بود از هیچگونه یاری نسبت بمن مضایقه ننمود . در مراجعت بکرمانشاهان منهم مجبور شدم چند ماهی از ترك یا آلمان حقوقی بگیرم وآن حقوق که برای من معین شده بود کفایت مواجب یك نوکر را نمیکرد . در کرمانشاهان تنها مرحوم حسین خان لله که مجسمهٔ وطن پرستی بودو میرزا حبیب الله‌خان خوانساری رادیدم که یك دینار نه از آلمان نه‌ازترك نگرفته ومن که زیر این بار ننگین رفته بودم بحسین‌لله‌یاری می کردم وهمواره بخیال آن بوده‌ام که پول حلالی گرد آورده واین وجوه را بصاحبانش رد نموده ومن بحصهٔ خود راضی نشوم مرهون منت اجانب بوده باشم . در آن موقع ترکها خیال حرکت بطهران داشتند ومنهم تصمیم دادن کنسرتی را کردم کـه این مبلغ را تهیه نمایم . خوشبختانه ترکها بدین خیال موفق‌نشدند زیرا اشخاصی کـه بافکار و مقاصد آنها از نزدیك آشنا هستند خوب می‌دانند که اگر می‌آمدند چه می‌شد . آخر تا استانبول عقب نشینی کردیم و در

بیدار هر که گشت در ایران رود بدار
بیدار و زندگانی بی دارم آرزوست



شادروان حسین خان‌لله یکی از جانبازان وفداییان راه استقلال و تمامیت ایران که در تاریک ومهیب ترین ادوار تاریخی میهن جان شیرین را جوانمردانه در طبق اخلاص نهاده . نیاز روانهای پاك شهدای راه استقلال و آزادی ایران نمود ، با این جانبازی میهن‌پرستانهٔ خود یکی ازپایه های بنای ننگین وشوم قرار داد ۱۹۱۹ را که بادست خیانتکارانهٔ وثوق‌الدوله ونصرةالدوله با امر وکوشش انگلیسها بسته شده بود و استقلال وشرف وآبروی ایران را بربادمیداد منهدم ساخت وآن هنگام که بپای دارمیرفت خوش میگفت :

منصور وار گر ببرندم بپای دار مردانه جان دهم که جهان پایدار نیست

این سفر نظام‌السلطنه از هیچگونه مهربانی وانسانیت در حق من کوتاهی ننموده مرا درکالسکهٔ شخصی جای داد ومن این انسانیت ایشان‌را هیچگاه فراموش‌نخواهم‌نمود، اما اینکه من درمقابل بدی بایشان کرده‌ام‌زراه‌نمك نشناسی نبود بلکه جهات دیگر داشت که ازآن جمله با ترکها ساختن ایشان بود ومن نتوانستم حقوق ملی خودم‌را فدای دوستی شخصی نمایم دراستانبول چه زحمت‌ها بما واردآمد وازبی پولی چه‌ها کشیدیم همدردها میدانند وکاغذی برای استعانت پیش ملك نوشته جواب نگرفتم وبعد بواسطهٔ دوستی ، ازیکی از تجار ایرانی قرض نمودم . البته مبلغی نیز از بابت حقوق بما دادند » .

تصنیف‌های عارف که حتی‌الامکان بتاریخ و ترتیب بچاپ میرسد

☆☆☆

تصنیف اول : تقریباً درهیجده سالگی قبل‌ازآمدن بطهران گفته‌ام (١٣١٥) این تصنیف دررشت بعشق یك ارمنی زاده گفته شده است :

دیدم صنمی سرو قد و روی چوماهی

الهی تو گواهی خدایا تو پناهی

افکند برخسار چو مه زلف سیاهی

الهی تو گواهی خدایا تو پناهی

گر گویم سروش نبود سرو خرامان

این قسم شتابان چون کبك خرامان

ور گویم گل‌پیش‌تو گل‌همچو گیاهی

الهی تو گواهی خدایا تو پناهی

این نیست مگر آینه لطف الهی

الهی تو گواهی خدایا تو پناهی

صد بار گدائیش به از منصب شاهی

الهی تو گواهی خدایا تو پناهی

تصنیف دوم [درپردهٔ شور] اول تصنیف که بعد ازمرحوم شیدا در طهران در ورود فاتحین ملت بطهران (۱۳۲٦) ساخته ام :

ای امان ازفراقت امان مردم ازاشتیاقت امان از که گیرم سراغت امان

(امان امان امان امان) .

مژده ای دل که جانان آمد یوسف ازچه بکنعان آمد دور مشروطه خواهان آمد (امان ... الخ .)

عارف وعامی سر می نشستند عهد محکم بساقی بستند پای توبه را بشکستند (امان ... الخ .)

تصنیف سوم [درپردهٔ افشاری] در همان اوان ساخته شده :

ـ۱ـ

نمیدانم چه درپیمانه کردی (جانم) تو لیلی وش مرا دیوانه کردی

(جانم ، دیوانه کردی جانم ، دیوانه کردی خدا دیوانه کردی)

چه شد اندردل من جا گرفتی (جانم) مکان در خانهٔ ویرانه کردی

(جانم ویرانه کردی جانم ویرانه کردی خداخدا ویرانه کردی)

ای تو تمنای من ، یار زیبای من ، توئی لیلای من

مرا مجنون صفت دیوانه کردی (جانم دیوانه کردی ،

جانم ، دیوانه کردی ، خدا دلم دیوانه کردی .)

ـ۲ـ

(به ترتیب فوق)

زدی از هرطرف آتش چو شمعم مرا بیچاره چون پروانه کردی

پریشان روز عالم شد ازآنروز که برزلف پریشان شانه کردی

ای یار سنگین دلم لعبت خوشگلم سر و پا در دلم
به فقیران نظر شاهانه کردی ... الخ

- ۳ -

(ایضاً به ترتیب دورهٔ اول)

شدی تا آشنای من از آنروز مرا از خویش و از بیگانه کردی
چه گفتت زاهدا پیر خرابات که ترك سبحهٔ صد دانه کردی
ای تو تمنای من یار زیبای من توئی لیلای من
مرا مجنون صفت دیوانه کردی ... الخ
برندی شهره شد نام تو عارف که ترك دین و دل رندانه کردی

تصنیف چهارم [افشار] (در گرگانه رود طالش ۱۳۲۷) :

نکنم اگر چاره دل هر جائی را نتوانم و تن ندهم رسوائی را
نرود مرا از سر سودایت بیرون اگرش بکوبی تو سر سودائی را
همه‌شب‌من‌اخترشمرم کی گرددصبح مه من چه دانی، تو غم تنهائی را
چه خوش‌است‌اگر دیده رخ دلبر بیند نبود جز این فایده ای بینائی را
چه‌قیامت‌است اینکه تو درقامت‌داری بنگر به دنبالت عجب غوغائی را
به چمن بکن جلوه که تاسرو آموزد زقد تو ای سرو روان رعنائی را
نه‌چوو امقی‌همچون‌من‌گیتی‌دیده‌است نه نشان دهد چرخ چو توعذرائی را
همه جا غم عشق تو رفت وباز آمد چو ندید خوشتر ز دلم ماوائی را
توجهان پراز شهدسخن کردی عارف زتو طوطی آموخته شکر خائی را

یك شاعر خوش آواز باسلیقه، توانست باآواز گرم خود، دلی ازخوشگل ترین دختر ناصرالدینشاه برباید (اما بی نتیجه)

«افتخار» همه آفاقی ومحبوب منی
شمع جمع همه عشاقی وهرانجمنی

درمیان دختران متعددی که ناصرالدینشاه داشت، «افتخارالسلطنه» ازهمه زیباتر بود. این شاهزاده خانم خوشگل که سرسبد زنان زیبا وانگشت شمار عصر خود بشمار میرفت، فقط یکزن زیبا نبود، بلکه احساسات سرشاروذوق وسلیقهٔ بسیار عالی وفکری روشن داشت وروی‌همرفته اهل دل ولی درعین حال پاکدامن بود وبدینجهت هیچ یك از رجال آنعصر ازدست عشق او درامان نبودند وکمتر کسی ازرجال درباری وحتی درمیان شاهزادگان پیدا میشد که قلبش آکنده ازعشق «افتخارالسلطنه» نباشد وحتی آرزوی چند لحظه دیدار روی او وشنیدن صدا وصحبت اورانکند!

رجال درباریان ناصرالدینشاه گرچه بحکم حجاب کمتر موفق بدیدار روی دختر شاه میشدند، ولی گاهگاه که قد وبالای رعنای او را حتی از دور وپیچیده در چادر میدیدند، اگر کوه کنده بودند، باهمین یك نگاه از خستگی بیرون میآمدند وغالبا سعی داشتند روزهائی که ناصرالدینشاه ایشان را در اندرون میپذیرفت، بهر بهانه شده است، از دور یا نزدیك، اندام یا صدای «افتخارالسلطنه» را دیده یا بشنوند!

ولی متانت وبی اعتنائی او برای لاسیهای دلباخته بدتر از زهر مار، کشنده بود

«افتخارالسلطنه» چنانکه گفتم، اهل دل بود وبکار سیاست کاری نداشت وبیشتر باکتاب ودیوان شعراوسر گذشت هاخودراه‌مشغول میداشت،

غصهٔ رجال دربار ناصرالدینشاه ازهمین بابت بود که چرا «افتخارالسلطنه» هرگزکاری بکارهای کشوری ندارد تا باین بهانه از لذت مصاحبه با دختر زیبای شاه متمتع باشند!

راستی هم اگر «افتخارالسلطنه» با آن زیبائی وخوشگلی میخواست مثل «انیس‌الدوله» که یکی از زنان سیاستمدار شاه بود، در کارهای کشور وامور سیاسی مداخله کند، بنیروی جمال ودر پرتو زیبائی خود میتوانست بهر مقصودی دارد نائل شود وکارهای بزرگی را ازپیش ببرد ولی «افتخارالسلطنه» مثل اینکه میدانست زیبائی وجمال اوحیف است که صرف این امور شود، قدرآنرا میدانست وبه‌آنچه هم‌آهنگی با جمال و زیبائی او داشت میپرداخت. «افتخارالسلطنه» نیز مانند بسیاری از زنان زیبای جهان در سرتاسر عمر فقط یك شوهر نصیبش نشد ودو مرد نامی که بخت بلند نیز یارشان بود، بسرچشمهٔ وصال او دست یافتند ولی هرگز ازآن سیراب نشدند. زیرا شوهر اول «افتخارالسلطنه» که «انتظام‌الدوله» ویکی از ثروتمندان معروف ایران و از اهالی محترم وسرشناس «نور» بود، گویا خیلی زودتر از موقع وفات یافت و شوهر دوم «افتخارالسلطنه» که «نظام‌السلطان» بود وبعدها لقب «نظام‌الدوله» یافت، رقیب پر وپا قرصی در عشق «افتخارالسلطنه» پیدا کرد، که با زور زر و بنیروی نفوذ و اقتدار دولتی ویا با ابراز شخصیت ولیاقت، نمی‌توانست درمقابل او نفوذ خود را بکار برده وخاطر یاررا ازخیال اومنصرف سازد!

این شخص، عارف قزوینی، یگانه شاعر محبوب دورهٔ انقلاب ایران بود، که اشعار وتصنیفهای او باچنان شور ملی وسوز دل ساخته شده است، که هنوزهم‌مردم ایران آنهارا از یاد نبرده، دربزمها زمزمه‌میکنند

وهروقت دلی شاد یاغمگین دارند ، اشعار وتصانیف « عارف » را ، بیاد انقلاب ملی بی‌اختیار بزبان میآورند .

شگفت اینکه عارف دوست نظام‌السلطان بود وچون نظام‌السلطان مردی فرنگی مآب وضمناً نسبت بشاعر محبوب خود ، بی اندازه صمیمی بود ، اورا برخلاف مرسوم‌آنروز تمام مردم ایران ، به‌اندرون‌میبردوچون میدانست که بانویش « افتخارالسلطنه » از شعر وشاعری خوشش میآید ، محفل بزمی سه نفری ترتیب میداد ودل بیچارهٔ عارف را گرفتارطرهٔ گیسو وآن خالهای آتشین وروی ماه « افتخارالسلطنه » میکرد !

عارف را میدانید که چه شاعر شوریدهٔ عاشق پیشهٔ شیدائی بود وچون ازتأثیر بادهٔ ناب ، مست وخراب میشد ، دیگر نمی‌فهمید که چه میکند واتفاقاً آنچه درین حال میکرد ، خیلی با نمك تر و شیرین تر از کارهای زمان هوشیاریش بود ، وازهمه بهتر اینکه آواز بسیاردلنشینی داشت که درهنگام مستی میتوانست بهتر بخواند . « افتخارالسلطنه » از یك طرف عاشق اشعار عارف واز طرف دیگر مدهوش صدای گیرای او بود . ولی بیچاره عارف چنان شیفته ودلدادهٔ این شاهزاده خانم زیبای عصر خود شده بود که آرزو می کرد قریحه و مقام شاعریش را به نظام السلطان بدهد وجای او باشد و حتی تصنیف معروف : « گر عارف نظام‌السلطان‌شودچه‌میشد؟»این نشانهٔ شیفتگی‌عارف نسبت به‌افتخارالسلطنه است که حاضر بود در راه او از همه چیز خود دست بکشد ولی فایده نداشت ، بیچاره عارف جز سوز و گداز کار دیگری نمیتوانست بکند ، زیرا ملاقاتهای او با « افتخارالسلطنه » منحصر بهمان مجالس بزمی بود که خود نظام‌السلطان ترتیب میداد ، اگرچه « افتخارالسلطنه از نگاهها وشعرها وحالات عارف بالاخره دریافته بود ، که عشق او باقلب شاعرچه‌ها

کرده است ولی چون یك شاهزاده خانم شوهردار ونجیب بود وازین گذشته ، حدود وقیود سفت وسختی که درهای اندرون را از هر طرف مسدود میکرد ، مانع ازآن بود که این دویار دلداده بتوانند ، دورازچشم رقیب بحال زار خود برسند وبهمین دلیل بود که عارف آرزو میکرد ، بجای شوهر « افتخارالسلطنه » باشد !

البته اگر « افتخارالسلطنه » تصمیم میگرفت که عارف رادرخلوت ملاقات کند ، موفق‌میشد ، ولی‌آن رگ‌افاده وناز شاهزاده گی ، به‌اواجازهٔ چنین کاریرا نمیداد وازطرفی برای‌آنکه به‌آئین تمام خوبرویان جهان‌دل شیدای عارف را ، بیشتر بسوزاند ، بتضرع وتوسل او پاسخ مساعد نمیداد ودل بیچارهٔ شاعررا دربیم وامید وسوز و گداز میگذاشت .

« افتخارالسلطنه » تنهاکاری که میکرد این بود که باآن‌مکرهای زنانه شوهر خود نظام‌السلطان را وادار میکرد زود بزود آن مجالس بزم سه نفری را ترتیب بدهد ونظام‌السلطان‌هم باآنکه اخیراً باحوال دل‌عارف پی برده بود ومیدانست که بادست خود قلب شاعررا برچه مجمر فروزانی نشانده است ، ناچار بود ، برای رضای خاطر « افتخارالسلطنه » بانوی نازنین خود ، عارف را باندرون دعوت نموده بساط خوشی‌را فراهم ساخته ، آه و ناله های شاعر را درآستان عشق بانویش بشنود ونگاههای تحسین وتفاخر « افتخارالسلطنه » را بوجود مبارك شاعر محبوب تماشا کندوتمام درد ورنج این منظره را چون گفته‌اند : « خود کرده را تدبیر نیست » متحمل شود !

نظام‌السلطان وقتی درین بزم سه نفری بود ، جرئت نمیکرد حتی یك لحظه برای « قضای حاجت » هم شده ، عارف وافتخارالسلطنه را تنها بگذارد . ولی یکبار ناچار شد دست به‌آب برساند والبته هرچه مقاومت

کرد فایده نبخشید ، بالاخره بی‌اختیار از جا برخاست وبعجله رفت که زود بر گردد .

هنگام باز گشت ، (متأسفانه) آنچه از آن میترسید بسرش آمد وبا چشم خود ماچ وبوسهٔ (خشك وخالی) عاشق ومعشوق را دید والبته بروی مبارك خود نیاورد وخیلی خونسردی و ظرفیت بخرج داد وحرفی نزد ، تا مجلس بزم آنروز هرطور بود بپایان رسید .

« افتخارالسلطنه » چون ازین بابت بوئی برده بود ، مدتی نه اسمی ازعارف برد ونه بتشکیل مجدد مجلس بزم سه نفری علاقه‌ای نشان داد . ولی البته درفراق عاشق ، بیقرار شده بود وعارف بیچاره هم در آن مدت همچون اسپندی که بر آتش افتاده باشد ، میسوخت ومیگداخت ومرتب شعر میگفت وبالاخره کار را بجائی کشید که مردم از تصنیفها واشعار او فهمیدند که عارف عاشق دختر زیبای ناصرالدینشاه شده است و اشعار وتصنیفهای او دست بدست میگشت ، تا بدست نظام‌السلطان وافتخارالسلطنه میرسید وهرقدر دل این یك را میبرد ، آن یك‌را بخشم وغضب میانداخت !

« افتخارالسلطنه » درصدد بر آمد که باز بامکروحیله : نظام‌السلطان را وادار بتشکیل آن مجلس بزم سه نفری کند وبرای آنکه ضمناً عارف را پیش شوهر طوری جلوه بدهد که باو بفهماند که درنظروی بیش از یك شاعر عادی قدر ومزیتی ندارد ، یکروز که حال نظام‌السلطان را کم وبیش بروفق‌مراد دید ، صحبت‌را بشعر وشاعری کشید وضمنا بطور غیرمستقیم اشاره به تصنیفها واشعار عارف نمود وچون درآن ایام شایع بود که وضع مالی ومادی عارف چندان خوب نیست ونظام‌السلطان هم از این بابت اطلاع داشت وچون نسبت باو برسرخشم بود ، بحالش رسیدگی نمیکرد ، « افتخارالسلطنه » بنظام‌السلطان گفت یکبار دیگرعارف‌را باندرون دعوت

کنند تا با گرفتن «صله» وبعنوان «صله» کمکی باو شده باشد واز آن مضیقه بیرون بیاید.

«نظام‌السلطان» که دل پردردی‌از بابت آنروز ورفتار «افتخارالسلطنه» داشت ونسبت بعارف هم یکدنیا خشمگین وآزرده بود، در پاسخ «افتخارالسلطنه» گفت:

آن «صله»هائی که شما میخواهید بعارف بدهید او از لب ودهان سایرزنان قشنگ میگیرد، دیگرلازم بزحمت دلسوزی شما نیست!

از نامهٔ شریفهٔ ترقی شماره (۵۲)

عارف دلباخته تصنیف تاریخی و معروف خودرا که با این بیت شروع می‌شود:

افتخار همه آفاقی و محبوب منی

شمع‌جمع همه عشاق به هرانجمنی

بخاطر «افتخارالسلطنه» دختر زیبای ناصرالدینشاه گفته و ماجرای عشقبازی عارف‌را بااین‌شاهزاده‌خانم زیبا که‌درسر گذشت‌فوق‌الذکر بنظر خوانندگان رسید بیاد میآورد.

(جای عکس این بانوی زیبای عصرخود دراین سر گذشت خالیست)

✡✡✡

تصنیف پنجم [سه گاه] درمسافرت طوالش‌همانسال:

-۱-

افتخار همه آفاقی و منظور منی   شمع جمع همه‌عشاق به‌هرانجمنی

بسر زلف پریشان تو دلهای پریش   همه‌خو کرده‌چوعارف به‌پریشان‌وطنی

ز چه رو شیشهٔ دل می شکنی　　تیشه بر ریشهٔ جان از چه زنی
سیم اندام ولی سنگ دلی　　سست پیمانی و پیمان‌شکنی
اگر درد من بدرمان رسد چه میشه
شب هجر اگر بپان رسد چه میشه
اگر بار دل بمنزل رسد چه گردد
سر من اگر بسامان رسد چه میشه
سر من اگر بسامان رسد چه میشه
ز غمت خون می گریم بنگر چون میگریم
ز مژه دل میریزد ز جگر خون می آید
افتخار دل و جان می آید　　یار بی پرده عیان می آید

-۲-

تو اگر عشوه برخسرو پرویز کنی　　همچو فرهاد رود درعقب کوه کنی
متفرق نشود مجمع دلهای پریش　　تو اگر شانه بر آن زلف پریشان نزنی
ز چه رو شیشهٔ دل می شکنی　　تیشه بر ریشهٔ جان از چه زنی
سیم اندام ولی سنگ دلی　　سست پیمانی و پیمان‌شکنی
سست پیمانی و پیمان شکنی
بچشمت که دیده از صورتت نگیرم
اگر میکشی و گر میزنی بمیرم
تو سلطان حسن و من کمترین فقیرم
گزندم اگر ز سلطان رسد چه میشه
گزندم اگر ز سلطان رسد چه میشه
ز غمت خون میگریم　　بنگر چون میگریم
ز مژه دل میریزد ز جگر خون می‌آید
خون صد سلسله جان میریزد　　بسر کشتهٔ جان می‌آید

تاج السلطنه خوشکل و عارف دلباخته

تاج السلطنه دختر زیبای ناصرالدین شاه در وجاهت و طنازی سرآمد بانوان عصر خود بود و باقتضای اوضاع خانوادگی تحصیلاتی عالی و تربیتی جدید داشت.

این شاهزاده خانم در زمان سلطنت مظفر الدین شاه شوهر کرد ولی پس از چند سال، فساد اخلاق همسرش او را بترك زندگی زناشوئی وادار نمود و مجبور شد برای خود زندگی مستقلی تشکیل دهد.

پس از چندی گوشه گیری حُسن روز افزون و غرور جوانی او را وادار کرد که این زندگی مستقل را با تفریح و خوشگذرانی توأم کند و تفریح و خوشگذرانی نیز برای یك زن جوان بدون معاشرت با مردان میسر نمیشود، پس تاج السلطنه هم از معاشرت با مردها ناگزیر شد و بخصوص برای رقابت با شوهر نالایقش هیچ اهمیت نمیداد که مردم نام بلند او را بزشتی یاد کنند، یا برادرش مظفر الدین شاه از وی خشمگین گردد.

تاج السلطنه میدید همسر نالایقش هر روز با یاری و هر لحظه با دلداری بسر میبرد و معاشرت زنهای نادان و ولگرد را بمصاحبت او ترجیح میدهد او هم میخواست انتقام این رفتار را از شوهر خویش باز ستاند و جهان را ببازی و تفریح بگیرد، البته نخستین شرط چنان بازی و تفریح ترك نام و ننگ گفتن است، تاج السلطنه هم ترك نام و ننگ گفت و بعشاق دل و دین باختهٔ خویش که حاضر بودند همه چیز خود را فدا کنند و دمی با او بسر برند، لبخند مهر و لطف زد و دلهائی را که

سالها از غم خون شده بود امیدوار ساخت.

شهرت دلارائی تاج زبانزد عموم بود و اشراف زادگان جوان که همه چیز داشتند، بیاد روی اواشکها میریختند و خونها میخوردند و دمی همنشینی با آن شاهزاده خانم طناز را موجب مباهات و مایهٔ افتخار خویش میدانستند.

چون تاج دوستی با جوانان اشراف را آغاز کرد گاه با هزارناز و منت حاضر میشد یکی از دوستان نو یافته را نزد خود بپذیرد و احیاناً از شربت وصال خود جرعه‌ای بداو بنوشاند، اوناز حسن وغرورشاهزادگی‌را در هم آمیخته بود و عشاق در کمال فروتنی بنده وار در برابرش دست بسینه می‌ایستادند، یا در پیش او دو زانو با نهایت ادب می‌نشستند وجرئت هیچگونه اظهار عشق ومحبت یا دست درازی نداشتند مگر وقتیکه باده پیش آید وشرم عاشق وحرمت معشوقه از میان برود.

قصهٔ حسن روزافزون تاج نقل مجلس اشراف زادگان تهران بود ولی همه کس سعادت درك صحبت او را نداشت و از دور دهان خود را با ذکرحلوای نام او شیرین میساختند.

در همان هنگام که هنگامهٔ عشق تاج السلطنه ولوله در شهر انداخته بود عارف قزوینی شاعر جوان و پرشور نیز که در مجالس بعضی از اشراف‌زادگان راه داشت و این ماجرای جانسوز را می‌شنید دل در گرو این محبت گذاشت و تا دیده با خیال عشق تاج السلطنه خود را مشغول داشت، تصنیف میگفت وغزل می‌سرود و برای درك افتخار حضور و دیدارآن نازنین شهرآشوب، خویشتن را مقدم بر دیگران می‌پنداشت، چرا نه پندارد؟ زیرا غیر از مالیهٔ دنیا از هر جهت لیاقت چنین آرزوئی را داشت.

عارف جوان وخوش اندام وخوشرو بود ، عمامهٔ کوچك سفید وعبا ولبادهٔ فاخر و کفش فرنگی میپوشید وبصورت ظاهر از اشراف زادگان چیزی کم نداشت وازصورت ظاهر که میگذشت ، شاعری بود جوان ودل ومغزش آکنده ازاحساسات رقیق وعواطف شورانگیز ، شعرخوب میگفت در تصنیف سازی اعجاز میکرد ، حنجرهٔ داودی داشت وآوازش مرغ هوا را ازپرواز باز میداشت ، این مزایا وهزار مزیت دیگر که یکی ازآنها در هیچیك از اشراف زادگان وجود نداشت در عارف جمع شده بود وبنابراین حق داشت خود را بیشتر درخور وصال تاج بداند ولی با تمام این احوال حساب عارف غلط بود ، چه عارف نه اشراف زاده بود ونه پولدار ، فهم وذوق هم که حتی درعالم سیاست وامور اداری کشورما بدرد نمی‌خورد ، درعالم عشق بازی مسلّماً ارزشی ندارد ، پس عارف میبایست یا این اندیشه را از سر بدر کند یا بسوزد وبخیال یار بسازد ودر وصف او بگوید :

توای‌تاج ، تاج‌سرخسروانی　　شد ازچشم مست تو بی پاجهانی
خدا را نگاهی بما کن　　بعارف خودی آشنا کن

آری عارف میسوخت‌ومیساخت وآرزو داشت اگر برای یك‌چشم بهم‌زدن هم شده ، روی دل‌انگیز شاهزاده خانم را ببیند اما این‌آرزومیسر نمیشد و در این اندیشه ایّام را بسختی میگذرانید .

اردیبهشت ماه سال ۱۳۲۳ قمری بود هوای تهران حرارت‌مطبوعی داشت وبوی جانبخش بهار ، جوانان با نشاط وسبکسر را بسوی صحرا میخواند ، روزی عارف گردش کنان خیابانهای غربی تهران را پیمود ومسافتی از شهر دور شده بدر باغ بزرگی رسید . ظهر نزدیك بود عارف

زیر سایه درختهای کهنسال جلو باغ نشست وعمامه از سر برداشته سر را روی دست خویش گذاشت و آهسته با لحن جانسوزی زمزمه نمود پس از چند دقیقه که عارف درمیان سکوت صحرا با بهار و طبیعت راز میگفت صدای چرخ کالسکه‌ای که ازسر کوچه بسوی باغ جلو میآمد او را بخود آورد ، پس‌ازچند دقیقه‌کالسکه‌ای بدرباغ رسیده توقف کرد . کالسکه‌چی پائین‌آمده در زد ، بزودی در باغ باز شد سپس کالسکه چی در کالسکه را گشود ویك‌خانم جوان چاق طنّاز بالباسهای فاخر بیرون‌آمد ودوخدمتکار زیبا ازجنس لطیف نیزبدنبال او بیرون‌آمدند وبداخل باغ رفتند عارف از دیدن این منظرهٔ ایده‌آلی مبهوت مانده مرغ دلش ازشادی پرمیزد زنی را دید با جمالی روشن تر از ماه و پیکری لطیف‌تر از گل که آثار عظمت ومتانت ازناصیه‌اش پیدا بود .

وقتی کالسکه چی میخواست باز گردد عارف که از دیدن آن قیافهٔ بهشتی بیتاب شده بود ، جلو رفت واز کالسکه چی نام آن مسافر زیبا را پرسید ولی کالسکه چی گذشته از آنکه ویرا معرفی نکرد دو فحش آبدار نیز نثار عارف نمود وشلاق باسبها زده کالسکه را براه انداخت . عارف با اینکه وقت ظهر بود ومیبایست تا شهر برای ناهارخوردن مسافتی زیاد راه برود نتوانست ازآنجا حرکت کند ، پیش خود قیافه ایرا که دیده بود باقیافهٔ احتمالی تاج تطبیق میکرد ویقین داشت که این نعمت غیرمترقب همانست که مدتها آرزوی دیدار او را داشته است . عارف با خود دراین اندیشه‌ها بود که دونفر جوان اشرافی سوار بر اسب بدر باغ رسیده ، از اسب پیاده شدند ، همینکه درباغ باز شد عارف نیز بدنبال ایشان بداخل باغ رفت ، عارف آندورا نمیشناخت ایشان نیز اورا نمیشناختند ولی تصور

میکردند ، ازهمراهان خانم تاج‌السلطنه است ، پس چیزی به اونگفتند نوکرها وخدمتکاران ظریف بمهمانان تعظیم میکردند وایشان از خیابان پر گل وسنبل باغ گذشتند تا بعمارت رسیدند ، یکزن جوان پیش‌آمده تعظیم کرد ، مهمانان خواهش کردند که ورود ایشان را بخانم اطلاع دهد خدمتکار رفت وپس از چند دقیقه باز گشته گفت : بفرمائید وایشان را باتاق کنار تالار راهنمائی کرد عارف نیز خودرا جزو مهمانان انداخته بود ولی دلش بسختی میلرزید ، که مبادا با افتضاح بیرونش کنند وقتی مهمانان وارد اتاق شدند تاج با اندام زیبا وعارض چون ماه ومتانت و بزرگی بسیار غرق در لباسها وجواهر گرانبها روی صندلی راحت نشسته بود .

واردین بخانم تعظیم کردند وخانم با تبسّمی جانبخش بایشان‌جواب داد وبمهمانی که جلو میرفت گفت : نظام‌السلطان بنشین بهمراهانت هم بگو بنشینند .

خانم تصور میکرد عارف همراه نظام‌السلطان است ؛ نظام‌السلطان باکمال ادب نشست ورفیق نظام‌السلطان که رحیم خان خوانده میشد با عارف در پائین اطاق روی زمین دو زانو نشستند ، عارف محو جمال تاج گردیده و چنان مبهوت شده بود که گرسنگی و خستگی را از یاد برده بود .

درهمین وقت سه تن از خدمتگزاران زیبا حاضر شده خوراکهای رنگین ونوشیدنیهای گوناگون آوردند ، یکی ازآنها هم با اجازهٔ خانم ساقی مجلس شد .

نظام‌السلطان درخوراك‌ومشروب باخانم شرکت‌داشت ولی‌رحیم‌خان و عارف در پائین اتاق ، بزمی جداگانه داشتند ، پس از آنکه سرها

ازنشئه می ناب گرم شد خانم برحیم‌خان گفت رحیم خان پنجه ای نرم نمیکنی ؟ رحیم خان بعلامت اطاعت واحترام تعظیم کرد واز خدمتکار مجلس ، ساز خود را خواست ، ساز رحیم خان را آوردند ، فوری ساز را کوك کرد وشروع بنواختن نمود . تجمّل آن مجلس عالی ، با نغمات دلکش ساز ونشئه شراب ، آنهم درحضور تاج‌السلطنه چنان عارف‌را بنشاط آورده بود که تا سالها این مجلس را فراموش نمیکرد ، در این هنگام تاج‌السلطنه بنظام‌السلطان گفت : نظام السلطان این آشیخ چکاره است ؟ عارف که دید نزدیك است مشتش باز شود وبا افتضاح از مجلس بیرونش کنند ، پیش‌از آنکه نظام‌السلطان جواب خانم‌را بگوید درهمان دستگاهی که رحیم خان میزد شروع بآواز خواندن کرد بطوری لحن دلکش او در خانم ونظام‌السلطان مؤثر افتاد ، که بی اختیار باو به به وآفرین گفتند ، پس از آنیکه‌آواز تمام شد ، خانم پرسید جناب شیخ اسمت چیست ؟

عارف خودرا معرفی کرد تاج اورا نشناخت ولی نظام‌السلطان عارف را شناخت ومعرفی کرد .

خانم گفت پس معلوم شد تو ناخوانده امروز بمهمانی ما آمده‌ای واگر این آواز را نداشتی بباغبان میگفتم تورا زیر دسته بیل له کندولی با این هنری که داری باید درخدمت ما باشی وپس ازاینهم گاهی پیش‌ما بیا ، عارف از الطاف خانم تشکر کرد وروز را بشادی گذراند وعصر پس‌از آنکه کالسکهٔ خانم بسوی شهر حرکت کرد عارف هم سوار اسب با هم پیاله‌های دلباخته نظام‌السلطان ورحیم خان به شهر باز گشت وپس از آن نیزپیوسته درسلك دوستان صمیمی نظام‌السلطان بشمار میرفت .

تصنیف ششم [افشار] : یکسال بعدازمسافرت طوالش ورشت در طهران بجهة خانم تاج‌السلطنه ساخته‌ام .

(خانم تاج‌السلطنه کتابی در توصیف احوال دربار پدرش تألیف نموده ودرآن ازسوابق و اسبابی که او را بدبخت نموده است نیز صحبت کرده . اگر چنانچه این کتاب در خور شهرت آن نوشته شده باشد البته از نقطهٔ نظر تاریخ قیمت بزرگی دارد وامید است وقتی چاپ گردد ـ شفق) .

شعر اول این تصنیف این بود « کند افتخار ازتو تاج کیانی » چون دیدم این توهین بزرگـی است نسبت به یك تاجی کـه آن سالهای دراز تـاج افتخار و شرافت ملی بوده است که بدبختانه بواسطهٔ جهالت ، آن شرافت ملی خودرا فراموش کـرده است مثل اینکـه هیچوقت فراموشم نخواهد شد و الحق فراموش شدنی هم نیست ، که موقع عقب نشینی از جنگ روس ها بعضی از ژاندارم و مجاهدین نزدیك بی ستون کـه رسیدند تمثال بی‌مثال داریوش را که نام و نشانش از افتخار های دیرین این‌ملت حق‌ناشناس است ، بنا کردند به‌شلیك وقریب چند صد فشنـگ برآن کوه با شکوه خالی نمودند ، کوهی که وقتی کمرچرخ در مقابل عظمت آن خم بود ... ! تا وقتی که یکنفر سوئدی یا آلمانی رسیده وفریاد زد ، که چه دشمنی با شرافت ملّی و تاریخی خود دارید ، این بود دست کشیده و «رفتند بجائی که عرب نی انداخت » .

باری برای اینکه روزی هدف ملامت بعضی ایرانیهای باریك بین نباشم‌مصرع‌را (توای تاج ، تاج سرخسروانی) نوشتم‌ولی‌اگرتوهین‌هائی‌را

خوشم که فقر بمن تاج سلطنت بخشید
از این ببعد شهنشه گدای من شده است



یک عکس یادگار از دورهٔ جوانی و خوشیهای تاج‌السلطنه ، که پس از طی روز های سیاه و بدبختی بطرف حق و حقانیت و راه راست متمایل گردیده ، از وضعیت گذشتهٔ خود نادم و آزرده بود
(وبرراهنمایان پست و راه باطل نفرین میکرد)

که ازسالها بدینطرف بدین تاج وارد آمده و اشخاص نالایق آنرا برسر کرده، ملاحظه‌نمائیم خواهیم دید درمطلب‌مصرع اولی‌هم‌مبالغه‌ای نیست .

-۱-

تو ای تاج ، تاج سر خسروانی　　شد ازچشم مست تو بی‌پاجهانی
توازحالت مستمندان چه‌پرسی　　توحال دل دردمندان چه دانی
خدارا نگاهی بما کن　نگاهی برای خدا کن　به‌عارف خودی آشنا کن
دو صد درد من　　ازنگاهی دوا کن
حبیبم طبیبم عزیزم ، توئی درمان دردم　ز کویت برنگردم
بهجرت درنبردم　به‌قربان تو گردم

-۲-

زمژگان دوصد سینه اماج‌داری　　دل سنگ در سینهٔ عاج داری
سر فتنه و عزم تاراج داری　　ندانم چه بر سر توای تاج داری
به کوی تو غوغای عام است　　چه دانی که عارف کدام است
میت در صراحی مدام است　　نظرجز بروی تو برمن‌حرام‌است
توشاهی توماهی　　الهی گواهی
تویکتا درجهانی توچون روح وروانی
ز سر تا پا تو جانی　خدای عاشقانی

تصنیف هفتم [دشتی] : این تصنیف در دورهٔ دوم مجلس شورای ایران درطهران ساخته شده است . بواسطهٔ عشقی که حیدرخان عمواغلی بدان داشت میل دارم این تصنیف به‌یادکار آن‌مرحوم طبع گردد .

-١-

هنگام می‌وفصل گل‌و گشت (جانم گشت‌وخدا گشت و)چمن شد
دربار بهاری تهی از زاغ و (جانم زاغ و ، خدا زاغ و) زغن شد
از ابر کرم خطهٔ ری رشک ختن شد
دلتنگ‌چومن‌مرغ(جانم مرغ) قفس بهروطن‌شد
چه کجرفتاری ایچرخ چه بدکرداری ایچرخ سر کین داری ای چرخ
نه دین داری نه آئین داری (نه آئین داری) ایچرخ

-٢-

(به ترتیب فوق)

از خون جوانان وطن لاله دمیده از ماتم سرو قدشان سرو خمیده
درسایهٔ گل بلبل ازین‌غصه خزیده گل‌نیز چومن‌درغمشان‌جامه‌دریده
چه کجرفتاری ... الخ

-٣-

(به‌ترتیب دورهٔ اول)

خوابند و کیلان وخرابندوزیران بردند بسرقت همه سیم وزرایران
ما را نگذارند بیك خانهٔ ویران یارب بستان داد فقیران زامیران
چه کجرفتاری .. الخ

-٤-

(ایضاً)

ازاشك همه روی زمین زیر و زبر کن مشتی گرت ازخاك وطن هست بسر کن
غیرت کن واندیشهٔ ایام بتر کن اندر جلو تیر عدو سینه سپر کن
چه کجرفتاری ... الخ

-٥-

(ایضاً)

از دست عدو نالهٔ من از سر درد است
اندیشه هر آنکس کند ازمرگ نه مرداست
جانبازی عشاق نه چون بازی نرد است
مزدی اگرت هست کنون وقت نبرد است
چه کجرفتاری ... الخ

-٦-

(ایضاً)

عارف ز ازل تکیه بر ایام نداده است جز جام بکس دست چو خیام نداده است
دل جز بسر زلف دلارام نداده است صد زندگی ننگ بیك نام نداده است
چه کجرفتاری . . الخ

تصنیف هشتم [سارنگ - ابوعطا] : در موقعیکه شاه مخلوع به تحریك روسها وارد گموش تپه شده بود (١٣٢٨) ساخته شده .

-١-

دل هوس سبزه وصحرا ندارد (ندارد) میل به گلگشت و تماشا ندارد (ندارد)
دل سر همراهی با ما ندارد (ندارد) خون شود این دل که شکیبا ندارد (ندارد)
ای دل غافل نقش تو باطل خون شوی ای دل خون شوی ای دل
دلی دیوانه داریم ، ز خود بیگانه داریم
ز کس پروا (جانم پروا ، خدا پروا) نداریم

چه ظلمها که از گردش آسمان ندیدیم
بغیر مشت دزد همره کاروان ندیدیم
در این رمه بجز گرگ دگر شبان ندیدیم
به پای گل بجز زحمت باغبان ندیدیم
بکوی یار جز حاجب پاسبان ندیدیم

-۲-

(به ترتیب فوق)

خانه ز همسایهٔ بد در امان نیست حب وطن در دل بد فطرتان نیست
سگ بکسی بی سببی مهربان نیست رم کن از آن دام که آن دانه دارد
ای دل غافل ... الخ
دلی دیوانه داریم... الخ
چه ظلمها ... الخ

-۳-

یوسف مشروطه ز چه بر کشیدیم آه که چون گرگ خود او را دریدیم
پیرهنی در بر یعقوب دیدیم هیچ ز اخوان کسی حاشا ندارد
ایضاً ...

-٤-

چند ز پلتیك اجانب بخوابید تا بکی از دست عدو در عذابید
دست بر آرید که مالك رقابید مرد بجز مرگ تمنا ندارد
ایضاً ...

-٥-

همتی ایخلق گر ایران پرستید از چه دراین مرحله ایمن نشستید

منتظر روزی ازین بدترستید ؟ صبر ازین بیش دگر جا ندارد
ایضاً ...

-٦-

گر نبری رنج توانگر نگردی این ره عشق است دلا برنگردی
شمع صفت سوز که تا کشته گردی عارف بیدل سر پروا ندارد
ایضاً ...

تصنیف نهم [افشار] : وقتیکه محمد علی میرزا شکست خورده فرار نمود و باز بروسیه برگشت (١٣٢٩) نوشته شده است.

بجهة قدرت السلطنه :

-١-

نه قدرت که با وی نشینم نه طاقت که جز وی ببینم
شده است آفت عقل و دینم ای دلارا ، سرو بالا ،
کار عشقم چه بالا گرفته بر سر من جنون جا گرفته
جای عقل عشق یکجا گرفته جای عقل عشق یکجا گرفته
آفت تن ، فتنهٔ جان رهزن دین، دزد ایمان
ترك چشمت نی ز پنهان آشکار، آشکار (آشکار) ای نگارا
خانهٔ دل به یغما گرفته خانهٔ دل به یغما گرفته
سوزم از سوز دل ریش خندم از بخت بد خویش
گریم از دست بداندیش خواهمش بینم کم و بیش
گریه راه تماشا گرفته گریه راه تماشا گرفته

-٢-

به صبح رُخ همچون شب تار ز مو ریختی مشك تاتار

درازی و تاریکی ای یار ای پری روی عنبرین موی
زلف از شام یلدا گرفته کارم آشفتگی ها گرفته
عشقت اندر سراپا گرفته عشقت اندر سراپا گرفته
چشم مستت همچو چنگیز ترك خونخوار است وخونریز
کشته با خلقی دلاویز زینهار، زینهار، (زینهار) ای نگارا
آتش فتنه بالا گرفته آتش فتنه بالا گرفته
بر دل ریشم مزن نیش ز آه مظلومان بیندیش
کن حذر از آه درویش کوئیت دل ای جفا کیش
سختی ازسنگ خارا گرفته سختی ازسنگ خارا گرفته

-۳-

زعشق تو ای شوخ شنگول شد عقلم چو سلطان معزول
چه خوش خورد از اجنبی گول یار مقبول عقل معزول
قدرت عشق عجب پا گرفته دشت و کهسار و صحرا گرفته
همچو مشروطه دنیا گرفته همچو مشروطه دنیا گرفته
آفت تن فتنهٔ جان رهزن دین دزد ایمان
ترك چشمت نی زپنهان آشکار، آشکار (آشکار) ای نگارا
خانهٔ دل به یغما گرفته خانهٔ دل به یغما گرفته
سوزم از سوز دل ریش خندم از بخت بدخویش
گریم از دست بداندیش خواهمش بینم کم و بیش
گریه راه تماشا گرفته گریه راه تماشا گرفته

-٤-

تو سلطان قدرت نمائی مکن جان من، با گدائی
چو عارف تو زور آزمائی شوخ و مهوش ای پریوش
کو بکوی تو مأوا گرفته ترك دنیا وعقبی گرفته

باغمت خانه یکجا گرفته　　　باغمت خانه یکجا گرفته
چشم مستت همچو چنگیز　　　ترک خونخوار است و خونریز
کشته با خلقی دلاویز　زینهار ، زینهار ، (زینهار) ای نگارا
آتش فتنه بالا گرفته　　　آتش فتنه بالا گرفته
بر دل ریش مزن نیش　　　ز آه مظلومان بیندیش
کن حذر از آه درویش　　　کوئیت دل ای جفا کیش
سختی از سنگ خارا گرفته　　　سختی از سنگ خارا گرفته

تصنیف دهم [دشتی] : در موقع اولتیماتوم روس (۱۳۲۹) ، و بدبختی ایران ورفتن (شوستر) ازین مملکت وفریاد (یامرگ یااستقلال) شاگردان مدارس و جمع شدن مردم جلو بهارستان بالاخره درهمچوروز هیجان و بدبختی ما نیز از اقامت طهران صرفنظر کردیم (دام زشهر چو دیوانه رو بصحرا کرد) و با رفیق خودم محمد رفیع خان به بهجت آباد حرکت کردیم و این تصنیف را در آنجا ساخته بنام شوستر امریکائی شبهائی و روز هائی با ساز شکرالله خان خوانده و در خواندن آن چه مصیبتی داشتیم فراموش شدنی نیست .

(این نیز از آن تصنیفهای عارف است که مانند برقی در آفاق احساسات ملی ایران شعله زد . مستر مورگان شوستر با اقدامات دولت دمکراتی وقت درسال ۱۳۲۸ برای اصلاح امور ازهم پاشیدهٔ مالیهٔ ایران از امریکا جلب شده و او نیز درواقع ترتیبات اساسی برای این کار داده بود و امید میرفت که اول مالیه بعد نظام و معارف ما رو بترقی نماید . یکباره دولت مستبدهٔ (تساری) روس یادداشت معهود خود را داده و در ضمن شرایط ستمکارانه خروج فوری شوستر را درخواست نمود ! از زخم هائیکه دولت

روس به‌قلبگاه ملت‌ایران زده‌است این یکی از کاری‌ترین آنهااست. آخر این درندگی‌ها با دار زدن احرار آذربایجان ختام یافت ! بااینکه نیکلا بازن و بچه‌اش درچند سال بعد گرفتار انتقام ملت روس شده ودرآتشی که سالها بود آزادیخواهان را درآن میسوخت خودافتاده سوخته واستخوانش خاکستر شد . .. باز التیامی تمام به ریش دلهای ملت ایران روی نداد و نخواهد داد ... خون این جریحه خشك شدنی نیست !

-۱-

ننگ آن‌خانه که مهمان زسر خوان برود (حبیبم)
جان نثارش کن و مگذار که مهمان برود (برود)
گررود شوستر ازایران رود ایران بر باد (حبیبم)
ای جوانان مگذارید که ایران برود (برود)
بجسم مرده جانی تو جان یك جهانی
تو گنج شایگانی تو عمر جاودانی
خدا کند بمانی خدا کند بمانی !

-۲-

شد مسلمانی ما بین وزیران تقسیم
هر که تقسیمی خود کرد به‌دشمن‌تقدیم
حزبی اندر طلبت بر سر این رأی مقیم
کافریم ار بگذاریم که ایمان برود
بجسم مرده جانی ... الخ

-۳-

مشت دزدی شده امروز دراین ملك وزیر
تو در این مملکت امروز خبیری و بصیر

دست بردامنت آویخته یك‌مشت فقیر
تواگررفتی ازاین‌مملکت عنوان‌برود

ایضاً ...

-٤-

شد لبالب دگر از حوصله پیمانهٔ ما
دزد خواهد به زمختی ببرد خانهٔ ما
ننگ تاریخی عالم شود افسانهٔ ما
بگذاریم اگرشوستر ازایران برود

ایضاً ...

-٥-

سگ چوپان شده با گرگ چولیلی مجنون
پاسبان گله امروز شبانی است جبون
شد بدست خودی این کعبهٔ دل کن فیکون
یار مگذار بکز این خانهٔ ویران برود

ایضاً ...

-٦-

تو مرو گر برود جان وتن و هستی ما
کورشد دیدهٔ بدخواه ز همدستی ما
در فراقت به خماری بکشد مستی ما
نالهٔ عارف از این درد به کیوان برود

ایضاً ...

***



مسترمورگان شوستر که بواسطهٔ خدمتگزاری صادقانه ونقشه‌های سودمندحیاتی، که برای ترقی و عظمت و بهبود حال ایران وایرانیان داشت ، بیگانگان‌ستمکار که همیشه مانع پیشرفت وترقیات ایران بوده و هستند از رفتار جوانمردانه و درستکاریهای او نارضا ، از یك طرف با نیرنگ و آنتریك های خائنانه سیاسی در زیر پردهٔ دوستی دروغ و ازطرف دیگر با سرنیزه واولتیماتوم ستمکارانه ، در۱۲۲۹وسیلهٔرفتن‌آن‌رادمرد پاك‌سرشت‌را ازایران فراهم نموده بزرگترین‌زیان جبران ناپذیر را به ملت ایران وارد ساختند

تصنیف یازدهم - [بیات زند] : که بدبختانه بیات ترك معروف است درصورتیکه روح ترك ازچنین آواز و این آهنگ خبر ندارد و قول میدهم آنرا در هیچیك از ممالك و حتی بادیه نشینهای ترك نخواهید شنید. دور نیست که بعضی از ایرانیان بیگانه پرست در موقع استیلای ترکها برای اینکه شاید این آهنگ بگوش یکی ازسلاطین مغول خوش آمده است از راه تملق آنرا باسم ترك خوانده‌اند. از این میشود پی برد به دستگاههائیکه مانندماوراءالنهر ، روح‌الارواح ، مهدی‌ضرابی، نوروز- عرب باسامی عربی موسومند ، حتی اگر حجاز راکه شبیه ترین آوازها بلحن عرب است یك ایرانی و یك عرب بخواند خواهیم دید که هرگز بهم شبیه نیستند . مملکتی که تاریخ عمومی ملی خود را بطوریکه لازم است وقایه نکرده البته تاریخ موسیقی نخواهد داشت ! در اینکه شعر و موسیقی از دیرباز درایران دارای شکوه وعظمت بوده‌است شبهه‌ای‌نیست و زمان سلطنت خسروپرویز و افسانه های «باربد» شاهد این دعوی است و احتمال اینکه اغلب نغمه های معروف را عرب از ایران گرفته است بیشتر ازعکس آنست . در واقع ذوق بمن اجازه نمیدهد که زیادتر ازدو آوازه بعربها اسناد دهم که یکی از آن دو «ارجوزه» است که در جنگ میخواندند و دیگری « هدی» که باآن نغمه شتر میراندند . آواز های ایرانی از صدها سال باین طرف درفشار متعصبین نادان فراموش شده و در واقع ارباب صنعت موسیقی درایران با آن‌همه تحقیرها که دیده و باسم «مطرب» دریك مفهوم استحقار نامیده شده‌اند ، وبرای سلامت نگهداشتن کاسهٔ تار کاسهٔ سرشان دردست یك مشت اشرار یا آخوندهای بیعارشکسته است ، جسارتی بکار برده‌اند که تاکنون این نغمه‌هارا در سینه نگهداشته و اقلا قسمتی را نگذاشته‌اند از میان برود. موسیقی هزار یك احترامی

را که در اروپا دارد درایران نداشته وموسیقی شناس درجزو رقاص ، عملهٔ اموات ، روضه خوان و بالاخره مطرب ، مانند بعضی از شعرای قدیم نوکران حضرت اشرفها و اسباب کیف و تردماغی آقایان بودند ، دردورهٔ مشروطه نیز بعزّت موسیقی چندان نیفزود ، جوانی را که شخصاً میشناسم وسابقه‌اش معلوم است وشاید فردا نازالملك یاچشمك‌السلطنه یاقرالدوله لقب گیرد (برای اینکه ازاسم او مردم پی‌به‌سابقهٔ او نبرند چنانکه اغلب لقب داران حالشان اینست) بلی این جوان که شغلش ضرب گرفتن بود داخل ژاندارمری شد وبعد رفته درقم رئیس نظمیهٔ آنجاشد یك‌تار زنی را که گذرانش همان تارش بود برای‌خوش‌آیند عده‌ای‌آخوند های از شمر بدتر محکوم به حبس نموده و تارش را که رباب جان او بود شکست !

موسیقی قدیم و حتی بعضی از آلات موسیقی ایران در سایهٔ این بی‌احترامی ازمیان رفته است وتنها اثری ازآنها درداستانها واشعار وغیره مانده است. خواجه میفرماید : (رباب وچنگ ببانگ بلند میگوید ــ که گوش هوش بفتوای اهل راز کنید) من‌میگویم : (کمانچه مانده‌وسنتور وتار تا زود است ــ بحکم شرع پر هرسه زود باز کنید) بعد از مرحوم محمد صادقخان که خلاّق سنتور بود، سنتور از بین رفته و تنها کسی که آنرا هنوز نگهداشته است سماع حضوراست ، که مربّی ومعلم بی‌نظیری است : پس‌از حبیب سماع‌حضور بر سنتور ، ای اهل ذوق بفتوای من‌نماز کنید . کمانچه هم که دارد جای خودرا به«ویالن» میدهد وشایدعاقبتش بعد ازحسین‌خان وباقرخان همان باشد که عاقبت دیگر افتخارات وآثار ملی ما ، وزبان حالش اینست :

منم که سرّ دل از سینه گوشزد کردم
بجز شکایت از دست بد، چه بد کردم؟
دمی ز پـا ننشستم نگفتنی گفتم
فغان زچرخ به حدی که میرسد کردم
ز کیقباد و جم و داریوش و کیخسرو
یکان یکان به نظرها رسانده رد کردم .
ثنا و مدح سلاطین تاج بخش عجم
به بزم دوست بکوری خصم بد کردم
برای خاطر اثبات حرف خود این یك
غزل ز گفتهٔ عارف بکف سند کردم

ولی افسوس کسی گوش بگفتهٔ او نکرد و آخر گفت :

آنچه از پیر مرا خاطر و ازاستاد است
گفتم، افسوس که در گوش‌تو همچون‌باداست

تار هم بعد از مرحوم میرزا حسینقلی چراغش تقریباً خاموش شد و با اینکه حالا معمولترین آلت موسیقی ایرانی است باز بزرگترین استادآن که قرنها لازم است که دست طبیعت پنجه‌ای بدان‌قدرت بوجود آردازمیان رفت ، پنجه‌ای که هروقت بحرکت می‌آمد قراراز کف،وآرام از دل شنوندگان می ربود ومانند صورت بر دیوار ، بقول عرب کان علی رؤسهم‌الطیر بی‌اختیار مجذوب سکوت میگردید .

کاسهٔ تار بعد ازو زیبد که درآن‌عنکبوت بندد تار

قدر دانی در میان ماها نیست . پنج سال قبل در موقع اقامت در استانبول احتراماتی را که عثمانیها به جمیل تنبورچی که وفات کرده بود، نمودند مرا متحیر ساخت . چه مقالهها که ننوشتند ، چه تقدیر ها که نکردند . در ایران کسی نفهمید که میرزا حسینقلی که بود و کی مرد و او را در کدامین دخمه دفن کردند : تو گوئی فرامرز هر گز نبود !!!

این است وضع کشور حقناشناس ما .

روز گار تار پس از مرگ وی چنان تیره و تار شد که امروز ، که در ایران بازار پارتی بازی گرم است بواسطهٔ نداشتن پارتی « زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم » .

بدبختانه اینروزها بواسطهٔ باز شدن پای بعضی جوانان مقلد باروپا موسیقی ایران دارد ازمد میافتد . آقایان می گویند موسیقی ایران حزن انگیز است ، وحال آنکه دراروپا نیز اپراهای بزرگ اغلب غمانگیزهستند اگردقت شودآواز ایرانی طبیعیترین آوازهاست ، هر وقت ازخوانندهای خواستیم تعریف کنیممی گوئیم مثل بلبل چه چه میزند درتمامدنیا خواندن این حیوان کوچك اسباب تعجب مردانبزرگ بوده است . وآواز ایرانی شبیه ترین آوازهاست بصدای این حیوان . کارایرانی همواره تقلید است مثلاً قفقاز که نغمهها وعادات ومذهب آنهاایرانی ونژادقسم بزرگسکنهٔ آن آریائی است یك اپرای ترکی باسم « آرشین مال آلان »در آورد و در ایران نیز رواج پیدا کرد در صورتی که آوازهای آن تماماً ایرانیست و لازم بود بجای تماشای(پیس) دیگران خودمان اپراهاترتیب میدادیم .

باری این تصنیف را بعد از تصنیف شوستر ساخته پنج ششماه فاصله است ما بین این تصنیف وتصنیف شوستر. آن در اوایل زمستانی که پس از اولتیماتوم روسها و موفقیت بانجام خیالات خودشان که یکی از آنها خارج شدن شوستر از ایران بود. واین دراوایل ماه دوم بهارهمان سال با یك حالت یأس و نا امیدی گفته شده است.

تصنیف در بیات زند که بدبختانه معروف به بیات ترك است:

باد فرح بخش بهاری وزید
پیرهن عصمت گل بر درید
نالهٔ جان سوز ز مرغ قفس
تابه گلستان رسید (تابه گلستان رسید)
قهقههٔ کبك دری بود چو ازخود سری پنجهٔ شاهین چرخ
بی درنگ زد بچنگ رشتهٔ عمرش برید
تا به قفس اندرم ریخته یکسر پرم بایدم ازسر گذشت
شاید از این در پرید
کشمکش و گیر و دار اگر گذارد
کجروی روزگار اگر گذارد
پای گل از باده تر کنم دماغی
نیش جگر خوار خار اگر گذارد
این دل بی اختیار اگر گذارد
گوشه کنم اختیار اگر گذارد.

زآه دل آتش زنم بعمر بدخواه

دیدهٔ خونابه بار اگر گذارد

تصنیف دوازدهم (۱۳۳۰) تصنیفی در ده سال قبل در پردهٔ ماهور ساخته بودم در اصفهان گمان میکردم میرزا حبیب اصفهانی که یکی از خوانندگان نامی بود او آن تصنیف را دارد معلوم شد آنهم بدتر از من فراموش کرده است دور اول آن اینست :

بلبل شوریده فغان می کند   شکوه ز آشوب جهان می کند

دامن گل گشته زدستش رها   ناله و فریاد و امان می کند

بقیهٔ این تصنیف بوسیلهٔ آقای بصیری یکی از فرهنگ دوستان وطرفداران عارف شادروان چندی قبل بدست ما رسیده که با تشکر از ایشان در اینجا چاپ میشود :

باد خزان پیرهن گل درید   دامن گل شد ز نظر نا پدید

سرو چو یعقوب ازین غم خمید   غصه قد سرو کمان می کند

☆☆☆

خارجه درمجلس ما جا گرفت   نرگس شهلا ره ایما گرفت

لاله ازین داغ بدل جا گرفت   عاقبت این هیز زیان می کند

☆☆☆

شد پر تیوا پی غارتگری   نه گل بجا ماند و نه باغی

ریخته دزدان عوض مشتری   هر یك ز هر سو بسراغی

☆☆☆

دزد ز هر سوی بغارتگری   خیره سری بین که چها می کند

تصنیف سیزدهم [دشتی] (۱۳۲۸) : تاریخ این تصنیف خوب در نظرم نیست همین‌قدر میدانم وقتی این تصنیف ساخته شد که ناصرالملك نایب‌السلطنه دراروپا بود طولی نکشید مراجعت کرد وبعضی ازایرانیهای پاك نژاد صورت تصنیف را با پاره‌ای راپرت های جعلی توسط پست شهری بسلطنت آباد فرستاده مجدالسلطنه پسر مقتدرالملك که رئیس تشریفات و سابقهٔ دوستی بامن داشت مرا ملامت کرده شرح فرستادن راپرت‌هائی را که از من داده شده بود و ایشان جلو گیری کرده بودند داده همینقدر دوستانه بمن گفت ملتفت خودت‌باش، من هیچ‌واهمه ازشنیدن‌این‌صحبت نکرده‌بنا برعقیده‌ای که‌آن اوقات بحضرت والا سلیمان میرزا داشته‌آنچه را که شنیده بودم بایشان گفتم حضرت والا مرا بوحشت انداخت فرمود خیلی بد شد ، خوب در خاطر دارم که گفتم بجهة من بد شد یا بـرای جمعیت وفرقه گفتند برای تو بد شد خوب است هرچه زودتر از طهران حرکت کرده بیك طرفی بروید ، دیگر چطور بروم هیچکس جز خودم نمیدانست این بود هرچه لباس داشتم دادم به یکنفر دموکرات بفروشد تصور میرفت که اقلا صدتومان پول آنها خواهد شد و برای‌مخارج‌مسافرت کافی است رفیق دموکرات سی‌تومان داد رفیق دیگری را برای تتمهٔ وجه فرستادم جواب گفته بود سی‌وهشت فروختم هشت تومان آنرا حق‌العمل برداشتم. ساعتی داشتم که ازپانصد تومان کمتر ارزش نداشت مصطفی‌خان پسر قوام الدوله با هزار خواهش که قبول نمیکردم بعنوان یادگار بمن داده بود آنرا هم بیك قیمت نازلی فروخته این شعر خواجه بنظرم آمد: (چون نقش غم زدور به‌بینی شراب خواه) به کافهٔ لاله زار رفته سرمست از آنجا بیرون آمدم (بپاس محبت فراموش نشدنی کـه یکوقتی از غلامعلی خان (فداکار) درشکه‌چی نسبت بخود دیده بودم ، در اینجا

یادآوری مینمایم تا بدانند محبت از هرجائی واز هر کسی که بشود قابل تقدیس وسپاسگزاری است).

وقتی که ناصرالملك امر به (یپرم) برای دستگیری من میدهد چند روز درجائی پنهان بودم غلامعلی بهزارزحمت سراغ مرا ازدوستان گرفته خود را بمن رسانده با یك حال پریشان و لهجهٔ ساده مملو از صمیمیت و محبت به من گفت: «آقاجان در این خراب شده برای چه ماندهای یك جفت اسب ودرشکه دارم سوارشواز طهران خارج شده دریکی از شهرهای ایران بدون آنکه کسی شناسائی پیدا کند زیست کرده درشکهرا من کرایه میدهم باآن پول چند صباحی زندگی میکنیم تابببنیم چه خواهد شد».

باغلامعلی قرار گذاشتیم که فردا صبح درشکهٔ خودرا حاضر کرده مرا بهرجائی که میخواهم برساند.

در صورتیکه از زمانی که پا بدایرهٔ آزادی خواهی گذاشته ترك بعضی راهها کرده، یا اینکهوا گذار برفقای مقدس (؟) خود کرده بودم! بجهة اینکه من زیاد دیده، آنهائیکه بعنوان مشروطهطلبی عنوانی پیدا کرده بودند لازم بودآنهاهم بهبینند. باز راهخانهٔخانم سرتیپ معروفه را پیش گرفته بامحترم نامی که اندامی زیبا داشت ویك دو مجلس که او را دیده بودم محرمانه دلم پیش او بود و او نمیدانست رفته اورا برداشتم و بدستیاری او یکسر رفتم منزل دوست عزیزم استاد علیمحمد معمار باشی که تاکنون نظیر اورا درعالم دوستی ندیدهام (درجای دیگر نیز اسمیاز او بمیان خواهد آمد) شب را مانده صبح زود رفیق محترم من تا حضرت عبدالعظیم بلکه تاسرزنجیر بامن همراهی کرد وزنجیر محبتش رابگردنم محکم نموده مراجعت کرد.

یك عکس یادگار خوب از دوره‌های خوشی وجوانی عارف شادروان ، کـه با مهماندار همیشگی و دوست بی آلایش خود استادعلی محمدمعمار باشی (که هنوزهم درنهایت تندرستی وخوشدلی زندگی میکند)



شادروان عارف ایامی راکه درتهران بود اغلب درمنزل آقای معمارباشی که یکی ازدوستان صمیمی اوبود ، زندگی میکرد وضع رفتار صاحب‌خانه با او طوری بود که عارف آنجا را خانهٔ خود میدانست ، بطوریکه عارف تفصیل ماندن شب فرار خودرا ازتهران شرح میدهد صمیمیت ویگانگی او وعارف را نشان می‌دهد .

-۱-

گریه را بمستی بهانه کردم
شکوه‌ها ز دست زمانه کردم
آستین چو از چشم بر گرفتم
سیل خون بدامان روانه کردم
همچو چشم‌مستت جهان خرابست
از چه روی روی تو درحجاب است
رخ مپوش کاین دور دورانتخاب‌است
من تو را بخوبی نشانه کردم
دلا خموشی چرا چوخم نجوشی چرا برون شد از
پرده راز (پرده راز پرده راز) تو پرده پوشی چرا ؟

-۲-

شد چو ناصرالملك مملکت دار
خانه ماند واغیار لیس نفس فی‌الدار
زین سپس حریفان خدا نگهدار
من دگر به میخانه خانه کردم
نالهٔ دروغی اثر ندارد
شام ما چو از پی سحر ندارد
مرده بهتر آن کو هنر ندارد
گریه تا سحر عاشقانه کردم
دلا خموشی چرا چو خم نجوشی چرا برون شد از
پرده راز (پرده راز پرده راز) تو پرده پوشی چرا ؟



لیدر سابق اعتدالیون ایران مرحوم ناصرالملك همدانی ، دردورهٔ انقلاب مشروطیت مدت ها مقام نیابت سلطنت ایران را با اقتدار تمام اشغال کرده بود . اگرچه بواسطهٔ نفوذ وآنتریك بیگانگان (جنوبی وشمالی) نتوانست از موقع و وقت استفاده نموده ، کاری بزرگ یاخدمتی برجسته بنماید ولی بطورکلی مردی آرام وتا اندازه‌ای صبور وبی‌آزار وموردتوجه فرقهٔ اعتدالی (که درآن ایام تشکیلات قوتمند وبزرگی دربرابرتندروی فرقهٔ دموکرات درایران بود) با وجودی که اورا برای اذیت وآزارعارف تحریك وتشویق مینمودند او عارف را نرنجانید ؟

-۳-

راز دل همان به نهفته ماند

گفتنش چو نتوان نگفته ماند

فتنه به که یك چند خفته ماند

گنج بر در دل خزانه کردم

باغبان چگویم بما چها کرد

کینه های دیرینه بر ملا کرد

دست ما زدامان گل جدا کرد

تا بشاخ گل آشیانه کردم

دلا خموشی چرا چو خم نجوشی چرا برون شد از

پرده راز (پرده راز پرده راز) تو پرده پوشی چرا ؟

بهتر است مستی ز خود پرستی

فارغم ز هستی قسم بمستی

مستی است ، بهتر عارفا ز هستی

تکیه من بر این آستانه کردم

دلا خموشی چرا چو خم نجوشی چرا برون شد از

پرده راز (پرده راز پرده راز) تو پرده پوشی چرا ؟

☆☆☆

تصنیف چهاردهم [افشار] (۱۳۲۹) : بعد از جدائی از دوست وفا دارم استاد علی محمد معمارباشی که در فوق از ایشان ذکر شد میان قم و اصفهان ساخته‌ام . (این تصنیف با ترجمهٔ ترکی آن و با مقدمهٔ مختصری در استانبول در مجموعهٔ ادبیات نمره ۱۲ سال (۱۹۲۰) بامضای

اینجانب چاپ و مورد بسی تقدیر واقع گردید از شاهکارهای عارف است ـ ش)

از کفم رها شد قرار دل — نیست دست من اختیار دل
هیز و هرزه گرد ضد اهل درد — کشته زین در آن در مدار دل
بی‌شرف‌تر از دل مجو که نیست — غیر ننگ و عار کار و بار دل
خجلتم کشد پیش چشم از آنك — بود بهر من در فشار دل
بسکه هر کجا رفت و بر نگشت — دیده شد سفید ز انتظار دل
عمر شد حرام باختم تمام — آبرو و نام در قمار دل
بعد از این ضرر ابلهم مگر — خم کنم کمر زیر بار دل
هر دو ناکسیم گر دگر رسیم — دل بکار من من بکار دل
داغدار چون لاله اش کنم — تا بکی توان بود خار دل
همچو رستم از تیر غم کنم — کور چشم اسفندیار دل
خون‌دل بریخت از دو چشم و من — خوشدلم از این انتحار دل
افتخار مردم در درستی است — وز شکسته گی است اعتبار دل
عارف اینقدر لاف تا بکی — شیر عاجز است از شکار دل
مقتدر ترین خسروان شدند — محو در کف اقتدار دل

☆☆☆

تصنیف پانزدهم [حجاز] : درسال ۱۳۳٦ در موقع اقامت استانبول بتأثیر جنگ ساخته شده.

(عارف در ساختن این تصنیف از مقاصد ترکها بیخبر بود و بسی نگذشت که ازین شبهه درآمد و همان وقت تصنیف تالی «شور» را نوشت)

-۱-

ترك چشمش از فتنه کرد راست

بین‌دوصدازاین (خدا) فتنه‌فتنه‌است

(خدا فتنه خواست)

ای صبا زبردست را بگوی

دست دیگری (خدا) روی دستهاست

(جانم روی دستهاست)

حرص‌بین‌وآز پنجه کرده‌باز بهر صعوه‌باز

بیخبر زسرپنجهٔ قضاست .

(خدا پنجهٔ قضاست امان پنجهٔ قضاست)

ماخرابیم چو صفر اندر حسابیم چو صید اندر طنابیم

جهانرا برده آب و ما بخوابیم شدعالم‌غرق‌خون‌مست‌شرابیم

همه بد خواه خود از شیخ و شابیم

-۲-

در حقوق خویش نعره ها زدیم

کس‌نگفت که‌این(خدا)ناله‌ازچه‌جاست

(جانم ناله از چه جاست)

هان چه شد که فریاد میکنند

پس حقوق بین الملل کجاست

(وای ملل کجاست)

سر بسر جهان		برده رایگان

تنگ دیدگان		بین طمع که باز چشمشان بماست

(خدا چشمشان بماست		جانم چشمشان بماست)

ماچه هستیم		عجب بی‌پا و دستیم		چه شد مخمور و مستیم

همه عاجز کش ودشمن پرستیم

ز نادانی و غفلت زیر دستیم

به رغم دوست با دشمن نشستیم

-٣-

فکر خود کنید ملت ضعیف		که این همه هیاهوسرشماست

(وای سر شماست)

هر که بهر خویش تیشه میزند		ویلهلم و ژرژ یا که نیکلاست

(خدا که نیکلاست)

مانده‌در کمند ملتی نژند حس‌دراین نژاد داستان سیمرغ و کیمیاست

(خدا مرغ و کیمیاست مرغ و کیمیاست)

وقت جوش‌است		چه‌شد دل پرده پوش‌است		خموداست وخموش‌است

بنال‌ای چنگ هنگام خروش است

به بیع قطع ایران در فروش است

ز دشمن پر سرای داریوش است

-٤-

کفر و دین بهم در مقاتله است پیشرفت کفر در نفاق ماست
(خدا در نفاق ماست).
کعبه یك خدا یك کتاب یك اینهمه دوئیت کجا رواست
(وای کجا رواست)
بگذر از عناد باید اینکه داد دست اتحاد کز لحد برون (خدا)
دست مصطفی است (خدا دست مصطفی است امان دست مصطفی است)
وقت کار است دل از غم بی قرار است غم دل بی‌شماراست
مدد کن ناله دل اندر فشار است
مرازین زندگی‌ای مرگ عاراست
غمش چون کوه وعارف بردباراست

☆☆☆

تصنیف شانزدهم [شور] : دراواخر ۱۳۳٦ در استانبول در نتیجهٔ معلوم شدن خیالات ترکها نسبت به آذربایجان ساخته شده :

-۱-

چه شور ها که من بپا ز شاهنازمیکنم
در شکایت از جهان به شاه باز میکنم
جهان پراز غم دل‌از (جهان پراز غم دل از)
زبان ساز میکنم (میکنم)
زمن‌مپرس چونی دلی‌چو کاسهٔ خونی
زاشك پرس که افشا نمود راز درونی
(نمود راز درونی نمود راز درونی نمود رازدرونی)
اگرچه جان ازین سفر بدون دردسر

اگر بدر برم من بشه خبر برم من
چه پرده‌های نیرنگ ز شان به بارگاه شه درم من
(ز شان به بارگاه شه درم من)

-۲-

حکومت موقتی چه کرد به که نشنوی
گشوده شد در سرای جم به روی اجنبی
بباد رفت خاك وکاخ (بباد رفت خاك وکاخ) و
بارگاه خسروی (کاخ خسروی)
سکون ز بیستون شد چو قصر کن فیکون شد
صدای شیون شیرین به چرخ بوقلمون شد
(بچرخ بوقلمون شد بچرخ بوقلمون شد بچرخ بوقلمون شد)
شه زنان بسر زنان و مو کنان
بگریه گفت کو سران ایران دلاوران ایران
چه شد که یك نفر مرد نماند از بهادران ایران
(نماند از بهادران ایران)

-۳-

کجاست کیقباد و جم خجسته اردشیر کو
شهان تاج بخش و خسروان باجگیر کو
کجاست گیو پهلوان (کجاست گیو پهلوان) و
رستم دلیر کو (رستم دلیر کو)
ز ترك این عجب نیست چه که اهل نام و نسب نیست
قدم به خانهٔ کیخسرو این ز شرط ادب نیست

(این ز شرط ادب نیست)   (این ز شرط ادب نیست)
ز آه و تف   اگر چه کف   زنی چو دف
بزن بسر که این چه بازی است   که دور ترك بازی است
برای ترك سازی عجب زمینه سازی است
(عجب زمینه سازی است)

-٤-

زبان ترك از برای از قفا کشیدن است
صلاح پای این زبان ز مملکت بریدن است
دو اسبه با زبان فارس   (دو اسبه با زبان فارس)
از ارس پریدن است   (خدا جهیدن است)
نسیم صبحدم خیز   بگو به مردم تبریز
که نیست خلوت زردشت   جای صحبت چنگیز
(جای صحبت چنگیز)
زبانتان شد از میان   بگوشه‌ای نهان
سیاه پوش و خاموش   ز ماتم سیاوش
گر از نژاد اوئید   نکرد باید این دورا فراموش
(نکرد باید این دورا فراموش)

-٥-

مگو، سران فرقه جمعی ارقه مشتی حقه باز
وکیل و شیخ و مفتی مدرس است و اهل آز
بدین سیاست آب رفته (بدین سیاست آب رفته)

کی شود بجوی باز (خدا بجوی باز)
ز حربهٔ تدین خراب مملکت از بن
نشسته مجلس شوری بختم مرگ تمدن
(بختم مرگ تمدن) (بختم مرگ تمدن)
چه زین بتر ز بام و در به هر گذر
گرفته سر بسر خریت زمام اکثریت
گر این بود مساوات دوباره زنده باد بربریت
(دوباره زنده باد بربریت)

-٦-

بغیر باده زادهٔ حلال کس نشان نداد
از این حرامزادگان یکی خوش امتحان نداد
رسول‌زاده ری به ترك (رسول‌زاده ری به ترك)
از چه رایگان نداد (رایگان نداد)
گذاشت و بهره برداشت هر آنچه هیزم تر داشت
بجز زیان ثمر از این «اجاق ترك» چه برداشت
باخود این چه ثمر داشت (باخود این چه ثمر داشت)
بغیر اشك و دود هر آنچه هست و بود
یا نبود بی اثر ماند ز سودها ضرر ماند
برای آنچه باقی است ببین هزارها خطر ماند
(ببین هزارها خطر ماند)

☆☆☆

تصنیف هفدهم [سه گاه] (۱۳۳۸): در استانبول محلهٔ «ششلی» در خانهٔ یك ارمنی که منزل کرده بودم وقتی که صحبت استقلال ارمنستان را شنیده و جشن و شادی اهل خانه را دیدم ساخته ام.

-۱-

بماندیم ما مستقل شد ارمنستان
(ارمنستان ارمنستان شد ارمنستان)

زبردست شد زبردست زیردستان
(دستان زیردستان زیردستان)

اگر ملك جم شد خراب گو به ساقی
(گو به ساقی تو باش باقی تو باش باقی)

صبوحی بده زان شراب شب بمستان
(بده به مستان، بده به مستان)

بس است ما را هوای بستان
که گل دو روز است در گلستان

بده می که دنیا دو روز بیشتر نیست
مخورغم که ایران ز ما خرابتر نیست.

بد آن ملتی کز خرابیش خبر نیست
(جانم خبر نیست)

آه که گر آه پیر بگیرد — دامن هر خشك و تر بگیرد
بی خبران را خبر رسانید — ز شان پیر ما خبر بگیرد

-۲-

(بترتیب فوق)

زدارالفنون بجز جنون نداریم
معارف نه مالیه نی قشون نداریم
برفت حس ملت آنچنان که گوئی
بتن جان بجان رگ برگ خون نداریم
بغیر عشق جنون نداریم
چه خون توانخورد که خون نداریم
نداریم اگر هیچ هیچ غم نداریم
ز اسباب بدبختی هیچ کم نداریم
وجودی که باشد به‌ازعدم نداریم

پند پدر گر پسر بگیرد — دامن فضل و هنر بگیرد
ما زنیاکان نشان چه‌داریم — تا که‌زما آن دگر بگیرد

-۳-

(بترتیب بنداول)

بسر نی کله‌لیك فوج‌فوج‌سردار[1] — بهر ده‌یراغ اسب بین سروسالار
زدربار دولت پی فروش هر روز — لقب باجوال می برند خرك وار
پسر اگر شام شب نداریم — چه بد است ار لقب نداریم
تهی توبسان دهل پر از صدائیم — همه‌شاه‌وارث‌چه‌باك‌اگر گدائیم

(۱) بتاریخ تصنیف توجه شود

☆☆☆

تصنیف هیجدهم [رهاب] (۱۳۳۸) : هنگام قیام آذربایجان و ریاست‌وزرائی وثوق‌الدوله که گفته بود آذربایجان عضو فلج ایرانست.

تصنیف «جان برخی آذربایجان» راعـارف بعداز سفر استانبول و دریافتن خطری که‌ازحدود غربی بسوی مامتوجه است سروده، آذربایجان بااینکه زبانش ترکیست احساسات، تاریـخ، ادبیات، دین و عاداتش ایرانی است و غلبهٔ زبان ترکی بموجب مهاجرت ترکان (ایرانی شده) و همجواری با ایالاتی که نیز معرض هجوم و مهاجرت ترکها بوده اند می‌باشد، ایران مجبور است آذربایجان رامانند دل ویادیده‌ای که درخطر تیر دشمن است محافظه نماید. طریقهٔ حراست آذربایجان باید هم جسمانی باشد وهم روحانی یعنی بهمان درجه که‌لازم‌است توپهای کروپ وسرداران دشمن کوب در حدود آذربایجان صف کشیده منتظر فرمان باشند باضعاف آن‌نیز باید معارف، فکروروح و زبان ایرانی را در تمام زوایای این خاک زنده نماید. و بواسطهٔ مدارس‌تازه و کافی جوانان این قطعه را بدون اتلاف وقت حاضر کنند وحتی مدارس ابتدائی اناث وذکور معلمات ومعلمین قابل از ایالات فارسی زبان ایران بکار وا دارد. و اگر در ادای این تکلیف مهم یعنی تزکیه و تعلیم نفوس، غفلت رود پیش راه ترکیگری‌زا بهیچوجه نمیتوان گرفت وادبیات جدید واشعار و رمانهای دلنواز ترکی هم چنین کتابهای بی‌شمار علمی که در پنجاه سال اخیر در این زبان تألیف شده‌اند فضای آذربایجان را خواهندپر کرد وآنگاه‌دیگر آب رفته بجوی نخواهد بر گشت!

عارف «دیپلومات» ویا مورخ نیست ولی هوش طبیعی بسیار تیز او خطر بزرگ آذربایجان را خوب درك کرده است. تصنیف شهناز نیز در همین اوان گفته شده.

چارهٔ آذربایجان دست ایران وروح ایران نیز از ایرانیان هوشمند وپاك اندیش است واگر احساسات و عملیات این گونه ایرانیان معطوف براین مسئله بزرك نباشد ازوزرای کهنه یاو کالای یاوهٔ طهران کاری ساخته نخواهد شد که بهترین آنها بجای کار در مهمترین موقع فشار شعری پوسیده بعنوان «آذربایجان پیراهن تن دولت!» گفته خاموش شده و بدترینشان نیز در موقع حس هیجان وعصیان از ساکنین آنسامان باعبارت «عضوفلج» آنرا محکوم بقتل خواهد نمود... آذربایجان برای آزادی و آبادی ایران ثقةالاسلام ها، خیابانی ها وکلنل ها قربانی داده است و خواهدداد ایران نیز باید این فرزند خلف را دست حمایت برسرش نهد وهر ایرانی برای دلدادن بآذربایجان فداکار، در خواندن این تصنیف مؤثر باعارف هم آواز باشد. اکنون که این سطور رادر «برلن» مینگارم عارف درتبریز است ویقین دارم آذربایجان این فرزندوفادارایران رادر مهمانی بسی گرامی وبسیار ارجمند میدارد. (رجب ۱۳٤۳ ـ ش.)

جان برخی آذربایجان باد این مهد زردشت مهد امان باد
(مهد امان باد)

هر ناکست کو عضوفلج گفت عضوش فلج کو لالش زبان باد
(لالش زبان باد)

کلید ایران تو شهید ایران تو امید ایران تو

دورود بر روانت از روان پاکان باد از نیاکان باد

ای ای ای فدای خاکت جان جهان باد

صبا زمن بگو باهل تبریز

که‌ای همه چو شیر شرزه خونریز

ز ترك و از زبان ترك بپرهیز

زبان فرامش نکنید	بگفت زردشت کز آب

خموش آتش نکنید	خموش آتش نکنید

☆☆☆

تصنیف نوزدهم [دشتی] : یك صباح درخیابان «پرا»ی استانبول : دختر پریشان‌زلف ! عارف مبهوت ! (استانبول ۱۳۳۸)

شانه بر زلف پریشان زده‌ای به به به

دست بر منظرهٔ جان زده‌ای به به به

آفتاب ازچه طرف سرزده امروز که‌سر

بمن بی‌سرو سامان زده‌ای به به به

صبح از دست توپیراهن طاقت زده چاك

تا سر از چاك گریبان زده‌ای به به به

من خراباتیم از چشم توپیداست که دی

باده در خلوت رندان زده‌ای به به به

تن یك لائی من بازوی تو سیلی عشق

تو مگر رستم دستان زده‌ای به به به

رخ چون آیهٔ رحمت ز می افروخته‌ای

آتش ای گبر بقرآن زده‌ای به به به

عارف اینگونه سخن ازدگران ممکن نیست

دست بالاتر از امکان زده‌ای به به به

تصنیف بیستم [بیات ترك] (۱۳۳۸): موقعیکه از اسلامبول بطهران آمدم واز طهران بدیدن دوست عزیزم محمد کریم خان گزی میرفتم در کمال تنهائی در بیابان فراخ (مورچه خورد) اصفهان که شکارگاه صفویه بوده ، بفکر وحشیّت و بی حقیقتی جنس بشر افتاده و در همان صحرا عاصی شده دیوانه وار گفتم :

رحم ای خدای داد گر کردی نکردی
ابقا بفرزند بشر کـردی نکردی
برما در خشم وغضب بستی نبستی
جز قهر اگر کار دگر کردی نکردی
طاعون ، وبا ، قحطی ، بگو دنیا بگیرد
یك مشت جو گر بارور کردی نکردی
آتش گرفت عالم ز گور بوالبشر بود
صرف نظر گرزین پدر کردی نکردی
گیتی و هرچ اندر زخشك و تر بسوزان
شفقت اگر با خشك و تر کردی نکردی
یك دفعه عالم بی خبر زیر و زبر کن
جنبنده‌ای را گر خبر کردی نکردی
این راه خیری بد نهادم پیش پایت
با جبرئیل ار خیرو شر کردی نکردی
این اشرف مخلوق زشت و بی شرف را
باجنس سگ همسر اگر کردی نکردی
جز خر کسی تن زیر بار غیر ندهد
گر امتی جز شیعه خر کردی نکردی

ملك کیانی را قجرچون دست خوش کرد
کوتاه اگر دست قجر کردی نکردی
ایران هنرور را بذلت اندر آرد
عارف اگر کسب هنر کردی نکردی

عارف تصنیف فوق‌راتغییر داده ودر نهضت جمهوری ایران درنمایش شب چهار شنبه ٦شعبان (١٣٤٢) که شاید پر ازدحام ترین نمایش‌های عارف بوده است در طهران خوانده است وآن بقرار ذیل است :

رحم‌ای خدای دادگر کردی نکردی
ابقا باعقاب قجر کردی نکردی
ازاین سپس میدان شاهان جهان را
گر از حلب تا کاشغر کردی نکردی
پیش‌ملل‌شرمندگی‌مان گشت‌زین‌روی
ما را ازین شرمنده‌تر کردی نکردی
درکینه خواهی خرابی های ایران
مارا به شه گر کینه‌ور کردی نکردی
در سایهٔ این شاخ هرگز گل نروید
باتیشه قطع این شجر کردی نکردی
از تارك شاه قدر قدرت اگر دور
این تاج با دست قدر کردی نکردی
با مجلس شوری زعارف گو جز اینکار
فردا اگر کار دگر کردی نکردی

این تصنیف بعد از غزل «سوی بلبل بوی گل باد صباخواهد برد» خوانده شده (رجوع شود بغزلیات) .

تصنیف بیست و یکم [افشار] (طهران ۱۳٤۰) :

امروز ای فرشتهٔ رحمت بلا شدی
خوشگل شدی قشنگ شدی دلربا شدی
پا تا بسر کرشمه و سر تا به پای ناز
زیبا شدی لوند شدی خوش ادا شدی
خود ساعتی در آینه اطوار خود ببین
من عاجزم ازاینکه بگویم چه‌ها شدی
به‌به چه‌خوب شد که گرفتارچون‌خودی
گشتی و خوبتر که توهم مثل ما شدی
مارا چه شد که دست بسر کرده‌ای مگر
ازما چه‌سرزد اینکه تو پا در هوا شدی
دانم تو را مقام نبوّت نه در خوراست
گر شرك یا که کفر علی‌الله خدا شدی
نامت شفای هرمرض عاشقان شده‌است
ای مایهٔ حیات حدیث کسا شدی
هر کس بدل زیارت کویت کند هوس
مشهد ، مدینه ، مکه شدی کربلا شدی

✡✡✡

تصنیف بیست و دوم | دشتی | تصنیف کلنل (طهران ۱۳٤۰) :

گمان میکنم در میان تمام تصنیف هـای عارف سه تا هستند که چون هریکی درمحزون‌تر ویأس انگیزتر دوره‌ای از ادوار انقلاب ایران واقع شده‌اند همچنان مؤثرترند و دلسوزتر و از ته دل عارف درآمده‌اند: یکی از این سه تصنیف : « از خون جوانان وطن لاله دمیده ... » است که در آغاز انقلاب بیاد اولین قربانیهای آزادی سروده شده است و آنوقتی

بود که‌خاك وطن از خون جوانانی که درمقابل دولت استبدادی جنگیده وافتاده بودند رنگین شده بود .

دومی تصنیف «شوستر» آمریکائی است که درزمانی نوشته‌شده‌است که حکومت تساری روس در بر انداختن اساس استقلال ایران ، بواسطهٔ اولتیماتوم معهود ازسیاست خود پرده برداشت وپای بگلوگاه ما گذاشت سومی نیز تصنیف کلنل است که درنظر عارف آخرین مدافع حقیقی حقوق ملی ایران بود و با آن دشواری برای وطن کار کرد و با آن آسانی هم برافتاد . تا وقوع جنگ بهانهٔ ایرانیان مداخله‌های بیگانه بود ودر نتیجهٔ جنگ که مارا بحال خودمان گذاشتند . امید هائی در دلها رخ مینمود و چون کاری از پیش نرفت پس معلوم شد که دشمنان داخلی کمتر از روس وانگلیس نبوده‌اند . ازاین جهة بود که چندتن از آزادیخواهان دریافتند که چاره جز یك تغییر اساسی نخواهد بود . نخست کمیتهٔ آهن شروع کرد بعد قیام آذربایجان ورشت سرزد واخیراً نهضت خراسان . آقایان «رجال» فهمیدند خبر چیست وآنها نیز دراین مسئله که برای آنها مسئلهٔ حیات وممات بود همدست گشتند وچون زر و زور داشتند ، غلبه نصیب آنان شد و در اندك مدتی حرکات تازهٔ انقلاب محکوم بسکوت گردید . متجدد بزرگ ایران خیابانی ، انقلابی نامی حیدرخان وسردار بزرگ کلنل محمد‌تقی خان پشت سرهم مقتول گشتند . شاید افول کلنل برای عارف که عمرش بمصائب گذشته است بزرگترین مصیبت ها بود . کار عارف بعد از مرگ این جوان همیشه آه وفغان و اشك دیده اش همواره ریزان است خودش میگوید :

ندانشت عارف جز این دوچیز وقف تو کرد
مدام سینهٔ سوزان و دیدهٔ تر خویش

عقیده و ایمان قطعی عارف اینست که اگر کلنل زنده میماند و کار میکرد ایرانرا نجات میداد . و از روز مرگ او تا کنون بهمانطور که در اشعارش وعده داده است دمی از ماتم او غافل نبوده .

بنده کلنل را ندیده‌ام ولی آنچه تا کنون از دوست ودشمن شنیده‌ام جملگی دلیل بر بزرگواری وشرافت ووطن دوستی این ایرانی پاک‌دامنست آلمانها که جنگیان مادر زادند از شجاعت وشرافت کلنل جوان ایران که درحدود غربی نشان داده است ، همواره باحترام یاد میکنند . کلنل بعد از قیام، اطراف خراسان‌را توحید وتأمین کرده واردوی منظمی ازژاندارم ها ترتیب داد . وبرضد استبداد حکومت وقت صف برآراست ولی پیش از آنکه جنگ بزرگی بشود خود باچند تن در نقطه‌ای دور ازمرکز هجوم کرده وازبدی حادثه هدف تیر گردیده مقتول شد. این واقعه درنزدیکی قوچان در ماه صفر (۱۳٤۰) وقوع یافت . اینك برای اشاره بتاریخ زندگانی اوسطور ذیل را عیناً از جزوه‌ای که بقلم خودش درتحت عنوان « جواب داد خواهی محبوسین طهران مندرجه در شمارهٔ ۹۲۰ روزنامهٔ نیم رسمی ایران از طرف نایب سرهنگ محمد تقی خان پسیان » نوشته و نشر کرده است اقتباس می‌نمائیم : « من مهاجر هستم یعنی اجداد من پس از جنگ (۱۲٤۳) هجری و مجزی شدن قفقاز از ایران زیر بار رعیتی‌خارجه نرفته ازهمه چیز خودشان صرف نظر کرده وخودرابه‌آغوش وطن‌آباء واجدادی انداختداند پدران وپدربزرگان من‌همه (سو کلیهای) رجال نامی ایران مثل میرزا تقیخان امیر ، حسنعلیخان امیرنظام وغیره بوده‌اند من خود در(۱۳۰۹) درتبریز متولد شده و از سنهٔ ۱۳۱۷ تا۱۳۲۳

در آنشهر ابتدا درمنزل و مکتب و سپس چند ماه در اولین مدرسهٔ آن شهر که به‌اسم لقمانیه معروف بود بتحصیلات فارسی و عربی ومنطق و مقداری ازعلوم جدیده والسنهٔ خارجه اشتغال داشتم درششم جمادی‌الاولی ۱۳۲٤ برای تکمیل تحصیلات بطهران آمده و در ۱۸ جمادی الثانی همان سال داخل مدرسهٔ نظامی شدم ومدت پنج سال درآن مدرسه تحصیل می کردم و هنوز یکسال دیگر باختتام دورهٔ مدرسه مانده بود که (رفرم) افواج قدیم شروع شده ووزارت جنگ من و نه رفیق دیگر مرا برخلاف میل و رضای خودمان از مدرسه خواسته و برتبهٔ نایب دومی داخل خدمت نمود (۱۳۲۹) دوسال در تشکیلات فوق الذکر خدمت کرده و بتدریج تا درجهٔ سلطانی نایل گردیدم لیکن نظر باینکه رؤساء از دادن حساب پول هائی که میگرفتند خود داری مینمودند و بیچاره (مستر شوستر آمریکائی) مثل پیشکار حالیهٔ مالیهٔ خراسان از آدم حساب میخواست و حساب دادن کار عاقلانه‌ای نبود حساب داده نشد اوهم دیگر پول نداد و اساس قشون جدید التشکیل برهم خورد گویا مقصود واقعی هم همین بود زیرا در این ترتیب مقصود کاملاً بعمل نمی آمد و ترتیب خودمانی از هرحیث رجحان داشت خصوصاً موقعی که حتم بود عذر خود شوستر هم خواسته خواهد شد ؛ دراین وقت بریاست گروهان و معاونت باطالیان در قزوین جزو اردوی اعزامی برعلیه حبیب‌اللّٰه‌خان کرد بودم در مدت شش ماه فقط دو ماه حقوق گرفته یك ماه آنرا نیز بزیر دستان گرسنهٔ خود مساعده دادم که هنوزهم قبض ها پیش من وپول نزدآنهاست و شاید اغلب بدرود زندگی کرده باشند آنهارا بری‌الذمه مینمایم حقوق چهار ماههٔ ما پیش کی و کجاست ؟! الله اعلم بحقایق الامور . پس از تلگرافات عدیده و عدم وصول جواب بمرکز آمدم و البته تکلیفم معلوم

بود که بایستی کنج خانه بنشینم طولی نکشید که از طرف معلم مدرسهٔ خود آقای (کلنل کسترزیش) به یگانه صاحب منصب باشرافت و ایران دوست یعنی آقای ژنرال یالمارسون فقید که نام با شرفش در قلب هر سرباز صمیمی ایران مادام‌الحیاة نقش ثابتی خواهد بود معرفی شده (اول ربیع‌الثانی ۱۳۳۰) باسم صاحب منصب داوطلب مدت ششماه دریوسف‌آباد بسمت معلم و متعلم و مترجم خدمت کردم و با اینکه قرار نبود قبل از طی دورهٔ مدرسهٔ صاحب‌منصبان ژاندارمری کسی از داوطلبان صاحب رتبه شود خدمات من دقت صاحب‌منصبان سویدی را جاب کرده و دراول ماه ششم جزوشاگردان دورهٔ اول‌مدرسه بدرجه‌ای که درقشون داشتم نایل گردیده بسمت آجودان مترجمی و ریاست گروهان سیراب مأمور راه همدان شدم راهی که در آنوقت از اشرار و غارتگران مسدود و کلنل (مریل) آمریکائی باعده‌ای ژاندارم شوستری بواسطهٔ اشتغال بغارت دهات نتوانسته بودند از عهدهٔ امنیت برآیند و یا اینکه نخواسته بودند و عدم امکان عبور مال التجاره در آن راه اسباب شکایت بزرگ همسایهٔ شمالی شده هر ساعت و دقیقه باعزام قوای امپراطوری تهدید مینمود یکسال در این راه خدمت کرده و اغلب شبها را بواسطهٔ عدم اعتماد به قراولان اردو تا صبح مشغول سرکشی پاسبانان و محافظین بودم در اثنای این خدمت مکرر از طرف صاحب‌منصبان سویدی که در آنوقت هنوز اروپائی بوده و با زیردستان از روی بی غرضی و بیطرفی رفتار مینمودند درجهٔ یاوری پیشنهاد شده لیکن از طرف ژنرال بواسطهٔ عدم تناسب سن قبول نشد.

تااینکه بالاخره پس‌ازاینکه صاحب‌منصبان مختلف‌پیشنهادمزبوررا تکرار کردند قرار شد مجددا بطهران رفته و پس‌از اختتام دورهٔ مدرسه

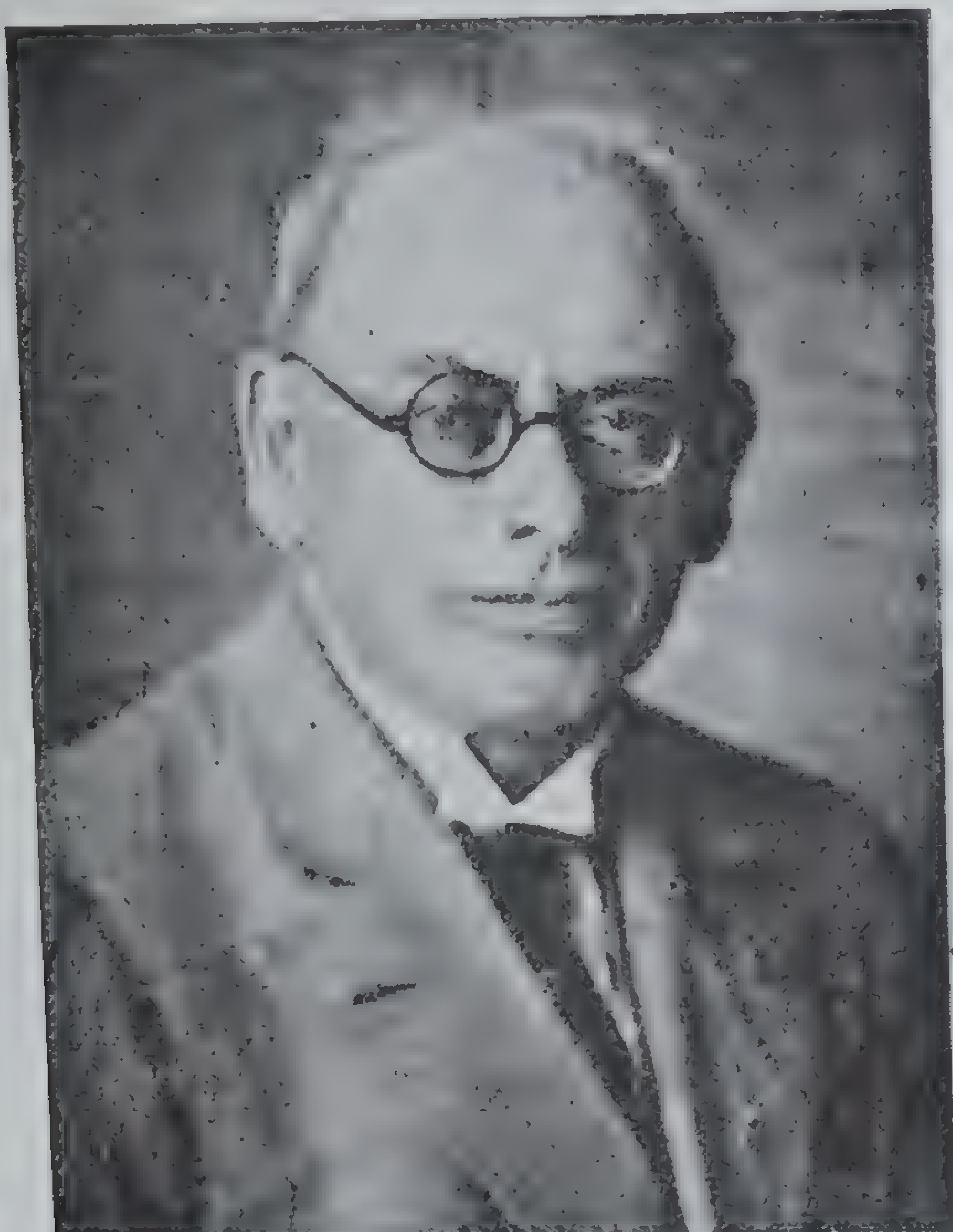
بدرجهٔ یاوری نایل گردم. در چهارده ذیقعدةالحرام ۱۳۳۱ داخل مدرسهٔ صاحبمنصبان ژاندارمری شده یازده ربیع الثانی ۱۳۳۲ در مدرسهٔ مزبور مشغول تعلیم و تعلم بودم درجریان دورهٔ مدرسه در ازاء خدمات راه‌همدان بدءاعطای یك قطعه مدال طلای نظامی ازطرف وزارت جلیلهٔ جنگ مفتخر گردیدم هنوز یکماه باختتام دورهٔ مدرسه مانده بود که مأموریت بروجرد پیش آمد و من بریاست یك «اسکادران» صاحبمنصب جزء در جزء اردوی اعزامی مأمور شدم. دراولین جنگ با الوار بایازده تن ازعدهٔ خود مجروح شده (۲۳ ربیع الثانی ۱۳۳۲) لیکن نقطهٔ مأموریت را از دست نداده و قبل از واگذار کردن فرماندهی بصاحبمنصب دیگری از آنجا حرکت نکردم پس از بهبودی زخم در اغلب جنگهای بروجرد شرکت داشته ودر عرض دوماه بطوری جلب دقت رئیس جدید خود را نمودم که مجدداً رتبهٔ یاوری درخواست شده و مورد قبول افتاد (۱۷ ج ۲- ۱۳۳۲) پس‌از آن بموجب تقاضای رئیس رژیمان قزوین بجای ماژور (تورل) بریاست باطالیان همدان منصوب گردیدم (۲۰ رجب همان سال) و از آن تاریخ تا چهاردهم محرم ۱۳۳۴ درآنجا مأموریت داشتم ودرطول این مدت شاید سه ماه در شهر همدان نبوده و دمی آسوده نغنوده بودم که جنگ عمومی اوضاع را تغییر داده و حسب‌الامر رئیس رژیمان و رئیس کل ژاندارمری و شاید مقامات عالی تر بحملهٔ «مصلا» اقدام کردم (۱۴ محرم ۱۳۳۴) و بحمدالله با عدهٔ بسیار ناقابلی چون قصد ونیتی جز خدمت بوطن ورهائی مملکت از مظالم قشون تزاری نداشتم بـه طرد و دفع دشمن موفق گردیدم (تفصیل این حمله در کتاب موسوم به «جنگ مقدس از بغداد تا ایران» بزبان آلمانی بطبع رسیده). لیکن بواسطهٔ عـدم اتحاد و تذبذب و عدم صمیمیت هیئت رئیسه و احزاب مختلفه و فقدان اسلحه

استقامت در مقابل قوای عظیمه ممکن نگردیده و حرکت الاستیکی شروع شد و بالاخره سقوط بغداد و مسدود شدن راه مارا مجبور به عقب‌نشینی دائمی نمود، درمدت این کشمکش چه کشیده و چه دیدم غیر قابل تصور و حقیقةً غیرممکن‌التقریر و تحریر است. همین قدر باید متذکر شعر عربی منسوب به حضرت زهرا سلام الله علیها شده و بگویم:

« صبت علی مصائب لو انها صبت علی‌الایام صرن لیالیا»

آیا من خدمتی در جهان جنگ کرده و یا نکرده‌ام بایست بکتب مطبوعه در آلمان و ممالك بی‌طرف مراجعه نمود زیرا اگر من شرح بدهم شاید حمل برخود ستائی و رجز خوانی شود در صورتی که مقصودی جز بیان حقیقت و شرح مختصری از گذارشات زندگانی خود نداشته وفقط میخواهم هموطنانم بدانند که من کیستم و کجائی هستم وحرف حسابیم چیست مخصوصاً درجنگهای پیش‌قراولی « تویسرکان » اسلحه ومهمات من عبارت از اشعار رزمی شاهنامه بود که بدان وسیله افراد « چریك » را بجنگ و کشته شدن در راه وطن‌عزیز ترغیب و تحریص میکردم خلاصه در نتیجهٔ بعضی اقدامات و حوادث که از ذکر آنها صرفنظر کرده و نمیخواهم یکبار دیگر بر جراحات قلبم نمك پاشیده باشم اضطراراً از کار کناره گیری کرده ازدست بعضی همقطاران بی حقیقت و دوروخود را خلاص کرده بدون اینکه در نقطه‌ای درنگ و توقف کنم برای معالجهٔ ورم کبد بآلمان رفتم (ششم‌شعبان۱۳۳۵) هنوز معالجه باتمام نرسیده بود که استماع خبر موحش دیاله و در خون خود شنا کردن افراد رشید و با وفایم دنیا را درجلو چشمم تیره و تار ساخته برای اینکه خودی بآنها رسانیده و اقلاً با هم جان داده باشیم بسوی حلب و موصل شتافتم. (۲۵ ذیحجه ۱۳۳۵) ولی افسوس افسوس! صد هزار افسوس! آب بی رحم

نعش های آن شهدای بی گناه را بسرعت امواج وحشت آور خود همه جا غلطانده و به استراحتگاه قعر دریا رسانیده بود و دیگر برای من حتی دیدن آب خون آلود نیز میسر نمیشد بلی « من از بیگانگان هر گز ننالم که با من هرچه کرد آن آشنا کرد » ! مأیوس به برلین مراجعت کردم (۲۰ محرم ۱۳۳٦) . برای اینکه هیچ دخالتی در کارها نداشته و ضمناً وقت خود را بیخود نگذرانده باشم با اینکه ضعف اعصاب و چشم و کلیتاً علت مزاج مانع از قبول خدمت هوا نوردی بود بتصور وصول مقصود داخل این خدمت شدم . (۱۰ شعبان ۱۳۳٦) لیکن پس از ختم شناسائی میکانیکی و سی و سه مرتبه طیران سخت مریض شده ونتوانستم تعقیب نمایم . درخواست انتقال داده به قسمت پیاده منتقل گردیدم (۳ شوال ۱۳۳٦) و تا حدوث رولسیون و موقع متار که جنگ ، مستمراً درخدمت بودم ضمناً ریاضیات عالیه وموسیقی نیزتحصیل میکردم چنانچه باوجود اطلاعات ناقصه دوائر مختصر از سرود های ژاندارمری و اشعار ملی ایرانی با نوت بطبع رسانده و به اسامی : « سه سرود ملی » و «هفت آواز محلی ایرانی » با مختصر مقدمه‌ای بزبان آلمانی از خود بیاد گار گذاشته‌ام که یکی از آنها فوق‌العاده طرف توجه موسیقی دانهای آلمان شده بود و نیزعده‌ای از رکلمانهای مختلفه را ترجمه وحاضر طبع نموده بودم ، که بواسطهٔ عدم استطاعت طبع آنها ممکن نشده و تا امروز هم موفق نگردیده ام ، بالاخره از یك طرف زندگی روز بروز گرانتر شده و از طرف دیگر مختصر وجه پس اندازی که در مدت های متمادی خدمت جمع آوری شده بود بانتهی رسیده و نزدیك بود که کار بفلاکت و ذلت برسد (عده‌ای از دوستان آلمانی حاضر بهمراهی و مساعدت شده وحتی معلم انسان دوست من آقای پروفسور سباستیان بك حاضر شده بود



دانشمند ایراندوست استاد سابق ادبیات و زبان فارسی وترکی دردانشسرای عالی برلین
پرفسور سباستیان بك که یکی از دوستان صمیمی ایران و از ایران شناسان نامی آلمان (شاید تمام اروپا) میباشد . خط نستعلیق وشکسته را بسیار خوش وزیبا مینویسند ، درمقاله‌ئیکه در شماره خاص (فردوسی شادروان) ایران باستان چاپ برلین در بارهٔ اهمیت خط نستعلیق با خط زیبای‌خود نوشته است تحقیقات سودمند خودرا دربارهٔ اینکه خط نستعلیق اصلاً ایرانی‌وبمراتب ساده وآسان‌تر ازخط وحرف لاتینی‌است . مقام و مرتبه واطلاعات علمی این پروفسور بزرگوار را نشان میدهد ، بمناسبت اینکه شادروان کلنل محمد تقی‌خان در تاریخچهٔ زندگانی (مختصر) خود ، نامی از این پروفسور ایراندوست و همراهی‌های او برده است ، بجا ومناسب میدانم که ازاین فرصت و موقع استفاده‌کرده ، برای خوشی روان کلنل و بنام قدردانی از خدمات و همراهی‌های آن ایراندوست‌که به بسیاری از ایرانیان (مهاجرا در پایان جنگ بین‌الملل اول ، درآلمان نموده (اینجانب هم‌ازهمراهی‌های‌معنوی‌ایشان‌وکوششهائیکه درابتدای ورودم به‌آلمان در۱۹۱۸ برای پیشرفت کار تحصیلی‌ام‌که مشغول تعلیم دندانسازی بودم ، نهایت جدیت وهمت‌را بخرج میداد ، استفاده برده‌ام) عکس ایشانرا از راه حقشناسی و قدردانی ایرانیان و ماندن یادگاری ازآن بزرگوار ایراندوست درایران بچاپ میرسانم . سیف آزاد ـ تیرماه ۱۳۲۷

محلی در دارالفنون « لایپسیك » برای من تهیه کرده و یا اینکه با خود بجنوب آمریکا ببرد و همچنین مسیو « اکسترم » سوئدی توسط مادام چلسترم خانم رئیس رژیمان متوفایم مرا بسوئد دعوت کرده بود که هر قدر بخواهم در آنجا مهمان باشم مخصوصاً نوشتجات دوستان اروپائی که مقارن حرکت میرسید تمام مملو از احساسات دوستانه بوده و حتی دو نفر حاضر شده بودند که هر قدر قرض بخواهم بدهند و وقتی پس بدهم که مقتدر باشم همه را به استغنای طبیعی و جبلی ایرانیت رد کردم) پنج هزار مارك بقیة‌السیف دارائی خودرا هزار فرانك سویس خریده بامید خدا حرکت کردم (۲۸ صفر ۱۳۳۸) در سویس مجبور شدم چهار هزار فرانك دیگر قرض کرده پس از شصت و یکروز مسافرت در موقع ورود به بندر انزلی (۲۹ ربیع الثانی۱۳۳۸) که از هر طرف جیب و بغلم را می‌کاویدند چند قرانی بیشتر نداشتم آنهم بمصرف انعام حمالهائی رسید که مثل ملك الموت دورصندوقهای لباسم را گرفته و میخواستند من وصندوقها را باهم ببرند، حقیقتاً تفتیش انزلی یکی از یادگارهای فراموش نشدنی دورهٔ زندگی من است و گویا زمامدار آنوقت تمام این اوامر را از روی اصول مشروطیت و مطابق با قوانین اساسی مملکتی صادر میکرده است و کسی هم که اسم آن کابینه را کابینهٔ سیاه نمی گذاشت !!! لاجرم از یك خانم روسی که همسفرم بود مبلغی قرض کرده با اتومبیل به طهران حرکت کردیم پس از ورود بمرکز (۳ جمادی‌الاولی ۱۳۳۸) با اینکه بکلیه صاحب‌منصبان و اشخاص مهاجر خرج معاودت داده شده ولدی الورود بخدمتی گماشته شده بودند بعلت غیر معلومی (شاید معلوم است ولی از ذکرش صرفنظر میکنم) با اینکه نسبت بدیگران قدیمی تر و برای اشغال مقام ریاست

رژیمان و غیره مستحق‌تر بودم و اقلاً بایستی بخاطر برادر و پسر عموی شهیدم ازمن دلجوئی میشد بدون اینکه ذره‌ای ازطرف دولت وحتی دوستان صمیمی ملی، کسانیکه در بارهٔ آنها از هیچ قسم فداکاری مضایقه نکرده بودم مساعدتی ابرازشود مدت پنج ماه یعنی تاتاریخ سقوط کابینهٔ سفید آقای وثوق الدوله بیکار ماندم در این مدت مشغول ترجمهٔ بعضی از کتب مفیده بودم از جمله (تاریخچهٔ یك کنیز) تصنیف، لامارتین که مقداری از آن در پاورقی روزنامهٔ آگاهی بطبع رسیده و همچنین یك سر گذشت واقعی باسم: سر گذشت یك جوان وطن دوست شروع کردم که چنانچه عمری باقی باشد و به‌اتمام موفق شده بطبع برسانم، شاید قابل توجه باشد و خوانندگان بر نویسندهٔ مظلوم آن رحمت و شفقت آورند. بلافاصله پس از تغییر کابینه آقای کفیل تشکیلات شاید بصلاح دید مشاور بد کینهٔ خودشان گویا بتصور اینکه حضرت آقای مشیرالدوله نسبت بخانوادهٔ ما مرحمت مخصوص داشته و در دورهٔ زمامداری خودشان حتی الامکان عدل و انصاف را کنار نخواهند گذاشت و میدانستند که ما البته بحضرت معظم له تظلم خواهیم کرد باکمال عجله من و پسر عمویم را احضار کرده و همان روز احضار توسط خودم امر بنوشتن حکم عمومی راجع باستخدام مجدد ما (با اینکه کسی ما را خارج نکرده بود) فرمودند که شخصاً به وزارت برده و بامضای معاون برسانند (توضیح اینکه هنوز وزراء معین نشده ولی قطع بود که آقای مشیرالدوله رئیس الوزراء خواهند بود) لیکن بعلت مجهولی این تصمیم باین شدت مدتها بعقب افتاده و حتی اگر باصرار دوستان من همه روزه به تشکیلات نرفته شخصاً تعقیب نمیکردم و روزنامه ها نمی‌نوشتند، ممکن بود که مسئله بکلی مسکوت عنه مانده

شادروان میرزا حسن‌خان (مشیرالدوله)



این عکس‌را برای خوشی روان کانل محمد تقی‌خان ویاد خیری ازآن راد مرد نیک نام ایراندوست (مرحوم مشیرالدوله) کـه در اوقات زمامداریش همیشه طرفدار حق و ملیون ایران ونیز درانقلاب و دورهٔ مشروطیت ایران‌موردتوجه ومحبت ملیون ایران بودند ، دراینجا بچاپ میرسانیم . روانش شادباد

و باز ویلان و سر گردان باشیم باری بالاخره حکم نمرهٔ ۱۷٦ مورخهٔ (غرهٔ ذیقعده ۳۸) در حدود (٦ ذی حجه ۳۸) بامضاء رسید و بنده را با بودن یاور محمد حسین میرزا در مشهد واطلاعاتی که از وضع ژاندارمری خراسان و تسلط کامل والی وقت داشتند، بدون هیچ اسم و رسمی بفلاخن گذاشته بسمت خراسان پرتاب کردند و برای تشکیلات جدید قوای خراسان امید واریها دادند (شانزدهم ذیحجه۱۳۳۸) برای اینکه بفهمانم در مقابل احکام مطیع صرف بوده و از خود رأیی ندارم با اطلاع بمراتب فوق حرکت کرده به مشهد رسیدم و حسب الامر والی وقت اداره را از کفیل تحویل گرفته مشغول کار شدم (۲۵ ذیحجه ۳۸) از بدو تصدی دچار یك سلسله اشکالات و مسائل لاینحلی گردیدم که دائماً مرا در زحمت داشته و آنی راحتم نمی گذاشتند از جمله مسئلهٔ حقوقات معوقه بود، که با وجود اینکه بودجهٔ ژاندارمری همه ماهه مرتباً از طرف ادارهٔ مالیه پرداخته شده بود، حقوق چندین برج افراد نرسیده ومبلغ معتنابهی نیز اشخاص خارج طلبکار بودند وخیلی چیزهای دیگر که شرحش کتاب مفصلی لازم دارد عجب تر از همه آنکه همه میدانستند حقوق نرسیده ولی هیچکس نمیدانست کی چقدر طلب دارد و در شعبهٔ محاسبات ورق پاره‌ای‌هم نبود که شخص به‌آن رجوع کند، رئیس سابق علاوه بر اینکه خودش را مسئول هیچکس نمیدانست بوسائل ممکنه از صاحبمنصبان دیگر نیز حمایت نموده و نمیگذاشت از روی تحقیق طلب افراد نظامی و غیره معلوم شود و با مزه تر اینکه همه روزه بایستی (من که دخالتی در ایام گذشته نداشته و دیناری از بابت بودجهٔ گذشته اخذ نکرده بودم) از صبح تاغروب با یکمشت طلبکار دست بگریبان شده و روزی ده بیست جواب رسمی به‌احکامی که راجع بپرداخت طلب‌این و آن‌میرسید بنویسم

باهمهٔ اینها وبا اینکه ازهمه طرف کوشش وجدیت میشد که عملیات من بی‌نتیجه مانده وترتیبات اداره کمافی‌السابق درهم و پیچیده بماند، درمدت قلیلی امورات را بجریان طبیعی انداخته شعبات فاقده را تأسیس وشعباتی را که اسماً موجود بودند صورت خارجی داده و نتیجهٔ زحمات خودم را مشهود مخالف وموافق نمودم ، پس از فراغت از اصلاحات ابتدائی هم خودرا بر آن مصروف داشتم که حقوقات معوقه را وصول و به ذوی‌الحقوق برسانم خود همین مسئله بود که مرا بیشتر بدبخت کرده و بیشتر ازپیش دچار مشکلات نمود جوابهای واصله از مقامات عالیه با اینکه اغلب مساعد بود لیکن همان روی کاغذ وابدا اثر عملی دیده نمیشد و حتی جزء بقیه بودجهٔ اولین برج تصدی که نقداً در یکجا پرداخته شد ، دیگر حوالجات ماهانه مطابق معمول اداره داده نشده و بر خلاف تمام قوانین حوالجات بودجهٔ ژاندارمری برای وصول بحکومتها فرستاده شده در خواستهای قانونی من بجائی نرسید، بدیهی است راه انداختن چرخهای یك ادارهٔ خراب با نبودن پول غیر ممکن و محال بود ، خصوصاً با آن بد حسابی که دیگر هیچکس معامله و اعتبار نکرده، اعضاء اداره را کلیتاً بچشم آدمهای متعدی وغارتگر می‌نگریستند، بالاخره چارهٔ منحصر بفرد خودرا در کناره گیری دیده و درعرض دو ماه از شدت گرفتاری سه مرتبه مستقیماً بایالت و مرتبهٔ چهارم توسط کفیل تشکیلات بوزارت داخله استعفا داده و نمیدانم بچه علت هر چهار مرتبه مقبول نیفتاده و بمواعید گذشت، زیرا یقین دارم هیچکس در خیال استفاده نبود . خلاف تمام قـوانین حوالجات بودجهٔ ژاندارمری برای وصول به حکومت‌ها بدسابق اضافه شده و همه روزه در اداره محشر وغوغائی داشتم ، من در ادارهٔ خود نه‌فقط رئیس بلکه بواسطهٔ عدم اعتماد به بعضی از اعضاء وعدم اطلاع برخی دیگر خدمات مختلفه

را شخصاً انجام‌میدادم ودرمقابل فقط بهمان حقوق ریاست‌قناعت‌مینمودم هر پیشنهادیکـه بمرکز ادارهٔ خود می‌فرستادم ، یا جواب نرسیده و یا جواب منفی باتزاکتی میرسید و دیگر تعقیب نمی گردید وبخوبی‌حس می کردم کـه مقصود از اعزام من بخراسان اصلاح ژاندارمری نبوده و کسی درخراسان طالب انتظام حقیقی امور نمی‌باشد ، بلکه مقصود این بود کـه در دست پنجهٔ قادری اسیر مانـده و وجود معطل شده بالاخره به بی کفایتی معرفی ومفتضح شوم واینکه می گفتند بواسطهٔ عدم رضایت از رئیس‌قدیم بنده احضارشده‌ام باور کردنی‌نباید باشد زیرا برای کسیکه از ریاست ژاندارمری خلع گشته ریاست قشون پیشنهاد نمی کنند باری «خیرالکلام ماقلّ ودلّ» .

پیام کلنل با این جمله ختام می‌یابد : « مرا اگر بکشند قطرات خونم کلمهٔ ایران را ترسیم خواهد نمود و اگر بسوزانند خاکسترم نام وطن را تشکیل خواهد داد. مشهد لیلهٔ ۱۳ سرطان ۱۳۰۰»

(محمدتقی)

عارف این تصنیف را در کنسرتی که درطهران داد بعد از غزل :

دل هیچگه زعشق تو دل ناگران نبود
بارگران عشق تو برما گـران نبود

باصدا و تأثری که بدلها نفوذ مینمود دردستگاه‌دشتی‌خواند .

(س.)

- ١ -

گریه کن که گرسیل خون گری ثمر ندارد
ناله‌ای که ناید زنای دل اثر ندارد
هر کسی که نیست اهل‌دل زدل خبر ندارد
دل زدست غم مفر ندارد   دیده غیر اشگ تر ندارد
این‌محرم و صفر ندارد
گر زنیم چاك   جیب جان چه باك   مرد جز هلاك
هیچ چارهٔ دگر ندارد   زندگی دگر ثمر ندارد

- ٢ -

شاه دزد و شیخ دزد و میر و شحنه و عسس دزد
داد خواه و آن که او رسد بداد و دادرس دزد
میرکاروان‌کاروانیان تا جرس دزد
خسته دزد بسکه داد زد دزد
داد تا بهر کجا رسد دزد
کشوری بدون دست رد دزد
بشنو ای پسر   زاین وکیل خر   روح کارگر
میخورم قسم خبر ندارد   که این وکیل‌جزضرر ندارد

- ٣ -

دامنی که ناموس عشق داشت میدرندش
هرسری که‌سرّی زعشق‌داشت میبرندش
کوبکوی‌وبرزن‌به‌برزن‌همچو گوبرندش
ای سرم فدای همچوسر باد   یافدای آن تنی که‌سرداد
سر دهد زبان سرخ بر باد

مملکت دگر نخل بارور کاو دهد ثمر
جز تو هیچ یك نفر ندارد چون تو باشرف پسر ندارد

- ٤ -

ریشهٔ خیانت ز جنگ مرو اندر ایران
ریشه کرد زان شد دو نخل بارور نمایان
یك وثوق دولت یکی قوام سلطنت زان
این دو بد گهرچه‌ها نکردند درخطا بدان خطا نکردند
آن چه بد که آن بما نکردند
چرخ حیله گر زین دو بی پدر نـا خلف پسر
زیر قبهٔ قمر ندارد آن شجر جزاین ثمر ندارد

***

تصنیف بیست و سوم [بیات اصفهان] : این تصنیف بیات اصفهان را بـه تکلیف حیدر آقا رضا زاده به جهت نمایش اخیر در کمال کسالت وپریشانی‌حال درماه رجب۱۳٤۱ درتهران ساخته ووزن وآهنگش را درمنزل خود ایشان پیدا کرده‌ام .

- ۱ -

تا رخت مقید نقاب است
دل چوپیچه‌ات به‌پیچ وتاب است
مملکت چونرگست خراب است
چارهٔ خرابی انقلاب است
یا درستی اندر انتخاب است
سنگدل بت آیینه رو باش
با بدان چو سنگ با سبوباش

خانمان نگون کن عدو باش
تا عدوی مملکت به خواب است
ریشهٔ بدان   بر کن ازجهان   کشته امتحان
تواین بدان (تواین بدان ، تواین بدان ، تواین بدان)
هست امید ریشه تا در آب است
امان که خصم خیره گردد   در انتخاب چیره گردد
بدان که روزگار ملت   چو طرهٔ تو تیره گردد
شحنه مست وشیخ بی کتاب است

- ۲ -

سربسر زرشت و یزد و کرمان
فارس تا به صفحهٔ صفاهان
ازعراق و خطهٔ خراسان
زاشك رنجبر بروی آب است
عقل نیست جان در عذاب است
عبرت از گذشته ات گرفتن
بایدی بس است خورد وخفتن
رستم انتخاب کن که دشمن
کینه جو افـراسیاب است
جمله پیچ و خم   کار ملك جم   چون رخت صنم
زبیش و کم (ز بیش و کم ، زبیش و کم ، زبیش و کم)
این دو پشت پردهٔ حجاب است
امان ز اجنبی پرستی   فغان ز روزگار پستی
مباد دست کس کند با   دو طره ات دراز دستی
زانکه دست غیر در حساب است

يك عكس تاريخى از زمامدارى صد روزهٔ آقاى سيدضياءالدين طباطبائى كه ابتداى روزهاى كودتا در سوم اسفند ماه ۱۳۰۳ در تهران برداشته شده



این عکس تاریخی از روزهای زمامداری آقای سید ضیاءالدین طباطبائی باچند نفر از افراد کابینه موسوم به کابینهٔ سیاه میباشد، متأسفانه چون تا کنون نتوانستیم عکس تمام هیئت وزرای کابینهٔ سیاه را که نامهایشان از قرار تفصیل ذیل است بدست بیاوریم این را گذاردیم ـ

اسامی وزرای کابینهٔ سیدضیاء (کابینهٔ سیاه) ازقرار تفصیل ذیل است :

آقای سید ضیاءالدین نخست وزیر . آقای عدل‌الملك کفیل وزارت کشور . آقای جم وزیر دارائی . آقای کیهان وزیر جنگ . آقای دکتر نفیسی مؤدب‌الدوله وزیر بهداری . آقای نیرالملك وزیر فرهنگ . آقای مشارالملك وزیر دربار . آقای مشار معظم وزیر پست و تلگراف . ژنرال کاظم سیاح فرماندار نظامی . سردار سپه پهلوی رئیس بریگاد قزاق . اسفند ۱۲۹۹ .

کابینهٔ سیدضیاء تقریباً صد روز دوام داشته و بواسطهٔ فشارهائیکه تفصیلش زیاد است استعفا داده و همانروز از ایران خارج شدند .

(سیف آزاد)

تصنیف بیست وچهارم [شور] در بارهٔ کابینهٔ سیاه : در مسافرت اول ذی‌حجه ۱۳٤۰ بکردستان بعدازآنکه احساسات طبقات زحمت کش ایرانرا نسبت بـه آقا سید ضیاء الـدین دیدم این را ساختم . در طهران مخالفین کابینهٔ « سیاه » اسنادی نماند که از اینجهة بمن ندهند ولی من تصور می کنم اغلب اینها آنهائی بودند کـه سید نفی و یا زجرشان کرده بود ! علت طرفداری من از سید ضیاء اول این است که ازطبقهٔ عامه بمقام وزارت رسیده و طلسم اعیانی را درهم شکست . دوم آنکه بواسطهٔ فعالیت و جدیت خود نمونهٔ بزرگی از اینکه لیاقت یك وزیر یا مدیر چیست نشان داد و برای آبادی کشور قدم های بزرگ برداشت و شالودهٔ کارهای مفید ریخت که دوست و دشمن معترفند . سوم آنکه داغ باطله باشراف زد ومیرفت گریبان مارا از دست این طبقه رها نماید . افسوس که کارش ناقص ماند . میگویند سیاست خارجی اوخوب نبوده چون دشمنانش زیادند وتهمت درایران فراوان است و آسان پس من در واقعیت این اسناد شبهه خواهم نمود . اگروقتی این اسناد صورت حقیقی پیدا کرد البته گفته‌های خودم را پس گرفته وسیدرا خائن خواهم شناخت .

— ۱ —

ای دست‌حق پشت و پناهت بازآ
چشم آرزومند نگاهت بازآ
وی تودهٔ ملت سپاهت بازآ
قربان کابینهٔ سیاهت بازآ

سرخ و سفید و سبز و زرد و آبی
پشت گلی و قهوه‌ای عنابی
یك رنگ ثابت زین میان کی یابی
ای نقش هستی خیرخواهت بازآ

بازآ که شد باز با دزد دمساز یك عده غماز
کرسی نشین دور از بساط بارگاهت بازآ

- ۲ -

کابینهٔ اشراف جز ننگی نیست
این رنگهارا غیر نیرنگی نیست
دانند بالای سیه رنگی نیست
قربان آن رنگ سیاهت بازآ

از گرگ ایران پاره کن تا اشرار
دلال تا یوسف فروش دربار
از دزد تا یعقوب آل قاجار
افتاده در زندان چاهت بازآ

کردی تو رسوا هرفرقه‌ای را - شیخ و مکلا
عمامه شد سیلی‌خور طرف کلاهت بازآ

- ۳ -

این آن قوام‌السلطنه‌است ایمن شد
زن بود در کابینه مرد افکن شد
اسکندر اشراف بنیان کن شد
ای آه دلها خضرراهت باآز

چون افعی زخمی رها شد بد شد
گرگ از تله پادرهوا شد بد شد
روبه گریزان از بلا شد بد شد
جزاین دگر نبود گناهت بازآ
زاشراف بی‌حس زاشرار مجلس ما با مدرس
سازیمشان قربانیان خاك راهت بازآ

- ٤ -

ایران سراسر پایمال از اشراف
آسایش وجاه و جلال از اشراف
دلالی نفت شمال از اشراف
ای بی‌شرف گیری گواهت بازآ
کابینه ات از آن سیه شد نامش
هر روسیاهی را تو بودی دامش
برهم زدی دست بد ایامش
منحل شد ازچند اشتباهت بازآ
بذری فشاندی تخمی نشاندی رفتی نماندی
بازآ که تا گل روید ازخرّم گیاهت بازآ

ـ مارش خون ـ

(طهران ـ ١٣٤١)

ـ ١ ـ

خون چو سرچشمهٔ آب حیات است
پیش خون نقش هررنگ مات است
خون مدیر حیات و ممات است
خون فقط خضر راه نجات است

رنگ خون رنگ میمون مینوست
دشت بی‌لاله دیدن نه‌نیکوست
گل بدربار خون تهنیت گوست
قوهٔ مجریه کاینات است

خسرو خون گرشبیخون آورد چون لاله گلگون
سازدازخون شهر و بیرون دشت وهامون(دشت وهامون)

گرازاین دل خود سر خود خون نریزم
همه خون خودم از مژه بیرون نریزم

ـ ٢ ـ

گل اگر شبنم ازخون بگیرد
از سموم خزانی نمیرد
تا ابد رنگ هستی پذیرد
خون نگهدار ذات و صفات است

شیر اگر خون نکرده حرامت

ای پسر شیر پستان مامت

زنده با نقش خون باد نامت

نقش این زندگی را ثبات است

خون چو در یك ملتی نیست کیست یا چیست؟!

نیست باد آن ملتی کز هستی غیری کند زیست ـ زانکه فانی است

... چو خوش آنکه ز خون آسیا بگردد!

ـ۳ـ

شهر خون، قریه خون، رهگذر خون

کوه خون، دره خون، بحر و بر خون

دشت و هامون ز خون سر بسر خون

رود خون ، چشمه خون تا قنات است

خون بخون ریختن باید انگیخت

خون فاسد ز هر فاسدی ریخت

طرحی از نو ز خون بایدی ریخت

کاین کهن پی بنا بی ثبات است

ای هوا خواهان خونخواه، آه، صد آه

تیره چون آه دل مظلوم باید صبح بد اندیش و بد خواه

چون زمام بدست معاندین دون است

ره چارهٔ ما همگی بدست خون است

-٤-

تا شده ننگ نام نیاکان
جز بخون شستن این ننگ نتوان
مشکل از هر جهة کار ایران
خون خود حلال این مشکلات است

صد فلاطون ز ماهیت خون
خورده خون سر نیاورده بیرون
داندش چون خداوند بیچون
کافرینندهٔ حسن ذات است

عارف ار بد نام گردد، چون تو نامش
آنچه خون در زندگانی، خورده آن خون همچو آن زندگانی حرامش
دل غرقه بخون شد یار غار عارف
نه قرار دل وی و نی قرار عارف

☆☆☆

مارش جمهوری

طهران (۱۳٤۲)

(در کنسرت معروف جمهوری شب چهار شنبه ٦ شعبان ۱۳٤۲)

-۱-

روی دلکش موی دیجور — روی اندر موی مستور
دست کز این غرفه اینجور — کو کشد جز دست جمهور
ساقی از این دور خسته — ساغر زرین شکسته
مطربا ای پی خجسته — پاره کن این سیم نا جور
دل شکستی دل شکستی زین پس دگر با جان رنجوران مکن
بازی تو ای چشم مخمور

-٢-

ساز از نو باز کن ساز　　یك نوای تازه بنواز
چون در آمد شور شهناز　　تار را کن کوك ماهور
پایهٔ جم جایگاهی　　دور کیوان بارگاهی
وان قدر قدرت کواهی　　وسمه بود و ابروی کور
ترك نغمهٔ خسروانی　　بایدت در زندگانی
از سروش از سروش آسمانی نغمه های روح بخش پهلوی
بشنو از دور.

-٣-

سلطنت کو رفت کو رو　　نام جمهوریت از نو
همچو خور افکند پرتو　　بخ که شد نور علی نور
دور باید شد ز اوهام　　بایدی بر چیدن این دام
سلطنت را همچو بهرام　　زنده باید کرد در گور
دور شاهی را چو دجال　　واژ کون گشته‌است احوال
سر زد اقبال سر زد اقبال از رایت فتح آیت مهدی جمهوریت
عصر منصور.

-٤-

نیست دوران قجر باد　　این شجر بی بار و بر باد
تا قیامت دادگر باد　　بازوی پر زور جمهوری
کار ایران رو بره باد　　نام شاهی رو سیه باد
زنده سردار سپه باد　　با غریو کوس و شیپور
تودهٔ ملت نمیراد　　دامن غفلت نگیراد
تا ابد شد تا ابد شد مقهور ملت از سلطنت و شاه و شاهنشاه
و ز امپراطور.

یاد سردار سپه زنده در ایران عارف
کشور رو به فنا را به‌بقا خواهد برد



یادگاری از ابتدای زمامداری و فرماندهی ، شادروان اعلیحضرت رضاشاه‌پهلوی
پس از سقوط کابینه سیدضیاء

تصنیف بیست و پنجم: این تصنیف که یکی از بهترین تصنیف‌های عارف شادروان است در چاپ اول و دوم نیست و بعداً بوسیلهٔ آقای علیرضا بصیری بدست ما رسیده که عیناً چاپ و از لطف ایشان سپاسگزاری میشود.

- ۱ -

بهار دلکش رسید و دل بجا نباشد
از اینکه دلبر دمی بفکر ما نباشد
در این بهار ای صنم بیا و آشتی کن
که جنگ و کین با من حزین روا نباشد
صبحدم بلبل بر درخت گل بخنده میگفت
مه جبینان را نازنینان را وفا نباشد

- ۲ -

اگر تو با این دل حزین عهد بستی
حبیب من با رقیب من چرا نشستی
چرا عزیزم دل مرا از کینه خستی
بیا برم شبی از وفا ای مه الستی
تازه کن عهدی که با ما بستی

- ۳ -

بباغ رفتم دمی بگل نظاره کردم
چو غنچه پیراهن از غم تو پاره کردم
روا نباشد اگر ز من کناره جوئی
که من ز بهر تو از جهان کناره کردم
ای پری پیکر سرو سیمین بر لعبت بهاری
مهوشی جانا دلکشی اما وفا نداری

- ٤ -

بباغ رفتم چو عارضت گلی ندیدم
ز گلشنت از مراد دل گلی نچیدم
بخاك کوی تو لاجرم وطن گزیدم
ببین در وطن از رفیقانت
وز رقیبانت در وطن‌خواهی چها کشیدم

- ٥ -

ز جشن جمشید جم دلی نمانده خرم
از آنکه اهرمن را مکان بود بکشور جم
بپادشاه عجم بده ز باده جامی
مگر که پادشه عجم ز دل برد غم
خسرو ایران باد جاویدان به تخت شاهی
دشمنش بیجان ملکش آبادان چنانکه خواهی

- ٦ -

ز جنگ بین الملل مرا خبر نباشد
ز بارش تیر آهنین حذر نباشد
مرا بغیر از غمت غم دگر نباشد
تو شاه منی با ولای تو با صفای تو
از رقیبانم حذر نباشد

☆☆☆

تصنیف بیست و ششم : ارسالی آقای علیرضا بصیری

کو بساقی کز ایاغی تر کن دماغی
زان شرابی که شب مانده باقی
ای نگارا می گسارا ما را بیاور
شمعی و شهدی اندر اطاقی
چرخ پر کین دهر پرشورهر گز ندارد
جز دو رنگی و رسم نفاقی
خیر عشاق جمع مشتاق چرا ندارید
شوری و شوقی و اشتیاقی
منزل یار جای اغیار شد برآرید
نالهٔ الفراق الفراق الفراقی
از فراقش شد دلم خون مطربا کو
به آواز ترك و حجاز و عراقی
من همیشه می‌ستایم ماه و مهرم
در کسوف و در خسوف و در محاقی
التفاتی کن بحالم ورنه از آن
در جهان بر زنم احتراقی
چرخ گردون دور وارون هرگز ندارد
بهر آزادگان جز نفاقی
ای وطن ما جمله از دل بر کشیدیم
نالهٔ الفراق الفراق الفراقی
در غیابت شد فراقت در مجلس ما
آتش افروز جانهای باقی

چون نگریم خون نگریم کز صلح جویان
هیچ نا مانده غیر از نفاقی
گو بعارف تعزیت باد بهر ایران
خوش به لحن حجاز و عراقی

***

تصنیف بیست و هفتم [شوشتری]: ارسالی آقای علیرضا بصیری.

- ۱ -

باد صبا بر گل گذر کن گل گذر کن گل گذر کن
از حال گل ما را خبر کن
ای نازنین ای مه جبین با مدعی کمتر نشین
بیچاره عاشق ناله تا کی یا دل مده یا ترك سر کن ترك سر کن

- ۲ -

شد خون فشان چشم تر من پر خون دل شد ساغر من
ای یار عزیز مطبوع و تمیز در فصل بهار با ما مستیز
آخر گذشت آب از سر من ببین چشم تر من

- ۳ -

گل چاك غم بر پیرهن زد پیرهن زد پیرهن زد
از غیرت آتش در چمن زد در چمن زد در چمن زد
بلبل چو من شد در چمن دستانسرا بهر وطن
دیدی که ظالم تیشه اش را (تیشه اش را)
آخر به پای خویشتن زد (آخر بپای خویشتن زد)

- ٤ -

ایرانیان از بهر خدا یکدل شویداز صدق وصفا
تاچند غرض تا کی دو دلی تا چند نفاق تا کی دغلی
آخر بس است این کج عملی بس است این منفعلی

تصنیف بیست و هشتم : یکی دیگر از تصنیفهای عارف شادروان که اخیراً بدست آمده و در چاپهای سابق نبوده است .

ژیان هاف هافوشوهاف کن ببینم   برای هاف سینه صاف کن ببینم
پس از هاف هاف شد هاف با قرائت   اداء از مخرج ناف کن ببینم
نجس شیخ است الحق یا تو اینجا   قضاوت روی انصاف کن ببینم
ژیان هاف ....
شکم ز آخوند همچون سفره پاره   تو همچون مال او قاف کن ببینم
در اتلاف نفوس جنس آخوند   بحکم عقل اتلاف کن ببینم
ژیان هاف ....
اگر خواهی که جنس خر نه بینی   قرق از قاف تا قاف کن ببینم
طرفدار قجر شد ضدّ جمهور   جدل با این دو سر قاف کن ببینم
ژیان هاف ....
تو تولهٔ خالصی زاده است تازی   پراکنده اش باطراف کن ببینم
برای خاطر منهم شد اینکار   برو بر ضدّ اصناف کن ببینم
ژیان هاف ....
بدر تنبان کرباس مدرّس   بروی فا و نون کاف کن ببینم
ملك الشعرای بی شرف را   زخون همرنگ اشراف کن ببینم
ژیان هاف ....
جواهر دزد ملّت را تو روزی   به روز بوریا باف کن ببینم
علوفه ملّت خر غرق خون در   غیاب شاه علاّف کن ببینم
ژیان هاف ....
در ایران انقلابی جز تو کس نیست   درین خونریزی اصراف کن ببینم
ژیان هاف ....

چه آذرها بجان از عشق آذربایجان دارم
من این آتش خریدارش بجانم تا که جان دارم
پرستش گاهم این آتش بود گو هستیم سوزد
که اش ز آتشکدهٔ زردشت در این دودمان دارم



یك روز نیست هفته نه این ماه و سال نیست
عمری است همچو من کسی آشفته حال نیست
اینست سرنوشتم از روی زندگی
بخشم بجز تأثر و رنج و ملال نیست

یادگار غم‌انگیز شاعر ملی ایران از روزهای آخر عمر

نمونه‌ای ازاشعارعارف شادروان‌که پس‌ازچاپ دیوانش دربرلین ، سروده است

کنسرت عارف شادروان درتبریز شب بیست وهفتم حوت ۱۳۰۳

☆☆☆

این غزل وتصنیف آن را در آذربایجان بیاد دلاوران آذربایجانی وفدائیان راه آزادی ومشروطیت وسرداران با افتخار وبا شهامت ملی ایران ، ستارخان سردار ملی وباقرخان سالار ملی در حوت ۱۳۰۳ درکنسرتیکه درتبریز داده شد خواندم (عارف)

چه آذرها بجان از عشق آذربایجان دارم
من این آتش خریدارش بجانم تا که جان دارم
پرستشگاهم این آتش بود کو هستیم سوزد
که‌اش زآتشکدهٔ زردشت در این دودمان دارم
به بی پروائی من کس در این آتش نمیسوزد
مرا پروا نه چون پروانه کی پروای جان دارم
مرا قومیت از زردشت و گشتاسب بود محکم
به پیشانی باز این فخر از پیشینیان دارم
مسلمان یا که ترسا این دو در دستور ملیت
ندارد فرق ز آن بیگانگی با این وآن دارم
بکن ترك زبان تُرك کز تاریخ خونینش
من ازخون لاله گون کوه ارس دشت مغان‌دارم
برغم آنکه با ملیت ما دشمن است ایدوست
مکن منعم که ازجان دشمنی بااین زبان دارم
تو باید عذر این ناخوانده مهمانرا ازین‌منزل
بخواهی دزدرا من‌دوست تر زاین میهمان دارم
زبانی کو ندارد جز زیانکاری ببر او را
برای قطعش از تیغ زبان خوش امتحان دارم

رها کن یادگار دورهٔ ننگین چنگیزی
برادر کشته‌گی با دورهٔ چنگیزیان دارم

تو کر کور و کر ولال وخمش باشی‌ازاین‌بهتر
که گوئی از زبان ترك وتازی این نشان دارم

برای آبروی کشور دارا چه می‌ماند
که در وی حکمران از دودمان ترکمان دارم

علی‌را روشنی بك(۱) دیده درتاریکی از کوری
بگو از کوری جهل آی بیرون تا عیان دارم

روان شاه اسمعیل عارف شاد بادا من
عقیدهٔ پاك آن شاهنشه خلد آشیان دارم

(۱) روشنی‌بك همان مرد مرموز وشارلاتانی است که درائنای جنگ بین‌الملل اول (درظاهر) برای پروپاکاند اتحاد اسلام درایران وافغانستان (و درباطن) از طرف دشمنان ایران وترك ، برای جاسوسی وایجاد نفاق بین دوملت فعالیت میکرد .

آن مرد خیانتکار بمیهن خودش وایران ، در همان وقتیکه هزارها ایرانی میهن پرست ، ازجان گذشته که برای دفاع ازتجاوزات بیگانگان ونجات از مداخلات ناحق روسهای تزاری ومتجاوزین (امپریالیست‌های جزیره تایمس) جان ومال خودرا درطبق اخلاص گذارده ، دوش بدوش ، آنها با دشمنان میجنگیدند وبواسطهٔ پیش آمدهای بدو شکست آلمان وترك ، دست (ازپا درازتر) ، بدون گرفتن هیچ نتیجه‌ای تا اسلامبول عقب نشینی کرده همه چیزرا ازدست داده وبا نهایت آزردگی‌ او پریشانحالی درانتظار پیش‌آمدهای بدتری میبودند ، این مردشورش طلب خود پسند ، که به‌اسلامبول بر گشت بجای سپاسگزاری ازهمراهیهای‌ایرانیان وپذیرائیهای صمیمانه‌ای که درایران ، ازطرف ملیون نسبت باوشده بود ، بانهایت بیشرمی برای خوشی بیگانگان وایجاد کدورت بین ملتین ایران وترك بخلاف انصاف وحقیقت ، مقالات بسیار تند ، وزننده نسبت به ایران وایرانیان ، درروزنامه‌های اسلامبول انتشارداد ، ازاین رفتار گستاخ‌آمیز بی ادبانهٔ وی ، تمام ایرانیان میهن پرست ساکنین ترکیه ومهاجرین از یاوه سرائیهای خارج ازنزاکت او ، بی‌نهایت‌آزرده وملول شدند ، که ازجملهٔ آنها عارف شادروان که دراسلامبول حضور داشت ، ازآن انتشارات ناروا ودشمن خوشحال کن او (روشنی‌بك) وسلیمان نظیف که همدست وهم‌صدا ورفیق صمیمی روشنی‌بك بود ، فوق‌العاده مکدروافسرده گردید . جواب هردو را داده وکمی پشت گوش‌آنها را خاریده است . در کنسرت‌هائیکه باکوشش خود عارف و دوستان میهن‌پرست آذربایجانیش ، در تبریز وجاهای دیگرداده شده چشم ودل ایرانیان خصوصاًمیهن پرستان‌آذربایجانی را روشن وروح پلید دشمنان‌را افسرده وملول ساخته است . روانش شادبادا .

سیف‌آزاد

تصنیف بیست و نهم : که در تبریز در کنسرت بوسیله عارف شادروان خوانده شده .

-۱-

باد خزانی زد ناگهانی کردآنچه دانی
برهمزد ایّام نشاط و روزگار کامرانی
ظلم خزان کرد باگلستان کرد دانی چسان کرد
آنسان که من کردم ، بدور زندگی بازندگانی
چون من ، فراری بلبل بخواری با سوگواری
گل‌ازنظرها محو شد ، همچون خیالات جوانی
کارگلزار زار شد زار شد پدیدار
دیو دی ، یا خود بلای آسمانی

-۲-

ازلشگردی شد عمرگل طی
آمد دمادم ، طیارهٔ ابر ، ازآسمان هرسو پیاپی
خودکرد مستور چون فارسی ، نور جاکرد بازور
دی چون زبان ترك اندر مغز آذربایجانی
آرام جان باش شیرین بیان باش سعدی زبان باش
درخاك فردوسی طوسی ، توسن ترك (از) چه رانی
راه جان پوی فارسی گوی دست دل شوی
زود ازاین الفاظ زشت بی‌معانی

بهشتی روان ستارخان سردار ملی ایران
دردورهٔ انقلاب



نمونه‌ای از ایران پرستان آذربایجانی ، یا یکی ازدلاوران نامی وفداکار دورهٔ انقلاب مشروطیت ایران ، کـه در برابر قوای عظیم مستبدین داد مردانگی داده ، رفتار میهن پرستانهٔ خودرا برای سرمشق جوانان دلیر ایران پرست آذربایجان ، نام پرافتخار خودبرای همیشه بیادگار گذارده است .

زنده وجاوید بادا نام پرافتخار ستارخان

شادروان باقرخان سالار ملی ایران دردورهٔ انقلاب ومشروطیت



یکی از سرداران نیک نـام دورهٔ انقلاب مشروطیت ایران شادروان باقرخان سالار ملی، که با همتای [illegible] مرحوم ستارخان وهمکارهای میهنی [illegible] خود موردمحبت وستایش همیشگی فرزندان میهن پرست ، آذربایجانی گردیده ، نام نامیش ، برای همیشه درسرزمین ایران باقیخواهد ماند .

- ۳ -

کوه و در و بر از برف یکسر چون وضع کشور
شد درفشار روح ، آزادی کش عمامه برسر
دور گلستان چون دورساسان رفت از زمستان
شد جانشین دور ساسان ، همچو دورتر کمانی
ای باد نوروز بشتاب امروز با فتح و فیروز
رو مژده آر از فرّ فروردین ، بستان مژد گانی
کو بهارا خود بیارا تا که ما را
از کف ایام جان فرسا رهانی

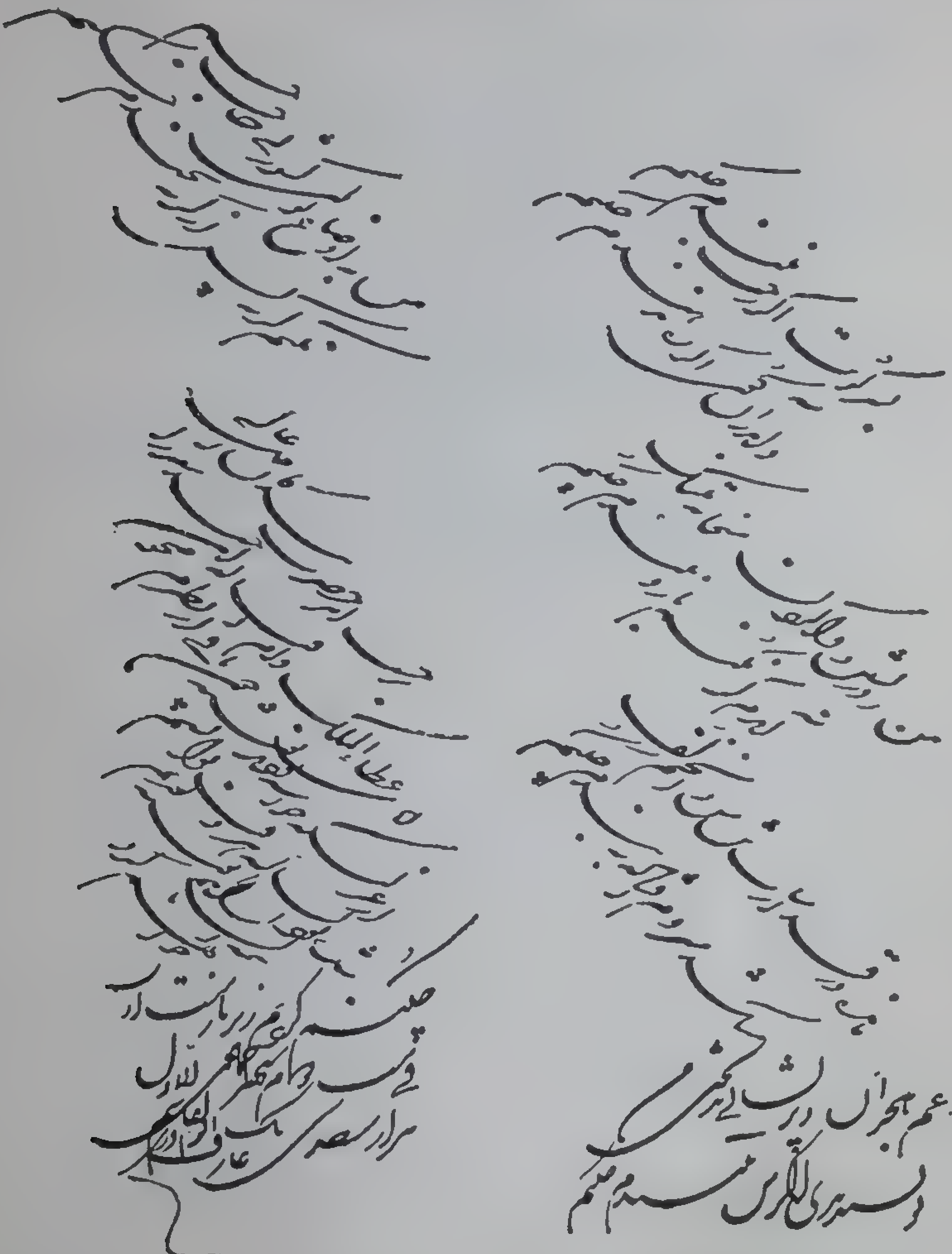
- ٤ -

ای ابر آذار(آذر) طرف چمنزار بگری چومن زار
چون آتش زردشت پر کن لاله دراطراف گلزار
ای یار اکنون زن خیمه بیرون همچون فریدون
در پرچم گلبن ببین ، نقش درفش کاویانی
تا عید جمشید تا شیر وخورشید باقی است امید
دارم بایران جان و آذربایجانا خود توجانی
جای انکار اندرین کار نیست ای یار
آنکه فرق خادم و خائن ندانی

قسمت چهارم

غزلیات و اشعار متفرقه و نامه‌ها

این قطعهٔ گرانبها که بخط زیبای عارف است توسط دوست بزرگوار جناب آقای روحی کرمانی نمایندهٔ سابق مجلس شورای ملی برای چاپ در این کتاب هدیه شده است .   سیف‌آزاد



این غزل را در آذربایجان ساخته و شب اول کنسرت در پردهٔ دوم خوانده‌شد ۲۷ حوت ۱۳۰۳

ز عشق آتش پرویز آنچنان تیز است | که یك شرارهٔ سوزان‌سوار شبدیز است
سوار باد چو آتش شود کجا محتاج | دگر به نیش رکاب‌است‌ونوك‌مهمیز است
ز عشق آذرآبادگانم آن آتش | نهان بسینه ودر هرنفس شرر ریز است
چسان نسوزم وآتش بخشك و تر نزنم | که درقلمرو زردشت حرف‌چنگیز است
زبان سعدی وحافظ‌چه‌عیب داشت که‌اش | بدل به‌ترك‌زبان کردی این‌زبان‌هیز است
رها کنش که زبان مغول وتاتار است | زخاك‌خویش بتازان که فتنه انگیز است
دچار کشمکش و شر وفتنه‌ای زین آن | الی‌الابد بتو تا این زبان گلاویز است
به‌ذیوخوی سلیمان‌نظیف گوی که خوب | درست غور کن انقوره نیست تبریز است
ز استخوان نیاکان پاك ما این خاك | عجین‌شده‌است‌ومقدس‌ترازهمه چیز است
صبا به مجلس خائن پرست تهران گوی | پناه عارف تبریزی است وتبریز است

پشت سر این غزل تصنیف شهناز که هنگام توقف در اسلامبول بمقتضای سیاست آنروزی دور اول آنرا باسم شاه پدر بریدر اجنبی وخائن باین‌آب وخاك ساخته بودم که‌اگر بخواهم شرح هریك دورآن تصنیف را بنویسم خود اقلا یك مجله خواهد شد ، بلکه‌اگر بخواهم شرح یکدور آن که مربوط به ترکهاست که درآن موقع عکس تبریز را در روزنامه‌های خودشان (گراور) کرده ، بالای‌آن نوشته بودند آذربایجان را اشغال کردیم بدهم مثنوی ازهفتادمن‌کاغذتجاوز خواهد کرد ، همینقدر ازآن‌طبیعتی که یك‌نفس کشیدن مرا راحت نگذاشته است فوق‌العاده ممنونم ، که بمن‌فرصت این را داد که‌آن تصنیفی‌را که باآن احساسات‌آلوده بخون دل ساخته بودم درخودآذربایجان برای آذربایجانی ها خوانده وازآنها بیشتر ازآنچه انتظار داشتم بروز احساسات دیدم ، سلیمان نظیف تعجب‌میکندداز اینکه چرا برادران ترك آذربایجانی او و روشنی یك حاضر میشوند ، که ببینند روزنامهٔ فارسی ، درتبریز طبع ونشر میشود خیلی جای ایشان خالی بود که ببینند همان برادران ترك‌آذربایجانی ، درشنیدن تصنیف (زبان ترك ازبرای ازقفا کشیدن است) چه دستها زده وچه درکوبیدن پاها ، پافشاری میکردند پس یك دور ازشش دور تصنیف شهناز که این دور آخرین مربوط به زبان ترك است و دو دورآخرآنرا که درشب اول درپردهٔ دوم‌خواندم وتاکنون درنسخه‌های دیگرنوشته نشده .

« عارف »

شب دوم کنسرت این غزل در قسمت اول خوانده شد سی‌ام حوت ۱۳۰۳

بامن این روح سبك سیر گرانجانی کرد
تنم از پای در آورد و رجز خوانی کرد

همچوسهراب مرا رستم غم کشت وسپس
چاك زد سینه و اظهار پشیمانی کرد

غم بویرانهٔ دل کرد همان کار که‌اش
موکب شاهی بـا کلبـهٔ دهقانی کرد

آنچنان کزغرض‌شخصی‌ویران‌وطنی‌است
زندگی با من یکعمر غرض رانی کرد

حس من با من آن کرد که عالم دانند
مخبرالسلطنـه بـا روح خیابانی کرد

زمحیط ازچه کنم شکوه بهرجا که‌غمی
بود آورد دو دستی بمـن ارزانی کرد

زورق راحت و آسایش و آرامش من
مرکز خائن و بی عاطفه طوفانی کرد

اجنبی پروری و روح خیانت کاری
چه بگویم که چه باکشور ساسانی کرد

داغدار است دل از دست ریاکاری شیخ
بس سیه کاری کین داغ به پیشانی کرد

قدر نشناسی یك ملتم این آخر عمر
بدر از شهر چو درویش بیابانی کرد

پرتو نور تجدد ز خیابان جدید
روح امثـال خیابـانـی نورانی کرد

عارف از جادهٔ راست قدم کج ننهاد
رفت وبس شکر که ازباعث این بانی کرد

پیشرفت‌آنچه دراین صفحه امیرلشکر
کـرد از پـرتو اقبال رضاخانی کرد

این غزل درتبریز بمناسبتی ساخته شده بود با اینکه دراینموقع خواندن مناسبتی نداشت چون غزل جمهوری را بجهاتی نتوانستم بخوانم وقت‌هم تنگ بودوحوصلهٔ اینکه باپریشانی‌خیال بتوانم چیزتازه‌ای بسازم نداشتم چند شعر را در پردهٔ دوم شب دوم‌کنسرت سی‌ام حوت ۱۳۰۳ خواندم.

داد حسنت بتو تعلیم خود آرائی را
زیب اندام تو کرد این همه زیبائی را

قدرت عشق تو بگرفت بسرپنجهٔ حسن
طرفـةالعین ز مـن قـوهٔ بینائـی را

هم مگر فتنهٔ چشم تو بخواباند باز
در تماشای تـو آشوب تمـاشائی را

ای بت شرق بنه پا باروپا تا پای
بزمین خشکـد بتهـای اروپـائی را

کرد سودای سر زلف تو دیوانه مرا
چه نهی سر بسر این آدم سودائی را

فقط اندوخته در عشق شکیبائی بود
کرد تـاراج غـم عشق شکیبائی را

یکی‌ازمردان نامی ایران درنیمه دوم قرن اخیر



آقای مهدیقلیخان هدایت (مخبرالسلطنه) که چندین‌مرتبه‌به‌کارهای بزرگ ، بزرگی وریاست داشته‌اند . که درموقع استانداری‌ایشان ، در آذربایجان شهادت خیابانی (که عارف شادروان ازآن یاد نموده است) پیش‌آمد شده بود ، ولی بطوریکه آقای هدایت گفته‌اند ، مدارکی در دست دارند که به هیچ وجه درقتل مرحوم خیابانی دخالتی نداشته اند، دشمنان مغرض‌آنطور شهرت داده‌اند .

دل بدریا زد وسر راه بیابان بگرفت / دل دریائی من بین سر صحرائی را
بیکسی خضر ره عالم وحدت شد وهیچ / کس نیابد به از این عالم تنهائی را
اغلبم جا بسر کوچهٔ بی سامانی است / با چنین جا چه خورم غصهٔ بی جائی را
منحصر شد همهٔ دار وندارم بجنون / درچه‌ره خرج کنم اینهمه دارائی را
سر دل تا که نخورده‌است بیك‌سنگدلی / پند سودی ندهد هرزه و هرجائی را
حس من دشمن جان کیست نمیدانستم / که بمن دشمنی است اینهمه دانائی را
عارف‌ازخطهٔ‌طهران‌سوی تبریز گریخت / تا تحمل نکند آنهمه رسوائی را

بعد ازاین غزل تصنیف (رحم ایخدای دادگر کردی نکردی) را خواندم

✡✡✡

راجع به جمهوریت این غزل را ساخته وعقیده‌ام این بود همانطوری که قسمت عمدهٔ مشروطیت ایران شروعش ازآذربایجان شده بودجمهوریت ازاین صفحهٔ سراسرافتخار ایران شروع شود ولی بدبختانه چون‌مشروطه‌را مشروعه کردندحالا هم‌اولیای‌امورمیخواهند اینکار بدست حجج اسلام صورت شرعی بخود بگیرد پس‌همین نظرسبب‌شد که این غزل در کنسرت آذربایجان خوانده نشود ازآنجائیکه این غزل برای همین موقع بود نوشتم که مثل سایر غزلها ازبین نرود : « عارف »

دل اگر جا بسر طرهٔ جانان گیرد / به پریشان وطنی سازد و سامان گیرد
دل شود رام درآن زلف دل آرام اگر / گوی آرام زکج تابی چوگان گیرد
برق‌آساروی وسینه خروشان چون رعد / ابر چشمم سر ره بر تو چو باران گیرد
باید از جانب جمهوری دلها دل من / از سر زلف تو داد دل یاران گیرد
شعلهٔ آتش جمهوری ایران باید / اول از دامن تبریز به طهران گیرد
دود این شعله طرفدار قجر کور کند / شررش تا بسر تربت خاقان گیرد
دودمانی که از او مملکتی شد ویران / کوچه باقی‌است کزین کشورویران گیرد
کشوریرا که شه از دیدن اوبیزار است / پولش ازکیسهٔ ملت بچه عنوان گیرد
تاکی این شاه پری‌پرور وحوری‌لشکر / باج عیاشی خود از زن دهقان گیرد
تا از این سلطنت خانه بر افکن نامی / هست ایران نتواند سر و سامان گیرد
شد مسلمانی ما آلت بازیچهٔ شیخ / کیست این آلت ازاین عالم نادان گیرد

به آنکه گشته نهان درجوال نتوان گفت

به یار شرح دل پر ملال نتوان گفت
نگفته بهتر ، امر محال نتوانگفت
خیال یکشبهٔ هجر تا بدامن حشر :
اگر شود همه روزه وصال نتوانگفت
بسان نقش خیال از تصورات خیال
شدم تمام و بکس این خیال نتوانگفت
تراست پنبهٔ غفلت بگوش و من الکن
بگوش کر ، سخن ازقول لال نتوانگفت
نهان بپردهٔ اسرار عشق یکسر موی
به آنکه گشته نهان درجوال نتوانگفت
سخن زعلم مگو پیش جهل ، دربرجغد
حدیث طایر « فرخنده فال » نتوانگفت
خموش باش که در پیشگاه حسن وجمال
سخن زمکنت وجاه وجلال نتوانگفت
بملتی که ز تاریخ خویش بی خبر است
بجز حکایت محو و زوال نتوانگفت
به پیش شیخ زاسرار میفروش مگوی
که حرف راست بشیطانخیال نتوانگفت
مجال آنکه دهم شرح زندگانی خویش
بدست خامه ؛ بعمری مجال نتوانگفت
بس است شکوه ودلتنگی اینقدر عارف
بد از محیط ، علی‌الاتصال نتوانگفت

از یادداشت‌های عارف که توسط آقای سروش دوست قدیمی عارف بدست آمده

درپانزدهم حمل ۱۳۰۴ نوشته شد

مدام یك نفسم سینه بی خروش نبود
اگر پیام سروشم بگوش هوش نبود
زبان نبود گر آزاد بهر آزادی
بشهر هستی محتاج سر بگوش نبود
من آنچه دیدم غیر از وطن فروش کسی
بشادکامی در ملك داریوش نبود
ازآن زمان که شدم سرشناس پیش‌سران
سری که گفته شود بار دوش نبود
نبود اینهمه دنیای ما پریش و تباه
اگر بدنیا آخوند دین فروش نبود
کلاه پهلوی آنروز سرفراز بود
که شیخ وخرقه‌ودستار وخرقه پوش‌نبود
هزار سال نفهمید ملتی که بفهم
دراز پوش فزون از درازگوش نبود
برای کشت ز سنگ آبدادهٔ دهقان
کم از ملخ حذر جنس نبود
چه‌شد که بخش من ازدورزندگانی تلخ
زنیش ونوش جهان نیش بود ونوش نبود
شگفت نیست‌پس‌ازسوختن خموشی‌کاش
شراره‌ای که زد آتش بمن خموش نبود
نبود گفتهٔ عارف بگوش خوش آهنگ
بگوش عارف اگر گفتهٔ سروش نبود

تضمین شعرعارف ازطرف شادروان محمدرضا هزار :

« خوی روزگار »

ز کجمداریت ای چرخ دون دلم خونست
که جور وقهر تو بامن زحصر افزونست

وفا و مهر تو با مردمان پست و دنی
جفا و کینت با قلبهای محزونست

همه نعیم جهان میدهی بسالوسی
که روز وشب بخیال فساد وافسونست

بقول عارف آن بیهمال واتگری (۱)
که ازغم وطن اکنون چوقیس مجنونست

« گناه خویش به تسبیح می‌شمارد شیخ
شماره گو چه کنی از شماره بیرونست »

تراست خانه و باغ ونگار حور لقا
بساط عیش و طرب بالتمام موزونست

بگو بخلق که دنیا سرای عاریتی
کجا برای مسلمان بخت میمونست

حرام راحت وخواب وخور است عارف‌را
برای چون تو کسی بخت‌وفال همایونست

خدا بباد دهد هستی‌اش که میخواهد
خلاف آنچه تمنا و میل بیچونست

تو جانور که ز قهر خدا نئی آگاه
کنی خراب هر آن لانه‌ای که‌مسکونست

(م . ر . هزار)

درمهرماه ۱۳۱۲ بعارف نوشتم:
« ازشادروان محمد رضاهزار »

عارف حق بین وحق‌گو شاعر شیرین سخن
آنکه الفاظش برد از جان ودل رنج ومحن

اوست درآهنگ یکتا اوستاد وهم بنطق
هست مقناطیس جان هم مظهر حب‌الوطن

گشته هر صاحبدلی اندر دل عارف مکین
بسته اندر گردن دل خوی نیکویش رسن

الحق عارف هست گلخان وطن را بلبلی
کو ندارد تالی و ثانی در این دیر کهن

بوستان علم و دانش بی وجودش رونقی
می ندارد بل بود اندوهگاهی پر فتن

در جهان عارف بماند شاد و خرم جاودان
تا جهان پاید ، علی رغم همه خصم وطن

---

(۱) واتگر یعنی شاعر و سخنور

كاغذ آقاى محمد رضا هزار دوست نديده (دلپاك) كه علاقمند به آسايش و خوشى عارف شادروان بوده و براى خوشنود ساختن او كوشش داشت

تصدقت گردم درهفتهٔ گذشته عكس سركار را در مجلهٔ « دختران ـ ايران » چاپ شيراز گراور كرده بودند ديده زياد متأثر و متأسف گشتم كه پيش از وقت شكسته و پير شده‌ايد و پس از اندكى تفكر و تأمل غزلى را كه در زير اين سطور مينگريد گفته خواهشمندم نواقص آنرا رفع نموده پس بفرستيد ، در ضمن يكى از عكسهاى اخير خويش را هم براى اين ناچيز ارسال داريد كه برسم يادگار نگاه دارم . (م . ر . هزار)

عارف اى بلبل بستان چمن پير شدى
قوّت جان جوانان وطن پير شدى
باغ و بستان ادب بود و تو يك بلبل زار
ازچه اى‌مرغ خوش‌الحان وطن پير شدى
شايد اى واتكر با هنر ميهن دوست
خود ز اوضاع پريشان وطن پير شدى
تا شدى غوطه‌ور اندر دل درياى خيال
بهر اين ملّت بى جان وطن پير شدى
قيمت و قدر تو نشناخته‌ايم از اين رو
زود اندر سر عمران وطن پير شدى
ملّت مرده پرست اجر تو را خوب نداد
جان بقربان تو اى جان وطن پير شدى
مادر پير وطن گشته جوان ز اشعارت
تو خود از جور رقيبان وطن پير شدى

☆☆☆

جواب عارف به دوستش آقای م . ر . هزار

این غزل را دوساعت از نصف شب گذشته ۲۸ بهمن ۱۳۱۰ در قلعهٔ کاظم خان سلطان همدان بیاد نادیده دوست عزیزم «م . ر . هزار» که واسطهٔ درستی و رابطهٔ مهر قلبی بنده و ایشان تنها حس وطن دوستی است ساخته درجواب یك غزلی که با روح تأثر ازدیدن گراورعکسی که ازمن در مجلهٔ نوزاد پاك «دختران ایران» که در شیراز طبع میشود ساخته بودند تقدیم میدارم : **«عارف»**

بهتر ز کوی یار ، دل اندر نظر نداشت
یا چون من فلك زده جای دگر نداشت
چندین هزار یار گرفتم یك از هزار
همچون «هزار» از دل زارم خبر نداشت
گفتم من آنچه راست ، بگوشی اثر نکرد
کشتم هرآنچه تخم حقیقت، ثمر نداشت
جز قطره خون، که دیده نثار ره تو کرد
دل در بساط آه دگر در جگر نداشت
یك عمر ریختیم بدل خون و حاصلش
این قطره گشت و هیچ ازین بیشتر نداشت
آنی غم از خرابی بنیان عمر من
غفلت نکرد ، بیشتر از این هنر نداشت
تا آن دقیقه‌ای که نکرد استخوانم آب
از سر هوای عشق وطن دست بر نداشت
زاوّل‌قدم، جدا شدم ازهمرهان ، که کس
در این طریق ، یك قدم راست ، بر نداشت

ایران پیر ، همچو جوانان دور ما
بی‌عفت و خطا روش و بدگهر نداشت
وجدان وحس ، دو دشمن فولاد پنجه‌اند
آنکس که داشت دشمن ازاینان بتر نداشت
سوگند میخورم بحقیقت که درجهان
روح بشر ، ز روح حقیقت خبر نداشت
از عشق سگ ، ملامت عارف مکن که گفت
جز این بهر چه دست زدم جز ضرر نداشت

نامهٔ عارف درجواب کاغذ ۹ مهر ماه ۱۳۰۹ به دوستش :

۲۵ آذر ۱۳۱۰ .... حضور نادیده دوست عزیز و بزرگوارم آقای محمدرضا خان هزار :

فرزند نیك نهاد پاك نژاد وطنم . برادر شریف و بزرگوارم هزار ، هزار بار جان ناتوانم قربانت ، ولی خیر ببخشید بعد از اندکی اندیشه دانستم آنچه نوشتم غلط است چون قربان شدن و فداکاری من نباید مانند بسیاری ازاین مردم پابند ریاکاری ، دوروئی ، دروغگوئی ، و بیحقیقتی باشد آنهم با این وقت کم عمر که اطمینان زندگی فردا نیست ... همان یك مرتبه کافی است ، پس بی روی و ریا و از روی راستی قربانت شوم .

بدبختانه دراین فداکاری هم خودرا شرمنده می‌بینم برای اینکه :

هزار مرتبه جانی که جانم از دستش
بلب رسیده فدای « هزار » نتوان کرد
هزار درد نهان دارمی که یك زهزار
بجز « هزار » بکس آشکار نتوان کرد

اولا لازم است بدانید گرامی نامهٔ پاکی که محرك آن دل و روح و احساسات پاك سرکار بود ، در تلخترین و بدترین ساعات زندگانی من بمن رسید و حالا هم در سخت ترین هنگامیکه از شدت ضعف وناتوانی قلم را سنان گیو پنداشته و قادر بنگاهداری آن در دست نیستم خود را بزحمت وادار بعرض جواب کرده که مبادا اینهم روغن آب خجلت و شرمندگی گذشته گشته باز مدتها در فشار شکنجهٔ روح افسردهٔ خویش مانده وهر آن که خاطرفراموشکار من برای آزار من آنرا یادآوری کند مانند مردمان ننگین مورد نکوهش وسر کوبی قلب ناخوش ووجدان پاك خود واقع شوم .

حالا برای اینکه بدانید کاغذتان در چه حالی بمن رسیده و از خواندن آن مختصر نامه‌ای که نمایندهٔ روح واحساسات پاك ودل تابناك آن جوان شریف و نجیب ایرانی بود چه حالی پیدا کردم و درارکان این دل همیشه متزازل‌من چه‌اثری کرد تنها باین قناعت کرده که بنویسم بنهایت از پا درآمده و بستری افتاده با این‌مزاج علیل ازدست یاك‌مشت مردم که

نه خوف ازجهنم نه‌فکر بهشت　　نباشند شرمنده زافعال زشت

و ازدست همین مردمیکه گناه جن وانس را دردورهٔ زندگانی جغدآسای خودبریختن چند دانه اشك با ریا حساب پاك دانند ودرآخرین نفس‌هم منتظرند که یکمرتبه در بهشت بروی آنها بازشده و بمجرد دخول درآن مشغول چریدن وپریدن گردند، خودرا ازشهرخارج کرده ودراین‌زمستان سخت دریك میدانی این‌شهر (همدان) بقلعهٔ کاظم‌خان سلطان پناه‌آورده که کسی‌دسترسی بمن‌نداشته باشد ـ بااینحال دیروزیکی ازدوستان‌آمده بزور مرا پیش دکتر برده و از رفتن نزد دکتر هم حالم بدتر و خیالم پریشان تر شد چون ازمذاکرات محرمانهٔ دکتر بادوست من چنین حس

نمودم که‌کار قلبم خیلی خراب است ..... بلی قلبی را که یکعمر پی‌درپی بدون تأمل دراو خون بریزی مگر تا کی دوام خواهد کرد ؟

نقداً ازاین‌قسمت باید گذشت و بر گشت برسر اینکه چراتا کنون جواب مراسلات شمارا ننوشته بودم، گرچه باز اطمینان باتمام این نامه هم ندارم چون حالم زیاد بد است و باهمین‌حال بهرزحمت وجان کندنی هم شده است میخواهم بسیاهکاری خود خاتمه دهم ، امیدوارم شما هم من‌بعد اینقدرها مرا تنبل تصور نکنید .

آقای هزار من یکنفر ایرانیم که تردید در پاکی نژاد وخون خود ندارم و اینهم تنها حرف نیست بلکه ثابت کرده‌ام که پدران من برای زیست و زندگانی در کشور خویش در کوه های سر بفلك کشیدهٔ رودبار و سنگر های سخت و محکم نه اینکه تنها نگذاشتند پای بیگانه به آرامگاهشان باز شود بلکه سالها آرام فاتحین تازیانرا بریده و اسباب تشویش خاطرشان را فراهم کرده بودند بلکه میتوانم افتخار کنم باینکه نیاکان من پشت به پشت پدر بر پدر تا پدر بزرگم با آئین دیرین خویش زندگی کردند و من تفصیل اطلاعات خود را در این باب نوشته برای « سردینشاه » بهندوستان فرستاده‌ام .

از پریشان نویسی من تعجب نکنید برای اینکه محیط کشور من کاری با من کرد که بقول آن شاعر کرد : سرمای دی بطفل یتیم لخت پا برهنه و باد بچادر ریش ریش پاره پاره نکرده است ، پس وقتی که یك مجسمهٔ بدبختی و پریشان روز کاری قلم‌بدست بگیرد جز پریشان‌نویسی کاری ندارد .... بلی بزرگترین گناه من که کوچکترین مکافات آن اعدام است همین که ایرانیم - کدام گناه بالاتر از داشتن خون پاك است ، من چشمم کور ، برای خاطر همین گناه غیر قابل بخشش باید به بد ترین

زحمت و ذلت و بدبختی در گوشه و کنار این دیار زجر کش شده وچند روز آخر عمر هم جز دو سه سك ویك كلفت بدبخت آذربایجانی که نقدا از صورت‌کلفتی هم خارج شده و در واقع شریك زندگانی من است کسی بالای سرم نباشد یا اگر کسی خواست بیاید ، سگهای من حق دخالت درکار مردهٔ منهم باین مردمان حق نشناس ندهند .

ببخشید مزاج ناخوش و روح عصبانی من نمیگذارند ببینم چه مینویسم البته میدانید که شرعاً و عرفاً در یك چنین حالی حرفهای‌انسان قابل اعتماد و گوش گرفتن نیست ، شما هم خواهشمندم این مزخرفات یا حقیقةً پریشان نویسی را نخوانده بگیرید .... گویا مقصودم این بود که ثابت کنم ایرانیم. بلی‌ایرانیم وافتخارم همین‌است که ایرانی‌دروغگو نیست ومن‌دروغ‌نمیگویم ، مثلا ایرانیان‌قدیم‌ونیاکان‌بزرگوار باشرف‌ماهیچوقت درکار تجارت پیشرفت نکردند چون نمی‌توانستند دروغ بگویند .

دروغ گفتن ازترس وطمع وچندین معایب دیگر است که‌هیچیك از آنها در من نیست ... با خون دل ساختن و باسگ روز عمر بسر بردن دروغ گفتن نمیخواهد ، بسرکار اطمینان میدهم که این‌زندگانی هیچوقت بمن اجازهٔ دروغگوئی نداده ونخواهد داد .

پس حالا که دانستیدآنچه بگویم وآنچه‌بنویسم دارای‌روح‌حقیقت و راستی است ، عرض میکنم ، اولین کاغذ سرکار چون دارای یاسین روح بود ، کار مأموریت خودرا در دل وروح من انجام داد ولی با اینحال چه‌شد که در تمام این مدت با کمال اشتیاقی که باظهار ارادت وابراز مهرقلبی خود داشتم موفق بعرض جواب نشدم .

درباین باب بنویسم اریك کتاب نگردم بفصلی از آن کامیاب

نقداً چون از بیم نیش قلم متجددین ومتفکرین بی فکر نمی شود

شکایت از دهر ، چرخ ، طبیعت ، قضا وقدر یا سرنوشت کرد و متهم خود گفته‌ام «زغیرشکوه ندارم زخویشتن دارم» تنها چیزیکه میتوانم بگویم اینست که یك وجود غیرمرئی در تمام دورهٔ زندگانی من کمر به تخریب آسایش من بسته و تاکنون یك چشم بهم‌زدن غفلت نکرده آنی نگذاشته است آب خوش از گلوی من پائین برود ـ نظامی میگوید :

مرا مادر دعا کرده است گوئی   که از تو دور بادا آنچه‌جوئی

بشرافت ایرانیت و بروح راستی قسم است که دربیست‌وچهارساعت یکربع ساعت آسایش حال ندارم با اینحال راه چاره را منحصر باین‌دیده که بگویم : «ای مرگ بیا که زندگی مارا کشت» .

صرفنظر از همهٔ اینها برای اینکه ندیده و نشناخته بسرکار تنها برای اینکه درکارمحبت واسطه دل بود ، ازطرفی‌هم‌کاغذهای شما ، شمارا ایرانی معرفی میکرد ، دلم راضی نشد بچند سطر معمولی و جواب عادی قناعت کرده باشم، بلکه میخواستم‌کاغذ مفصلی نوشته که پاره‌ای ازمطالب آن برای یکروزی پیش سرکار بماند حالا که روزگار با پریشان خیالی نگذاشت شرح دورهٔ آزادیخواهی خود را بقلم درآورده برای این ملت بیادگار بگذارم وبگذرم ، پس اقلاً درموقع فرصت در مراسلات یك‌عده از دوستان صمیمی ، خصوص اشخاص شریف ایرانی‌نژاد لازم است بعضی چیزها نوشت ، تا بدانند در یك مملکت غارت شده در یك دورهٔ چپاول و دزدی ، در قرن خیانت و اجنبی پرستی بیکنفر ایرانی بجرم وطن دوستی ودرستی چه گذشته است .

بلی آقا این بود علت اینکه مرا تاکنون برای ننوشتن جواب مرقومات سرکار پیش وجدان خود شرمسار نگاهداشته و موقعی رفع این خجلت‌خواهد شد که اگر زنده بمانم رسیداین‌کاغذ من ازطرف‌شمابرسد.

این سه‌صفحه را مقدمه دانسته و قدری بیك جسم بی روح و رمقی اجازهٔ رفع خستگی داده مابقی را بقول روزنامه نویسها در صفحهٔ بعد بخوانید. نقداً قربانت عارف

امروز پنج روز است حال اینکه دست بقلم ببرم پیدا نکرده وهمه روز هم بیچاره دکتر بدیع که شرمندهٔ محبتهای او هستم این راه دور را طی کرده، دکتر عیوض‌را هم یکنفر ازدوستان همراه خود آورده هریك دستوراتی داده ولی رویهمرفته حالم خوب نیست ـ مقصود باز نتوانستم این خط را تمام کرده با پست شنبه بفرستم.

اینکه نوشتم این سه‌صفحه مقدمه بود برای اینکه بدانید که در شش هفت‌ماه پیش، یاهمچو گمان میکنم دراول‌سال بود، قریب‌سه‌صفحه کاغذ بسرکار نوشته چند شعریهم مقدمه ساخته بودم که مضمون یك شعر آن تقریباً این بود:

تودرشمار نکوئیّ خویش کسرمکن　　　که صدهزار برم ازهزار بیشتری

ولی چون درآمد مطلب طوری شده بود، که ممکن نبود بسیاه کردن پنج شش صفحه قناعت کرد یکوقت ملتفت شدم دوسه ماه گذشته و من همه روزه بامید اینکه امروز نشد فردا خواهم نوشت و از طرفی هم دیدم دیدن گاه و بیگاه این مکتوب نیمه تمام در میان کاغذ هـای من اسباب شرمندگی و دلتنگی شده آخر یك روز عصبانی گشته آنهارا پاره پاره کرده گفتم بگذار محمد رضا خان هم هرچه دلش میخواهد نسبت بمن بگوید ـ این بود بیان واقع، خواستم بدانیددرتمام این‌مدت هیچوقت بیخیال سرکارنبودم تنها بدبختانه مجال نشد ازخجلت‌بدرآیم...

اما راجع بکاغذ اخیر سرکار و تأثیر آن درحال من آنهم با حال حالیه، همینقدر بدانید هرچه کردم خودداری کنم نتوانستم نمیدانم چه اثری در این چند سطر نثر ونظم بود که یکمرتبه آبلهٔ دل من ترکید از گریه مثل زنهای بیچارهٔ عاجز دلی خالی کردم.

از دیدن عکس من درمجلهٔ «دختران ایران» با نهایت تأسف اظهار تعجب کرده بودید که چرا باین‌زودی شکسته شده‌ام بسیار بجا بود، تعجب کنید از اینکه تا کنون زنده ام، همین قدر میدانم هر که بجای من بود حالا مدتها بود که اثری از وی نبود.

دوست عزیز من، طرفدار شریف من، آقای «هزار» باز نزدیك است این‌سؤال شما زبان شکایت مرا باز و گله‌آغاز کنم، که چرا شکسته وپیرشده‌ام، آنوقت قلم ازعهدهٔ شرح آن عجز پیدا کرده پهلوخالی‌میکند، آنوقت روح عاصی من عصبانی شده این چند صفحه را هم که بخون دل نوشته‌ام پاره کرده دور میریزد - بازهم خودم بخودم ملامت کرده و مدتها گریبان خود را بدست ناراحتی خیال داده شما را هم از چگونگی حال خودکاملاً مطلع نمیسازم.

آقای محمدرضاخان مبادا خدا نکرده همچو تصور کنید دلتنگی من از این است که چرا مانند همهٔوطنخواهان یك وضع زندگانی‌مرتب و آبرومندی برای خودم فراهم نکردم یا اینکه چرا پول وملك و باغ و خانه وزن‌خوشگل ندارم یا اقلاً برای خاتمه دادن خانه بدوشی خودچرا در تمام این کشور پهناور یك اطاق گلی برای یك‌چنین روز بدبختی خود تدارك ندیده‌ام - خیر ازهیچیك ازاینها کدر و دلتنگ نیستم چون‌همیشه روزگار با روی خوش و آغوش باز بطرف من آمد و من همیشه پشت

باو کرده روی خوش باو ننموده بسخت ترین زندگانی ساخته و بهیچ قانع بودم ، یعنی هیچوقت اینقدرها کوته نظر نبودم که درخیال اینگونه خیالها باشم و از وقتیکه پا بدایرهٔ آزادیخواهی گذاشته تمام خیالم متوجه این بود که هروقت مملکت آباد شد همه‌اش از آن منست .

وجدان خودم را گواه میگیرم که من تنها کسی بودم که خودم را برای مملکتم خواستم نه مثل بعضی ازهمقدمان که همه‌چیزرا برای‌خود خواسته ومیخواهند ، هیچوقت درراه وطن پرستی ازخطر گریزان نبودم اگرهم تا کنون زنده مانده ام کوتاهی از من نبوده . شاید تا یك اندازه بدانید که من همیشه دشمنان آهنین مشت از قبیل نایب‌السلطنهٔ مملکت، سپهسالار ، باصطلاح وثوق الدوله ها ، قوام السلطنه ها ، همینطور طبقهٔ اول روحانیین بلکه از هرطبقه بلکه میتوان گفت نصف اهالی مملکت از هرطبقه بامن دشمن بودند ودرمقابل یکمشت دوستان بیعرضه ، دروغگو، مزخرف ، تنبل و بیکاره ، که اگر از وجودشان کاری ساخته میشد فقط برای خودشان بود .

ولی اگرتمام این دشمنان دست‌بدست یکدیگرداده بودند ممکن نبود صدیك این‌دشمنی که خودم بخودم کردم بتوانند کرد ، وبهمین جهة است که گفته‌ام :

مجوی دشمن من غیر من که من دانم

چه دشمنی است که عمریست من بمن دارم

نادیده دوست عزیزم محمد رضا خان نمیدانم چه روز شروع به نوشتن این‌کاغذ کرده و کی‌بپایان رسیده خواهدشد ، همینقدرمیدانم گویا امروز سه شنبه بیست و سوم آذر است وچون امروز روز پست است اگر این‌مراسله فرستاده‌نشود بازخواهدماند برای‌روزپنجشنبه .... نمیخواهم

از حال خودم برای سرکار بنویسم همینقدر بدانید دیگر روح و رمق برای من باقی نمانده است ، غذای شب وروزم منحصر است به پنج شش سیر شیر ، خیلی افسوس دارم از اینکه نتوانستم بطور دلخواه این کاغذ را نوشته برای سرکار بفرستم چون حالم معلوم و خیالم هزار مرتبه از حالم ناخوشتر و ناراحت تر است .

بلی عزیزم اینها همه نتیجهٔ دشمنی من با من است ولی اگر خواستید غیر از من سایر دشمنان مرا بشناسید خواهم گفت تقریباً تمام تیپ آزادیخواه (نما) صدمه‌ای که از طرف اینها بروح وفکر وعمر وزندگانی من خورده هزار یك آن ممکن نبود از طرف فلان‌الدوله و بهمان‌السلطنهٔ مستبد بخورد هیچوقت تصوّر نکنید دشمنی اینگونه مردمان مستبد با من بیشتر از دشمنی تقی‌زاده و سلیمان میرزا است .

ای داد بیداد که من موفق نشدم آنچه را که میدانم بروی کاغذ آورده یك کتاب نفیس پر قیمتی از خود بیادگار بگذارم .... صد هزار افسوس که غیر از اینهم آرزوئی که قابل ذکر باشد ندارم و این آرزو را حتماً بگور خواهم برد ..... آقای هزار شما میدانید بعضی اشخاص چه اشعار ننگینی برای من ساخته و چه مقاله های بی آبروئی منتشر کردند مثلاً یکی ازجراید ننگین طهران نوشت : ای مردم گول این عارف دجال خلقت را نخورید ، این همیشه خائن و اجنبی پرست بوده است .

آقای محمد رضا خان من یك ایرانی پاك و بی آلایشی بوده وهستم که بهیچ چیز جز وطنم علاقه ندارم ، من کسی هستم که آرزو میکنم در خاکستر تون حمام بخوابم ولی ملتم شریف و بزرگوار و مملکتم آباد باشد ، من اگر علاقه بخودم داشتم کارم باینجا نمیکشید ، که با سه تا سگ و یك زن بدبخت که کارهای داخلی و خارجی مرا تنها او بایستی اداره

کند حتی حالا هم که خودم خوابیده ام او به پستخانه برود ، و در یك گوشهٔ همدان بسخت ترین وضعی روز کارم بگذرد .

دوست من .... من یك آدم عاجز و بی دست و پائی نبودم که نتوانم برای خود یك زندگانی بهتر از این تدارك کنم. ممکن بود با پول دو سه نمایش یك ده ییلاقی برای امروز خود خریده ومحتاج کسی نباشم آقای هزار من یك آدم بی انصاف خود ستائی نیستم ولی بدانید من که زود میمیرم اما مادر ایران قرنها مانند من پسری بوجود نخواهد آورد زیرا طبیعت چهار پنج چیز تنها بمن داده که یحتمل در گذشته و آینده همهٔ آنها را به یکنفر نداده و نخواهد داد ، خیلی بندرت واقع میشود که یکنفر هم استاد موسیقی باشد ، هم خواننده ای بی نظیر ، هم اول آهنگ ساز یعنی مبتکر در آهنگ ، هم شعر ساز و هم گذشته از همهٔ اینها بقدری علاقمند بوطنش باشد که جان خود را در راه آن اینطور تمام کند بدون اینکه بقدر سر موئی آرزوی مقام و مرتبه ای را داشته باشد .

دوست مهربان من هیچ تعجب نکنید از اینکه من شکسته و پیر شده‌ام چون اگر شرح علل و جزئیات آن ممکن بود شما هم از خواندن یا شنیدن آنها پیر میشدید تنها قدرنشناسی و فراموشکاری یك ملتی کافی است ، ایکاش همان فراموشکار بودند دیگر کاری بکار من نداشتند و میگذاشتند آخر عمر خود را بسگ بازی تمام میکردم ولی با اینهمه بدبختی باز دست از گریبانم برنمیدارند .

مثلاً سال گذشته چندین مقاله بامضاء آقای صورتگر در شفق سرخ خواندم حالا این شخص کیست و با چه پولی در لندن زندگانی میکند نمیدانم ولی چیزیکه دانستم این است که تمام مقصودش از این مقالات مسلسل زحمت خاطر من بوده ، گذشته از گوشه و کنایه‌های ابلغ من-

التصریح در یك جا نوشته بود عارف چرا گفته است «ما چه هستیم» ولی نه باین سادگی ، طوری نوشته بود که تیر بچشم انسان میخورد من اگر آن قسمتهائی که در مجلات و جراید نسبت بخودم خوانده ام یاد داشت کرده بودم خودآنها یك کتاب کوچکی میشد ـ تنها چیزی را که در دوسه ماه قبل در روزنامهٔ شفق سرخ خوانده وفوق العاده در من اثر کرد و بی نهایت متأثر و دلتنگم نمود حالا ممکن است برای شما هم بنویسم تا بدانید چه چیزها سبب پیری و زمین گیری من شده و دیگر از دیدن عکس من با چنین قیافه در مجلهٔ دختران ایران متحیر نگردید .

جراید طهران مدتها بود در اطراف انتحار و علت آن هریك بنوبهٔ خود مقالاتی مینوشتند ، یکی نوشته بود علت انتحار بیدینی و بی‌عقیدگی مردم است ، دیگری نوشته بود برای ترجمهٔ رمانهای اروپائی است . مقصود هریك بخیال خود هرچه بنظرش رسید نوشت ، یکروز مقالهٔ مفصلی بامضاء « بازیگوش » در روزنامهٔ شفق سرخ بنظرم رسید برای اینکه قدری از پریشان خیالی خودجلوگیری کرده باشم شروع کردم از اول بدقت هرچه تمامتر بخواندن ستون اول و دوم و سوم و چهارم در قسمت آخر دیدم گریبان خودم گیر افتاد ، بالاخره نوشته بود آنچه را که تا کنون عموم جراید دراین موضوع نوشته‌اند تمام غلط است ، تنها چیزیکه باعث اینکار شده آن سرودهای ملی است که بعضی از آقایان برای شهرت میساختند ، حالا خوبست بدانند یکی از بزرگترین وسائل شهرت مرگ است ، در اینصورت چرا نمیمیرند تا این ملت برای قدر شناسی از آنها ، یکی از اینسرودهایشان را بالای قبرشان بخواند .

از سرکار خواهش دارم در همین قسمت باریك بین و دقیق شده شما را بوجدانتان خوب فکر کنید ببینید از خواندن این مقاله‌ای که ممکن

نبوده هیچ بیگانه و اجنبی اینهمه بی‌انصافی در آن نشان دهد و اینطور غرض رانی بخرج دهد بمن چه گذشته ، چون هیچکس جز من از وضع زندگانی من ، ازعقاید و افکارمن ، ازخدمات و فداکاریهای من خبر ندارد و نمیداند من چطور پدر خودم را از هرجهت سراین‌آب و خاك درآورده و چگونه خود را ، خاکسترنشین کرده ام ، بهمین جهت هم یقیناً ، کسی نخواهد دانست از خواندن جملهٔ « آنهائیکه برای شهرت سرود میساختند الی آخر » بر من چه گذشت . از شما و از هر آدم با وجدانی سؤال میکنم من از برای شهرت اینکارها را کرده بودم و آیا سزای من این بود که امروز اهل مملکتم بمن میدهند ؟ باید گفت آری « این عاقبت وطن پرستی است ! »

آیا باز هم میل دارید بدانید چرا پیر و شکسته شده‌ام ، اگرهم شما مایل باشید این بنده را حال مزاحمت نیست ، اگر خودتان در غزلی که برای من فرستادید گفته‌اید «ملت مرده پرست اجرتو را خوب نداد» ولی باید بدانید در اینجا کاملاً اشتباه کرده‌اید بلکه غالباً یك عده از نویسندگان در این اشتباهند و باید از این ببعد رفع این اشتباه بشود و آن اینست که این ملت مرده پرست هم نیست . چه دلیلی بالاتر از اینکه اگر بود آرامگاه ابدی بالاترین افتخار ایران وایرانی وبزرگترین شاهنشاه با عظمت و شرافت روی زمین کیخسرو ، که نام مبارکش برای هر ایرانی حقیقی جانبخش و مفرح است ، بنام مسجد مادر سلیمان نامیده نمیشد ، اگرمرده پرست بود ، مزار فردوسی که باید بقدر تمام افتخارات از دست رفتهٔ خود تنها بنام او افتخار داشت ، تاکنون معلوم بود در کجاست و الان هم آرامگاه خیالی و احتمالی برای او نمیساختند . اگر این ملت مرده‌پرست هم بود ، تربت پاك خیام که در سایهٔ حمایت امامزاده

سید محمد معروف به محروق است باینحال باقی نمیماند و اقلاً یك چارطاقی برای آرامگاه او ساخته بودند .

یك سنگ قبر برای فردوسی درست نکردند ولی چند صد هزار تومان در چند فرسنگی .. . مخارج .... شده است ، پس این ملت .... اگر مرده پرست هم باشند پرستش از مردهٔ خود یعنی مردهٔ ایرانی نمیکنند مثل اینکه تاکنون نکرده است :

« انگشت مزن بردل کم‌حوصلهٔ من بگذار بماند بدل من گلهٔ من »

این کاغذ بی‌سر و ته یا این پریشان نویسی که نمایندهٔ افکار در هم و برهم و خاطر مشوش من است تمامی ندارد ولی از آنجائیکه من از نوشتن دلتنگ و خسته‌ام و شاید سرکار هم ازخواندن آن خسته خواهید شد دیگر باید در همینجا ختم گردد ، خدا شاهد است هیچ نمیدانم چه نوشته‌ام و حوصلهٔ اینکه دو مرتبه مرور کنم ندارم .

☆☆☆

راجع بتصحیح غزل شما ، چون احساسات و دل پاکتان در آن دخالت داشته باز واگذار بخودتان کرده بهیچوجه دخالتی نخواهم کرد .

عکس بی قیمت مرا خواسته بودید .... همان عکسی که در مجلهٔ « دختران ایران » گراور شده بود از آنجائیکه آنرا بهتر از سایر عکسهای خود میدانم برای اینکه محسوس است رو بمرگ میرود یا در واقع مرا بطرف آسایش همیشگی میکشد از طرفی هم چون طرف تأسف آندوست عزیز و برادر ایرانی من واقع گردیده ، همانرا با کمال افتخار تقدیم داشتم و شرح انداختن اینعکس اینست :

ماه دوم بهار امسال (اردیبهشت ۱۳۱۰) روزی در زدند خودم برای

باز کردن در رفته، دیدم دو نفر جوانی که بشره و سیماشان آنها را شریف و اصیل و نجیب معرفی میکند، با یك دور بین عکاسی پشت در، ایستاده بعد از سلام و تعارف معمولی گفتند ما دو نفر زردشتی و کرمانی هستیم بطرف کرمانشاهان میرویم برای دیدن تو آمده و اگر اجازه بدهی میخواهیم عکسی‌هم ازتو برداریم اسم یکی‌از ایشان در خاطرم مانده‌است سهراب‌فرامرزی بود. حقیقةً از زیارت این‌دوجوان پاك خون، خوشوقت شدم، بعد از یکساعت توقف و بر داشتن عکس رفتند و دو تا عکس از کرمانشاهان برای من فرستاده از آنجا به تبریز و بعد بطهران رفتند. حالا مبادا خیال کنید خودم را لوس کرده در میان گل نشانده‌ام خیر این عکس‌درنقطه‌ای انداخته شده است که اغلب نشیمنگاه من بوده والاّ کار خاری من از اینها گذشته است که در میان گل بنشینم.

بلی در همانموقع کاغذی از دختر مفتخر کشور سعدی، یعنی زند دخت از شیراز رسید در ضمن از من عکس خواسته بود و من هرچه فکر کردم که یکی ازاین عکسها را برای این خانم ایرانی نژاد بفرستم، عاقبت دلم راضی نشد چون میدانستم در مجله گراور خواهد کرد و همین سبب خواهد شد که یك عده خوش جنس! نسبت بمجلهٔ او بدبین شوند، در واقع نمیخواستم متفکرین دروغی این مملکت، در بدو انتشار این مجلهٔ نوزاد برای‌خاطر بی‌مهری با من کینهٔ دیگری را بدل بگیرند. اما بعد معلوم شد خود سهراب فرامرزی از برای ایشان فرستاده و او هم گراور کرده. حالا چون‌آن عکس دیگر گراور شده است یکی از آنها را هم بجهة حضرتت تقدیم خواهم کرد، در اینصورت لازم نیست سر کار

لطفاً پولی برای برداشتن عکس بفرستید.

اما در خصوص مقالهٔ اخیر که نوشتم باهضاءِ بازیگوش نوشته شده بود چون خواندن این مقالهٔ شوم، دل مرا آتش زد و هرچه کردم دیدم نمیتوانم ساکت باشم مقاله‌ای درجواب آن نوشته وقتی که دوباره آنرا خوانده و در آن مرور کردم یقین کردم که طبع و نشر نخواهد شد زیرا بر فرض اینکه بشود قسمت مهم آنرا خواهند ریخت. بعد از فکر زیاد خیالم قوت گرفت که شرحی نظماً ساخته منتشر کنم واتفاقاً چنین شرحی ساختم و چون از روی تأثر و درد ساخته شد بعقیدهٔ خودم بد هم نشده است، باری یك نسخهٔ آنرا اول برای حضرت آقای رضا زادهٔ شفق فرستاده، ایشان ازمن خواستند که بعضی ازاسامی آنرا تغییر داده بعد بصورت یك کتابچه طبع کنند بنده هم تاکنون بواسطهٔ ناخوشی ودیگر اینکه دیدم اگر تغییر کند دارای آن کیفیت نخواهد بود جوابی بد کتر رضازاده‌شفق ننوشته همینطور مانده ــ ولی یقین دارم اگر این اشعار بزبان مردم بیفتد هیچ چیز برای آقای « بازیگوش » باقی نخواهد ماند، او را تمام خواهد کرد.

بیش از این اگر بخواهم روده درازی کنم امروز هم که پنجشنبه ۲۵ آذر است این کاغذ بپستخانه نخواهد رسید نسبت بسابق امروز قدری حالم بدنیست ولی این را هم بدانید که کارمزاج من از اینها گذشته است و هیچ اطمینانی بزندگی ندارم ...   زیاده قربانت ابوالقاسم عارف

یادآوری این کاغذ وجوابش را برای دومنظور دراین کتاب یادگارملی بچاپ میرسانم . اول : حال پریشان وزندگانی بد عارف را ، درپایان روزهای زندگیش نشان داده ، میهن پرستان را ازاحوال اسف انگیزآن شادروان متأثر نموده (برای آیندگان) بیادگار بماند . دوم : عارف شادروان نه همین در کاغذ هائیکه بدوستانش نوشته است کوچکترین قدردانی و سپاسگزاری از من نکرده ، بلکه برعکس ، بد گوئی و گله-گزاری کرده ، اینطور فهمیده یا بهاو فهمانیده بودند که اینجانب در دیوانیکه ، دربرلن چاپ نموده (و هفتصد جلد از آنرا برایگان برای آن مرحوم فرستاده بودم) دخل و تصرفاتی هم کرده بسیاری از نوشتجات و چیز هائیکه فرستاده است بچاپ نرسانیده ام . اگرچه اکنون آن مرحوم دستش از این دار فنا کوتاه وبود ونبود این یادآوری برای او اهمیتی نخواهد داشت . ولی برای رفع سوء تفاهم و بد گمانی دوستان آن بزرگوار و ماندن در تاریخ ، لازم میدانم عین حقیقت و تفصیل را برای آگاهی همگان ، بچاپ رسانیده ، تاکه گذارش زیانها و زحماتیکه پس از انتشار آن کتاب وتوقیف شدنش و تمام چیزهائیکه بعدها انتشار داده ام وخساراتی که ازآن‌کار از بابت چاپ آن کتاب ، دیده و متحمل شده‌ام براطلاع و تأسف دوستان و هم میهنان ارجمند بیفزاید .

سیف آزاد

۲۵ دی‌ماه ۱۳۱۰ شرح ذیل را بحضرت عارف عرضه نمودم

حضرت عارف گرامی نامهٔ آن بزرگوار که ۲۵ آذرماه (۱۳۱۰) تاریخ داشت هفت هشت روز پیش زیارت گردید تاکنون دو دفعه آن را خوانده باز هم میل دارم بخوانمش ، عکس حضرتت هم رسید بنهایت سپاسگزارم لکن بکار گراور کردن نمی‌آید چون روشن نیست ، با اینحال برای نگاهداشتن بهتر از هرصورتی است ، خواهشمندم عکسی واضحتر و بهتر برداشته یکی از آنرا که برای گراور ساختن خوب باشد برای بنده ایفاد فرمائید .

گله از بیوفائی روزگار و قدرنشناسی مردم کرده‌اید ، گلهٔ سرکار بجا اما خودتان میدانید که این روشها همیشه در جهان بوده و تازگی ندارد ، همارهٔ نوابغ ودانشمندان نامی بسختی وبدبختی زیسته‌اند ، بلکه میتوان گفت نه زندهٔ آنها ازجفای مردمان نااهل آسوده بوده نه‌مرده‌شان،

مگر نشنیدید که مزار کثیر الانوار شیخ سعدی یکتا فیلسوف و شاعر اجتماعی ما را بحکم یکی از ملا نماها که ناظم‌الشریعه لقب داشت آتش زدند و سنگ آنرا خرد خرد کردند و پس از آن در سال ۱۳۳۵ قمری مقاله‌ای در روزنامهٔ زبان آزاد تحت عنوان «مکتب سعدی» به رد آن بزرگوار و خواجه حافظ و مولوی رومی و ناصر خسرو و سنائی و و و در طهران انتشار دادند.

«امرسن» اول شاعر وفیلسوف امریکا که درسنهٔ ۱۸۸۲ میلادی این دار خاکی را وداع نمود یکی از پیروان خاص شیخ بوده و در وصف او اشعاری غرّا گفته و «جیمز راس James Ross» و «ج. ت. پلتس J. T. Plats» و «ف. گلدوین F. Gladvin» و پروفسور براون مستشرق معروف و چندین تن از فلاسفهٔ نامی دیگر اروپا شرح زندگانی شیخ را (هریك بنوبهٔ خود) جمع‌آوری نموده و بطبع رسانده اند، بدانسان که تاکنون شاگرد های ایرانی نژاد مکتب سعدی این کار را بدین خوبی و جامعی انجام نداده‌اند، اما ما هموطنان او دیدیم وشنیدیم که آن جاهل عالم نما و دیگران چه جسارتها نسبت بتربت پاك و روان تابناك آنحضرت نمودند بازهم خاموش ماندیم.

با اینحال سرکار چه توقع از این مردمان دارید این ملت علاوه بر اینکه آرامگاه کیخسرو را مسجد مادر سلیمان خوانده و میخوانند، علاوه براینکه قبرفردوسی زنده کنندهٔ زبان پارسی را گم کرده وبااینکه تربت پاك عمر خیام را اینطور بی سنگ و بی نشان گذاشته اند، قبر خلاق المعانی حکیم قاآنی را نیز نمیدانند کجاست، مدتی چند نفر از شعرا ودانشمندان شیرازمانند مرحوم فرصت وجهانگیرخان صوراسرافیل به تقاضای آقای شعاع (شعاع الملك سابق) که یکی از شعرای نامی

فارس هستند کوشش نمودند، که مزار این شاعر بلند طبع را پیدا کنند، اما کی ممکن است، بعضی میگویند در طهران مرده، برخی برآنند که در راه خراسان جان بجان آفرین سپرده بهرحال پیدا کردن مزار او کار مشکلی است بلکه غیر ممکن.

نمیخواهم زیاد زحمت خاطر تان را فراهم نمایم والاّ این گونه غفلت های ننگین در همه جا زیاد بوده خودتان هـم خوب میدانید. اما راجع بخودتان، اگر بخواهید زبان هرزه درا ها بسوی شما دراز نشود و از این راه آسوده باشید لازم است که در این دورهٔ پر افتخار اعلیحضرت پهلوی بنا برضای خاطر شهریار توانا که تمام آمالش ترقی و سربلندی این مرز وبوم است سخن گوئید، نمیدانم چرا این هنگام دور از مرکز مانده و استفاده از تصانیف جانبخش خود با آن حنجرهٔ بی‌مانند بفرزندان وطن نمیرسانید، آخر همهٔ ایرانیان که بیوفا وقدرنشناس نیستند، حیف است گلهای نورس بوستان وطن از وجود بلبلی خوش خوان چون عارف محروم مانند.

اعلیحضرت پهلوی نابغهٔ این دور طلائی کسی است که صدها سال بوجود چنین مرد توانائی محتاج بودیم حالا باید در سایهٔ اقتدارش کمر همت بمیان بندیم و خدمتی شایان بمیهن خویش نمائیم. سرکار هم این روزهای با سعادت را غنیمت شمرده همان قسم که در دورهٔ ظلمانی قاجاریه روح وطنخواهی بکالبد ها دمیدید در این عصر فرخنده هم باید آن شیوهٔ پسندیده را بطرزی نوین که با وضعیات کنونی ساز گار باشد ادامه دهید که الحق بجاست، یحتمل عـارف را خلاف آنچه هست در پیشگاه اعلیحضرت همایونی معرفی کرده اند اما شما راست که خود را همانقسم که هستید بشخص شهریار توانا بشناسانید.

در خصوص ضعف قلب و کسالت جسمانیتان هم بعقیدهٔ دانشمندان اروپا هیچ چیز بهتر از بیخیالی، شست و شوی روزانه، خوردن میوه جات و مرکبات و غذا های طبیعی نیست و هیچ ورزشی برای سرکار مناسب تر از گردش و تفریح روزی پنج الی شش میل بخیال ورزش نخواهد بود.

در خاتمه یك عرض دیگر دارم و آن اینست مرقوم فرمائید که از حیث معیشت امورتان چطور اداره میشود، اگر راحت هستید فبها والا متمنی است باسرع وقت بنویسید تا فکر درستی در این زمینه کرده شود فدوی بی‌ریا (م. ر. هزار).

سومین مراسلهٔ عارف آخر بهمن ماه ۱۳۱۰

چندین هزار یار گرفتم یك از هزار
همچون «هزار» از دل زارم خبر نداشت

نا دیده دوست عزیزم دستخط سرکار که در ۲۵ دیماه نوشته شده بود تقریباً سه چهار روز مانده بآخر بهمن رسید نوشته بودید کاغذ تو را دو مرتبه خوانده و میل دارم باز هم آنرا بخوانم، و بخاطرم هست که وقتی دیگر نوشته بودید «من مراسلات تو را روزی بطبع خواهم رساند» لازم است عرض کنم من هیچ نیستم و نمیخواهم در زندگانی چیزی از من طبع شده بزبان این و آن افتد بلکه از طبع آن چند غزل و تصنیفی هم که قسمت مهم آنرا آقای سیف‌آزاد چاپ نکردند و از بین رفت[1] که منجمله شرح حال امیر الشعرا و معاملهٔ قوام السلطنه با او بود که اگر حال نوشتن آنرا داشتم و برای سرکار مینوشتم آنوقت می‌دانستید که در

(۱) در پایان این کاغذ ها توجه فرموده، خواهند دید که کوچکترین مداخله یا تغییراتی از طرف اینجانب نشده است. سیف‌آزاد

دورهٔ بربریت هم چنین حرکاتی از کسی سر نزده است و الحق هم اینها نوشتنی است که آیندگان بخوانند و بدانند ما چه بودیم و زمامداران کشور ما چه کسانی بودند ، بدبختانه شرح این واقعه را هم که بزحمت برشتهٔ نظم در آورده و خیلی هم علاقمند بطبع آن بودم این آدم یعنی آقای سیف‌آزاد نه چاپ کرد و نه بمن پس داد .

مقصود از این قبیل چیزها زیاد بود و آنچه هم که طبع شد متأسفانه طوری شد که اگر نشده بود بهتر بود ، هر کدام از این غزل و تصنیفها مقدمه‌ای داشت که موقعیت آنرا نشان میداد و ایرادی برای یکمشت بی‌وجدان باقی نمیگذاشت ، میخواهم بدانید از طبع آن دیوان ناقص و غلط بی اندازه ناراضا و دلتنگم تا چه رسد بچیزهای دیگر که دقتی در نوشتن آنها ننموده‌ام . خدا میداند و براستی قسم که میخواهم حتی اسم من از زبانها افتاده و از خاطرها فراموش شوم در اینصورت نقداً شما هم از طبع مراسلات من که چیزی ندارند صرفنظر کنید .

اما راجع باشعاریکه در جواب مقالهٔ بازیگوش گفتم ، وقتیکه با حال تنفر یکه مدتهاست از گفتن شعر دارم با روح تأثر و آشفتگی خاطر آنها را ساخته چند نسخهٔ آنرا برای چند نفر از دوستانیکه نسبت بهر یك از ایشان علاقمند و هر کدام بجای خود طرف تقدیس منند (منجمله حضرت دکتر رضا زاده شفق ، همینطور حضرت آقای میرزا سلیمان خان که یار دیرین و دوست سی ساله بلکه رفیق دورهٔ عمر من است ، و یکنفر دیگر که بهترین نمونهٔ خون پاك ایرانی است) فرستاده نوشتم بعد از خواندن در صورتیکه صلاح دانستید منتشر کنید ، غیر از این هیچکدام جز آقای ..... انتشار آنرا خوب ندانسته هر کدام در این خصوص چیزی نوشته و همه هم نوشتن آن مقاله را از آن شخصیکه

من در نظر داشتم ندانسته نوشته بودند اینکار فلانی نیست بالاخره معلوم شد این مذاکرات از گوشه و کنار بگوش آقای .... رسیده ایشان هم شرح مفصلی در یکی از روزنامه ها طبع کرده اند از نظر سرکار گذشته باشد یا نه نوشتن آنرا از گردن خود رفع میکنم ضمناً چنین معلوم شد که اینهم کار آقای صورتگر بود.

باری من هر چه فکر کردم که علت خصومت این آدم را با خود بدانم ندانستم، در صورتیکه شاید بزرگ و کوچك این مملکت میدانند من اگر خدمت بمملکت نکرده باشم بعقیدۀ خود خیانت هم نکرده ام، گناهی ندارم، اگر راست یا دروغ بنام وطن دوستی چند غزل و تصنیف ساخته ام تنها من مرتکب این گناه غیر قابل بخشش نبوده جز من خیلی‌ها اینکار را کرده اند اگر بد کرده ام غلط کرده و نفهمیدم خدا شاهد است از تمام کارهائیکه در تمام عمر از روی یك عقیدۀ پاك و مقدسی کرده ام حالا پشیمانم همچو خیال میکردم اینها خوبست هیچ تصور نمیکردم طرف کینه و دشمنی و ملامت خوب و بد واقع شوم.

آخر این چه بدبختی است دامنگیر من شده است. فرمانفرما با من بد، سلیمان میرزا هم بد، قوام السلطنه بد، تقی زاده هم بد، نصرة الدوله بد، ملك الشعرا هم بد، مرتجع و آزادیخواه هر دو دشمن، گفت:

نه بمسجد برَدم شیخ و نه در دیر کشیش

مژده ای عشق که کافر شده‌ام در همه کیش

من از هر طرف هدف تیر کینه خواهی شده بلکه از اطراف مورد ملامت و سرزنش هر با وجدان و بی وجدان گشته یکنفر دوست برای روز بیچارگی خود نگاه نداشته هر وقت بفکر حال و کار خود

افتاده می بینم از من دیوانه تر بحق حق در عالم پیدا نمیشود.

باز هم حرف پراکنده، مطلب را از بین برد کاغذ های دوستان و ممانعت و جلوگیری از انتشار اشعاریکه در جواب مقالهٔ آقای بازیگوش ساخته بودم رسید، حضرت دکتر رضا زاده نوشته بودند من میل دارم این اشعار بصورت یك کتابچهٔ جداگانه طبع و پراکنده گردد ولی بشرط اینکه پاره‌ای اشعار آن را ریخته اسم آقای.... هم در بین نباشد، من دیدم این یك چیز بی‌سر و بن سر در کمی خواهد شد چون بطرفیت یك شخص معینی ساخته شده است وقتیکه او نباشد معلوم نیست روی سخن با کیست، باین جهت از طبع آن منصرف شده ولی میدانید وقتیکه حرف گفته شد بهیچوجه در پرده نخواهد ماند از طرفی هم چون آقای.... در دشمنی با من در چند موقع فرو گذار نبود و باز هم منتظر وقت و فرصت است میدانم آنکه دور بدستش افتاد بقدر سر موئی گذشت ندارد حالا اگر در مقدمهٔ شرحیکه در روزنامهٔ ایران.... بطور گاه بنعل گاه بمیخ بعنوان خصوصیت گله کرده است بمفاد این شعر است که گفته اند:

«بود سگ مهربان از ناتوانی و گر نه سگ کجا و مهربانی»

اگر چه من مخالف با عقیدهٔ این شاعرم که نفهمیده خواسته است شعری گفته باشد، آن نسبتی را که لازم است بجنس نا جنس بعضی مردمان داد باین حیوان بی گناه داده است... در هر حال آن اشعار منتشر نشد و اگر اطمینان داشته باشم که غیر از خودت هیچکس او را نخواهد دید یك نسخه از آنرا تقدیم خواهم کرد برای یکروزی خدمت سرکار باشد و نسخه‌ای هم در صورت اطمینان، اگر رفع تردید بشود، بی‌میل نیستم برای زند دخت بانو بشیراز بفرستم ولی‌هنوز تردید دارم.

قسمت دیگر در باب گذران و چگونگی زندگی من نوشته و خواسته بودید بسرکار آگاهی دهم که بچه ترتیب میگذرانم، گذشته از اینکه هیچوقت نخواسته ام جز خودم کسی بداند بر من چه گذشته و چه میگذرد اساساً زندگانی من یك معمائی است که مرگ من آنرا حل خواهد کرد، نقداً یعنی در این دو سالهٔ اخیر وضعیت زندگانی من شکلی شده است که حقیقةً از بیان آن شرم دارم، خیلی میل داشتم در صورتیکه برای نوشتن آن حاظر باشم جزئیات آنرا هم نگذارم از قلم بیفتد چون حال شرح دادن بلکه حوصلهٔ نوشتن آنهم نیست خیلی سعی خواهم کرد که خلاصه و مختصرش کرده باشم.

پنج سال پیش وقتیکه سینهٔ ذیقیمت من گرفت که هنوز هم گرفته است (غریب تر از همه اینکه طوری گرفته است که گوئی از مادر بدون داشتن آواز زائیده شده ام) بعد از توقف هشت نه ماه در برو کرد، با سابقهٔ دوستی که در همدان با دکتر بدیع (بدیع الحکمای سابق) داشتم طپش قلب و کسالتهای دیگر هم باعث شد که موقتاً برای معالجه بهمدان آمده تا بعد ببینم چه پیش خواهد آمد.

برای حرکت و مخارج، تلگراف به تبریز کرده صد تومان از دوست عزیز وشریف خودم حاجی محمدآقای نخجوانی که یکی از تجار آبرومند و بهترین نمونهٔ انسانیت و ایرانیّت است خواسته فورا برات تلگرافی آن رسید، پنجاه تومان آنرا بکلفتم داده با پنجاه تومان دیگر تنها بهمدان آمده بعد از یك ماه معالجه بر نداشتن پرستار، دوست من دکتر بدیع وادارم کرد که کلفت خود را بخواهم بعد از ورود او تقریباً ماندنی شده یك سال از عمر توقف من در همدان گذشت ولی « آتش به پشم چون گذرد آنچنان گذشت ».

اتفاقاً آقای غفاری در آنموقع پیشکار مالیهٔ همدان بود و با او سابقهٔ آشنائی داشتم نه دوستی، اما از آنجا که اورا آدم شریف درستکاری شناخته بودم واقعاً او را دوست میداشتم، حالا در این بین چند نفر از آزادیخواهان همدان فهمیده اند که روزگار من خیلی سخت است در صدد این برآمدند که نمایشی باسم و منفعت من بدهند وبا پول گدائی چرچر بنده را راه بیندازند، غفاری را هم در این کار همراه و همخیال کرده‌اند، بعد از شنیدن خیلی دلتنگ شده پیغام دادم که اگر از این خیال منصرف نشوید خواهم نوشت باعث کشتن من اینها شدند و انتحار خواهم کرد، بهر شکلی بود جلو این رسوائی را گرفته ده بیست جلد از پانصد جلدیکه [1] آقای سیف‌آزاد بعد از طبع کتاب من بمن داده باقی بود غفاری آنها را خواسته باین و آن داده پول آنها را برای من فرستاد. مدتها هم با قناعت با آن پول روزگارمان گذشت، سال دیگر باز غفاری پیشکار مالیه و در همدان ماندنی است منهم مانده ام که هنوز هم مانده‌ام؛ غفاری از دور و نزدیك چون آدم فوق العاده حساسی است فهمید که کارد باستخوان من رسیده است، این را هم لازم است بنویسم، گاهی از تبریز دوستان آذربایجان کم و بیش چیزی می‌فرستادند، مدتها بود که از هر طرف کار سخت شده بود، باری این آدم شریف بزرگوار یعنی غفاری بعد از چندین مرتبه آمد و شد و مذاکرات شروع کرد در یکسال سه مرتبه هر سه ماه مبلغی بانواع و اقسام نیرنگها برای من فرستادن مثلاً گاهی وجهی بعنوان قرض الحسنه میفرستاد مینوشتم قرض محل میخواهد من محل پرداخت آنرا ندارم، همین قدر عرض میکنم کاری

---

(۱) پانصد جلد نبوده، هفتصد جلد با پست سفارشی با اطلاع وتحت‌نظردو نفر یکی‌آقای دکترشفق یکی هم میرزا رضاخان‌تربیت (یکماه پس‌ازچاپ و تمام شدن صحافی) به پستخانه داده قبض رسید دریافت گردید.
سیف‌آزاد

میکرد که حقیقةً شرمنده میشدم و نمی‌توانستم رد کنم . این بود حال غفاری تا در همدان بود بعد از چندی مأمور کردستان شده چند ماهی بعد بطهران رفت پس از یکی‌دو ماه ورود بطهران کاغذی از ایشان رسید نوشته بود من بی‌اجازه و اطلاع تو کاری کرده چون گذشته است بتو مینویسم و امیدوارم از این جهة از من رنجش حاصل نکنی . . . . معلوم شد تمام این مدت این آدم شریف از خیال من آسوده خاطر نبوده است تا اینکه وزیر دربار را ملاقات کرده از مذاکرات ایشان مطلع شدم ، با اینکه سابقهٔ خوبی با آقای وزیر دربار (تیمورتاش) نداشتم و یقین دارم که اگر آقای تقی‌زاده با آن سابقه بجای او بود حالا از هر جهت کلك من کنده شده بود گفته بود ، نقداً دولت سیصد تومان محل دارد خوبست این را گرفته بفرستید ، غفاری آن پول را گرفته بتدریج ماهی پنجاه تومان برای من میفرستاد ، نزدیك آخر سال هم خیلی دوندگی کرد بالاخره قرار بر این شده بود که سال بعد هم آن مبلغ پرداخته شود ، ولی در وزارت وزیر آزادیخواه آقای تقی‌زاده ده تومان آن کسر شده ، حال چهل تومان می‌پردازند .

گمان میکنم در این مملکت حال من از کسی پوشیده نباشد البته سرکار هم که در تمام عمر شاید عبوراً یکمرتبه مرا دیده اید همین قدر از دور و نزدیك شنیده باشید که من در زندگانی همه چیز را قربان شرافت و حیثیت خود کرده در این پایان عمر لازم بمعرفی از خود نباشم . پس لازم نمیدانم که بگویم اگر هر کس غیر از غفاری اینکار را کرده بود زیر بار نرفته و از قبول آن سر باز زده بعداز یکعمر بشرافت و قناعت بلکه وجدان خودم را شاهد میگیرم بخون دل خوردن حال برای خودم و خدمات بمملکتم قیمت معین نمیکردم ، اگر چه ممکن است

با وزارت آقای تقی زاده ، امسال انشاءالله این را هم برای صرفه جوئی قطع کنند ، اگر سینهٔ من نگرفته بود ، بدانید زیر بار این مفتخوری و سرافکندگی نمیرفتم ، آیا به که میشود گفت سینهٔ من گرفت و من استطاعت معالجهٔ آنرا نداشتم ، تا اینکه بکلی از بین‌رفت .

عزیزم دلتنگی های من تمامی ندارد ، ممکن نیست بتوانم آنها را روی کاغذ آورم « همان به که این نقل نا گفته ماند » ...

دو سال پیش ازطرف زردشتیان هندوستان آدم فرستاده شد و مرا دعوت بهند کرده بودند ، بدبختانه نرفتم بعد پشیمان شدم . حالا چرا نرفتم آنهم گفتنی‌نیست ولی‌خوب بود میرفتم و شرحی هم در روزنامه‌های خارج مینوشتم « منی که راضی نشدم استخوان پدر خود را بخاك اجنبی روانه کنم و برخلاف وصیت پدر رفتار کردم ، عاقبت این‌خاك اجنبی‌پرست ومحیط و مملکت من کاری کرد که مرا با آنهمه علاقه از خود دور نمود رفتم که استخوان خودرا در خاك بیگانه خاك کنم » :

« سخن دراز کشیدیم وهمچنان باقی است »

بلی من ازغفاری تا زنده‌ام خجل و شرمنده‌ام ، هیچوقت محبتهای او را که باقلب وروح پاك نسبت بمن کرده است فراموش نخواهم کرد ، برای چه برای اینکه من‌غیر ازغفاری‌هم‌در این مملکت دوست‌زیادداشتم ولی افسوس که بعد ازعمر حرام کردن دانستم که‌اینهادوستان روزخوشی بوده و بجرئت قسم میخورم صدمه ایکه از کوچکترین دوستان من بمن رسید ازبزرگترین دشمنان خویش نرسیده است .

درهمدان خودرا مقروض ورهین منت دو نفر میدانم ، اول دوست بزرگوار من غفاری که نسبت باو البته آنچه را که باید بدانید دانستید ،

دوم دکتر بدیع ، من نمیخواهم در روزنامه یا کتاب خودتان نقداً چیزی از من خاطر نشان این ملت فراموشکار کنید ولی خواهش دارم غفاری را در قلب پاك خود جا داده اسم او را هیچوقت فراموش نکرده و او را بهترین دوست ویکی از اشخاص حساس چیز فهم وطن بدانید. غفاری بعدازحرکت ازهمدان و کردستان بطرف طهران ازوزارت مالیه بوزارت خارجه منتقل شده و آدرس اوهم فرخان غفاری یاغفاری فرخان است.

باسعی دراختصار مطلب و کوتاهی سخن باز بر خلاف انتظار بااینکه حقیقةً هیچوقت حوصلهٔ چیز نوشتن ندارم کار ازسه چهار صفحه گذشت. تنها وقت من برای نوشتن درزمستان وتابستان و بهار از نصف شب ببعد است وهمیشه از نصف شب یا یك ساعت بعداز نصف شب بیدارم. دراینموقع بواسطهٔ رفع خستگی اعصاب تااندازه‌ای خیالم راحت است.

ازاین موقع که گذشت دیگر ممکن نیست خود را حاضر برای نوشتن کنم. درصورت اجبار برفرض اینکه باهزار زحمت چیزی بنویسم نمیفهمم چه‌نوشته واطمینان بنوشتهٔ خود ندارم.

در پایان کاغذ مینویسم که بدانید باروح‌نفرتیکه از گفتن‌وخواندن شعر پیدا کرده ، حتی ازخواندن کلیات شیخ و دیوان خواجه و شاهنامهٔ فردوسی هم که اینها برای‌هر ایرانی بمنزلهٔ کتب آسمانی است ، پرهیز میکنیم ، بااین حال خیالم قوت گرفته شعری را که در مقدمهٔ این کاغذ نوشته شده است غزل ساخته ضمناً بعد از مدتها دوری وپرهیزاز این کار طبع آزمائی هم کرده اتفاقاً چندان بدهم نشد ، بهتر آنست باقلم درشت‌تر دریك صفحهٔ دیگر آن را نوشته تقدیم کنم.

دیروز هم‌کاغذی ازشیراز ازبهترین دختر پاك‌نژاد ایرانی که من سراغ دارم، نویسندهٔ مجلهٔ « دختران ایران » که ندیده او را بهترین و

مهربان ترین خواهرعزیز خودمیدانم (یعنی زنددخت بانو) رسید، اگر حال جواب نوشتن پیدا کنم یك نسخه هم ازغزلی که بیادشما ساخته شده برای او خواهم فرستاد. وقت اینکه دومرتبه این مراسله را مرور کنم پیدا نکرده الساعه میخواهم به پستخانه بفرستمش. ضمناً آنچه در موضوع مقرری خود از طرف دولت نوشتم برای این بود که ازاین قسمت خیالت راحت باشد وچیزی برایم نفرستی.

این راهم بدان که هرقدر روزگار بمن تنگ گیرد، بیش از آن خودم بخودم تنگ خواهم گرفت، که ببینم دیگر طبیعت بهانه‌ای داردیانه.

زیاده قربانت (ابوالقاسم عارف)

رونوشت ازخط زیبای عارف که درآن تاریخ نوشته وگراورآنهم عیناً درصفحهٔ مقابل چاپشده

در شوال ۱۳۴٦ از بروجرد به همدان برای معالجه که شرح آنرا در صورت زندگی وموفقیت در ضمن تاریخ زندگانی ومسافرتهای اجباری واختیاری در ایران خواهم نوشت آمده ـ بعد از دو ماه توقف از طرف رؤسای مدرسهٔ آلیانس و حضرت دکتر بدیع الحکماء برای جشن فارغ‌التحصیل های مدرسهٔ مذکور دعوت شده، چون ناصرخان پسر دکتر هم یکی از شاگردان دیپلمه بودند، بمناسبت خطابه‌ایکه درموضوع تحصیل اجباری نوشته ودر موقع بایستی خوانده شود به درخواست دوست خود این چند شعررا ساخته ایشان همخوانده منهم بیادگار آنروز مینویسم:

پیر خرد پند حکیمانه ای — داد اگر عاقل فرزانه ای
پای بسرهوش شو و گوش کن — هرچه جزاین پند فراموش کن
دادت اندرزی نغز و بدیع — کات برساند بمقامی رفیع
این بود آن گفتهٔ پیرخرد — بشنو کاین گفته خرد پرورد
تربیت آن کو که نبندد بکار — زود کند تربیتش روزگار

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

گر نکنی خم پی تعلیم پشت — چرخ کندخم کمرت را به مشت
ملتی از دانش اگر ماند دور — جهل برد زنده ورا سوی گور
تا به ابد زادهٔ فضل و هنر — زنده و جاوید بود ای پسر
در همه گیتی سزدش کهتری — آنکه دهد داد هنر گستری
دردوجهان مفتخر است آن نژاد — کاش بودش تربیت اندر نهاد
علم باجبار و یا اختیار — بایدت آموخت ز آموزگار
نیست به تعلیم چو اجبار عار — تن پی تحصیل باجبار آر
حرف حقت ناصر، منصور وار — گوید اگر حقشنوی سر مخار
راه هنر پوی که در قرن بیست — بی‌هنران را نگذارند زیست

☆☆☆

رونوشت از «خط» زیبای عارف‌شادروان که در آن تاریخ نوشته وگراور آن عیناً درصفحهٔ ۴۷۹ چاپ شده است

در بیست و ششم خرداد هزار و سیصد و هفت بر حسب درخواست و خواهش رؤسای مدرسه امریکائی در طهران قرار شده بود آقای تقی‌زاده در جشن فارغ التحصیل های مدرسه امریکائی همدان حضور داشته باشد چون بازهم یکی ازدیپلمه ها منصور خان پسر دکتر بدیع الحکماء بود خطابه‌ای که اساساً برای تبریك ورود و عرض تشکر در حضور ایشان در این جشن بود نوشته ولی بواسطهٔ تعریف بی‌پایان از عملیات درخشان زمامداران وقت به قدری فضای خطابه را تنگ و تاریك کرده بود که دریچه‌ای که اسم تقی زاده هم بتواند از آنجا سر بدر کرده ورود خود را در همدان بحاضرین ومدعوین در فضای مدرسه اعلان کند باقی نگذاشته چون قبلاً بنا به‌میل آقای دکتر بایستی از نظر من بگذرد و خود من‌هم

زری سوی همدان رخت بست و بازگشاد
یگانه راد تقی زادهٔ بزرگ نهاد



آقای سید حسن تقی‌زاده یکی ازپرچم داران نهضت ملی که سالها سمت نمایندگی
مجلس شورای ملی ایران را داشته و فعلاً هم مقام سناتوری دارند
و سخنرانیهای مؤثر ایشان مورد توجه و علاقمندی آزادیخواهان بوده .

جزء مدعوین بودم حس آزادیخواهی من و سابقهٔ آزادیخواهی تقی‌زاده مرا واداشت چند سطری آنچه بنظرم میرسد راجع بایشان اضافه کرده بعلاوه غزلی هم بسازم که بعد از خطابه، یا پیش از آن بخوانند ولی خوانده نشد، از دکتر پرسیدم، گفت فرداشب که عده‌ای بشام دعوت‌دارند خواهند خواند، معلوم شد روح محافظه کاری یا ملاحظه از آخوند ها برای یکی دو شعر آن، دکتر و رؤسای مدرسه را دچار زحمت خیال کرده است، شب دوم که مهمانی خیلی مفصل وآبرومندی که در همدان هیچ سابقه نداشته است قریب سیصد نفر ایرانی و اروپائی به افتخار ورود تقی‌زاده در سر میز حضور داشتند معلوم شد میخواهد غزل را باستثنای دوسه شعر آن که روح غزل و اساساً برای همان دوسه شعر ساخته شده است بخوانند، من با کمال دلتنگی موافقت کرده وبه‌اصراردکتر قرارشد خودم بخوانم، بعد از صرف شام و نطق مفصل رئیس مدرسه و مختصر جواب‌تقی‌زاده با سینهٔ تنگ نفس گرفته خوانده خیلی‌هم دست زدند.

این است غزل:

زری سوی همدان رخت بست و بارگشاد — یگانه راد تقی‌زادهٔ بزرگ نهاد

زبان شدم ز زبان تمام تا گویم — به پیشگاه تو پیغام جمع تا افراد

خوش‌آمدی ز خوش‌آمد گذشتهٔ همه‌کس — بسان‌مو کب گل مقدمت مبارکباد

بهار بهر پذیرائی تو گسترده است — بساط سبزه ز اردیبهشت تا خرداد

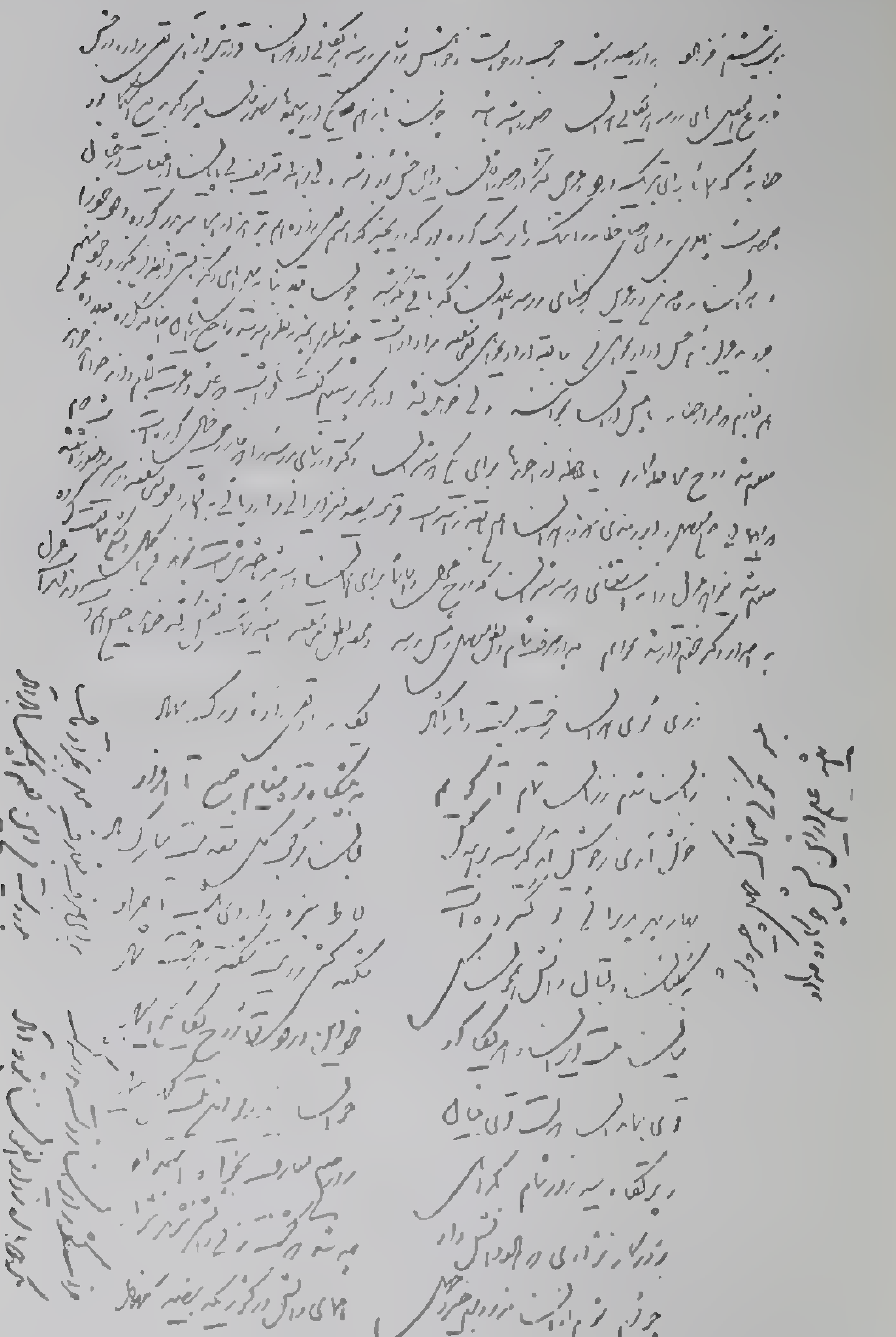
به گلبنان‌دبستان‌دانش‌همچون گل — شکفته گشتی‌رویت شکفته‌روحت‌شاد

میان ملت ایران و آمریکا کرد — خوداین ورودتوروح‌یگانگی‌ایجاد

قوی بماند آن دولت قوی بنیان — جوان زید ز نو این‌ملت کهن بنیاد

ز پرتگاه سیه روز شام گمراهی — ز نور صبح معارف بخواه استمداد

بروزگار نژادی که داد دانش داد — چه‌شد که گشت‌ز بی‌دانشی‌نژندنژاد



چو بوم شوم از آن مرز و بوم خیزد جهل — همای دانش در کشوریکه تخم نهاد
بسر نگونی ضحاك جهل چیره شود — همیشه علم از این پس چو کاوهٔ حداد
خراب کشور ایران ز دست مدرسه گشت — مگر دوباره ز دارالفنون شود آباد
برای صرف معارف محل بجز اوقاف — نبود و نیست من این گفتم هر چه بادا باد

عارف ـ و کلنل نصرالله خان

وقتیکه سرهنگ نصرالله کلهر صفا یار، زندانی میگردد پس از چندی در زمانیکه مرحوم عارف در ده کرد (شهر کرد) بوده است. خبر قتل سرهنگ را باو میدهند، غزلی را که در زیر ملاحظه میکنید در رثاء دوست عزیزش میسراید خوشبختانه خبر دروغ بوده.

بگو بخضر جز از مرگ دوستان دیدن — دگر چه لذت از این عمر جاودان دیدی

این غزل را در اوایل ماه جمادی الاول در ده کرد بعد از شنیدن خبر کشته شدن کلنل نصرالله خان که از دوستان سی سالهٔ من بود ساخته و بیادگار آن بدبخت که باید او را هم از ضایعات ایران شمرد با مختصر شرح حالات او در کتابیکه اگر روزگار امان دهد خواهم نوشت ۱۳۴۵:

بعهد چشم تو یکدل امیدوار نشد
برو که عهد تو برگردد اینکه کار نشد
بروزگار تو یکروز خوش بکس نگرفت
خوشت مباد که این روز روزگار نشد
نریخت باده بدور تو در گلوی کسی
که در شکنجهٔ اندیشه‌ای خمار نشد
بپای گلبن نومیدی تو کس ننشست
که بر نخاسته زخمی ز نیش خار نشد

خطت کشود در باغ سبز بر دل ، دل
شکفته گشت بیك گل ولی بهار نشد
قرار زلف تو و بیقراری دل ما
باین قرار نمیماند این قرار نشد
فکنده از چه پی صید مرغخانه کمند
شکار کرکس وشاهین کن ،این شکار نشد
ز قتل عام لرستان و فتح خوزستان
چو هند و نادر ، اسباب افتخار نشد
نهال مردی ومردانگی چنان خشکید
که سالها شد و یك نادر آشکار نشد
زمام مملکت آنسان بدست غیر افتاد
که بی لجام کس از وی زمامدار نشد
چه ملتی است که نابود باد تا بهابد
چهدولتی‌است که خودسر چه‌او بکار نشد
نه نام ماند نی ننگ زین دو در گیتی
شوند محو که این شهر و شهریار نشد
زشاه سازی و دربار بازی این ملت
مگر ندید دو صد بار ، بار بار نشد
مدار چشم توقع بآنکه چشم طمع
بمال دارد ، این مملکت مدار نشد
نداشت عارف عیبی جز از نداری و گفت
که گفت اینکه نداری که عیب‌وعار نشد

[توضیح آنکه کلنل نصرالله مذکور ازشهریور ۱۳۰۵ تا۲۰ مرداد ۱۳۱۲ زندانی بوده و پس از آن آزاد گردیده و زنده بوده است]

قلم چون گرفتی دو روئی مکن
غرض ورزی و کینه جوئی مکن

چون یکی از ادبای معاصر از عارف شادروان قدحی نموده بود که چرا عارف نمیمیرد تامردم اشعار محزون اورا برسر قبرش خوانند و وی را قدرشناس گردیده ، بستایند ، مرحوم عارف درجوابش این چکامه را سروده است :

نویسنده را بایدی چار چیز / دل و دست و افکار و وجدان تمیز
وگر اینکه ناپاك شد این چهار / ز نا پاکی صاحبش شك مدار
چه خوش گفت سعدی خدای‌سخن / بتحریف آن گفته بشنو ز من
فتد تیغ اگر دست زنگی مست / از آن به قلم در کف خود پرست
قلم چون گرفتی دو روئی مکن / غرض ورزی و کینه جوئی مکن
بکف خاك ، چشم فتوت مپاش / گرفتی قلم بی مروت مباش
سخن بی‌شمار است و مطلب هزار / مگو حرف بی مغز نا استوار
ره راستی و درستی گزین / جز از راستی و درستی مبین
قلم گیر و همچون قلم راست باش / نه هرچش‌خیال کجت‌خواست،باش
کجی گر، زشمشیر جوئی بجاست / قلم راست‌باید ، چو کج‌شدخطاست
قلم کز پی زحمت مردم است / قلم نیست نیش دم کژدم است
مشو بخار راه خیال کسی / که اندیشه ز اندیشه باید بسی
رخ‌زشت چون خبث طینت مپوش / بگمنامی و باز گوشی مکوش
ز نام توای ننگ باد حامیت / چه دیدم که بینم ز گمنامیت
مقاله نویسی و بسط مقال / چه لازم بزیر چپیه عقال
گرت ننگ ورسوائی و عارنیست / بگمنام بودنت اصرار چیست؟

درآ از پس پردهٔ استتار		نه مردی تو هم ؟ سر بمردی برآز
زنان راهم از پرده ننگ رم بود		چه مردی بود کز زنی کم بود
بروبنده و پیچه و روی زشت		نباید بدلخواه چیزی نوشت
اگر بود وجدان نباید زبون		به پیچیش در چادر قیر گون
بخوی تو مزمن شد این ناخوشی		که یکعمر کوشی بوجدان کشی
چرا غاریت جامه ات در بر است		خر ار جل اطلس بپوشد خراست
ز تغییر رنگ و به تبدیل نام		تو را میشناسم من ای بد لجام
تو را باب حرص است و مام تو آز		تو زایندهٔ آزی ای حقه باز
مزن بر رسیده دمل نیشتر		مدر پردهٔ خویش زین بیشتر
تو نه اهل رزمی و نه اهل بزم		تو دزدی و غارتگر نثر و نظم
مکرر بگوش من این داستان		فرو رفته از گفتهٔ راستان
شنیدم چو طومار عمر «بهار»		به پیچید اجل زد خزانش ببار
ز شروان سوی طوس آمد فرود		بخان تو مهمانکش آمد فرود
شدی میزبان سیه کاسه اش		ببردی بتاراج سرمایه اش
چو از تن برون شد روان جان او		بدست تو افتاد دیـوان او
بعمری بدش هر چه اندوخته		تو اندوختیش ای پدر سوخته
اگر زنده از مرگ او نام تواست		حقیقت نمی‌میرد ای نـادرست
من این راز بنهفته بودم مگر		که خود فاش گردد بدست دگر
چه سازم تو ناجنس نگذاشتی		میان من و خود ره آشتی
تو آنی و جز این نمیشایدت		وزین پس تخلص «خزان» بایدت
فرو مایه با مایهٔ دیگران		بسرمایه داران چه‌ای سر گران
تو خود دانی ای شاعر مستطاب		که در زندگانی نداری کتاب
چو دزد کتابست عنوان تو		بما تحت طبع است دیوان تو

زما تحت طبع آنچه آید برون ‌ ‌ ز افکار تست ای خراب اندرون
فزون است پیش من اسرار تو ‌ ‌ ز کردار نا پاك و پندار تو
در این باب بنویسم ار یك کتاب ‌ ‌ نگردم به بابی از آن کامیاب
طبیعت نیارد بصد قرن ونسل ‌ ‌ بهاری که هر آن شود چار فصل
به نیرنگ بازی تو عالیجناب ‌ ‌ نماند آنکه رنگی نریزی به‌آب
من ای چاپلوس آدم باز گوش ‌ ‌ نیم چون تو هرگز عقیده فروش
بعهد قوام و بدور وثوق ‌ ‌ ز رسوائیت خسته شد کوس و بوق
تو اسباب قتل حسین لله ‌ ‌ شدی ای دمکرات پست دله
ز عشق گل روی پول قجر ‌ ‌ بدست تو عشقی شد عمرش بسر
کنون مینویسی که شد انتحار ‌ ‌ در ایران ز گفتار من پایدار
اگر هست در گفت من این اثر ‌ ‌ تو دیگر چه میگوئی ای بی هنر
ز اشعار آزادی من تمام ‌ ‌ گرفتید سر مشق خود هر کدام
چه شد اینك از شاعران وطن ‌ ‌ همه عیب جویند ز اشعار من
بعالم عیان گشت پستی تو ‌ ‌ درستی من نادرستی تو
مرا مادر پاك زائید پاك ‌ ‌ یقین دان بپاکی روم سوی خاك
بعمر ار چه یکروز ناسوده‌ام ‌ ‌ ولی چون تو دامن نیالوده‌ام
من از دوستان گر جدا مانده‌ام ‌ ‌ بیك رنگ ثابت بجا مانده‌ام
تو آنی و من این ز نزدیك و دور ‌ ‌ گواهند یك ملتی مست و کور
دگر اندرین مملکت کس نماند ‌ ‌ که باید قلم پشت تاگور راند
کسی‌را که درشرق وغرب‌است نام ‌ ‌ سر هر زبانی باعزاز تام
چه اندیشه از چون تو بی آبرو ‌ ‌ پریشیده فکر و پراکنده گو
دهان پاك باید قلم پاکتر ‌ ‌ کز او نام تاگور آید بدر
وجودیکه نابود ُبد چون سراب ‌ ‌ چه گوید بدریای پر التهاب

تو چون موش کوری و تا کور نور — سزد گر گریزد زخور موش کور
چوخورشید تابنده شد نور پاش — چو خفاش اگر عاجزی کور باش
دگر کور کورانه این ره مپوی — ز تا کور هندوستانی مگوی
از این راه دیگر برای تو پول — محال است یك غاز گردد وصول
بهندوستان پول هر قدر بود — ربودند پیش از تو آن را رنود
چنین است حرفت که تا کور کیست — وگر هر که باشد همان اجنبی است
شگفت است از چون توئی این سخن — ویا غیر از این رفته در ذهن من
تو کز اجنبی بار بربسته‌ای — چه شد اینك ازاجنبی خسته‌ای
تو با خویش از اجنبی بدتری — چه میگوئی از اجنبی پروری
پرستش اگر ز اجنبی این بود — مرا این پرستشگه آئین بود
به تا کور از جان و دل بنده‌ام — من امثال او را ستاینده‌ام

☆☆☆

گر ازجنس انسان ازاینسان نبود — هم از اصل ایشکاش انسان نبود
بچشم خردمند پوشیده نیست — که فکر کسی چون توپوسیده نیست
نبودند از این مردم ار در بشر — چه چیزی از آدم بدی غیر شر
دگر از چه آگاهیت ای حکیم — نبوده است از ایران و هند قدیم
از این پس بتردستی از این و آن — چو تاریخ دزدیدی آن را بخوان
و یا آنکه از حضرت کسروی — بدانسان که کش رفته گر کش روی
توان آگهی یابی .از عهد جم — چه بد حال هندوستان و عجم
وز آن عهد تا دور ساسانیان — نبدشان بجز دوستی در میان

☆☆☆

از آن روز تا روز کـار عرب — که شد برعجم روز چون تیره شب
همه خانـدانهای والا تبار — از ایران سوی هند بستند بار

دهان پاك باید قلم پاکتر
کزو نام تاگور آید بدر



یکی از دوستان صمیمی ایران ، فیلسوف و شاعر بزرگ هند ومشرق زمین شادروان پرفسور دکتر رابیندرانات تاگور که یکی ازعاشقان صمیمی آداب وآئین وتاریخ ایران باستان بوده . مقالات زیاد دربارهٔ عظمت واهمیت ایران در تاریخ و تمدن بشر ورابطهٔ باستانی دینی ونژادی ایران وهند نوشته است . سیف آزاد

مرا نیست شکی دراین اعتقاد — یقیناً هر ایرانی پاکزاد
خود این تخم امید کارد بدل — که هندوستان کی شود مستقل

عارف تیرماه ۱۳۱۱

شادروان پروفسور رابیندرانات تاگور، درجشن هزارهٔ فردوسی



که برای شرکت در جشن فردوسی و زیارت ایران آمده بودند ، این عکس یك یادگار گرانبها از روز سخنرانی ان دانشمند [illegible] حضور متجاوز از هزار نفر از دانشمندان ، ادبا ، شعرا ، نویسندگان ، مدیران جراید و وکلای مجلس شورای ملی و وزراء و مهمانان [illegible] و سودمند خود ، در بارهٔ مناسبات تاریخی باستانی ایران [illegible] دوستی این دو کشور ، و بزرگی نام و مقام و گفتار نغز و سودمند [illegible] نام و تاریخ ایران . همهٔ شنوندگان [illegible] آفرین ها گفتند .

این عکسهای گرانبهای تاریخی را شادروان [illegible] رئیس قسمت [illegible] چاپخانهٔ مجلس شورای ملی ، که یکی از استادان و [illegible] بودند . در همان روزهای جشن درانجمن‌ادبی ایران ، که منزل دکترمعظم‌له بوده برداشته‌است .

سیف‌آزاد

از این خانه بیرون بخواری شدند — فراری بصد سوکواری شدند
ندادند تن در ره بندگی — کشیدند سر از سرافکندگی
گریزان ز ننگ اسارت شدند — فراری ز قید حقارت شدند
برستند از این خاك خائن پرست — ببستند رخت وبشستند دست
سوی خاك هندوستان تاختند — درآن خاکدان خانمان ساختند

☆☆☆

شدی خاك زرخیز هندوستان — زجان زرخرید وطن دوستان
هزار و سه صد سال در آن دیار — ببودند با عزت و افتخار
مرا نیست شکی در این‌اعتقاد — یقیناً هر ایرانی پاکزاد
خود این تخم امید کارد بدل — که هندوستان کی شود مستقل

☆☆☆

تو کر بچهٔ باز کوش ار کری — خوش این پند در کوش دل بسپری
نهالی که جز رنجشش نیست بار — از این بیش بین دوملت مکار
اکر سر به‌پیچی توی‌ای باز کوش — ز پندم پس این پند سعدی نیوش
که از کودکی دارم این کفته یاد — چه خوش کفت‌ای‌روح کوینده‌شاد
«مزن بی تامل بکفتار دم — نکو کوی اکر دیر کوئی‌چه‌غم»

☆☆☆

نوشتی یك از علت اشتهار — بود مرك در صفحهٔ روزکار
از این رو نمیمیرد عارف چرا ؟ — که ملت بقبرش سرود ورا
بخوانند ، از او قدردانی کنند — چو من بهر او ریزه خوانی کنند
از این لطف مخصوص شرمنده‌ام — وز این مهر تا زنده‌ام بنده‌ام
ولی نیست اینقدر هم انتظار — از این مردمان فراموشکار

☆☆☆

مرا يك سؤاليست بی گفت و گو — تورا گر جوابی است با من بگو
بمن از چه روی اینهمه دشمنید — برای چه راضی بمرگ منید
سزاوار بیمهری از چیستم — من ایرانیم اجنبی نیستم
بمن از چه ئید اینهمه سر گران — چه گوئیدم ای بی پدر مادران

☆☆☆

گر این است اسباب بی مهریم — که گفتند من شاعر ملیم
غلط کرد هر کس که این حرف گفت — مگر هر که گفت هرچه باید شنفت
نه ملت مرا داند از خویشتن — نه بر من وطن گوید اولاد من

☆☆☆

کسی بی وطن تر زمن در جهان — بهر جای جوید نگیرد نشان
همه مهر این مادر پیر گیج — بود صرف در راه اولاد بیج
وطن آنچنان داد پاداش من — که لبسوز شد کاسهٔ آش من

☆☆☆

شدم دشمن هر که بهر وطن — شد آخر وطن دشمن جان من
وطن استخوان مرا آب کرد — بهر روز یکسوی پرتاب کرد
مرا خسته و خوار و رنجور کرد — همین بس که ام زنده در گور کرد
بدی آنچه در حق من کرد خواست — زعشق وطن چیزی از من نکاست
وطن حاصل عمر من باد داد — وطن یادم ای داد و بیداد داد»
شما دیگر ای زادگان وطن — چه خواهید از قالب خشك من

☆☆☆

مرا ننگ از شعر و از شاعری است — خود این کار پستی زسوداگری است
وحید خر آخوند کند گدا — عجب آنکه شاعر نداند مرا

چنان بغض در دل بود از منش　　تو گفتی که　　من زنش
اگرطبع شاعر چوطبعش گداست　　نه من شاعرم شعر حق شماست

☆☆☆

نبودم همه عمر موقع شناس　　خوش آمد نگفتم خدا را سپاس
از این راه چیزی نیندوختم　　چو دیگر کسان شعر نفروختم
بندرت اگر شعر من گفته ام　　برای دل خویشتن گفته ام
از این کار جز زحمت و درد سر　　نشد حاصلم هیچ چیز دگر

☆☆☆

بایرج چه خوش گفت دکترحسن　　که احسن برآن فکر بکر حسن
بود گفتن شعر خود حرف مفت　　نباید پس از حد برون مفت گفت
تو از مفت عارف همی سوختی　　هم از پوستش پوستین دوختی
بلی کسب شهرت ز من گر نبود　　بگمنامی از این جهان رفته بود
بمرگ من ار چشمتان بر در است　　شتر پوستش پوستین خر است
بلی مرگ حق است و حق پایدار　　پس از مرگ حق میشود آشکار
بوقت حساب سفید و سیاه　　رسد مرگ بی یك قلم اشتباه
درآخرچو بایست ازین در گذشت　　کنون نیز باید ازین در گذشت

☆☆☆

مرا تا کنون خود نمائی نبود　　حقیقت شنو خود ستائی چه سود
طبیعت هنر داد بر من چهار　　که آن چار در صفحهٔ روزگار
نداده است و ندهد ازین پس دگر　　به تنهائی آن چار بر یکنفر
بود قرنها مام ایران عقیم　　ز پروردن چون منی ای ندیم
ولیکن ز هر کوره ده ده نفر　　گدا طبع شاعر در آید بدر
که هر یك وحید سخن پرورند　　بهار ادب را گل صد پرند

☆☆☆

مبین کاینچنین سر بزیر پرم — دراین صحنه من یکه بازیگرم
بموسیقیم اولین اوستاد — نشاید که منکر شد این از عناد
مرا دید اگر فاریابی بخواب — برون نامد از قریهٔ فاریاب
در آوازه بیرون ز اندازه‌ام — به پیچید در چرخ آوازه‌ام
شدی زنده سعدی خدای سخن — اگر شعر خود میشنیدی ز من
اگر بود داود ، صوتش ، گره — بحلقش زدی همچو حلقهٔ زره
سپر پیشم از عجز انداختی — زره باز گشتی زره ساختی
به نزدیك من بودچون کودکی — اگر بود در دور من رودکی
دهان بستی وچنگ خودسوختی — به نزد من آهنگ آموختی
خداوند و خلاق آهنگ کیست — جزازمن کس ار گفت جزشرك نیست

☆☆☆

زشعرارسخن گوئی اینت‌جواب — من و گرز و میدان افراسیاب
ز چوگان اندیشه گوی سخن — بمیدان فکندم بیا و بزن
بگفتار بگذشته ات اعتبار — نباشد بیا تازه داری بیار
بود روشن افعال و اعمال من — بچندین هنر این بود حال من

☆☆☆

تو بودی دراین مدت ارجای من — طمع بانگ میزد که ای وای من
ولی من چه دارم باینحال ؟ هیچ — تو با هیچ همه چیز داری مپیچ

☆☆☆

بود رختخوابم‌زحاجی‌وکیل (۱) — که‌خصمش‌زبون‌بادوعمرش‌طویل
اگر پهن فرشم بایوان بود — سپاسم ز الطاف کیوان (۲) بود

۱ـ شادروان حاج وکیل‌الرعایا همدانی « حاج شیخ محمد تقی ایرانی » که یکی از تجار روشن‌فکر همدان ودوست صمیمی عارف بود .

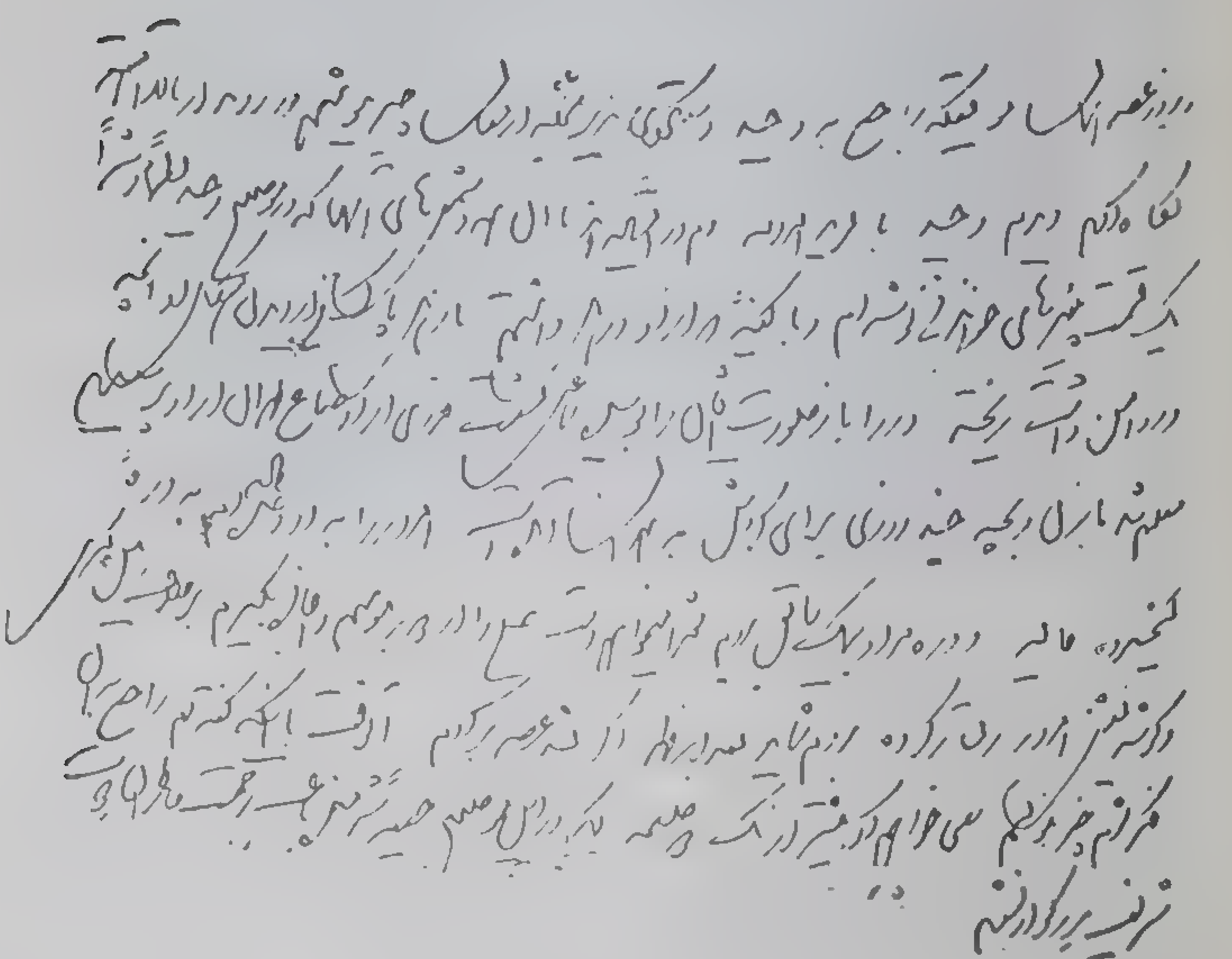
۲ـ آقای اسدالله‌کیوان که‌چندی رئیس اطاق بازرگانی همدان‌بود، داماد مرحوم ایرانی و یکی ازعلاقمندان‌ودوستان عارف‌بوده.

سیه روی از روی اقبالیم (۱) ‌ ‌ ‌ که دیگ وی از مطبخ خالی‌ام
پر از شکوه وارونه در زیر طاق ‌ ‌ ‌ فتاده است دلتنگ وقهر از اجاق
وگر میزو کرسی یکدو تا صندلی است ‌ ‌ ‌ ز دکتر بدیع (۱) است از بنده نیست
اثـاثیـهٔ عارف بـی اساس ‌ ‌ ‌ سه تاسگ دو دستی است کهنه لباس
من این زندگانی ناپایدار ‌ ‌ ‌ بزحمت از آن کردمی اختیار
که از هر بد اندیش بد نشنوم ‌ ‌ ‌ ز بدگوی و بدخواه راحت شوم
ندانستمی یکدل صاف نیست ‌ ‌ ‌ در این مملکت یکجو انصاف نیست
نکردم من آن را که بایست کرد ‌ ‌ ‌ نفهمیده بودم چه بایست کرد
نکـردم بسان همه دوستان ‌ ‌ ‌ وطن زادگان و وطن دوستان
وطن را از اوّل بهانه کنم ! ‌ ‌ ‌ فراهم زر و ملك و خانه کنم
مپندار این را هم از بد دلی ‌ ‌ ‌ که از بهر من یك اطاق گلی
در این کشور پهن یغما شده ‌ ‌ ‌ نمیشد که باشد مهیا شده
نه ، این نیست ، اینقدر کوته‌نظر ‌ ‌ ‌ نبودم بسازم بـا این مختصر
ز بوشهر وز پهلوی تا ارس ‌ ‌ ‌ وز آنسوی تا خانقین این هوس
بسر بود ، ایران همه سر بسر ‌ ‌ ‌ بود کشور من ، چه‌خواهم دگر
تن وروح وخون من ایرانی است ‌ ‌ ‌ خود این کالبد راخود او بانی است
اگر جان بقربان نامش کنم ‌ ‌ ‌ تن وجان هم از او بُود من کیم
منی در میان نیست تا بهر تن ‌ ‌ ‌ بگوید فلان چیز ایران ز من
من این بودم اینم ، شما کیستید ‌ ‌ ‌ بداندیش وبدخواه از چیستید
چو باخویش بدخواه وبیگانه‌اید ‌ ‌ ‌ سر خویش گیرید دیوانه‌اید

۱ـ آقای حسن اقبالی یکی ازآزادیخواهان قدیم که باعارف رابطهٔ دوستی داشته .
۲ـ دوست مهربان عارف دکتر بدیع الحکماء یکی ازاطباء نامی که در همدان مشغول طبابت وخدمتگزاری عمومی بوده .

تذکر لازم

عارف شادروان دلپاك و بی آلایش ودرعین حال با گذشت بود، بااینکه از انتشارات آقایان ملك الشعراء بهار، صورتگر ووحید دستگردی، بی نهایت متأثر وملول بود ، ولی دردلش کینه ودشمنی کسی را نگـاه نمیداشت ، خصوصاً اگر آنکسیکه طرف بغض ونفرتش بود ، یك سلام واحوال پرسی ازاو میکرد ، عارف بدیهای اورا فراموش میکرد ، نامهٔ زیر که عیناً از خط عارف کلیشه شده یك نمونه ازاخلاق ودلپاکی عارف میباشد، که ضمن نامه های متبادله بادوستش علی بیرنگ بمشارالیه نوشته است و ما مناسب دانستیم درمقابل چاپ اشعار گذشته آنراهم بچاپ برسانیم :



بیاد شهدای راه آزادی ایران

سه تن فدائی میهن : شیخ احمد روحی ـ میرزا آقاخان کرمانی ـ میرزا حسنخان خبیرالملك

شادروان شیخ احمد روحی کرمانی فرزند مرحوم ملاجعفر کرمانی پدرش ازعلماء وزهاد با ورع بوده وحوزهٔ درس وبحث داشت وشیخ احمد تحت توجهات عالیه پدر مراتب کمالات علمیه را آموخته وچون میرزا عبدالحسین خان کرمانی معروف بمیرزا آقاخان پسر آقا عبدالرحیم ملاك بردسیری ، نیز از شاگردان تعلیم و تربیت یافتهٔ پدر روحی بود ، ازاینروبین شیخ احمد روحی ومیرزا آقاخان ازبدایت تحصیل وجوانی بنیان رفاقت واخوت تحکیم یافت واین دو پس از آنکه سید جواد کربلائی که ازعلماء بزرگ علم معقول بود ، بکرمان می آید ، علوم عقلیه را در نزد مرحوم سید جواد کربلائی فرا گرفته و انگلیسی را نیز نزد میرزا افلاطون نام زردشتی ، در کرمان می‌آموزند ، بدانگونه که در زبان انگلیسی آموز کار میشوند ، [ترجمهٔ کتاب « حاجی بابا » که ازانگلیسی بفارسی بقلم ادیبانهٔ شیخ احمد روحی ترجمه شده خود گواه این منظور است] .

بمناسبت اینکه محیط کرمان فراخور طبع دانش طلب این دو نبوده دماغهای آکنده ازافتخار ومباهات آنان ، ملزمشان بر مهاجرت از کرمان نمود ، چندی در اصفهان رحل اقامت افکنده وچون رفتار ظل‌السلطان و کردارش ناپسندشان افتاده در حدود ۱۳۰۰ قمری بطهران ورود می‌نمایند . چون از زبان انگلیسی باصول کلاسیك ومدرسه آشنا میشوند ، چندی درطهران با هزاران مشقت ، موفق میشوند که یکباب مدرسه چهار کلاسه افتتاح نمایند وبا رجال متجدد آن عصر ازقبیل مرحوم میرزا علیخان امین الدوله و معاون الدوله کاشی خلطه و آمیزش نمایند

شادروان شیخ احمد روحی



یکی از مردان نامی میهن و فدائیان
راه آزادی ایران

شادروان میرزا آقاخان کرمانی



یکی از نویسندگان و پرچمداران راه آزادی
در دوره های تاریک ایران

شادروان میرزا حسنخان خبیرالملک



یکی از دانشمندان و نویسندگان نامی ایران
شادروان میرزا حسنخان خبیرالملک ژنرال کنسول قدیم
ایران در اسلامبول . که جان و مال را در راه آزادی
ایران فدا نموده ، نام نیک و رفتار میهن پرستانهٔ خودرا
برای همیشه یادگار گذارده است .

(بایددانست اول کسیکه درطهران مدرسه بطرزامروزه تأسیس نموده این دو شهید بودند) درطهران نیز اوضاع دورهٔ ناصری ، با آن وضعیت که همه میدانند مانع نشو ونمای آنها گشته ، ازطهران باسلامبول رهسپار گردیده درآنجا بتعلیم وتعلم پرداخته ودر صدد تألیف کتب ونشر معارف وایجاد مشروطیت در ایران می‌افتند وبا مرحوم میرزا حسنخان خبیرالملك طهرانی که درآن موقع ژنرال قنسول ایران دراسلامبول بوده ، تحکیم رفاقت ومودت می‌نمایند ، در این حیص وبیص مرحوم سید جمال الدین اسدآبادی (همدانی) ازلندن باسلامبول بنابدعوت عبدالحمید پادشاه عثمانی ورود می‌نماید ، این سه نفر درجرگهٔ خاص سید قرار گرفته واز صحابهٔ مأنوس وی بشمارمیآیند - ابتدا بین سید وعبدالحمید مناسبات حسنه بوده ، روحی ومیرزا آقاخان وخبیرالملك باوجودیکه ازطرف دولت ایران تعقیب وبوسیلهٔ سفیرایران (علاءالملك) دنبال میشدند معهذادرزیر توجه وحمایت سید ازشر عبدالحمید راحت میزیستند وتمام اوقات مثل باران اوراق چاپی ونوشتجات مؤثره ، برضدسیاست جابرانهٔ ایران ویران کن ناصرالدین شاه بایران میریختند ، تا اینکه میرزا رضای کرمانی در اثر فشار درباریان ازایران باسلامبول گریخت ودر منزل روحی ومیرزا آقاخان ورود نمود وبدرك محضر سید جمال رسید وبایران بر گشت و کردآنچه باید بکند . دراین بین مابین سید جمال وعبدالحمید هم دراثر چند پیش آمد بهم‌خورد وحمایت عبدالحمید از دوستان سید سلب گشت ، ولی بازدربارآنموقع که میرزا علی اصغرخان درصدرآن قرار گرفته بود توانائی نداشت که روحی ومیرزاآقاخان وخبیرالملك‌را بایران جلب نماید .

چون ارامنه درآنزمان ازطرف عثمانیها تعقیب میشدند وبیشترآنها بایران پناهنده می گشتند دولت بی تجربه و اطلاع ایران درمقابل دولت

عثمانی تعهد نمود، که آنچه از ارامنه بایران پناهنده میشوند کت بسته، بدولت‌عثمانی‌تسلیم کنند مشروط براینکه سیدجمال‌را مسموم واین سه‌نفر را تحت‌الحفظ بایران بفرستند - قرار براین‌نحو استقرار یافت، شهربانی خودسر اسلامبول آنهاراتوقیف‌وبوسیله‌مامورین‌عثمانی‌درسرحد(ترابوزان) تسلیم یکصدنفر سوار ومستحفظ ایران که ازتبریز ولیعهد وقت (محمد علیمیرزا) فرستاده بود نموده وپس‌از چند روز به‌تبریز آورده در عمارت شخصی محمد علی‌میرزا درقسمت تحتانی (زیرزمین) آن ها رامحبوس ساختند و محمد علیمیرزا با کمال قساوت و رذالت باآنها رفتار نمود که مجملی‌از آن‌حرکات جلف وخودسرانهٔ اورامرحوم‌میرزاصالح‌خان‌آصف‌الدوله‌قزوینی که درآنموقع‌خودبیگلربیگی‌شهرتبریزبوده نگاشته‌است.

باری در ۱۳ صفر ۱۳۱۳ این سه دانشمند ایران پرست، درحضور محمدعلیمیرزا، صبحگاهان شهیدشدند ولی تاجان دربدن داشتند حضوراً بمحمد علی دشنام دادند، تا بدانحد که نوکرانش ازخجالت از پشت‌سر محمدعلی‌عقب رفتند، آنها سه‌شعلهٔ درخشندهٔ هدایت بودند، آثارسودمند ازآنها بسیار بجا مانده است، روانشان شاد ونام نیکشان تاابدپاینده‌باد، تألیفات میرزا آقاخان بسیار است، تألیفات شیخ احمد روحی را استاد براون انگلیسی مشروحاً درتاریخ انقلاب ایران نام برده، واینک ترجمهٔ حاجی بابا که فوقاً نام برده شد، بعقیدهٔ بیشتر از شرق شناسان در انشاء فارسی بی‌مانداست، این کتاب درهندوستان دونوبت‌تاحال‌چاپ‌شده‌است، امامرحوم‌میرزاحسن‌خان‌خبیرالملک گذشته‌ازدانش‌وآزادی‌خواهی‌رسالهٔ مشروحی درعمران خوزستان وطرزعملی آن نوشته وسفری‌که ناصرالدین شاه باسلامبول رفته بود تقدیمش نموده، شاید یکی از گناهان بزرگش نوشتن همین کتاب بوده‌ازاین‌سه‌نفراولادذکوربقی‌نیست‌وفقط‌آقای‌روحی رامیشناسیم که برادرزادهٔ مرحوم شیخ احمدروحی‌میباشند. ایران باستان

بهشتی روان میرزا حسنخان مستوفی الممالک



یك مرد بزرگ میهن پرست که در پیشگاه ملت و ملیون ایران بواسطهٔ خدمات صادقانه ودرستکاریهائیکه نشان داده همیشه مورد احترام بوده وهست . روانش شاد ونام نیکش پاینده باد .

یکی ازمردان نامی میهن پرست ایران که نام خصوصی او پیش میهن‌پرستان آقا بود و از روی انصاف بتمام معنی آقا بود

شادروان مستوفی‌الممالك است که درتمام ادوار زندگـی وزمامداری ، شرافت و ایرانیت خودرا ازدست نداده ووجههٔ همت خودرا شاهدوستی ومیهن‌پرستی وخدمت به ملت ومملکت قرارداده بود ، مهمترین خدمت ورفتارآن شادروان‌درخطرناکترین پیش‌آمدهای ایران ، در جنگ بین‌الملل سال ١٩١٤ - ١٩١٥ برابر ١٣٣٣-١٣٣٤ قمری است که از طرفی روسهای تزاری واز طرفی انگلیس‌ها واز طرف دیگر عثمانی‌ها ، ایران را اشغال واستیلا نموده بودند ، این سیاستمدار میهن پرست که نیزمواجه بایکدسته خیانت‌کارداخلی (طرفداران روس و انگلیس) بود بزرگترین رل را بازی کرده ، ایران را از خطرات مهیب نجات داد ، درهمان اوان بود که جمعیت کثیری از ملیون ایـران، وکـلا وزراء وژاندارمری وبسیاری ازتودهٔ ایران پرست ، برای دفاع از میهن وجلوگیری ازتجـاوزات گستاخ آمیز بیگانگان از تهران هجرت کرده و جنگ های خونینی با بیگانگان نموده وفدائیهای بسیاری درراه میهن دادند ، که درنتیجه ، دراثرزیادی قوای دشمنان عقب‌نشینی کرده ، بطرف قم واصفهان و کرمانشاهان رهسپار ودرآنجا کمیتهٔ دفاع ملی تشکیل گردید که دراین زمینه عارف شادروان هم که جزو مهاجرین بوده‌است ، بمناسبت هجرت‌وهیجان واضطراب ودرهم وبرهم بودن اوضاع ایران اشعار ذیل را سروده است ونیز درهمان اوقات پرشور ملی ، اشعار هیجان‌آمیز :

لباس مرگ بر اندام عالمی زیباست چه شد که کوته‌وزشت‌آن‌قبابقامت ماست

رابرای جانبازی وفداکاری جوانان میهن‌پرست وپیران (سران وراهنمایان ملی) ساخته که درآنموقع اثر شگفت انگیزی داشته است . سیف‌آزاد

به بند ای دل غافل بخود ره گله را — زبان بس است زمردم ببر معامله را
فراخنای‌جهان بروجودمن‌تنگ‌است — تونیز تنگتر ازاین مخواه حوصله را
دل‌توزآهن ومن‌ره بدان‌ازآن جویم — که راه‌آهن کردست وصل فاصله را
شدند ده‌دله واجنبی پرست منم(١) — که میپرستم ایران پرست یکدله را
توای دویده بوادی رنج‌بهروطن(٢) — بچشم من بنه آن پای پر زآبله را
بهیچ‌مملکت وملك این‌نبوده‌ونیست — بدست گرگ شبانی رها کند گلـه را
مراست‌رأی کزاین‌بعد انتخاب کنند — وکیل‌خولی وشمر وسنان‌وحرمله را
اگرچه دخترفکرتوحامله‌است‌عارف — بگو مترس وببین مردهای حامله را

---

(١) اشاره بطرفدارن روس وانگلیس درجنگ بین‌الملل اول .

(٢) اشاره بمهاجرین میهن پرست وکمیتهٔ دفاع ملی ایران ١٩١٤ .

شادروان استاد بزرگ کمال الملك

تفصیل شرح حال و کارهای صنعتی مرحوم کمال الملك ، بسیاراست وبرای گزارش آنها چندین جلد کتاب لازم است ، متأسفانه آن فرصت ووقت دردست ما نیست ولی دراینجا بطورخیلی مختصر از آن استاد معظم یادآوری مینماید .

مرحوم کمال الملك هنرمند بزرگ جاودانی ایران ، دانشگاه یا هنرستان (صنایع مستظرفهٔ) خود را ، درابتدای سال ۱۳۱۷ تأسیس نمود ، در مدت بیست سال بهترین هنرمندانیکه لیاقت شاگردی و تعلیم او را داشته اند ، در ایران بیاد کار گذارده است ، که امروزه اسباب افتخار و سربلندی این کشورمیباشند . با همهٔ خدمات و کارهای بسیار گرانبها که برای ترویج و پیشرفت هنر در این کشور نموده بود او هم مانند عـارف شادروان ، بر اثر رنجش و نارضایتی که از دولت و زمامداران وقت پیدا کرد ، از کارها دست کشیده دریکی از دهات با برکت نیشابور ، بقیهٔ عمر را در گوشهٔ انزوا گذرانید .

اگرچه متأسفانه هنرستان سودمند اوپس از کناره گیری اش یکی دو سال بیشتر دایر نبود . ولـی جای بسی خشنودی و امیدواریست که شاگردان هنرمند آن استاد بزرگ ، که بیشتر از آنها امروزه خود از استادان و هنرمندان عالیمقام ایرانند ، چندیست باز دور هم جمع شده ویك جرگهٔ علم وادب و هنر پرافتخاری را تشکیل داده ، نام خود واستاد بزرگ ایران، کمال الملك را برای همیشه زنده و باافتخار نگاه خواهند داشت.

اشعار نغز و آبدار شاعر جوان و خوش قریحه آقای شهریار (که ایشانهم بنوبهٔ خود ، یکی از مفاخر دانشمندان و گویندگان ایرانند) که پس از زیارت استاد معظم سروده ودر نامهٔ شریفه هنرمندان ، انتشار یافته بود ، برای آگاهی هم میهنان ارجمند از وضع زندگـانی آن استاد بزرگوار «در حال انزوا» بچاپ میرساند.   سیف آزاد شهریور ۱۳۲۷

شادوران استاد کمال‌الملک



برای اکمال زیبائی‌این یادگارملی : (دیوان عارف شادروان)

بجا و مناسب دیـدم از این فرصت خوب استفاده نموده ، عکس یکی از بهترین استادان هنر شادروان کمال‌الملک را که کارها و نامش اسباب افتخار وسربلندی ایران وایرانیان‌میباشد ، زینت بخش این‌کتاب نموده باشم .

مقر اخیر استاد را چنین شرح میدهد :

در دهی از دهات نیشابور
بسی از جادهٔ تمدن دور
خفته کنجی به فرصت دیدار
کنج خفته است و دولت بیدار
در سبوئی نهفته دریائی
یا بکنجی خزیده دنیائی
خسروی بر گلیم خسبیده
گوهری در پلاس پیچیده
گر چه کنجی بود خراب آسای
لیك طرف کله فلك فرسای
کرده منزل مهی به چاه محاق
رخت بیرون کشیده از آفاق
زده خیمه به تربت خیام
خود چه رحمت بر آن گرفته مقام
صیت صنعت فکنده در آفاق
صنعتش را جهان بجان مشتاق
هر که از نخل ذوق بر دارد
شوق این سروقد بسر دارد

هنگام زیارت استاد او را چنین می‌ستاید :

حلقه بر در زدیم در وا شد
قد چون سرو دوست پیدا شد
گفتم این دل ستان دیرین است
آنکه جانم طلب کند این است
میخرامید و سخت سنگین بود
کوه عز و وقار و تمکین بود
قد کشیده گشاده پیشانی
چهره چون مه به پرتو افشانی
همچو روحش تنی کلان ودرشت
نظری تیز و ابروان پر پشت
چشم چون نرگسیش بشکفته
نرگس دیگرش فرو خفته
این یکی چون چراغ عالمتاب
واند گر همچو بخت من درخواب
چیده آن نرگس جهان بین است
چکنم روز گار گلچین است
کشته چرخ این چراغ چشمهٔ نور
که کند شاهد فضیلت کور
آری این روز گار پر پیکار
با هنر مند کار دارد کار
چرخ چون کجروی شعار کند
دست درویش با ملك شکند

سکته چون نابکار میافتد قلب ایرج ز کار می‌افتد
گرچه از دردجان ما را سوخت لیکن آئین مردمی آموخت
عشق فرمان دست بوسی داد حیف رخصت ندادمان استاد

کاشانهٔ استاد و محضر او را چنین شرح میدهد :

خانه‌ای بود چون دلش روشن خانه‌از روی چون گلش گلشن
محضرش گرم بود وجان پرور همچو آغوش مهربان مادر
سخنانش بدیع و دلکش و نغز همه عرفان و حکمت و اندرز
که‌لب‌ازشعرخواجه ترمیساخت قند را چاشنی شکر میساخت
که سرودی سرودی از روسو گهی از کرنی و گهی‌زهو گو
گهی از خاطرات دیرین گفت تجربت های‌تلخ وشیرین گفت
ختم دیباچه شد به لطف ادب تا رسیدیم بر سر مطلب

درمشاهدهٔ هنر های استادگوید :

قد چون سرو ناز کرد علم رنجه فرمود نازکانه قدم
رفت و رفتنش جانگداز آمد تا که چون جان رفته باز آمد
لوحه هائی فشرده بر سینه هشته آیینه روی آیینه
منظری بود دلکش و عالی راستی جای دوستان خالی
اولین اوستاد ذوق و هنر آخرین شاهکارش اندر بر
لوحه هاچون‌پیاله دست بدست کشتی وعاشقان‌به بویش‌مست
قلم و لوحی از جهان قدم آیت کارگاه لوح و قلم
لوحی از لطف رشك آب روان جای پای قلم در او پنهان
روح مقهور سازد و شیدا همچو دریا کرانه نا پیدا
هریکی صد شکفته بستان بود هر گلی را هزار دستان بود

زهی آن ابروی کج استاد   که نظیرش فلك ندارد یاد
زهی آن سر فراز سرو سهی   که جهان دارد از حریف تهی

شاعر از سرزمین هنرپرور ایران گوید :

کشور ما که هست کان هنر   سر زمینی است آسمانی فر
حکمتش جویبار بستان است   صنعتش شیرخوار پستان است
خاك او توتیای چشم و دل است   توتیا پیش خاك او خجل است
درجهان سر بود بدانش و فر   که جهان پیکر است ایران سر
خیزد از آتشش شراره هنوز   دامنش پر مه و ستاره هنوز
معترف ملکش از کمال هنر   که ندارد کمال ملك دگر

در بلندی قدر ومقام استاد گوید :

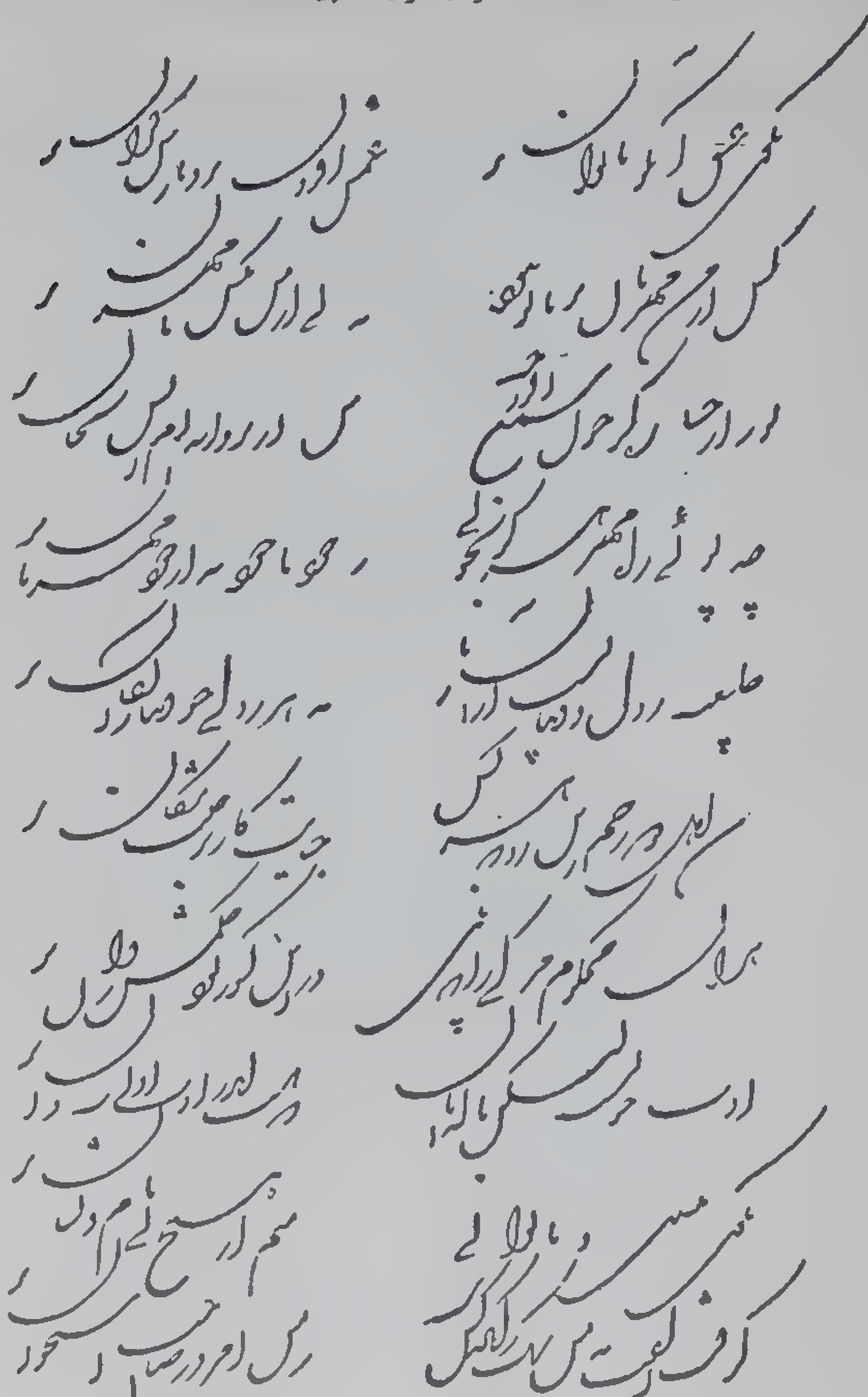
آن که با این بلند اختر مرد   دعوی همسری تواند کرد
میکلانژ است کان بزرگ استاد   در جهان داد ذوق صنعت داد
لیك در کارگاه سنجش باز   باشد استاد راد ما ممتاز
زانکه او آنچه را که بود فزود   وین فزون آفرید آنچه نبود
او ره از خار خاره روئیده   وین به بیراهه جاده کوبیده
بود او را زمان هنر پرور   وین زمانش بلای اهل هنر
او بجان دادی از هنر تاوان   وین بروی هنر نهادی جان
او زملت بمزد جان میخواست   وین زدولت بجان امان میخواست
میکلانژ ار بجای او بودی   جان بکسب هنر نفرسودی

باز نمونه‌ای از شعر و خط عارف

چون خواندن خط شکستهٔ عارف (کلیشه پائین) برای بعضی شاید مشکل باشد از این رو مقداری از آن اشعار نیز با حروف چیده شده است .

من اهل دوزخم زنند رو که هر کس
هر آن محکوم مرگی را که بینی

جنایت کار تر جنت مکان تر
در این کشور بود حکمش روانتر



چه بوئی راه مهر هر گز نجوئی
طبیعت رذل و دنیا پست از آن بار

ز خود با خود نه از خود مهربانتر
بهر رذلی جو دنیا رایگانتر

بکوی عشق آنکو ناتوانتر
غمش افزونتر و بارش گرانتر

کس از من مهربانتر باتو نبود
نه‌ای از من بکس نا مهربانتر

تورا رخساره گر چون شمع افروخت
من از پروانه ام آتش بجانتر

دونفر ازمیهن پرستان و خدمتگزاران ایران

خوانندگان محترم این یادگار ملی (دیوان عارف شادروان) در طی مطالعه وبرخورد به‌یاد داشت های این ناچیز ، متوجه‌شده‌اند که مرام ومنظور از چاپ‌دوم دیوان نامبرده ،نه فقط تنهاسرودها واشعار ملی‌واندرز ها وقسمت های تفریحی وشوخی آن شادروان بوده است ، بلکه منظور یك یادگار ملی وبقول مشهور ازهرچمن گلی راجمع آوری نموده،بقدر امکان آثاروکارهای گران‌بهائی که از برجستگان واصلاح‌طلبان وآزادی خواهان ایران ، بعنوان راه نمائـی و اصلاح طلبی بمنصهٔ ظهور و بروز گذارده شده است‌میباشد ، بنابراین منظور بجا ومناسب دیدم که‌شمه‌ای از عملیات پر بها و گزارش کارهای سودمندی راکه ازدومردنامی‌ایران (شادروان میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام وشادروان میرزا تقی‌خان‌امیر کبیر) صفحات تاریخ ضبط نموده است ، با عکس آنان در این نامه ملی ، نیز انتشار داده ، بدین وسیله آثار نیك ونیات ستوده و صفات پسندیدهٔ‌آن دو راد مرد خدمتگزار را که درحقیقت‌اندرزعملی ، برای‌زمامداران بی‌خیال نقدپسند و بی اعتنا به‌آینده و تاریخ است برای جلب توجه هرایرانـی میهن‌دوستی بچاپ رسانم . سیف‌آزاد

میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام ثانی فراهانی‌متخلص به‌ثنائی‌درسال۱۱۹۳ هجری قمری مطابق سال ۱۷۷۹ میلادی تولد یافته پدرش میرزا عیسی قائم‌مقام‌معروف به‌میرزا بزرگ‌ومادرش دختر‌میرزا محمدحسین که‌دردربار زندیه سالها دارای وزارت بوده میباشد .

شهادت‌آن بهشتی روان درسلخ‌صفر ۱۲۵۱قمری هجری برابر۲۶ ژوئن ۱۸۳۵میلادی درباغ‌نگارستان‌بود ، مورخین‌کارآگاه وفضلای‌متأخر

شادروان میرزا ابو القاسم قائم مقام فراهانی



دانشمند و نویسندهٔ نامی و تاریخی ایران ، مخترع سبک ساده نویسی مشهور به سبک قائم مقام‌که در دورهٔ زمامداریش لیاقت و کاردانی خود را در تمام کارهای مملکتی نشانداده خیانتکاران را از کارهای دولتی دورمیساخت
روانش شاد بادا

شرح حال ووقایع سال ۱۲۵۱ را ، مفصلاً نگاشته وهریك بطرزی او را ستوده‌اند از آن جمله مرحوم رضاقلی‌خان هدایت الله‌باشی امیرالشعراء ، در مجمع‌الفصحاء ضمن احوال شعراء معاصرین وهمچنین در روضة‌الصفا و مرحوم محمد حسنخان اعتمادالسلطنه در کتاب مرأت‌البلدان ، در ضمن وقایع سنه ۱۲۵۱ هجری ونیز در کتاب منتظم ناصری وجهانگیر میرزا در کتاب، دیگر واز مورخین بیگانه کری بایـدف ، سفیر دولت روس در ایران در کتاب خود راجع بایران و منشأت خود آن مرحوم ، خلاصهٔ این گذارش را یادآوری نموده‌اند که شادروان قائم‌مقام وزارت و پیشکاری نایب السلطنه عباس میرزا را دارا بود ، چه درزمان حیات عباس میرزا و چه بعدازمرگ او کفالت امور محمد میرزا راعهده دار ودر زمان سلطنت محمد شاه رفته‌رفته زمام امور مملکتی بدست او قرار گرفت ، تمام اولاد و احفاد فتحعلی شاه را هر یك بجای خود نشانده درباریان را محدود گردانید ، بودجه‌ای برای‌دربار وهمینطور دستوری برای‌امورسلطنت تهیه وتدوین نمود ، این اصلاحات و مسائل دیگر ، سبب شد که اورا در شب ۲٤ صفر برای شرفیابی بحضور شاه ، بباغ نگارستان احضار نمودند و بی‌آنکه بحضور شاه برسد یاآنکه قلم و دوات برای نوشتن باو بدهند، بعداز پنج شبانه روزنگرانی ، باتفاق مورخین ، اورا خفه نمودند.

این واقعه درآخر صفر۱۲۵۱ بوقوع پیوست.

میرزا تقی خان وزیر نظام (امیر کبیر) پسر مشهدی قربان از کودکی نظر بخدمت پدرش در دستگاه میرزا ابوالقاسم قائم مقام وزیر محمد شاه وارد بوده و بواسطهٔ قابلیت ذاتی و هوش فوق العاده واستعداد از جریان امور دولتی اطلاع بهم‌رسانیده و داخل خدمات دولتی و امور مملکتی‌ایران گردید واول‌دفعه درموقعی که خسرومیرزا برای‌عذرخواهی

ملت پرست نامی شادروان میرزا تقی‌خان امیرکبیر



نخستین صدراعظم ناصرالدین‌شاه، بزرگترین مصلح اقتصادی ونظامی‌واجتماعی و فرهنگی ایران درقرن سیزدهم هجری و نوزدهم میلادی، بانی و مؤسس دارالفنون ایران، یعنی مهد علم وفرهنگ و آزادی و تقوی که امروز اسباب سرافرازی وافتخار دانشمندان ایرانست

قتل گریبایدف ، بهپطرسبورگ‌میرفت، میرزاتقی‌خان‌هم‌ازجملهٔ‌همراهان او بوده است .

چیزی نگذشت که لقب امیر نظام یافته و نمایندهٔ دولت ایران در حل وتصفیهٔ یك‌امر دیپلماسی گردید ، یعنی مأمور بود اختلاف حـاصله بین‌ایران وعثمانی را (که درخراب کردن محمره بعد از واقعهٔ محاصرهٔ هرات بمیان آمد وتصفیهٔ آن بمجلسی مرکب ازنمایندگان عثمانی‌وروس وانگلیس واگذار گردید)بوجه خوشی رفع نماید ، بعداز سه‌سال‌دولتین تعهداتی کردند وبکاردانی وزیر نظام اختلاف مرتفع شد واین امر درسال ۱۲٦۳ درارض روم انجام یافت .

بعداز فوت محمد شاه وزیر نظام وسائل حرکت ناصرالدین میرزا ولیعهد ۱٦ ساله رافراهم آورد ودربین راه وزیر نظام امیر نظام شد وبعداز ورود بطهران‌وجلوس ولیعهد بتخت‌سلطنت ، امیرنظام‌به‌منصب (صدارت) رسید و اتابك اعظم لقب یافت (۱۲٦٤ هجری قمری) از این تاریخ تا قتل امیر که سه سال بعداتفاق افتاد ، درنتیجهٔ‌لیاقت ووطن دوستی وحسن اراده و پشت‌کار خسته نشدنی او مملکت ایران از هرجهت روبه‌بهبودی رفته ودر داخله وخارجه دارای‌آبرو واعتبار بسیار گردید .

بادر نظر گرفتن وضعیات لشگری و کشوری وخرابی‌امور پیش‌از تصدی اودر کارهای مملکتی اهمیت خدمات وحسن ادارهٔ آن‌مرد بزرگ معلوم میشود .

کار های عمدهٔ امیر : فرونشاندن فتنه سالاردرمشهد ـ ایجادامنیت درسراسر مملکت ـ اصلاح قشون و مالیه بالاخره جلوگیری از مفاسد درباریان ازقبیل ارتشاء درمقابل اعطاء مناصب دولتی وغیره که بالنتیجه جدیت ودرستکاری امیر مانع پیشرفت مقاصد دیرینهٔ آنها گردید.

سعایت کنندگان بیکاره ، چون وسائل دخل و نیل بجاه وجلال را با بود امیر کاری مشکل واورا مانع مقاصد خود میدیدند ناصرالدین شاه را نسبت بامیر ظنین نموده موجباتی فراهم کردند که باعث عزل امیر گردید، باین امرهم قانع نشده بااطلاعی که بکاردانی ووطن خواهی امیر داشتند ، کمر به نابودی او بسته ، تهمت داعیهٔ سلطنت به اوزدند ، شاه امیر را بکاشان تبعید ودر حمام فین کاشان اورا رگ زدند و چندان خون از بدنش خارج گردیده که مرحوم شد .

مشهوراست که درایام توقف اودر کاشان ، بانو عزت الدوله عیال امیر هیچ زمان ازشوهر خود منفك نمیشد ، موقع رفتن حمام که دررسید، امیر بشاهزاده خانم گفت : هر گاه بیش از یك ساعت توقف من طول کشید شما خودرا بمن برسانید چون توقف خیلی طول کشید شاهزاده خانم با اضطراب فوق العاده و سراسیمه به حمام شتافت ، اما جز جسد بیروح همسر خود چیزدیگر ندید، معروف است کهشاهزاده خانم خیلی بیتابی نموده وازمرگ شوهرفوق العاده متأثر وهمیشه درصدد انتقام بود .

درتاریخ ایران نگارش میرزا محمد حسین خان فروغی ، ترجمه ازیك کتاب انگلیسی (تاریخ قاجاریه) اینجمله را ازامیر مینویسد، که عیناً بواسطهٔ اهمیت آن دراینجا نقل میشود :

آنها که امثال قیصر ، شارلمانی و ناپلئون را وسائلی میدانند ، که خداوند عالم برای ارائه طریق وسعادت میان اقوام وملل میفرستد، دربارهٔ امیر کبیر چه خواهند گفت که باین زودی حکم تقدیردرنابودی اوصادر شده نگذاشت مقصود خودرا انجام دهد وحال آنکه یقیناً از همان قبیل اشخاص محسوب میشد وملتی راخوشبخت وآسوده وسربلند مینمود .

افسوس که : خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود .

این کاغذ تأثر آور را آقای محمد علی ملک که یکی از میهن پرستان همدان است چندی پیش (در ابتدای شروع بچاپ دیوان عارف) نوشته بودند ، بجا ومناسب دیدم که عیناً آنرا برای یادگار بچاپ رسانم
(س)

طهران اداره روزنامه ایران باستان

طلیعه‌ای بمنظور استحضار از تصمیم بچاپ جزوه های عارف رسید از زحماتی که همیشه آن مدیر محترم درفعالیت های ملی تحمل میکنند درخور بسی تقدیر و حقشناسی است وآنچه لازم است نسبت بجزوات مزبور کوشش خواهم کرد .

بعدازوصول طلیعهٔ مذکور موردی بنظرم رسید که شرح آنرا در صفحهٔ ضمیمه نوشته وتقدیم داشتم خواهشمند است، حضرت آقای سیف‌آزاد بدآن توجه فرموده واگر لازم ومصلحت دانستید، دریکی ازجزوات (آنهم درمندرجات آن اصلاحاتی که بنظرتان لازم باشد فرموده) چاپ وجلب توجه اولیاء امور را بایں مستدعی بفرمائید، قطعاً میدانم بعداز مطالعه آن مثل بنده متأثر میشوید وخیلی‌طلب بخشش میکنم ازاینکه بااین‌شرح تأثر جنابعالی را فراهم میکنم .
(محمدعلی ملك)

خوشم که هیچکس ازمن دگر نشان ندهد (عارف)

معروفست که دراین کشور اساتید وبزرگان علم وادب وهنرمندان ورجال خدمتگزار را بعداز مرگ قدردانی واحترام میکنند، از فقدانش ندبه و شیون راه انداخته متأثر میشوند ، آرامگاهی مجلل و آبرومند برایش میسازند اکنون شما میخواهید دیوان عارف را که قبلاً دربرلن بچاپ رسانیده ونسخ نفیس آن کمیاب شده است ، باهمان نفاست وزیبائی تجدید و تکمیل‌تر بچاپ برسانید ، مورد گذشته و این‌مورد درجای خود قابل بسی تقدیر و تشویق است ، اما آیا آنچه دراین دیوان هست‌صاحب فداکار آنرا قدر و منزلت داده است و باید حفظ احترام او بشود یا نـه ، اگر آن دیوان دارای ارزش ملی و معنوی است چرا صاحب‌آن فراموش شده ، از شما میپرسم قبر عارف در کجاست ، اگر نمیدانید چرا و اگر میدانید چرا ساکتید ، عارف که مدتی در همدان ساکن بوده و در کنار شهر در یك کاشانهٔ محقری میزیسته و بدرود زندگی گفته است ، جنازهٔ اورا دراطاق کوچکی که متصل باطاق مدفن بوعلی بود جای دادند،دولت

خوشم که هیچکس از من دگر نشان ندهد
بکوی عشق نشان به ز بی نشانی نیست



من به هرشاخ دراین باغ زبیداد محیط
آشیان بستم از آنجا پر من وامیکرد
تلخ کامیّ من این بس که دلم
شهد آسایشی از مرگ تمنا میکرد
پیش‌از آنیکه‌زندسبزه‌سرازخاکش‌کاش
دل عارف هوس سبزه و صحرا میکرد

قبر عارف شادروان درمحلی که با علامت × نشانداده شده نزدیك آرامگاه شادروان ابوعلی‌سینا است وتاکنون باتمام تذکراتی که داده‌شده توجهی بساختمان آن مبذول نگردیده و حقشناسی ازآن شاعرملی بعمل نیامده است .

چندسال قبل گفت‌میخواهم برای بوعلی آرامگاهی که درخور شأن ومقام حکیم دانشمند باشد بنا نمایم ، اطراف محوطهٔ آرامگاه بوعلی را شهرداری خریداری کرد و خراب نمود و در دنبال آن سالن قرائتخانهٔ سمت غربی آرامگاه و اطاق شرقی متصل بآرامگاه را که مدفن عارف بود ، بنام بیم خطر خراب کرد و مصالح ساختمانی آنهم معلوم نشد چه شد وفقط اطاق مدفن بوعلی باقی ماند ، در نتیجه قبر عارف نیز هم سطح محوطهٔ اطراف و علامت قبر فقط یك سنگ زرد قطور قرار گرفت و اگر کسی‌سابقه نداشت اصلانمیدانست قبر کجاست ، بازهم باین وضع مبتذل قناعت‌نشد ، در بهار گذشته(۱۳۲۶) رئیس‌وقت‌اداره ... آن‌سنگ را دستور داده بود در گودی قرار داده وروی آنرا خاك پوش کردند البته طرفداران عارف وعدهٔ دیگری از آزادیخواهان ازاین توهین ، بمرکز تلگراف و بسایرین‌مراجعه وفشارآوردند ، تا سنگ قبر بحال اول برگشت واکنون اگر کسی‌بسراغ آرامگاه بوعلی برود اگرسابقه نداشته باشد بهیچوجه نمیداند که قبر عارف شاعر ملی ، در محوطهٔ همسایگی آن قرار دارد . این‌وضع‌معلول‌حق‌ناشناسی‌وغفلت‌ماست‌ولی‌من ویك‌عده‌همفکر تاجائی که برروی مزار این بزرگوار ساختمان آبرومندی بنا شود کوشش خواهیم کرد و آنرا موفقیتی برای جامعه میدانیم ، بنیان ساختمانیکه در خور شأن آنان باشد برروی مزار بوعلی و عارف ، آرزوی افراد ملت و جامعه است و امید است‌کارکنان ادارهٔ حفظ آثار ملی بهتر از این توجه و دقت فرمایند .

یادآوری به میهن پرستان ایرانی : جسد عارف در همدان امانت است و بهتر است آنرا به باغ ملی‌تهران که ساخته خواهد شد منتقل و بخاك بسپارند .

سیف‌آزاد

یادآوری – دانشمند فقیدشادروان محمدرضاهزار، که مردی میهن دوست بوده‌وازروی محبت به‌میهن وخدمتگزارانش وفادار (باوجودیکه دارائی وثروت کافی نداشت) کاغذهائیکه به‌عارف نوشته وجواب گرفته بود، بابعضی از اشعارش رابچاپ رسانیده‌است . ازکاغذهائیکه به‌عارف نوشته است معلوم میشودکه مردبسیار صمیمی ووطن دوست بوده، چون‌ازآن‌کتاب چندصفحه اقتباس‌نموده‌ام وچون آن رادمردپاکدل اکنون‌دستش ازدنیاکوتاه شده‌است ، بجاومناسب‌دیدم دیباچهٔ‌عارفنامه هزارکه بخامهٔ‌آن شادروان است . دراین دیوان ملی چاپ‌گردیده ، یادخیری هم‌ازآن بزرگوار فرهنگ‌دوست شده‌باشد . متأسفانه عکس‌آن مرحوم‌که درعارفنامه‌اش چاپ شده خیلی‌کم رنگ وقابل‌گراور ساختن مجددنبود وهرجای دیگرهم‌که‌کوشش نمودم . بدست نیامد ، روانش شاد
سیف‌آزاد . مهرماه ۱۳۲۷

دیباچه عارفنامهٔ هزار چاپ شیراز

راجع بعارف ناکام شاعر غیرتمند وشیرین بیان قرن حاضر البته برتودهٔ وطنخواه ودانشمند ایران کنونی پوشیده نیست که‌عده‌ٔازهموطنان کوتاه نظر خودمان اخلاق اورا نپسندیده تند خو و نسبت بهر کس وهر چیز بدبینش میگفتند ، بلکه چندنفر از آنها بگفتن هم قناعت نکرده کتاب ومقاله ها برعلیه‌آن مردبزرگ وخردمند نوشته منتشر نمودند .

اما این بنده که مدتها با اومکاتبه داشته و در خدمتشان هم بوده‌ام عیب اورا تنها این دیدم که هیچ محافظه‌کار نبوده وازهیچکس نمیترسید هرچه برای وطن عزیزش مفیدمیدید باکمال‌راستی بی‌پرده در نمایشهای بسیار باشکوه خوددرحضورهزاران مردم ازهر طبقه ازآن حنجرهٔ شیرین بیرون میداد ، بلی عارف عیب مردم را گفت وملت هم گفته های اورا کم وبیش پذیرفت که بالاخره زمامداران بی‌همه چیز ، ازمیان برخاستند ؛ بعقیدهٔ برخی‌ازدانشمندان کرام وباوجدان که‌این مردرادیده وبااخلاقش خوب آشنا بودند عارف یکی ازمردان بی‌باك و خوش قریحه و حقگو و بی‌عیب بود که مادر روز گار ازآوردن چنان مردهنرمند وجانبازی صدها سال عقیم بوده و یحتمل خواهد بود . عارف مبتکر تصنیفات وطنی بوده وبا آواز خیلی شیرین خودآن تصانیف رادلیرانه درنمایشهای عمومی خود میخواند ونواقص مملکت را خوب بمردم خاطر نشان می‌نمود ، بعلاوه

محسنات دیگری هم داشت که در این کتاب خواهید خواند .

بعقیدهٔ پسندیدهٔ عارف عیب پوشی از کسانیکه مملکت رارو بویرانی برند گناه بزرگی بوده . عارف مانند (برنادشو Bernad Shaw) فیلسوف انتقادی امروز ایرلند ، بلکه خیلی بهتر از او سالهای عمر خود رادرانتقاد وخدمات ملی وقومی خود گذرانیده وانصافاً همین عارف هم بود که گفتار شریفش وطنخواهان حقیقی راباصلاح اموراین مرز و بوم واداشت ، عارف میگفت عیب زمامداران وطن را باید برملا گفت و گوشزد عامه نمود ودر این راه با اینکه دشمنان قوی پنجه داشت هیچ‌چیز اورا ازخیال خودباز نداشت وجلو زبان اورا نگرفت .

راستی که یکنفر وطنخواه حقیقی باید همینطور هم باشد، عیب‌پوشی ومحافظه کاری یعنی چه ، باری چند سطر از اشعار رسای حضرت پارسا - تویسرکانی ونیز گفتهٔ یکنفر فیلسوف اروپائی را که با حال واعمال عارف مناسبت دارد ذیلاً درج ومقدمهٔ این کتابچه راخاتمه میدهیم :

عیب مردم را نهان کردن جهالت پروری است
زینهار ایدل بعیب کس نگردی پرده پوش
عادت زشت کسان را گوشزد باید نمود
تا بپردازند عیب خویش چون گرد از نقوش
عیبی از این زشت تر نبود که عیب هر کسی
خود بچشم معرفت بینی و لب داری خموش

فیلسوف یا نویسندهٔ نامی اروپاهم میگوید : اشخاصیکه هیچکس را بد ندانند ونکوهش ننمایند ، نسبت بکسی خوبی نکنند .

(م . ر . هزار)

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

(مختصری راجع بعارف)

بقلم مؤلف کتاب (ازعارفنامهٔ هزار)

گرچه حضرت عارف شخص نا معروفی نبوده و میتوان گفت عموم مردمان باسواد ایران حتی عرفا وشعرای غیر ایرانی هم او را میشناسند بااینحال برای اینکه همهٔ خوانندگان این کتابچه بدانند که عارف کی بوده ودر کدام یك ازشهرهای ایران قدم بدین جهان کهن گذاشته ونشوونما نموده وچطور آدمی بود لازم میدانم که دراینجا چندسطری راجع بوی بنویسم.

دانشمند بزرگ و شاعر شیرین زبان ما عارف، که بسزا اورا شاعر ملی و بلبل بوستان وطن میخواندیم، در حدود سنه ۱۲۵۹ خورشیدی در شهر قزوین پا بعرصهٔ وجود گذاشته، پدرش ملاهادی نامی بوده که بشغل وکالت اشتغال داشته، عارف چند برادر هم داشته که اسمی از آنهانیست، تحصیلات او در قزوین فارسی و صرف ونحو عربی ورسم الخط و چیز های دیگر بوده، خودش میگوید از وقتیکه چشمم بخط فارسی آشنا شد و پس از خواندن گلستان حضرت شیخ بزرگوار، بی نهایت میل بکلیات سعدی پیدا کرده و اغلب غزلیات اورا در زمان کودکی حفظ داشته و همان اوقات هم گاهی شعر میساختم.

عارف پیش سه معلم خوش نویس تحصیل خط کرده شکسته و نستعلیق را خوب مینوشت، یك صفحه ازغزلیات او نزد بنده موجوداست با اینکه درموقع کسالت مزاج آنرا نوشته خیلی خوش خط است وقلمش مانند یکی از خوشنویسان حسابی جلوه میکند و امید است که بتوانیم در این کتابچه اگر یك سطرهم باشد نمونهای ازخط او را بنمایم.

عارف از پیشروان آزادی ایران بوده و در راه مشروطه زحماتی متحمل گشته و خون ها خورده ، در وطنخواهی و خدمات ذیقیمت وطنی او کتابی بس قطور باید نوشت ولی مختصری از آن درهمین کتابچه بقلم خودش ودیگران دیده خواهد شد .

کتابش به‌بزرگی دیوان حافظ وحاوی شرح‌حال ، اشعار وتصانیف وطنی است که اول فروردین ۱۳۰۳ خورشیدی در اواخر سلطنت احمد میرزای قاجار دربرلن طبع و همان سال در ایران منتشر گردید، پس از چندی نمیدانم‌بامر کی توقیف گشت، امااز خود عارف شنیدم که درابتداء حکومت موقتی اعلیحضرت پهلوی از توقیف خارج و مجدداً بدست مردم افتاد ودر این باب عارف از اعلیحضرت پهلوی سپاسگزار بود(۱)

عارف گرچه شاعر انتقادی ایران بود و غالباً بهمه بد میگفت و نسبت بهر کس بدبین بود بـا اینحال نسبت بسلطنت اعلیحضرت پهلوی ارواحنا فداه خیلی خوش‌بین ودراین خصوص شرحی هم نوشت اما وصیت کرد که پس از مرگش منتشر شود تا مردم حمل به تملق گوئی نکنند وهمین‌قسم هم شد ـ شرح مزبور راجع به اعلیحضرت درهمین کتابچه نیز انتشار می یابد .

نقداً گمان میرودتاهمینجا بس‌باشد چون‌درموقع مطالعهٔ‌مندرجات این کتابچه اطلاعاتی بیشتر راجع بعارف نصیب خوانندگان میشود و شرح حال مکمل‌تر وی بقلم خودش در اوایل کتاب عارفنامهٔ اصلی است

(م . ر . هزار)

۱ـ باکوشش وهمراهی مرحوم تیمورتاش ومرحوم عبدالله‌خان طهماسبی ، پانصد جلد از هفتصد جلدی‌که از برلین برای عارف فرستادم آزاد شده و بقیه‌که متعلق باینجانب وبیش‌از هزارو چهارصد جلد بود لوطی خور شد .

سیف‌آزاد

مکاتبه باعارف

۹ مهر ماه ۱۳۰۹ خورشیدی شرح ذیل را از دشتقیر که محل مأموریتم بود بحضرت عارف نوشتم و توسط دوست محترم و عزیزم آقای عادل خلعتبری مؤسس ومدیر گرامی نامهٔ آینده ایران منطبعه طهران به همدان فرستادم :

با احترام تمام آن یکتا بلبل بوستان وطن و مایهٔ افتخار بسیاری از سربازان بی باك راه آزادی حضرت عارف را مخاطب قرار داده عرضه میدارد : دیوان عارف آن استاد بزرگ راکه بکمك آقای سیف آزاد و آقای دکتررضازاده‌شفق دربران چاپ شده زیارت نموده باقلبی پرازشادی آن‌را بادقت تمام خواندم ، راستی این اشعار آبدار واین‌تصانیف دلچسب وطنی درایران سابقه ندارد و مطمئنم کـه خود مبتکر آنها بوده‌ایدروان پژمردهٔ مرا باردیگرتوان بخشود .

نخست وهله‌ای که درطهران در نمایش یا کنسرت با شکوهی در مهمانخانهٔ لاله زار شعرها و سرود هائی از آن حنجرهٔ دلربا بگوش جانم آشنا شد درسال هزارو سیصد خورشیدی بودهمان اشعاررا اکنون دوباره درصفحه ۲۱۲ وهمان سرودها را درصفحه ۵۵ قسمت تصنیفات میخوانم اما کجاست آن اثری که با آن نوا وآهنگ از نای دل عارف بیرون میآمد آن حظ و حلاوت فراموش نشدنی است ، کسانی که در آن نمایش بودند یاسایرنمایشها و کنسرتهای عارف‌را دیده وآواز عارف‌را استماع‌نموده‌اند میدانند چه میگویم .

اما راجع بدیوان حضرتعالی ، این دیوان گرانبها که مندرجاتش از لذائذ روحانی گذشته سبب انقلاب فکری و ادبی تودهٔ ملت و بهترین رهبر این کاروان سر گردان بسوی شاهراه سعادت بود اغلاطی هنگام چاپ بخود گرفته ، خیلی هم کمیاب و آنرا به بهائی گرانتر از آنچه مقتضی کثرت انتشار است میفروشند یعنی ازقرار جلدی ۲۵ تا ۳۵ ریال بتفاوت وبنابراین وطنخواهان کم بضاعت را دسترسی بدان نیست .

ازاینرو نظر بشوق مفرطی که بنده بانتشار اینگونه آثار ادبی و اشعار وطنی دارد و برای اینکه این کتاب در دسترس خیلی ها در آید میخواهم دراین مراسله آرزوی خود را خدمتت ارائه واستدعا نمایم که اجازه دهید بنده نیزدر چاپ وانتشار ثانی این گنج رایگان شرکت جسته ازاین فیض عظمی بمردمان کم بضاعت هم بهره رسانم یعنی عارفنامه را در چاپخانهٔ حروفی خود که درشیراز مشغول کارهای معارفی است با دقت تمام بی‌عیب چاپ کرده بنرخ مناسب از قرار جلدی ده ریال در دسترس عامه گذارم .

چنانچه باپیشنهاد مزبور موافقت دارید خواهشمندم توسط مدیر محترم مرکز اطلاعات شمال آقای عادل خلعتبری مقیم طهران مرقوم دارید تابموقع خودباین کار وطنی دست زنم .

(بی‌ریا م . ر . هزار)

از عارفنامهٔ شادروان محمد رضا هزار بخامهٔ دانشمند بزرگوار آقای م . ح . تربتی رئیس دانشسرای فارس :

عارف بزرگترین شاعر وطنی وملی‌معاصر ، از آن‌عناصر پاکنهادی بود که جز بهوای سعادت‌این کشورنغمه‌ای‌نمیسرودو بغیر ازپیشرفت‌ایران مطلوبی نداشت ، با اینکه چندیست در آغوش خاك آرمیده هنوز آوای شورانگیز آن شاعر آسمانی درآسمان دلها طنین انداز است .

پرده های زشت سیه‌کاری فرومایگانی چند ، این عنصر نیکو نهاد را که برفراز بالهای فرشتگان مأوی داشت ، آزرده ساخت ولی عارف با رشادت بیمانندی ترانه‌های جانفزای‌خویش را مینواخت وقلبهای حساس وارواح پاك‌را بلرزه میانداخت . نغمات ناموزون مرغان شومی روح آشفتهٔ اورا بهیجان درمیآورد ولی اوباین آهنگهای‌دلخراش‌چندان‌وقع نمی‌نهاد.

سرانجام که دراثر آنهمه کوششها و فداکاریها ساغر شادکامی عارف فرو ریخت بویرانه ها (وشهر های دوراز مرکز) پناه برد .

ولی توای گویندهٔ توانا که در زوایای دلهای پاك جا داری هرگز فراموش نخواهی شد ، بدان که شعلهٔ عشق میهن پرستی درکانون دلهای جوان مردان این کشور زبانه میکشد و تربت چون تو راد مردی توتیای چشمان مامیباشد .

جای شادمانی است که‌یکی ازدوستداران دانش وفرهنگ بانداشتن بضاعتی کافی آثار شاعرملی مارا ، درمطبعهٔ خویش درشیراز بطبع رسانیده وهواداران شعر وادب رامرهون وممنون خود نموده است .

آقای م . ر . هزار اگر افسانهای طراران فرنگ را انتشار میداد سودهای فراوان میبرد ولی یقین دارم که این کالای گرانبها را چندان خریداری‌نیست . . . بهرحال من‌ایشان را ، بچنین خدمت بزرگی‌تبریك میگویم وسعادت آن فرزانهٔ وطنخواه را از یزدان پاك خواهانم .

(مرحوم شاهزاده ایرج میرزا جلال‌الممالك)

هر که نگوید که عارف آدم خوبیست
عامی محض است و اشتباه ندارد
رو تو شبی در «تآتر» او که ببینی
هیچ شهی آنقدر سپاه ندارد
آنهمه کز بهر او زنند کسان دست
آنهمه مس زن ، خسوف ماه ندارد
مجلس حالش ندیده‌ای که ببینی
هیچکس این پایه ، دستگاه ندارد
تا که روان دید اشك مام وطن را
خندهٔ شیرین قاه قاه ندارد
عارف ماهرچه هست ونیست همین است
هیچ در او مکر و سوسه راه ندارد

از طرف رحیم صفاری

درآسمان ادب بُد ستاره‌ای روشن
بسان چشمهٔ خور در فضای نیلی گون
به بوستان ادب بود بلبلی خوشخوان
چه بلبلی ، که بدی نغمه های‌اومحزون
ز شعر ، روح ستمدیدگان نمودی شاد
ولیك عمر عزیزش بغم بُدی مقرون

الهی آنکه جهانا شوی تو از بنیاد
چه خانه‌ها که ز بنیاد کرده‌ای وارون
نمودی از ستمت آن سخنور یکتا
بزیر خاك ، چو اندر صدف دُر مکنون
بمرگ جاهل و عامی گر اختیارت بود
بمرگ عالم وعارف کجا بدی مأذون ؟
بمانده است ز عارف چه نغز اشعاری
چه شعر ها که بزیب هنر بود مشحون
کمال و فضل بود زیر منت عارف
مقام شعر بود بر پناه او مرهون
برفت حسن و نکوئی شعر از گیتی
چو زیر خاك بشد عارف زمان ، مدفون

شادروان امیرالشعراء نادری

دربارهٔ عارف گفته :

ولی « عارف » در این ایام و این عهد
ندیده هیچ راحت در یکی عهد
بغیر از یك عبا و یك عمامه
نیفزوده است پیراهن به جامه
گهی در شهر و گاهی در بیابان
نه خانه ، نه اثاثیه ، نه سامان

از آن راهی که او مأمور بوده
بایران خدمت شایان نموده
نبودش هیچ بر چیزی تعلق
نگشته بیشه اش هرگز تملق
نمیگویم که عارف هم فرشته است
مقامش از حد کیوان گذشته است
سخن چون گفتم و اینجا رسیدم
از او هم داستان هائی شنیدم
همی گویند اخلاقش تباه است
از این رو ، روز کار او سیاه است
بکج خلقی و تندی در مجالس
گریزد زو ، بدوشد هر که مونس
بکس چون وحشیان الفت نگیرد
اگر از زور تنهائی بمیرد
چو وحشی ، انس با انسان ندارد
بکس جز خویش اطمینان ندارد
ولی بیچاره تقصیری ندارد
باستعلاج ، تدبیری ندارد
تو هم گر آنچه او دیده است ، بینی
از این جنس دو پا عزلت گزینی

از عارفنامهٔ مرحوم هزار چاپ‌شیراز صفحه ۲۱۱ تا ۲۱۵

راجع باعلیحضرت پهلوی

عارف درضمن مراسلهٔ فوق مینویسد : حالا که کار باینجا کشید و کاغذ از صورت کاغذ های معمولی خارج شد ، باداشتن یقین باینکه آنچه بنویسم حمل برهیچ چیز جز حقیقت گوئی نخواهید کرد ، لازم دانستم مکنونات قلبی خود را راجع باعلیحضرت پهلوی خیلی باختصار بقلم آورم واین اول دفعه‌ایست دراین موضوع قلم روی کاغذ میگذارم .

لازم نیست بگویم دردورهٔ سلطنت ایشان هیچکس بقدرمن ناراحت نبوده است ، باوجود این وجدان خودم را گـواه میگیرم کمتر کسی را بقدر خود علاقه‌مند بسلطنت او وخواهان پایداری آن می‌بینم .

برای اینکه همین‌همدانیکه من امروز درآن توقف دارم‌شهری‌بود که عثمانیها راجع بآن در مارش خود ساخته بودند «همدان را گرفتیم و مانند یك عروس زیبا بعقد دولت خود درآوردیم».

وبرای اینکه این آزادیخواهان بیخبرازاسم آزادی را هیچکس بقدرمن نشناخته وبروح‌حقیقت وراستی‌قسم‌است درمیان‌تمام آزادیخواهان درمدت سی‌سال‌معاشرت‌باآنها ، یکنفر راندیدم که خودش‌رابرای‌مملکت بخواهد ، تمام اشخاصی بودند که مملکت را بـرای خود و اغراض شوم شخصی خود میخواستند ، تنها اعلیحضرت پهلوی را میشناسم که هر چه خواسته برای ایران خواسته .

برای اینکه پادشاه مملکت من‌ایرانی است ، دیگر سلیمان‌نظیف در روزنامه های‌ترکیه نمینویسد : ایران‌مملکتی است که همیشه بیگانه دراوحکمفرما بوده والان‌هم احمدشاه که‌سلطنت‌ایران‌رادارا‌است‌ترك‌است .

من از تمام چیزهائیکه اسباب این شده است که سر تعظیم در برابر اسم پهلوی ، که همین اسم برای خاطر نشان کردن دورهٔ عظمت و قدرت ایران گذشته روح بخش است ، خم کنم میگذرم و اکتفا میکنم تنها بنوشتن یکی از افتخارات عهد پهلوی که شاید بیشتر مردم خصوص مردمان طهران از آن بیخبرند وآن اینست :

همانطوریکه روسهادرصفحهٔ خراسان‌ورشت وقزوین یعنی درمنطقهٔ نفوذ خود همّشان مصروف این بود که آنچه بتوانند مردمان بیصاحب ایران را زیرلوای تابعیت خوددرآورند ، صدمرتبه بیشترازروسهاعثمانیها دراین کارجدیت وخود کشی میکردند ، چنانکه در تمام صفحهٔ غرب از سرحد کردستان گرفته تاهمین همدان هر که را میدیدید شبیه ترك شده بود وبدتر ازهمه پیش‌از رواج یافتن بازار کلاه پهلوی هر وقت از بازار میگذشتید هرکاسب وتاجر بی‌شرف دلال خارجی‌را میدیدید ، یك‌فینهٔ‌قرمز بسر گذاشته یك ذرع پارچهٔ‌شیرشکری‌اطراف آن بسته ، دیدن‌این‌هیکل های ننگین عاری از لباس انسانیت و محروم از شرافت ایرانیت ، خودش برای کسیکه یك موی ایران دوستی درتن داشت بالاترین مصیبت بود .

پس هرایرانی حقیقی باید قربان اسم پهلوی برود وروزی هزاربار شکر کند ، که چشمش‌ازدیدن هیولاهای خارج ازدایرهٔ قومیت ، راحت و گوشش ازشنیدن نام‌ننگین تابعیت‌آسوده است .

من هم افتخار دارم ازاینکه یکنفر ایرانی هستم که خودم رابرای مملکتم‌میخواهم‌نه‌مملکت‌را برای‌خود ، چطورمیشود طرفدار دولت‌پهلوی که اسباب‌آبروی مملکت من است نباشم .

(ابوالقاسم عارف)

شادروان محمد رضا هزار درعارفنامه اش مینویسد :

شرحیکه عارف راجع باعلیحضرت پهلوی نوشته اصلش نزد آقای عادل خلعتبری وسوادش نزد بنده بود ، تازمانیکه عارف این دنیای خاکی را رها کرد . پس ازمرگش بنده آنشرح را درچند نسخه‌نوشته یکی برای حضرت آقای امینی مدیر روشن ضمیر گرامی‌نامهٔ اخگر فرستادم ویکی برای‌آقای مدیر گرامی‌نامهٔ آیندهٔ ایران وهردوآنها شرح مزبوررادرنامهٔ خود درج ومنتشرنمودند : (مراجعه‌شود به‌اخگرشمارهٔ۱۰ اسفند ۱۳۱۲ وآینده‌ایران شمارهٔ اول فروردین ۱۳۱۳) .

اینکه قبل‌از مرگ عارف شرح مزبور راجع باعلیحضرت منتشر نشد علت این‌بود که‌عارف میگفت‌چنانچه‌چنین‌مطلبی‌درزمان‌حیاتم‌منتشر گردد مردم حمل برتملق گوئی میکنند و خـواهند گفت این تعریف و توصیف برای اینست که اعلیحضرت انعامی برایش مقرر فرموده که ماه بماه باوپرداخته میشود. این بود که خودش گفته بود تامن زنده‌ام این شرح که راجع باعلیحضرت پهلوی است ، طبع ومنتشرنشود . صفحهٔ۲۷۸ از «پیك رایگان» نسخهٔ خطی که یکی از تألیفات خودم میباشد مدرك متینی راجع باین موضوع است . م . هزار

(از عارفنامه هزار) عارف خداشناس ودارای ایمان بوده

(نهمین دستخط عارف به‌آقای غفاری فرخان)

قربانت شوم بدون مقدمه چیدن برای اطلاع خاطر مبارك عرض میکنم چهارروز پیش آقای ناهید باجمعی بمنزل من آمده یك دو ساعتی نشسته درضمن آقای ناهید فرمودند « برای تو پیمودم این راه دور» وعزم کرده‌ام تورا بطهران ببرم ، ناچار تشکر کرده گفتم خیلی لطف فرمودید اما این مسافرت سرکار باعث خجلت من است ، بـرای اینکه من خیال

آمدن بطهران را هم‌نمیخواهم کرده باشم‌تاچه رسد باینکه‌حقیقةً بخواهم بطهران بیایم (آنهم باین زودی).

امروز گذشت بعد آقای ناهید دراین زمینه بارفقای خود وچندنفر دیگر از آشنایان مذاکراتی نموده وآن این بوده که ایشان در طهران منزلی برای بنده بگیرند ونصف روزنامهٔ خودرا ازهرجهة به من‌واگذار کرده ودراین خصوص حاضر شدند نوشته هم بدهند.

بلی ایشان دراین قسمت از دایرهٔ حرف قدم بجادهٔ عمل گذاشته جدیتی دارند.

آقا جانم چند روزاست این عریضه بجهاتی نیمه تمام مانده، یکی از آن جهات درد دندان بود، که آرام وامانم رابریده آسایش و خواب و خوراکم را قطع کرد، اگرچه دیگر دندانی درکار نیست جزچند دانه در جلو وآنهم برای اینست که مرا از این قسمت درد بی نصیب نگـذاشته باشد.

جهة دیگر رسید دستخط مبارك وزیارت آن بود که مرا از نوشتن مطالبی که درنظر گرفته بودم منصرف نمود.

مرقوم داشته بودید ممکن است بعلت کسر بودجـهٔ مملکتی و مخارج زیاد اعتبار دولت کفایت پرداخت انعام‌تورا ندهد، یاا کرداد کمتر از آنچه منظورشده است باشدضمناً هم‌نوشته‌بودید دلتنگ‌وعصبانی‌مشو.

دورت بگردم چراعصبانی شوم، مگر مثل‌سایرین مال پدربدولت ومردم سپرده‌ام، که ازپس ندادن یا کسر کردن آن عصبانـی شوم ... از وقتیکه درهمدان بودید تازمانیکه بطهران رفتید الی‌حال این همراهی‌ها را از غفاری دانسته من خود چیزی از دولت نخواستم ملتی هم که در کار نیست.

امیدوارم این فراز هائی را که مینویسم بی روی وریا قبول کنید ، هیچکس بقدر سرکار منتی برمن نداشته و حق بگردنم نخواهـد داشت برای اینکه تا کنون حال احتیاج پیش نیامده و پای بدنیفتاده ، دوستانی هستند که برمن ذیحق باشند یاخیر امروز میفهمم که یك مملکتی را با خود دشمن کرده بدون اینکه ده نفر دوست داشته باشم .

من از هیچیك ازافراد ملت هر که باشد هیچ چیز متوقع نیستم .

ننگ آیدم زظل هما گرچه چرخ دون
می‌پرورد بسایهٔ بال مگس مرا

باری راجع بجغد ، این حیوان شوم ، البته آنچه راکـه شنیده‌ام شماهم‌شنیده‌اید،عده‌ای‌ازموهوم‌پرستان‌هستند که‌باواحترام کرده‌مرتاضش میدانند ، میگویند گنجشك ازطرف خدا بدرآشیانهٔ او رفته ، یکی‌را در راه خدا آزاد میکند بادیگری‌قناعت نموده ۲٤ ساعت دیگر روزه گرفته هیچ چیز نمیخورد .

حالا اگر ازکار تزویر وریا کاری این حیوان سالوس شیاد بدجنس خلقت نماز شب‌خوان‌بی‌عاطفه ، درموقع شکار گنجشك مطلع شوید،راضی نخواهید شد درسراسر این مملکت جغد یا آخوند وجود داشته باشد . این حیوان ریاکار وقتیکه گرسنه میشود ، بحقه بازی داخل در جرگهٔ گنجشکهامیشود،معلوم‌نیست چکارمیکند که‌یکمرتبه‌بدبخت گنجشکها اطراف او جمع میشوند ، آنوقت بنای خصوصیت ودوستی را گـذاشته با آنها گرم گرفته بازی میکندخوب که گنجشکها راخاطر جمع و احمق کرد ، فوراً یکی‌را گرفته میبرد افطار کند . این سیری بود که در دهکرد برای‌من پیش‌آمد . آنجاچون جغد زیادبود مکرراتفاق افتاده این‌حیوان شوم مشغول پهن کردن دام تزویر شده ، منهم تماشا میکردم تـا وقتیکه

میدیدم نزدیك است نتیجه بگیرد ، آنوقت بهر وسیله بود مانع شده نمیگذاشتم گنجشکی را بگیرد .

بااینکه ضعف قلب دارم ومایل نیستم یك پشهٔ موذی هم بدست من کشته شود ، دومرتبه این حیوان بدهمه چیز راباتیر زده وقتیکه افتاددلم طاقت نیاورد تماشا کنم وببینم چگونه جان میدهد .

باری همین قدر عرض میکنم از وقتیکه خودم راشناختم تاحال همیشه علاقه مند بخدا شناسی بوده وعقیده‌ام اینست که انسان در هـر حالی که هست باید یك رابطهٔ معنوی باخدای خودش داشته باشد ، لازم هم نمیدانم که حتماً آن رابطه راباید از راه نمازشب خواندن پیدا کرد ، خیر بلکه برخلاف آن عقیده دارم .

بخاطرم هست ایام جوانی اغلب دردل شب یانزدیك سحر ازخواب برخاسته با جام سماور شراب میخوردم و در آن حال مستی و تنهائی با خدای خویش مشغول رازونیاز وسوز و گداز میشدم، گاهی زارزار گریه میکردم ، در خدا پرستی منفعت پرست نبوده ، صرفنظر از بهشت وحور وقصور یك پارچه از جواهرات رنگارنگ آن وبدون چشم داشت بچشمهٔ کوثر که منافی باشراب خواری من بود ، هیچوقت یك خواهش بیجا یك تکلیف شاق ودرخواست بیموقع هم از خدا نکردم .

تنها درتمام این مدت خداشناسی من این یك خـواهش را از خدا کرده وآن این بود که عمر مرا بشرافت گذارنیده ، محتاج بغیر خود نکند .

قربانت (عارف)

کاغذ شادروان محمد رضا هزار به عارف (از عارفنامه هزار چاپ شیراز)

عارف مردی بلند طبع بود

وقتی درسال ۱۳۱۲ آخرین سال عمر عارف بوی نوشتم چنانچه پول لازم دارید بنویسید تا بفرستم چیزی طول نکشید که خط زیر از همدان بامضاء آقای اسدالله خان نیکو بعنوان من رسید:

قربانت شوم حضرت عارف چندی سخت بستری بود وحال که مرض رفع شده هنوز قادر بنوشتن نیست، میخواست تلگراف بحضرتعالی کند واز صدور حوالهٔ مستمری خود مستحضرتان فرماید. اما بـواسطهٔ نبودن سیم مستقیم درمحل مأموریت شما ازاین خیال خود داری شد.

حال حسب الامر ایشان بنده بعرض این عریضه مبادرت نموده از زبان حضرت عارف میگویم پول نفرستید.

یکی ازطرفداران جدی رفع حجاب ظاهری عارف شادروان بود درچندین جشن و کنسرت راجع به حجاب وپیشرفت بانوان تصانیف وغزل های نغز سروده است

این غزل راجع به حجاب در نوشته‌های علی بیرنگ بدست آمده

ترك حجاب بایدت ایماه رو مگیر
در گوش، وعظ واعظ بی آبرو مگیر

بالا بزن بساعد سیمین نقاب را
گر هرچه شد بگردنم آنرا فرو مگیر

آشفته کن ز طرهٔ آشفته کار زهد
یك موی‌حرف زاهدخود بین‌برو مگیر

چون شیخ مغزخالی پرحرف یاوه گوی
ایراد بی جهت سر هر گفتگو مگیر

کاخ شکستهٔ دل عارف مکان تست
هرجا مکان چو عارف بی‌جا وجو مگیر

یکی از دوستان باوفای عارف شادروان به یادگار یک صبح بهار ۱۳۰۸ درهمدان ، هنگام شکفتن گلها و زیارت عارف سروده است

بهارآمد و آراست باغها از گل
میان گل ها من را بجستجوی تو برد
شناختم گل خودرا میان آن همه گل
که بادسوی من از جانب توبوی تو برد
درآن میانه‌تو خودبودی آنچنان ممتاز
که رونق ازهمه گلهای باغ‌روی تو برد
گل ار به بلبل نازد تو کی نمودی ناز
دل ازبر من الطاف وحسن خوی‌تو برد

☆☆☆

درآسمان به‌هدف‌تیر یک دعا نرسد

شهید عشق تو کارش بدست و پا نرسد
بداد آنکه تو راندی ز خود خدا نرسد
رسید عمر بپایان گذشت جان زلبم
رسید بر لب جانان ولی بجا نرسد
هوای سایهٔ بالای آنکسم بسر است
که برسر کسی این سایه بی بلانرسد
گذشت کارمن از حرف باز از پی من
بغیر یاوه سرائی ژاژخا نرسد
اگر بحرف اثر بود زین میانه چرا
درآسمان به هدف تیر یک دعا نرسد

عقیده عقده کلك مسلك و محن میهن
به من زعشق وطن غیر از ابتلا نرسد
بشهر نیستی آنسان غریب افتادم
که سالها شد ویك یار آشنا نرسد
تو تا رسائی اقبال من ببین که رسا
رسید بر همه در هر کجا بما نرسد
چه‌شد که دست‌تو عارف شدآنقدر کوتاه
که هرچه کردی بر دامن رسا نرسد

✫✫✫

خانهٔ کعبه رازیارت کرد

حاجی بی عقیده تاجر دزد
که از این هردو اجر خواهد ومزد
در همه عمر راه کج رفته
از همان راه کج بحج رفته
تا ندارد ، تو تاش از سر گیر
به زبر بر گذار نقطهٔ زیر
خانهٔ کعبه را زیارت کرد
بعد مال یتیم غارت کرد
ره حج را چو راه گردنه ساخت
وندر آن ره برهزنی پرداخت
کشته یك خانواده سر گشته
پیش این از خدای بر گشته

عارف راجع بشیراز و نامهٔ شریفهٔ دختران ایران چاپ شیراز و زند دخت بانو سردبیر آن نامه سروده است

خوشا شیراز و عهـد باستانش — درخشان دورهٔ دور کیانش
درود پاك نیـکان بـر روان — نکو کیخسرو گیتی ستانش
فرح گستر سراسر کوه و دشتش — نشاط آور زمین و آسمانش
همه دانش پژوه و مملکت دوست — بزرگ و کوچك و پیر و جوانش
از آن گلزار دانش تا ابد ماند — ز سعدی بوستان و گلستانش
همه چیزش فزون ز اندازه نیکو — نکو تر از همه چیزش زبانش
زبان فارس را باید روان کرد — بسـر کـوبـی آذربـایجـانش
زبان آور زبانی کاندر آن بوم — نشیمن کرد کوبد آشیانش
ز دل تبریك باید گفت و تقدیس — نمود از جان بنامهٔ بانوانش
چواین اوراق پاك از زندخت است — اوستا سـا بخواهم جاودانش
در افشان دامن افـکار پاکش — به پیش خامهٔ گوهر فشانش
چو شد آباد از او راه خرابات — زید سر سبز و خرم مرزبانش
دل عارف چو هر جائیست جانش — همان برخی آذربـایجـانش

یکی دیگر از نامه های عارف به علی پیرنگ

بتاریخ یوم پنجشنبه دوم شهر جمادی الثانی ۱۳۴۲

از آنجائیکه درقمار مهرومحبّت باعلی مدتها است رو و وارو بستیم تا بگوئیم نبستیم دراین صفحه وارونه قربانت میروم : مدتی یعنی چند روزی این مثنوی بواسطهٔ کسالت مزاج وتب ونوبه تأخیر شد ، دراین صبح دوم ماه بجای :«صبح شدباز وای برمن ودل» این شعر بنظرم آمد :

صبح شد بازاز گریبانم — زندگی دست برنمیدارد

اتفاقاً دنباله‌اش همین طور آمد وخوش آمـد ، مطلع آنهم موافق بامرام‌علی‌است ، همانطور که شعردومش‌دل‌چسب باحال‌وعقیدهٔ‌عارف‌است.

دل زمی دست بر نمیدارد — دست تا هست بر نمیدارد
صبح شد باز از گریبانم — زندگی دست بـر نمیدارد
خون‌دل‌ریخت چشم‌مستش واین — قتل خون بست برنمیدارد
هیچکس هیچ چیز غیر از دل — چونکه بشکست بر نمیدارد
طرّهٔ شب‌رواش به طرّاری — یار و همدست بر نمیدارد
آنچنان دل شکسته شد که‌دگر — هیچ پیوست بـر نمیدارد
مفت دادم اجارهٔ دل واین — خانه در بست بـر نمیدارد
عارفا دل مده به رذل که مهر — فطرت پست بر نمیدارد

علی جانم در قسمت درریّات یك تك شعر خوب بود که خیلی‌میل داشتم اورا غزل ساخته تقدیم دارم و او این بود :

این بُود حال من از دست دل از حالت دل
خواهی از من من دل مرده سیه پوش دلم

ولی صبح دیروز که هیچ حالت تحریر وتصدیع نداشتم به مناسبتی شعر دیگری راکه باز در آن قسمت نوشته‌ام یك غزل ساخته در صفحهٔ بعد خواهم نوشت وفرستاد امیدوارم هرچه زودتر این عریضه رسیده چند دقیقه فکر شما رامشغول کند .

از فرستاده های آقای علیرضا بصیری :

در همدان موقع بهار و گردش دره مراد بیك گفته شده است
(عارف قزوینی)

سرخ آنکس که رخ‌ازبادهٔ گلگون نکند
فصل گل روی همان به که بهامون‌نکند

پای در درهٔ کیخسرو و دارا ننهد
سیر این منظره با خاطر محزون نکند
همه از دامن الوند پر از دامن گل
نیست کس راز خود این دامنه مجنون نکند
دست نقاش طبیعت پی رنگ آمیزی
بیکی چشم زدن کیست که مفتون نکند
تا که شد ریخته خون آن همه از دختر رز
لاله در طرف چمن ترك شبیخون نکند
کار یك گلبن نو خواسته صد سرو کهن
با برازندگی قامت موزون نکند
باز عمامه بسر بسته برون شد خشخاش
بس دگر بهر چه خون این همه افیون نکند
شیخ شد سر زده در میکده و پیر مغان
وای این ننگ گر از میکده بیرون نکند
نعرهٔ بلبل از اینروست که دیگر قدرت
خار در مجلس گل پشت تریبون نکند
که حقوق خود و بدبختی ما را زین بیش
مجلس این مرتبه مستدعیم افزون نکند
کار مشروطه در ایران چه بدینسان گردید
کس چسان شکوه ز بد کردی گردون نکند
کشت آزادی سیراب ز خون باید لیك
این تمنا کسی از ملت بیخون نکند
عارف از دیدن الوند و دماوند چرا
یاد از سطوت سیروس و فریدون نکند

بعضی از زردشتی هالیکه‌دین بهی را ازروی سادگی و ندانستن درستی و پایهٔ آن ، آن آئین پاك را ترك و از راه راست به راه باطل رفته . آئین خیالی را (که با نیرنگ جهود های بین‌المللی ، از روی نقشهٔ فراموشخانه ها برای نفوذ در جامعهٔ ایرانیان‌ساده لوح ، ایجاد گشته است) ، پذیرفته اند ابن چکامهٔ نغز ، یاسرود غیبی را بدقت خوانده ، بر اشتباه خود آگاه گردند .



وخشور بزرگ ایران شت زردشت اسپنتمان

بنام آنکه در نشش کتب است　　　چراغ راه دینش آفتاب است

مهین دستور دربار خدائی　　　شرف بخش نژاد آریائی

دو تا گردیده چرخ پیر را پشت | پی پوزش به پیش نام زردشت
بزیر سایهٔ نامش توانی | رسید از نو به دور باستانی
ز هاتف بشنود هر کس پیامش | چو عارف جان کند قربان نامش
شفق چون سرزند هر بامدادش | پی تعظیم خور شادم بیادش
چومن گردوست‌داری کشور خویش | ستایش بایدت پیغمبر خویش
به‌ایمائی ره بیگانه جوئی | رها کن تا کی این بی آبروئی
بقرن بیست گر در بند آئی | همان به، دین بهدینان گرائی
به‌چشم عقل آن دین را فروغ است | که خود بنیان کن دیو دروغ است
چو دین کردارش و گفتار وپندار | نکوشد بهتر از یك دین پندار
در آتشکدهٔ دل بر تو باز است | درآ، کاین خانهٔ سوز و گداز است
هر آن دل که، نباشد شعله افروز | بحال ملك و ملت نیست دلسوز
در این آتش اگر مأمن گزینی | گلستان‌چون‌خلیل، ایران ببینی
دراین کشورچه‌شد این‌شعله خاموش | فتادی دیگ ملیت هم از جوش
تورا این آتش اسباب نجات است | در این آتش نهان آب حیات‌است
چنان یکسر سرا پای مرا سوخت | که‌باید سوختن‌را از من آموخت
اگرچ ازمن بجزخاکستری نیست | برای گرمی یکقرن کافی است
چه اندر خاك خفتم زود یا دیر | توانی‌جست‌ازآن خاکسترا کسیر
بدنیا بس همین یك افتخارم | که یك ایرانی والا تبارم
بخون دل نیم زین زیست، شادم | که زردشتی بود خون و نژادم
در دل باز چون گوش تو و راه | بود مسدود، باید قصه کوتاه
کنونت نیست چون گوش شنفتن | مرا هم گفته‌ها باید نهفتن
بسی اسرار در دل مانده مستور | که بی تردید بایستی برم گور

قسمت پنجم

آزادیخواهی ومشروطیت



یك عکس تاریخی ازمسجد عالی سپهسالار در تهران
واطراف آن که باهواپیما برداشته شده است

این مسجد واین مدرسه که در جنب مجلس شورای ملی (که همان جایگاه هم متعلق به مرحوم سپهسالار بوده) یکی ازبهترین وباصفاترین ودرعین حال منظم ترین مساجد ومدارس قدیمهٔ ایران است(که اکنون در زیر سرپرستی شاهنشاه ایران و نیابت تولیت یکی ازمردان کارآگه ودقیق ایرانی آقای ظهیرالاسلام میباشد .)

شادروان: سپهسالار یکی ازمردان نیك نفس وباخدا بوده واین مؤسسه را که امروزه اسباب آبروی ایران است ، با نهایت دلپاکی و علاقمندی به پیشرفت خدا پرستی و علم وهنر آن را در سال ۱۲۸۰ قمری ساخته و موقوفه های بسیار ، برای پایداری و حفاظت آن بجا وبرقرار نموده است ، در نیکی و پاك منشی این شادروان همین بس که منزل شخصی او امروزه ، مجلس شورای ملی و کعبهٔ آمال ملی ایرانیانست(بشرطها وشهروطها)

شادروان حاجی میرزا حسین خان قزوینی سپهسالار
که در تمام ایران نامش به نیکی برده‌میشود



زنده وجاوید ماند هرکه نکونام زیست
کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را

یاد آوری: ازجمله چیزهای بسیار گرانبها و نایاب در مسجد سپهسالار همان کتابخانهٔ این مسجد ودانشگاه‌ست که صدها هزار تومان ارزش مادی و صدها میلیون دارای ارزش معنوی برای دانشمندان وفرهنگیان ایران است . بعد ازکتابخانهٔ حضرت رضا علیه‌السلام بهترین و پربهاترین کتابخانه‌های ایران میباشد. سیف‌آزاد

بیاد شهدا و فدائیان راه آزادی و جانبازان پاکدل که با نهایت صداقت و دلاوری، برای بدست آوردن مشروطیت و آزادی ملت از چنگال قهر استبداد، جان و مال و جاه و زندگانی خود را فدا نمـوده و اکنون دستشان از این دنیا کوتاه گشته، در زیر

خروارها خاك از نظرها پنهانند

روانشان شاد و نام نیکشان برای همیشه پاینده باد

مجلس شورای ملی تا ابد پاینده باد

بیخ استبداد و استبدادیان برکنده باد

همانطوریکه درچند مورد (بروی جلدهای موقتی) یادآوری شده، بمناسبت اینکه بیشتر از غزلیات وتصنیفها واشعار عارف شادروان مصادف بوده، با دورهٔ انقلاب ملی ومشروطیت ایران، از این رو پس از مشورت با همکاران ارجمند و جلب موافقت دانشمندانیکه از آن دوره و جنبش ملی ایران وتأثیر سرودهای سودمند عارف شادروان در انقلابیون ملی در آن اوقات پرهیجان و پیشرفت آزادیخواهان آگاهی داشتند، بجا و مناسب دیدم که در این یادگار ملی که خود تاریخچهٔ فراموش نشدنی بوده وسالها بیادگارخواهد ماند، نامی‌چند، با عکسها از آن بزرگوارانی که باخلوص عقیده و نیت پاك میهن پرستی، با نهایت شجاعت و دلاوری در مقابل استبداد وخودسری خودخواهان و متجاوزین خودی و بیگانه فداکاریها نموده‌اند، یاد خیری شده باشد، و نیز نام وعکس چند تن از آنهائیکه بانی اساس استبداد بوده ویا برای نگاهداری آن میکوشیدند، برای یاد بود از بدکاری آنان در این کتاب بچاپ رسانم:

اگرچه عدهٔ فدائیان و جانبازان راه آزادی و مشروطیت ایران هزارها نفرند که خود چندین کتاب برای ثبت نام نیك آنها لازم میباشد

و دراینجابرای صدیك آنهم محل فراهم نیست ولی هرچه تهیه شده وتوانستم دراین کتاب چاپ وانتشاریافته است.

بزرگوارانیکه عکسهایشان را دراین کتاب می بینید ، بنوبهٔ خود بقدر قدرت و توانائی فداکاری و جانبازی بـرای بدست آوردن آزادی واستحکام بنیان مشروطیت ایران نموده‌اند ، همین مجلس و مشروطیت ناقص (با همهٔ بـدی و شومی) که اکنون ملت ایران دارا میباشد در نتیجهٔ کوشش و فداکاری آنان است که بدست آورده ایم .

درآن اوقات تاریك ، که براثر خودسری واستبداد مهیب درباریان قبل وبعد ازسلطنت مظفرالدین شاه اثرات شومی از خود بـاقی گذارده بودند ، پیمانهٔ صبرملت ایران لبریز و بهیجان آمده ، تا اینکه فرمان مشروطیت ازطرف شادروان مظفرالدین شاه صادر و اعلام گردید ، پس‌از فوت مرحوم مظفرالدین شاه ، محمدعلی‌میرزا با ملیون ایـران واساس مشروطیت مخالفت نمود و با اینکه قسم یاد کرده بود که با مشروطیت ایران و بملت خیانت نکند با نهایت وحشیگری مجلس شورای ملی را بمباران وجمعی ازآزادیخواهان را دستگیر کرده، عده‌ای‌راتبعید وبعضی را ناجوانمردانه شهید ساخت (همانطوریکه در زمان ولایت عهدی خود در تبریز آزادیخواهان نامی ، مانند میرزا آقا خان کرمانی و میرزا حسنخان خبیرالملك و شیخ احمد روحی را در حضور خود بطور فجیعی کشت) .

پس ازآنکه اقدامات خودسرانه و خائنانهٔ او از سر حد گذشت ، ستارخان سردار ملی وباقرخان سالار ملی بکمك اهالی ، مأمورین دولتی راراه نداده واز ورود لشگر عظیم استبداد جلو گیری نمودند ، شورش و هیجان ملی چندین ماه ادامه داشت ، باوجودیکه فاقد همه گونه وسائل

زندگی بودند ومدت هااز بی‌آذوقگی با گیاه بیابان و گـوشت اسب و حیوانات گذران کرده تا آخرین ساعت برای سرنگون ساختن اساس استبداد فداکاری‌واستقامت نمودند، ازطرف دیگرعده‌ای‌از آزادیخواهان درگیلان قیام و محمد ولی‌خان نصر السلطنه «سپهسالار» به آنها پیوست و بطرف تهران رهسپار وبا مجاهدین دلیر بختیاری‌وشهرستانهای دیگر که بسر کردگی شادروان علیقلیخان سردار اسعد از اصفهان حرکت کرده بودند، ملحق و قوای محمد علی‌میرزا راشکست داده‌نیرومندانه بطهران وارد ودر نتیجه فاتح وکاخ استبداد را نابود وسرنگون ساختند.

پس‌از فتح درخشان ملیون ، محمدعلی میرزا بااعوانش (درنهایت ذلت وبدنامی) بسفارت روس پناهنده وبه زمامداری خود سرانهٔ او خاتمه داده شد.

متحصنین سفارت عثمانی در دورهٔ انقلاب مشروطیت



یك عكس شگفت و تأثرانگیز



لشگر علماء ومعممین بطرف سفارت انگلیس (یعنی همانجائیکه درهمانوقت متجاوز از پانصد وپنجاه میلیون ازنوع بشر راهمچون غلامان درزیر استیلای خود اسیر نگاهداشته واز آزادی و استقلال محرومشان نموده بودند) برای تحصن و خواستن امداد جهت گرفتن آزادی و مشروطیت میروند .

کسیکه رو بسفارت پی امیدی رفت   دهید مژده که لال و کر وخموش آمد





این عکس‌ها از درگاه ورود وباغ سفارت ازمحل اجتماع درهمان‌تاریخ برداشته‌شده‌است

آخرین عکس ناصرالدین شاه با دو شکار (قوچ کوهی) که پس از آن دیگر بشکار نرفت ولی ، خود شکار میرزا رضای کرمانی شد .



۱ـ
۲ـ پرویز برادر سپهبدی
۳ـ عبدالحسین‌خان پیشخدمت پسر جبارخان
٤ـ
٥ـ
٦ـ سیف السلطان
۷ـ معتضدالسلطنه پسر علینقی میرزا
۸ ـ مجد الدوله
۹ ـ محمد باقر خان ادیب الملك
۱۰ ـ محمد حسین عینکی
۱۱ ـ عضد الملك
۱۲ـ امین الدوله
۱۳ـ علیقلی‌خان مخبر الدوله پدر مخبر السلطنه
۱٤ـ حاجی معین‌السلطان حاجب‌الدوله
۱٥ـ محمدتقی‌خان احتساب‌الملك
۱٦ـ حاج فخرالملك



شادروان مظفر الدین شاه که بواسطهٔ پاکدلی و بی آزاری که داشت بدون خونریزی و جنگ تقاضای مشروع مشروطه طلبان را پذیرفته ، دستخط آزادی و تأسیس مجلس شورای ملی را امضاء نمود . روانش شاد باد . از این رو ملیون و زمامداران حقشناس آن دوره ، بروی درگاه (سر در) ورودی مجلس در زیر همانجائیکه پرچم ایران نصب است ، کلمهٔ « عدل مظفر » را برای همیشه بیادگار گذارده‌اند



میرزا نصرالله خان مشیرالدوله که پس از انقلاب دورهٔ عین‌الدوله صدراعظم شد ودستخط تأسیس مجلس شورای‌ملی را درسفارت انگلیس برای متحصنین مجلس‌خواه آورد وخواند

فرمان مشروطیت

(السلطان مظفرالدین‌شاه)

جناب اشرف صدراعظم :

از آنجا که حضرت باریتعالی جل شأنه سررشتهٔ ترقی و سعادت ممالك محروسهٔ ایران را بکف با کفایت ماسپرده وشخص‌همایون‌مارا حافظ حقوق قاطبهٔ اهالی ایران و رعایای‌صدیق‌خودمان‌قرارداده ،لهذا دراینموقع که‌برای‌رفاهیت وامنیت قاطبهٔ اهالی ایران وتشیید و تأیید مبانی دولت واصلاحات مقتضیه که بمرور در دوائر دولتی و مملکتی بموقع اجرا گذارده شود . چنان مصمم شدیم که مجلس‌شورای‌ملی‌از منتخبین شاهزادگان ، وعلماء وقاجاریه واعیان واشراف وملاکین وتجار واصناف بانتخاب طبقات مرقومه در دارالخلافهٔ طهران تشکیل و تنظیم شود . که در مهام امور دولتی و مملکتی ومصالح عامه مشاوره ومداقهٔ لازمه را بعمل آورده وبهیئت وزراء دولت خواه در اصلاحاتی که برای سعادت وخوشبختی ایران خواهد شد اعانت و کمك لازم را بنمایند .

و درکمال امنیت واطمینان عقاید خود را درخیردولت وملت‌ومصالح‌عامه‌واحتیاجات قاطبهٔ اهالی‌مملکت بتوسط شخص اول دولت بعرض برسانند . که بصحهٔ همایونی موشح و بموقع اجرا گذارده شود .

بدیهی‌است بموجب این دستخط مبارك نظامنامه وترتیبات این‌مجلس واسباب ولوازم تشکیل آنرا موافق تصویب وامضای منتخبین ازاین تاریخ مرتب ومهیا خواهند نمود . که بصحهٔ ملوکانه رسیده وبعون‌الله تعالی مجلس‌شورای مرقوم که نگهبان عدل ماست افتتاح واصلاحات‌لازمه‌درامورمملکت‌واجرای قوانین‌شرع‌مقدس‌راشروع نمایند . ونیزمقررمیداریم که سواد دستخط مبارك رااعلان ومنتشرنمائیدتاقاطبهٔ اهالی‌ازنیات حسنهٔ ما که‌تماماً‌راجع بترقی دولت وملت ایران است کماینبغی مطلع ومرفه‌الحال مشغول دعاگوئی دوام این دولت واین‌نعمت بی‌زوال باشند . درقصرصاحبقرانیه . بتاریخ چهاردهم شهرجمادی‌الثانیه ۱۳۲۴ هجری درسال یازدهم سلطنت ما .

محل صحهٔ همایونی

شاهزاده عین الدوله



شاهـزادهٔ عین الدوله صدر اعظم ایران در دورهٔ مظفرالدین شاه و در دورهٔ محمد علـی میرزا که برای پیشرفت او فداکاریهای صمیمانه نموده است



بیاد بی رحمی های در تبریز

عکس دورهٔ ولیعهدی محمد علی میرزا در تبریز و یادگاری از روزهای کشتار سه‌نفر بیگناه (راهنمایان راه‌آزادی) شادروان شیخ احمدروحی و میرزا آقاخان کرمانی و میرزا حسنخان خبیرالملک



عکسی است که در باغشاه پس از بماران در حضور محمدعلیشاه و جمعی از وزراء و اعیان و اشراف همدستان او با ولیعهدش احمد شاه برداشته شده است (از طرف راست) مخبرالدوله ـ علاءالملك ـ مجدالدوله ـ حاجی ناصرالسلطنه ـ شاهزاده مشتی پسر نایب السلطنه نصرةالسلطنه ناصری ـ محمد علیشاه ـ ولیعهد ـ لیاخوف ـ امیربهادر ـ آقا بالاخان ـ علاءالسلطنه

عکسهائیکه‌دردوصفحهٔ‌بعد گذارده‌شده‌یادگارتلخ وناگوارازدورهٔ خودسری مستبدین مکلا ومعمم‌میباشد که ملت‌ایران‌هرگزآن پردهٔ وحشت ونفرت‌انگیزرا فراموش‌نخواهد کرد .
درآن روزهای پرشور وهیجان که ملت ایران با جنایتکاریهای‌مستبدین (که قوای عظیم روس تزاری هم پشتیبان ومحرکشان بود) : دراین اجتماع وشورش زیانبخش ریاکارانه ، که دسته ها ، راه انداخته ، حتی دستهٔ جهودهای محله ، که فریاد میکردند : ما امت موسی ئیم مشروطه نمیخواهیم . دستهٔ دیگر که مسلمان بودند ، بسر زنان میگفتند : ما دین نبی خواهیم مشروطه نمیخواهیم - درهمین احوال وگفتار مذهبی با نهایت بیرحمی چندین نفربیگناه را با فجیع‌ترین‌طرزی‌بقتل‌رسانیدند . که دوتا ازآنرا عیناً بچشم‌دیده ، برآنها وراهنمایانشان لعنت ونفرت‌نموده ، دیگرازآن راه عبورننمودم . ازآنجمله جوان بیگناهی بود (گویا نوکرعزیزخان خواجه) که مقداری‌پول همراه داشته وبمنزل‌میبرد ، برای‌تماشا درآنجا کمی‌ایستاده ، ناگهان بسرش‌ریخته ، باچوب وقمه وقداره وچاقوسوراخ سوراخش‌نمودند ، پس‌ازغارت وجوه والبسه حتی کفشش‌را ربوده ، اورا باطنابی بسته کشان کشان به درگاه اول میدان‌مشق که یك درختی (گویا درخت توت بود) ازسرآویزانش نمودند ، درهمین وقت یکی ازهمین بیمارهای‌آشوب طلب ، فریاد کردچرادرخت‌قزاقخانه را با بستن این مشروطه خواه بی دین نجس کردید و با قمه اش طناب را پاره کرد وقتیکه افتاد مغزسر آنمرحوم بیرون آمده به زمین پخش شد ، که دیگر قابل دیدن نبود . موضوع دیگر سرگذشت جوانی بنام عنایت که بدستور فراشباشی شاه‌زاده مؤید الدوله ، دسته ای از اراذل و اوباش او را تعقیب نموده و فریاد میزدند بگیرید بگیرید ، آن جوان ناکام از ترس پا بفرار گذارده میدوید ، تاکه دربرابر بانك شاهی بواسطهٔ گودالی که بود بزمین خورد ، با چوب ولگد و قمه کارش را ساخته ، پس ازآن پایش را بسته ، با بی‌احترامی تمام کشان کشان بمیدان مشق قدیم (میدان قزاقخانه) بردند ، درحضورجمعیت زیاد ، یك‌جوانی ازطایفهٔ نقیب السادات‌شیرازی‌باقلمتراش‌خود یك چشم او را بیرون‌آورده با صدای بلند فریاد کشید ، ایها الناس ای امت جدم درروز قیامت در برابر جد بزرگوارم ، شهادت بدهید که من چشمهای یك مشروطه خواه را بیرون‌آوردم ، سپس باز ، درنهایت بی رحمی وبی‌شرمی چشم دیگرش را بیرون آورده ، مانند خریکه عرعر کند ، همان مطلب را تکرار میکرد مردم با همهٔ جهالت ونادانی و بیخبری از موضوع ، که دور آن نادان جمع شده بودند ، با نهایت تنفر از رفتار خشن اومتفرق شدند .

اما دست انتقام حق او را بمرض بسیار مهیب و عجیبی (که بی سابقه بود) مبتلا ساخته ، پس ازچند مه کشیدن درد سخت ، به ارواح خبیثهٔ مستبدین پیوست بطوریکه یاد دارم ، سر وصورتش بطور مهیبی ورم کرده شبانه روز از درد فریاد میکرد . (چه بود معلوم نبود) هردست که دادید همان دست گرفتند . سیف‌آزاد - مهرماه ۱۳۲۷



میدان توپخانه محل اجتماع
فراشها، لوطیها، جهودهای
محله هم‌عهدان مستبدین
وعده‌ای ازاشرار نامی مکلا
و معمم آنروز (که برضد
ملیون وآزادیخواهان) با
نیروی مستبدین ومحمدعلی
میرزا سردستهٔ آنان، ازهیچ
گونه جنایتکاری و خلاف
انصاف و انسانیت در حق
آزادیخـواهان و مشروطه
طلبان کوتاهی نکردند .



یادگار بسیار تلخ وناگواری از میدان توپخانه (جشن ناهمایون قدیم) همچنانکه خیمه شب بازی ملا نمایان برای مقصد وپیشرفت مستبدین از طرف شیخ فضل‌الله و دسته‌ای از ملا نمایان ظاهر پرست وعده‌ای ازاشرار نامی تهران برپا گردیده بود .





نمونه‌ای از وحشیگریهای مستبدین غارت وخراب کردن ساختمان مجلس‌شورای‌ملی‌بدست فراشها وسیلاخوری ومهٔ نیها پس‌از بمباران



شاپشال جهود روسی

یکی از آلت‌های مخرب و خطرناك روسهای تزاری در ایران ، شاپشال جهودروسی که بظاهرسمت معلمی‌احمد شاه ودرباطن نگران رفتار آن شادروان بـوده ، از هیچگونه سعایت‌وسیاهکاری برضد آزادیخواهان کوتاهی نکرده ، در روز بمباران و انهدام مجلس شورای ملی نیزفعالیت زیاد بخرج داد



ارشدالدوله

ارشدالدوله : یکی‌ازسرداران و دوستان باوفای محمدعلی میرزا که‌بسر کردگی‌چندین هزار تراکمه که برای فتح طهران می‌آمدند دروِرامین (امامزاده جعفر) بدست مجاهدین بختیاری دستگیر و با دستور حکومت ملی (مرکز) درتهران تیرباران گردید .

بزرگترین علمای دورهٔ انقلاب مشروطیت ایران که باهمراهی خود(به‌ملیون) بارگاه استبداد را منهدم ساختند



سه نفراز بزرگترین مقتدا و علمای شیعه ومرجع تقلید تمام‌شیعیان دنیا (درآندوره) که اهتمامشان در وجوب مشروطیت و رفع ظلم استبدادیون در ایران ، مهمترین کمک و وسیلهٔ پیشرفت و موفقیت های مشروطه طلبان و آزادیخواهان در خطرناکترین اوقات بود . بطوریکه برهمهٔ دوستان معلوم است هرسهٔ این بزرگواران ، یکی بعد از دیگری بدست جیره‌خوارانهٔ عمال استبداد (بطرز پنهانی بتدریج) مسموم وشهید شدند . ازطرف چپ بزرگترین علمای عصر خود بهشتی روان حاجی‌شیخ ملا کاظم خراسانی ۲ـ جنت مکان حاج‌شیخ عبدالله مازندرانی ۳ـ بهشتی روان حاجی‌میرزاحسین‌حاجی‌میرزا خلیل طهرانی رحمة‌الله‌علیهم اجمعین که ارواح پاکشان دربهشت برین ، بحال بد اوضاع امروزهٔ ایران متأثروغمگین است . روانشان شاد ونام پرافتخارشان تا ابد پاینده باد .



یک عکس تاریخی از ملیون ودسته های آزادیخواهان که پس از بمباران مجلس شورای ملی ، آنها را گرفتار و درباغشاه زنجیر و بعضی از آنهــا را با نهایت قساوت و بیرحمی بدرجهٔ شهادت رسانیدند

سیدعبدالله بهبهانی



یکی از زعیمین و پرچمداران نامی راه مشروطیت ایران بهشتی روان آقا سید عبدالله بهبهانی . از شجاع و مبرز ترین علمای عالیمقام ایران (در ابتدای انقلاب مشروطیت) که دربرابر گستاخیها ورفتار تجاوزکارانهٔ محمد علی میرزا و اعوانش ایستادگی و فداکاریها کرده ، کمکهای بسیار مؤثری در پیشرفت آزادیخواهان نموده است .

سید محمد طباطبائی



یکی از پرچمداران استقلال و مشروطیت ایران در دورهٔ انقلاب میمون، بهشتی روان سید محمد طباطبائی اعلی الله مقامه، که در برابر قوای عظیم استبداد با نهایت جرئت و شهامت ایستاد و همواره از هر گونه فداکاری و همکاری باملیون برای گرفتن مشروطیت وآزادی تاآخرعمر خود کوتاهی وسستی ننمود، روانش شاد و نامش پاینده باد.



جمعی از سران و سر ـ
کردگان ایل جلیل
بختیاری که در دورهٔ
انقلاب ملی برای استحکام
بنیان مشروطیت ایران
وانهدام اساس استبداد
خدمات شایان وفداکاریها
نموده اند بیشتر آنها
امروزه دستشان از دنیا
کوتاه شده است. روانشان
شاد ونام نیکشان در تاریخ
ایران پاینده باد

سید جمال واعظ اصفهانی



مرحوم سید جمال واعـظ نامی در دورهٔ انقلاب مشروطیت ، که پس از بمباران مجلس شورای ملی وفرار ازطهران بدست عمال‌محمد علی‌میرزا در راه همدان وبروجرد دستگیر و کشته شد روانش شاد باد

مجلس شورای ملی تا ابد پاینده باد　　بیخ استبداد واستبدادیان بر کنده باد



نمای ساختمان مجلس شورای ملی بعد از بمباران که از نو بنا شده است

بهشتی روان حاجی میرزا ابراهیم نمایندهٔ دلیر و با شهامت تبریز که در مجلس کشته شد



یکی از وکلای دلیر و با شهامت ایران که در دوره انقلاب و مشروطیت ایران (اوقت قدرت و عظمت مستبدین) دلاوریهای بس شگفت انگیز نموده و در راه آزادی ایران در مجلس شهید شد



(وکلای حقیقی ملت ایران) وکلای دورهٔ اول مجلس شورای ملی که پاکترین و بهترین وکلای ایران بودند. خدمات و فداکاریهای صادقانه و بی‌آلایش آن بزرگواران از جان گذشته بود که قوای عظیم استبداد را که پشتیبانش قوای مهیب بیگانگان بود نابود و پرچم آزادی را با بهجت افتخار برپا نمودند، بیشتر از آن میهن پرستان پاکدل اکنون این دار فانی را وداع گفته‌اند و بحال امروزهٔ ایران و ایرانیان دعا میکنند ـ روانشان شاد و نام نیکشان پاینده باد

صنیع الدوله



شادروان صنیع الدوله رئیس مجلس شورای ملی در دورهٔ اول

احتشام السلطنه علامیر



شادروان احتشام السطنه علامیر
رئیس دورهٔ اول مجلس شورای ملی

صادقخان مستشارالدوله



میرزا صادقخان صادق مستشارالدوله
رئیس مجلس شورای ملی در دورهٔ دوم

ممتاز الدوله



شادروان ممتازالدوله رئیس دورهٔ دوم مجلس شورای ملی

پیرنیا (مؤتمن الملک)



شادروان مؤتمن الملک رئیس مجلس شورای ملی
در دوره های دوم و سوم و چهارم



وکلای دورهٔ دوم بریاست مرحوم پیرنیا (مؤتمن الملك)



عده‌ای از وکلای دورهٔ چهارم مجلس شورای ملی (۱۳۰۱)



وکلای دورهٔ پنجم مجلس شورای ملی

شادروان سید محمد تدین



سید محمد تدین رئیس دورهٔ چهارم مجلس شورای ملی

آخرین عکس ازشادروان احمدشاه



شادروان احمدشاه . اگرچه در دورهٔ زندگانی وشاهنشاهیش نتوانست که یک کار بزرگ و فوق العاده ای انجام دهد ولی رفتار مظلومانه ودرعین حال بی آزار بودنش ، موردمحبت وتوجه عمومی ، خصوصاً بمناسبت نرفتن زیربار ننگ معاهدهٔ ننگین و برباد دهنده ایکه انگلیسها در۱۹۱۹ که بادست خیانتکارانهٔ وثوق الدوله و نصرة الدوله با دادن ۳۰۰ هزار لیره رشوه باین دو وطن فروش (که بعدها هم باگردن کلفتی وضرب چماق ، ازدولت ایران پس گرفتند) برای نابودی استقلال وشرف ایران تنظیم نموده ومیخواستند ، کارایران رایکسره سازند میباشد ، مرحوم احمدشاه با همهٔ جوانی وبودن تا اندازه ای درزیر فشارخائنین میهن وزمامداران وطن فروش ودرباریان انگلوفیل سبیل چرب شده ، مقاومت ومردانگی بخرج داده با همهٔ فشار وتهدیدها ، که بعدها هم عملی نمودند ، امضاء آن قراردادرا برای شرف وآبروی خود ومملکتش مضر دانسته آنرا امضاء نکرد ، خدا رحمتش کند .

شادروان عضد الملک



یکی ازمردان درستکار و امین ، شادروان عضدالملك نایب‌السلطنهٔ مرحوم احمد شه که مورد اطمینان وتوجه ملیون بود، این مرد بزرگوار کمال دقت و کوشش را داشت ، که بخلاف وجدان وامانت خیانتی‌ازاوسرنزند . آن شادروان در ردیف مرحوم میرزا یوسف خان مستوفی الممالك ، محبوب ایرانیان بود پس از آن شادروان : مرحوم ناصرالملك بسمت نایب السلطنهٔ احمد شاه تعیین گردید



شادروان احمد شاه وهیئت وزرای سید ضیاء که مشهور به‌کابینهٔ سیاه بود
پهلوی احمد شاه (ایستاده بلباس رسمی) شاهزاده نصرة السلطنه (ناصری) ۱ـ شاهزاده شهاب الدوله ۲ـ کلنل کاظم خان ۳ ـ مؤدب الدوله
۴ ـ سید ضیاء الدین ۵ ـ احمد شاه ۶ـ مژور مسعود خان کیهان ۷ـ میرزا محمودخان حم



یکی از روزهای تاریخی پیش از پادشاهی اعلیحضرت پهلوی

نمایندگان مجلس شورای ملی در حضور سردار سپه رئیس حکومت موقتی در قصر گلستان راجع به مجلس مؤسسان مشاوره می‌نمایند



یادگار جشنیکه برای حکومت موقت پهلوی درسال ۱۳۰٤ جلو درگاه مجلس شورای‌ملی برگزار شده (جمعیت‌ایستاده هیئت مدیره کارپردازی وکارکنان مجلس شورای ملی میباشند). عکس صفحهٔ مقابل نیزاز همان روز است که تالار کتابخانهٔ مجلس شورای ملی تزئین و آئین بندی شده است.

کتابخانهٔ مجلس یکی ازکتابخانه های بسیار مهم وآبرومند ایران میباشد، که بتدریج با همت وکوشش فرهنگ دوستان ایرانی تأسیس و تکمیل گردیده است.

شخص ایستاده شادروان ارباب کیخسرو شاهرخ است که درتمام تشکیلات وانتظام وزیبندگی وکار های اداری مجلس شورای ملی، ازاین کتابخانه گرفته تا تشکیلات بزرگ چاپخانهٔ مجلس (که آنهم بنوبهٔ خود یك مؤسسهٔ‌آبرومند چاپ در ایران است) کوشش و فداکاری زیاد نموده است.

ارباب کیخسرو شادروان، بنهایت درستکاری وعلاقمندی، یادگارهای بسیارخوب وگرانبها، دراین مؤسسه بزرگ ملی‌بجا گذارده است که هرحقشناسی با دیدن آنها قدر وقیمت زحمات آن شادروان رابخوبی فهمیده، از فقدانش متاثر میشود.

تالار زیبای کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ایران



مدت خدمت شادروان ارباب کیخسرو شاهرخ در دورهٔ دوم مجلس شورای ملی تا دورهٔ دوازدهم در حدود سی سال بوده . از این مدت سی و دو سال و نیم ... مجانی کار کرده است دراین مدت حقوق نمایندگی و حق کارپردازی (که بیشتر زحمت و مسئولیت هم بر عهدهٔ آن مرحوم بوده) دریافت نمیکرده . درادوار مجلس هم حقوق ایشان منحصر بهمان مقرری نمایندگی مجلس بوده است .

از روی انصاف و حقشناسی باید گفت این تشکیلات و تأسیسات سودمند مجلس شورای ملی و مهمترینش چاپخانه ذیقیمت مجلس که امروزه یکی از بزرگترین مؤسسات مطبوعاتی ایران (وشاید خاورمیانه) است ، مرهون زحمات و کوششهای

ارباب کیخسرو شاهرخ است

این دوعکس تاریخی را ، بیاد کار کار های سودمند آن شادروان در مجله بچاپ میرسانم

روانش شاد و نام نیکش پاینده باد

سیف آزاد ـ مهرماه ۱۳۲۷

یکی از کارهای تاریخی و میهن پرستانه اعلیحضرت فقید



نام کریمخان زند که یکی از بزرگان ونامداران تاریخی (ملی) ایراست ، بواسطهٔ جنگ های خونین وفداکاریها که در راه آزادی و استقلال و نجات ایران از دست بیگانگان نموده است ، همیشه مورداحترام وتعظیم ملت‌ایران بوده وخواهد بود . [پس ازشکست ازتراکمه‌وقاجار بعد ازجنگ های خونین بدرجهٔ شهادت رسید] آغا محمدخان زمامدار آنروزهٔ قاجار ازروی بغض وکینه خواهی حتی‌از استخوانهای آن‌بزرگوار دست نکشیده برای‌انتقام و ابراز آز ودشمنی استخوانهای آن‌مرد بزرگ راکه مورد احترام تمام ایرانیان بود ، در راهرو حیات خلوتیکه محل عبور ومرور قصر گلستان بود (برای بی‌احترامی) دفن واسم‌آنجا راهم خلوت کریم‌خانی نامیدند یکی‌از کارهای خوب و مورد پسند عموم ملت ایران ، همین کار اعلیحضرت (فقید) رضاشاه بود که بحضور یکی‌از اولادهای مرحوم کریمخان آن‌بی‌احترامی وگستاخی تاریخی‌را ازآن مرحوم برطرف واستخوانهارا ازآنجا بیرون آورده در محل دیگر با نهایت احترام دفن نمودند دراین عکس مرحوم تیمورتاش ومرحوم سردار اسعد بختیاری وشادروان ضیاءالواعظین (که ازنیک مردان وآزادیخواهان ایران بود) بایکی ازفرزندان مرحوم کریم خان که شمشیر تاریخی کریم‌خان را برای نیاز به شاه‌آورده ، دیده میشوند روان همه شان شادباد .

سیف‌آزاد - مهرماه ۱۳۲۷



این عکس بیاد میآورد آتریاد همدان را که در اواخر جنگ بین الملل اول پس ازبرهم خوردن قشون تزاری وتارومارشدن آنها تشکیل شده بود درتوسط رضا خان سردارسپه وعده‌ای ازصاحبمنصبان ارشد که جمعی ازآنها هنوز زنده ومصدرکارهای بزرگ می‌باشند .



این گالاری درقسمت شمالی باغ ارک واقع ومحتوی عکسها و تابلوهای نقاشی وقیمتی بوده دراین تالارنمونه‌های بسیار ازسنگ‌های معدنی وهزاران اشیاء نفیس وگرانبها وجود داشت ولی این گنجینهٔ گرانبهای تاریخی رابرهم‌زده واطاقهای کوچکی جهت وزارت دارائی بجای آن ساختند .

روان کوچك جنگلی و کسانیکه بااو درراه نجات و آزادی ایران سرهای باافتخار خود را فدا نموده اند شاد و نامشان در تاریخ ایران جاوید و پاینده باد

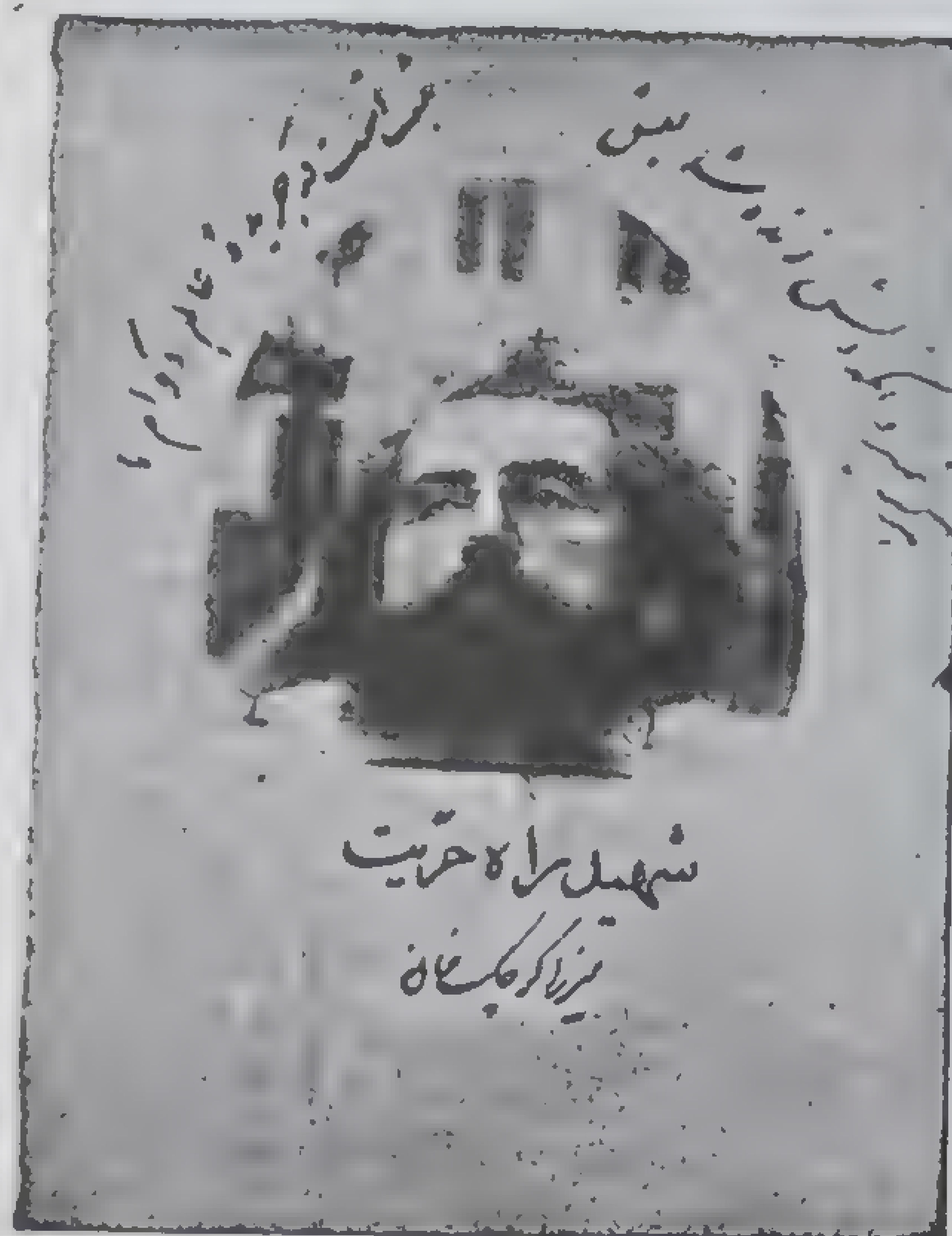
یکی از تشکیلات بجا و بموقعی که خدمات بسیار گرانبها بآزادی واستقلال ایران نمود همانا تشکیلات مقدس وسودمند و میهن پرستانهٔ فدائیان جنگلی درزیر سرپرستی میهن‌دوست نامی : شادروان میرزا کوچك خان جنگلی بود. این تشکیلات بتمام معنی ملی ، مصادف بود باوائل جنگ بین‌الملل ۱۹۱٤ که بتدریج توسعه یافت وقوی گردید. تفصیل خدمات سودمند این تشکیلات بسیار است که این‌جا گنجایش آن راندارد ، درعین حال دوخدمت بزرگ آنان را بعنوان نمونه که باخبران از سیاست (ملیون معاصر) نیز اطلاع دارند . بطور اختصار در اینجا یادآور میشوم :

۱ ـ موضوع استیلای بیش‌از چهل‌هزار روسهای تزاری در شمال ایران که دو مرکز مهم‌آن یکی آذربایجان ویکی گیلان بود ، بضمیمه تجاوزات ویغماگریها وفشار های طاقت فرسای‌آنان درایران وبخصوص درآذربایجان و گیلان ، که درتاریخ مضبوط و ازنظر معاصرین نیزمحو نشده‌است ، سبب پیدایش وموجب تأسیس این تشکیلات میهن پرستانه تحت سرپرستی شادروان میرزا کوچك خان وچندنفر دیگر از میهن پرستان گیلانی ، که شاید جمعیت‌آنان بیش ازده پانزده نفرنبود گردید وسپس بتدریج جمعیت آنان زیاد و یك لشگر انبوه دلیر جرار وفدائی ایران بنام (فدائیان جنگلی) تشکیل گردید ، مرکز ثقل‌آنان جنگلهای گیلان بود که نتیجهٔ تشکیلات نامبرده وعملیات از جان گذشتگی ومیهن پرستانهٔ‌آنها سبب شد که دست وپای متجاسرین و متجاوزین و متعدیان روسهای تزاری وطرفداران خیانت کارداخلی‌آنان ازتجاوز وتعدی قطع ومحدود گردد .

قسمتی ازعملیات تجاوزکارانه وتعدیات بیرحمانهٔ روسهای تزاری وطرفداران‌خائن داخلی ، بطور اختصار بدین‌ترتیب بود : مشارالیهم پس از انقلاب روسیه ودرهم وبرهم شدن ترتیبات انتظامی ولشگری آنان درایران وایجاد هرج ومرج دروضعیت آنهاعلاوه ازآنهمه خرابی ها وتجاوزاتیکه درمدت جنگ باموال وانفس و سایر قسمت‌های اهالی این کشور واردآوردند . هنگام بازگشت بطرف روسیه یك‌قشون نظام گسیختهٔ خود سر بدون افسر ارشد ، معلوم‌است بااهالی این‌آب وخاك که مقهور و مغلوب قدرت آنان بودند چه معامله‌ای خواهند کرد ، باین قاعده دست چپاول و یغماگری بطرف‌اهالی و اموال آنها دراز کرده ودرهر کجا که بودند ویا عبور کردند با شدید ترین وضع مشغول چپاول وغارت‌گری وغیره گردیده وهرچه دستشان آمد واز هر که بود بچپاول وتجاوز گرفته و بطرف رشت و پهلوی رهسپار شدند . در اینموقع بود که تشکیلات ملی جنگلی ها بهترین خدمت را بایران نموده ودر بین بندر پهلوی ورشت در میان جنگلها

ترک مال و ترک جاه و ترک سر   در طریق عشق (میهن) اول منزلست





یکی از دلاوران ومجاهدین حقیقی راه آزادی ایران : شادروان میرزا کوچك خان جنگلی مؤسس وسردار باشهامت فدائیان جنگلی که نام و کردار نیکش در راه نجات میهن مایهٔ افتخار و سربلندی ایران و گیلانیان است روانش شاد و نام نیکش جاوید باد

سر راه را بر روسهای تزاری گرفته عده‌ای از آنها را معدوم کرده ، قسمتی‌ازاشیاء چپاول شده را مسترد نمودند ، برای‌آنکه‌اسباب تعجب و شگفت خوانندگان نشود که چگونه ممکن است یك لشگر سه چهار هزار نفری یك لشگـر سی چهل هزار نفری را ناچار باطاعت نماید ،لازم‌میدانم‌ترتیب جلوگیری وغلبهٔ تشکیلات‌ملی‌جنگلی‌ها را‌یادآورشوم .

لشگر روس‌تزاری دراثرانقلاب روسیه وبرهم خوردن انتظامات ارتشی‌آنها درایران ، شیرازه‌اش‌ازهم گسیخته گردید وبه دسته‌های متعدد بی‌نظم بدون سرپرست‌تقسیم گردیده، مجبوربودند بدون فرمانده ارشد ازراه گیلان ورشت وبندرپهلوی که درآنموقع ازبدترین راه‌های مهیب و خطرناك‌ایران بود عبور نمایند . دراین راه که یگانه راه‌آمد وشد بود ، ممکن بود که دو نفر از اشخاص بلد محلی سر راه را برجمیعت بسیاری گرفته وآنها را معدوم سازند . در چنین محل و موقعیتی فدائیان جنگلی در پناه درختها در کمین بوده وسرراه را برقشون روسهای‌تزاری میگرفتند ، راه‌آنها را مسدود ، مهمات واموالی را که چپاول کرده بودند مسترد میداشتنداین رفتار سبب بسته شدن راه گردید واشتهارآن سبب رعب وجبن بی‌اندازه در قلوب لشگر از هم گسیختهٔ تزاری گردید بهمین علت چندی هم ازترس ازآن راه عبور نمی کردند تا در نتیجه سردسته‌های آنها ناچار گردیدند باجنگلیها قرارداد بستند ، که هر چه دارند از تفنگ و اشیائی که بغارت وچپاول گرفته‌اند تسلیم نمایند وبسلامت عبور کنند ، این‌قرارداد وعمل خود سبب شد که تمام افراد قوا ولشگر تزاری ، در هر کجای ایران که بودند از موضوع مطلع شده و دست از تجاوز و تعدی برداشته ، بسلامت و حفظ جان خود قانع شده ، از ایران خارج شوند، این خود یکی از خدمات گرانبهای تشکیلات جنگلی ها بود که یك قسمت از خاك ایران را در آن انقلاب از خرابی وغارت نجات دادند .

۲ـ جلوگیری از اجرای معاهده وقرارداد استقلال برباد ده دورهٔ زمامداری وثوق ـ الدوله و نصرت‌الدوله با انگلیس‌ها بود ، که درصورت عدم جلوگیری ، آن معاهده‌کار ایران را برای همیشه یکسره میساخت .

تشکیلات جنگل درمقام بسط تشکیلات خود بطور پنهان برآمد وازجمله بتوسط تشکیلات سری‌خود که درمرکز دارا بودند کمیتهٔ مجازات راکه مهمترین رل‌را دربرهم زدن قرارداد ومعاهده بازی کرد تقویت ویاری نمودند وبواسطهٔ فشار زیاد و ترور نمودن عده‌ای ازخائنین ومسببین وسردسته‌ها ومؤثرین دربستن قرارداد ، این‌تصمیم کم کم‌تحلیل رفته انگلیسها هم باآن اوضاع هیجان‌ملی بستن‌قرارداد را غیرعملی دیده از راه دیگر مقاصد شوم وظالمانهٔ خودرا تعقیب نمودند . درهرحال جدیت وفداکاریهای‌جنگلیها وفشار سختی که بزمامداران‌آنروز وارد ساخته ونیپ ملیون را تقویت نموده واز طرفی نیز با مساعدتهای سودمند خود کمیتهٔ مجازات را یاری میکردند ، از خدمات تاریخی وشایان تقدیر میرزا کوچك خان وفدائین جنگلی بشمار میآید .

سیف‌آزاد



همکار ودوست صمیمی شادروان کلنل محمد تقی خان در
مهاجرت وخراسان : کلنل اسمعیل‌خان بهادر ، یکی‌از
خدمتگزاران ومجاهدین نامی درراه آزادی ومشروطیت
ایران که عارف در سرگذشت خود در خراسان از ایشان
سپاسگزاری نموده است .



میرزا سلیمان‌خان میکده یکی‌ازآزادیخواهان است که در
روزهای پس‌از بمباران مجلس دستگیرودر یك چادر باآقای
مستشارالدوله زنجیر واسیرشده حکم اعدامش صادر گردید
ولی‌خواست خداوندی وافکارپا کیزه‌اش که برای‌خدمت بملت
ومیهن‌داشت‌اورا ازآن مرگ حتمی نجات‌داد روانش‌شادبادا



شادروان نظام‌الدین حکمت مشارالدوله که در ایام انقلاب
مشروطیت وایام مهاجرت ملیون همکاری نموده
نام نیک از خود بیادگار گذارده است

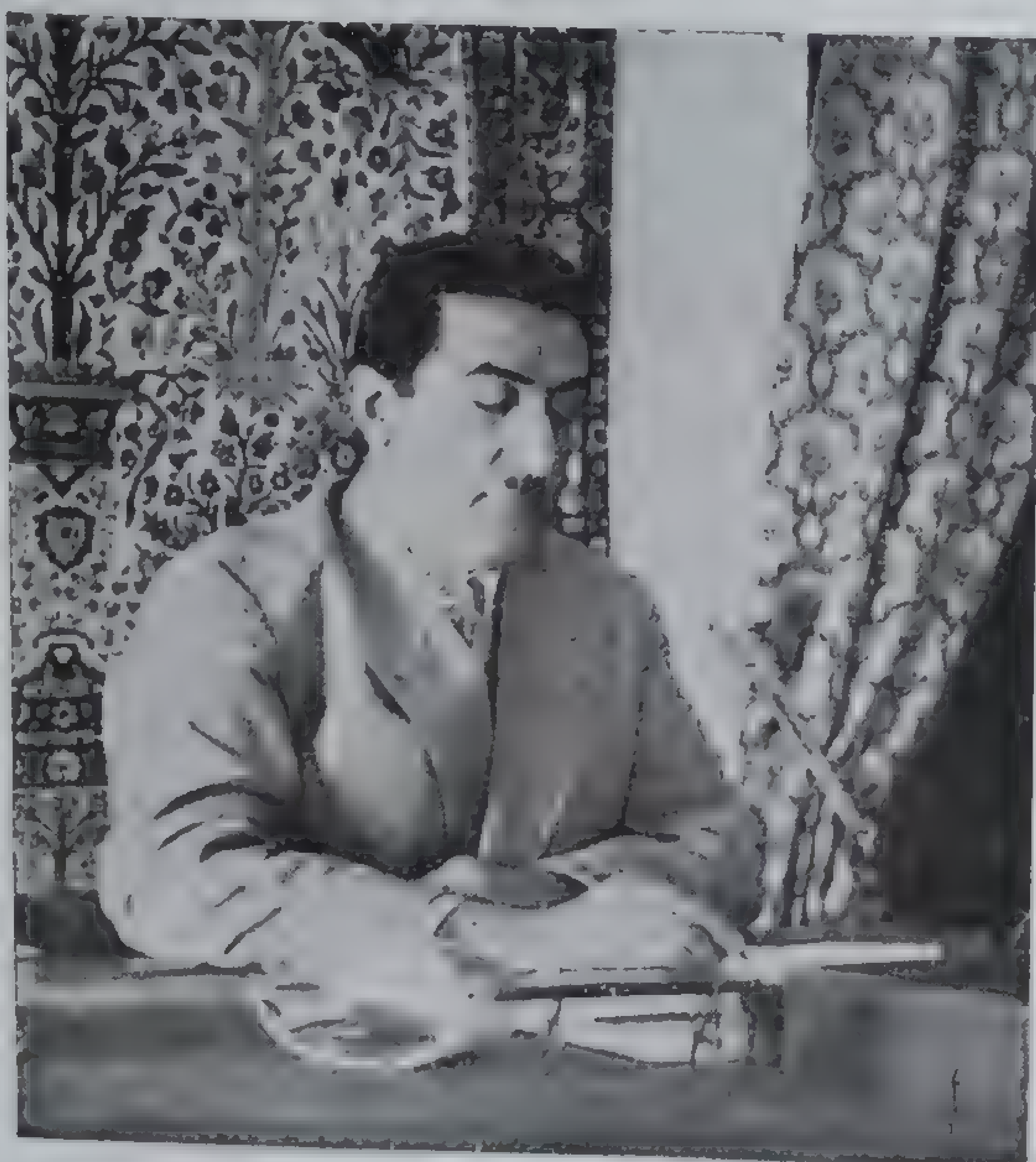


یکی از هیئتهای رئیسهٔ دورهٔ پنجم



هیئت اقلیتی که در دورهٔ پنجم [illegible] تشکیل شده بود

عدل الملك دادگر



آقای عدل الملک دادگر

رئیس دوره های هفتم - هشتم - نهم
مجلس شورای ملی



وکلای دورهٔ هفتم مجلس شورای ملی



وکلای دورهٔ هفتم مجلس شورای ملی



وکلای دورهٔ نهم مجلس شورای ملی



هیئت رئیسه دورهٔ دهم
مجلس شورای ملی

از طرف راست : ارباب ـ کیخسرو شاهرخ ـ آزادی ـ مرآت اسفندیاری ـ دکتر طاهری ـ اسفندیاری (رئیس مجلس) ـ بیات ـ مؤیداحمدی پالیزی ـ اعتصام زاده ـ مخبر فرهمند



وکلای دورهٔ دهم مجلس شورای ملی



وکلای دوره یازدهم مجلس شورای ملی



وکلای دورهٔ دوازدهم مجلس شورای ملی



هیئت رئیسهٔ دورهٔ پانزدهم مجلس شورای ملی

قسمت ششم

مرگ عارف

محیط گریه و اندوه و غصه و محنم
کسیکه یك نفس آسودگی ندید منم



زآخرین عکسهای عارف که نقاش ماهر آقای د. شاملو ازروی عکس آن
ش...وان عیناً باسیاه‌قلم کشیده است. صورت وقیافهٔ غمگین آن شادروان بتمام
معنی مصداق ... که درنهایت تألم وافسردگی سروده است مینمایاند.

از یادداشتها و انتشاراتیکه پس‌از مرگ عارف شادروان بچاپ رسیده است برای آگاهی دوستان وخوانندگان‌دیوان عارف استفاده نموده بچاپ میرسانم
سیف آزاد

مرگ عارف

آقای دکتر بدیع (بدیع الحکمای سابق) که یکی از اشخاص محترم واز دکتر های عیسی دم میباشند ودرظرف پنج شش سال آخرعمر عارف همه گونه زحمات طبی وغیر طبی آن‌شاعرنامی را متحمل میشدند از همدان به‌شیراز برای‌شادروان محمد رضای‌هزار نوشته‌اند: عارف آزاد سراپا پاك وبی‌آلایش ازچندی قبل همانطور که میدانی ازهمه کس‌وهر چیز کناره گیری‌نموده در گوشه‌ای با کمال سختی ولی شرافتمندانه بسر میبرد ... البته اینگونه زندگانی روز بروز از قوت بدنی او میکاست ... چند مرتبه به مالاریای سختی هم مبتلا، ضعف، نا توانی، افکار پریشان وآزردگیهای مادی ومعنوی دست بدست هم داده‌اورا از پا درآورد.

آنچه درقوهٔ بنده بود بایکی دونفر ازهمکاران محترم‌درمعالجه‌اش کوشیده دریغ وغفلتی نشد اما درمان درد های اوغیرممکن بود،ازاوایل دیماه حالات معظم الیه روزبروز بدتر شدآنچه تدبیر بعمل‌آمد بیفایده، فقط نگاهداری از او میشد ... در تاریخ بیستم دی حالت اوکاملاً یأس‌آور بود یعنی علائم‌مرگ آشکار گردید.

چون بعضی‌دوستان اوازطهران تلگرافا وعدهٔ‌آمدن وزیارت‌ایشان را داده بودند وآنمرحوم فوق العاده انتظار دیدار ایشان را داشت‌باتدابیر ممکنه، تادوم بهمن ۱۳۱۲ از اونگاهداری شد ... در مدت ده روز آخر آقای رئیس محترم شهرداری، آقای مستنطق دیوان عالی‌جزا آقای‌اقبالی، آقایان اسد الله خان ومرتضی خان نیکو و چندین نفر دیگر از اشخاص

محترم همدان اغلب بلکه دائم در خدمت عارف نشسته بودند خود بنده و معاونم نیز در خدمتگزاری و پرستاری تا ساعت آخر مشغول بودیم حواس وافکارش بجابود ، ابداً تغییری پیدا نکرد ، مانند شمعی که‌تاآخر دمی که فتیله اش روغن دارد میسوزد ، عارف‌هم‌تاآن دم‌آخر که میسوخت حواسش بجا بود .

دوم بهمن ساعت ۱۲ روح او بعالم‌بالا پروازنمود و بزحمات زندگی اوخاتمه داده شد ، جنازهٔ عارف را درصندوقی قشنگ که قبلاً تهیه‌شده‌بود گذاشته بادسته های گل که ازطرف عموم دوستان روی صندوق ریختند صبح یکشنبه درحالیکه حکومت جلیله ، عموم رؤسای محترم ادارات دولتی وعده ای از تجار درتشییع جنازه‌حاضر بودند ببقعهٔ بوعلی‌سینا برده امانت گذاردیم، تابعد که خیابان پهلوی‌ازجنب‌بقعهٔ مزبورخواهد گذشت وباغچه ای درآنجا احداث‌خواهد شد ، بارگاهی درآنجا بنام‌عارف‌ساخته دفنش کنند. اثاثیه‌اش‌را که متعلق بدوستان‌بود ، کسی پس نگرفت همه را فروختیم صد تومانی شد بجبران‌کلفت اودادیم .

ازاحساسات حضرتعالی وزندخت بانوراجع بحضرت عارف تشکر مینمایم.

(دکتر بدیع)

نقل از روزنامهٔ شریفه شفق سرخ

٤ بهمن ماه ۱۳۱۲

پس ازمرگ عارف شادروان

بقرارتلگرافیکه ازهمدان رسیده‌عارف قزوینی شاعرشیرین گفتار

ملی ، که در تجدد ادبیات فارسی خـدمات شایانی انجام داده و در موقع انقلابات ملی ، گفتار و اشعار او ، بزرگترین تازیانهٔ عبرت برای بیداری مغز های خمود بود ، دوم بهمن ماه دار فانی را وداع و از کشاکش با یك سلسله آلام روحی وجسمی آسوده گردید ، جنازهٔ اورا بااحترامات لازمه در بقعهٔ ابوعلی سینا امانت گذارده اند .

مرحـوم عارف سرایندهٔ باروح و وطن پرست غیرتمـندی بود که اشعار و گفتارش از قلب پاك و روح بی آلایش صادر میشد وازین جهة هر چه میگفت به اندك فاصله تا آخرین نقطهٔ این کشور وعمیق ترین گوشه های قلب مردم اثرات خود را می بخشید بطوری که یکباره زن و مرد دهاتی و شهری وکلیهٔ طبقات ملت گفته های او را چون وحی آسمانی ورد زبان وحرز جان میساختند .

روانش شاد و نامش دردفتر وطن پرستان حقیقی جاوید ماناد .

خلاصهٔ شرحی که آقای « ر . نامور » ٥ بهمن ماه ١٣١٢ در روزنامهٔ شفق سرخ نوشته اند .

عارف زندهٔ جاوید است

خبر فوت یك شاعر حقیقت پروزی که تمام زندگانی خودراوقف بیداری احساسات این ملت باستانی کرد و برای اعلام آزادی هیئت اجتماعی خود را سر سلسلهٔ جانبازان قرار داد و فکر و روحش مانند پروانه دور شمع حقیقت ، آزادی ، و ملیت میگردید طبیعةً برای هـر یك از افراد حساس ملت تألم آور است .

مخصوصاً اگر کسی چند صباح ازعمر خویش را در مصاحبت این

شاعر آزادی خواه و پاکباز نامی گذرانده ونمونه‌ای از احساسات عالیه و عواطف رقیقه‌و بلندی‌وپاکی فکر اورا دیده باشد بیش از آنچه‌بتوانم‌شرح دهم ازمرگ اودلخون میشود.

خدمات برجستهٔ عارف برای بیداری ملت بیش‌ازآنستکه‌من بتوانم یکی از هزارآنرا شرح دهم همین قدر باید دانست با ظهور عارف صحنهٔ حیات سیاسی‌وادبی ایران دگرگون‌شد، وتأثیر اشعارحساس‌وی‌یك‌نهضت فکری درسراسر این کشور ایجادنمود.

بنا بر این اگر ما عارف را مهمترین بانی اساس وضعیت کنـونی ندانیم باید اقلاً او را در ردیف مهمترین مردان تجدد پرور و آزادیخواه ایران دانست .

من عارف را پنج سال پیش در همدان در منزل یکی از دوستـان دیده در همان اولین ملاقات مانند پارهٔ آهنی که تحت تأثیر آهن ربائی بسیار قوی قرار گیرد مجذوب حرکات و رفتار و گفتار او شدم و از آن ببعد تا آخرین روز توقف در آن شهر ساعات فراغت خود را در خدمت او بسر می بردم ، و او با همهٔ گوشه گیری و مردم گریزیش که درب خانهٔ‌خود را بروی عارف و عامی بسته بود از ابراز ملاطفت در بـارهٔ من خودداری نکرد .

عارف گاهی‌هم تابلو عبرتی ازحیات‌اجتماعی خودرا گشوده وبدین وسیله تکان سختی‌بروح وقلب من‌میداد .

عارف بتمام علائقی که بشر را با زندگانی مرتبط میسازد پشت‌پا زده ازهرچیز وارسته‌بود ... زن ، بچه ، خانه وخانواده‌ای‌نداشت همه‌چیز او عبارت بود ازآرزوی آزادی و ترقی تام و تمام وطن ، روح بلند پرواز

وآزادهٔ او در مقابل هیچ چیز و هیچ کس جز حقیقت وآزادی سر فرود نیاورد ، همیشه از بادهٔ عشق وطن سرخوش و با تمام بینوائی و بدبختی فرمانروای ملك قناعت بود .

در دنیائی که حقیقت پرستی ثمرش خسران است عارف تخم حقیقت میکشت، همیشه راست میگفت ولی چندان اثر نمیکرد .

عارف با همهٔ دربدری و بیکسی در کشورخویش ، باز علاقهٔ بوطن او را وادار میکرد مانند طفلی که بدامان مادر پناه میبرد در آغوش وطن بیفتد و چون حایلی در بین میدید بخود نوید میداد که شاید خاك وطن بالاخره حاضر شود اورا درآغوش گیرد.

هنگامیکه رندان لاابالی و مدعیان وقت شناس خود رادرجبروت کبریاء وکامروائی قرار داده وبزیر لب باوضاع تاثربار این عارف واقعی و عاشق پاك باخته نیشخند مستهزآنه میزدند ، عارف روح و فکر خود را دریك دنیائی که ازفضیلت وحقیقت دوستی ساخته شده است سوق داده بیاد وطن ونیکنامی آن سر گرم بود و پر وبال خود رادرشعلهٔ آتش این عشق شور انگیز میسوزانید .

عارف با همهٔ خدماتیکه برای استقرار آزادی میهن انجام داد از مال دنیا چیزی نداشت ، با اینکه خیلی اشخاص بنام انتساب باو بر خر خود سوار شدند اوخود در کنج اطاقیکه یکطرف آن فرش نداشت زندگی میکرد وهمت بلندش باو اجازه نمیداد که حتی دوستان نزدیکش از فرشهای گرانبهای خود تمام اطاق اورا مفروش سازند .

عارف بهترین زمینه ای برای نهضت و تجدد فکری و ادبی چید وتا آخرین دقیقهٔ عمر غبارخیانت دامن پاکش راآلوده ننمود .

نسل معاصر که متأسفانه مقام واهمیت ادبی وسیاسی واجتماعی عارف را نفهمید ، قضاوت درمقام بلنداو بعهدهٔ نسل آینده است .

***

امید که خوانندگان محترم مقالهٔ فوق بقدر همت خویش لفظاً و قلماً جدوجهدی وافی فرمایند که شایدوسائل ساختمان آرامگاهی بنام عارف فراهم آید . (م. ر. هزار)

شعراء و ادبای فارس

ازمرگ عارف سوگوارند

حضرت سالار رئیس انجمن ادبی فارس پس از استماع غزل عارف که درصفحه٤٤٦ این کتاب چاپ شده . اشعار ذیل راسروده و خواندند :

عارف که برد گوی معارف ازین جهان
گرمنکریش بود ز علمش خبر نداشت

تن زیر خاک کرد و سر اندر سر وطن
مسکین ازاین وطن بجزازدردسر نداشت

ساطع بـد از جبینش انـوار معرفت
گر مدعی بصیر نبودی بصر نداشت

شیرین سخن بگفت وحلاوت ز قند برد
شهدی که داشت شعرش هر گزشکر نداشت

حضرت شعاع الملك

نیز در همان مجلس ابیات ذیل راسروده بحضار نمودند تامقام شناسان موسیقی برسرساز آیند وبااین اشعار هم آواز کردند :

مام زمان بمهد زمین یك پسر نداشت

رودی(۱) اگرچو عارف نیکوسیر نداشت

خنیا گری مقام شناسی همال او

در پشت پرده نه فلك پرده در نداشت

گر آسمان دو گوش ندادی بصوت او

در گوش گوشوارهٔ شمس وقمر نداشت

در بارگاه خسرو پرویز باربد (۲)

شیرین تر از ترانهٔ عارف شکر نداشت

بستی بچنگ رود وی از تار موی رود

رندی که درمیانه بکف سیم وزر نداشت

صوت وی ازسه میل شنیدی به پنجگاه

هر کس دو گوش هوش دراین عرصه کر نداشت

در باغ روزگار بمانند این نهال

دهقان سالخورده زخشك وزتر نداشت

با ساز بینوائی کردی بشاه ناز

دنیا شد ار خراب زعالم خبر نداشت

بیدار بود شب همه شب درخیال دوست

کاری بکار خواندن مرغ سحر نداشت

بشکافت زخمه اش دل خارا بنغمه ای

با این هنر بگوش مخالف اثر نداشت

(۱) رود اسم ساز وفرزند.

(۲) باربدیکی ازنوازندگان معروف خسروپرویز که ازاهالی جهرم فارس بوده.

کردند دشمنی، بجنابش اثـر نداشت
جستند ناقصی ز کلامش، ثمر نداشت

حضرت آقای مدیر زاده در روز نامهٔ عصر آزادی چاپ شیراز شرحی نوشته اند که خلاصه اش اینست :

خبر اسف‌آور مرگ شاعر ملی مشهور وطن پرست غیور عارف در جامعهٔ وطن پرستان اثرات دردناکی نموده وهمه‌را متألم‌ساخته‌است.

عارف درنهضت ملی ایران مرتبهٔ ارجمندی دارد، احساسات وطن پرستانه و عواطف قومیت وملیت وغرور ملی که‌در اکثر افـراد ایرانی ایجاد شده بیشتر مرهون ترانه های مهیج عارف است کـه با نغمه های جانبخـش رشته های اعصاب را تحریك و این قوم خمود و خموش را به هیجان می آورد.

اگر معتقد باشیم که احساسات‌وطنی و ملی از ۲۵سال باینطرف در کشور ما ایجاد شده، و چنانچه مقالات، اشعار، کتابها، جرائدونطقها و خطابه ها را مؤثر بدانیم باید تصدیق کنیم که سرود های ملی عارف و تصانیف روح پرور او سهم بزرگـتری را در این قسمت دارد بطوری که میتوان گفت صدی نود از این احساسات وطنی و ملی را تنها ترانه های وطنی عارف ایجاد کرد.

عارف در دلهای بزرگ و کوچك، زن ومرد ایران مقام با عظمتی را دارد وهمه اورا بنام پیش‌آهنگ وطنی‌ستایش کرده ونام پرافتخارش را فراموش نخواهند کرد.

بهترین‌افتخار عارف‌این‌است که‌دراین انقلابات‌وتبدلات گوناگون دامن پاك وی به‌لکه های خیانت‌آلوده نشد، همیشه‌باعشقی پاك وعواطفی

تابناك برای میهن خویش سنگ بسینه میزد ، برق طلا دیدگان اورا خیره نکرد که از خدمات ملی خوددست بردارد .

عارف از این دنیای پر اندوه و محن که برای او و امثال او خیلی تنگ است رخت بر بست ولی نام پر افتخارش در تاریخ نهضت ملی ایران باقامی برجسته بیاد گارمانده وخواهدماند . (عصر آزادی)

شرح ذیل از جریدهٔ عصر آزادی (شیراز)
مورخه۲۰ اسفند ۱۳۱۲ استخراج گردیده :

شاعر محترم آقای تربتی گوید

قلب ادب نشانهٔ پیکان چرخ بود
هان«تربتی» بنال که تیر از کمان گذشت

آری عارف آن شاعر ملی که ترانههایش کاخ بیداد بیگانه پرستان را واژگون میساخت و دلهای وطنخواهانرا از سرور و شادی لبریز میکرد، این جهان ناپایدار را بدرود گفت .

غزلهای عارف در قلوب اجنبی پرستان و ارتجاعیون چون نیشتر کارگرمیگردید وطشت رسوائی آنها را برسرهر کوی فرومیریخت .

عارف شعرو شاعری را وسیلهٔ استفادهٔ مادی قرار نداد وتطمیع این وآن احساسات درونیش را خاموش نساخت نورمحبت و فروغ وطنخواهی در دل او اشراق کرده بود ؛ نالههای دردناك ومؤثر او رازهای آزادیخواهان راعیان میساخت .

جز ترانه های ملی و اشعار حماسی از خامهٔ این شاعر عالی مقام انشاء نگردید و هیچ گاه قریحهٔ خود را به نظم موضوعات نا سودمند بکار نبرد .

نام بلند عارف با گذشت روز و شب فراموش نخواهد گشت چون تاریخ معاصر شاهکارهای او را که جادارد با خطوط طلائی بنویسندثبت می نماید .

عارف شاعر بحق ومبتکر ترانه بود

شاعر محترم آقای صفائی ملایری شرحی در موضوع عارف درنامهٔ خوزستان مورخه ۲۵ اردیبهشت ۱۳۱٤ نوشته که مختصری‌از آن اینست:

یك خاطرهٔ فراموش نشدنی که همیشه نقش ضمیر ارباب عقول خواهد بودوهرچه سالیان دراز برآن بگذرد اثرش بیشتر دردلهای‌حساس وطبایع‌وظیفه‌شناس میماند مرگ نابهنگام عارف ناکام‌است.

من ازروزیکه‌خبرمرگ‌عارف را درجراید تهران وروزنامهٔ‌همدان خواندم همیشه مترصد بودم که ملت وظیفه شناس ایران‌بجبران خدمات این شاعر ملی پرداخته شروع بساختمان آرامگاه آبرومند با شکوهی برای عارف نماید ولی‌افسوس که این‌خبرراهرچه بیشترجستم کمتر یافتم

« فرشته ایست براین بام لاجورد حصار
که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار »

مسلم است که عارف در جامعهٔ ایران مقامی محترم و شهرتی بسزا دارد ترانه های (تصانیف) دلنشین او در گوشهٔ چمنزارها و فراز هر آبشار و کنار مرغزارهای با طراوت از نای زن ومرد ایرانی شنیده میشود ، آثار واشعار مؤثر ودلنواز عارف ورد زبان وتسلی بخش دلهای افسرده است .

عارف علاوه بر خدمات ملی که در دورهٔ مشروطیت انجام داده خدمات بسیار گرانبها هم بادبیات و موسیقی ایران کرده که فراموش شدنی نیست .

عارف از حیث شعر وشاعری اگر در ردیف اساتید بزرگ محسوب نیست حتماً در صف شعرا وادبای بحق دنیا قرار گرفته ، دیوانش که در ۱۳۰۳ طبع و منتشر گردیده ، معرف مقام بلند او در شاعری (چنانکه گفتیم) میباشد ، تمام غزلها و ترانه های ملی عارف دارای اثراتی غریب است که آثار گویندگان معاصر فاقد آنست .

ترانه سازی هم که گفتیم درایران عارف مخترع ومبتکر آن بوده از شعب مهم شعر و شاعری است ، در کشور ما قبل از ظهور عارف ترانه سرائی سابقه نداشت جز مزخرفاتی چند مانند تصنیف :

« ای خانم فرانسوی　　رونق دین عیسوی »
« تو که زیرشلوارت　　توی آب انبارت »
« دریچه باز داری　　چه قدر نازداری »

پس در ایران مخترع این صنعت ادبی عارف بود که مقام سرود و ترانه را در حیات خود بجائی رسانید که قبلاً وبعداً درزبان فارسی تمام گویندگان تصنیف از اتیان بمثل آن عاجزند .

ترانه های مؤثر عارف چون وحی آسمانی جوانان ما را در موقع انقلاب ملی بجانبازی در مقابل سپاهیان تزاری بر می‌انگیخت و میهن ما را از تهاجم بیگانگان ایمن نگاه میداشت .

آری در ادوار انقلاب هیچ قوه و محرکی در روح جوانان ایران مؤثر تر از این نبود که عارف با آن آواز بسیار سوزناك و در عین حال جانبخش خویش بگوید .

« چند ز پلتیك اجانب بخوابید　　تا بکی از دست عدو در عذابید »
« دست برآرید که مالك رقابید　　مرد بجز مرگ تمنا ندارد »
« همتی‌ای خلق گر ایران پرستید　　ازچه دراین‌مرحله ایمن نشستید»

« منتظر روزی ازاین بدتر هستید   صبر ازین بیش دگر جا ندارد »

اشخاصیکه در زمان انقلاب وارد کشاکش و زد وخورد با دشمنان خارجی بوده‌اند خوب میدانند که سرودها وترانه های ملی عارف درسنگ خاره نیز بی‌اثر نبوده تاچه رسد بقلوب حساس جوانان وطنخواه ما .

باری چون جسد پاك عـارف در همدان امانت است اهالی شهر موظفند که بتجلیل مقام وی پرداخته و از عموم ملت یا دولت با اقتدار اعلیحضرت پهـلوی استدعا نمایند که آرامگاهی برای حکیم بزرگ شیخ الـرئیس ابوعلی سینا که دنیای ادب در مقابل او هم سر تعظیم فرو میآورد و نیز برای عارف که مهمان اوست بسازند .

***

زنددخت بانو نویسندهٔ «مجلهٔ دختران ایران» چاپ شیراز

(در ضمن غزل مفصلی در مرگ عـارف گفته)

تند باد اجل از باغ ادب برد گلی
که بگلزار دگرهمچو گلی‌وا نشود

عارف‌ازجوروجفای‌فلك‌آخرجان‌داد
آه کاین درد جگر سوز مداوا نشود

عارفان قدر شناسند همه عارف را
چهـرهٔ خوب پسندیدهٔ اعمی نشود

هرزمان تازه غمی داغ مرا تازه کند
سوختم وای سرشکم زچه دریا نشود

بلبل باغ وطن عارف شیرین گفتار
مرد ، افسوس چنو دیگر پیدا نشود

دوست باوفای عارف برسر آرامگاه رفیق عزیزش گل میگذارد. ولی خود او هم اکنون دار فانی را وداع گفته است روحش شاد



یکی از تجار روشنفکر میهن دوست شادروان حاجی‌شیخ محمدنقی‌ایرانی (وکیل الرعایا همدانی) که از دوستان صمیمی عارف بوده و از راه میهن پرستی وعلاقمندی به ادبا ونویسندگان ملی، در تمام مدت توقف عارف شادروان، در همدان، از هیچ گونه دلداری و همراهی کوتاهی نداشته است و عارف در اشعار و کاغذهای خود از محبت‌های آن مرحوم بار ها سپاسگزاری و یادآوری نموده است.

عارف در ترکیه ، قفقاز و بین النهرین

روزنامهٔ نامی اخگر چاپ اصفهان ۱۶ بهمن ۱۳۱۲ مقاله ای بقلم آقای جواهر الکلام دارد که مختصری از آن از اینقرار است :

پست طهران رسید اما یکهفته در راه بود ، بزحمت آمدومیگویند برف و سرما مانع حرکت آن بود ولی من میگویم چون خبر جانسوزی داشت از این جهة درآمدن شتاب نکرد .

خبر مرگ عارف شاعر شهیرملی را در بر داشت بلی شاعر شهیر ملی را با تجلیل بگور بردیم ! اگر کسی ازمرگ عارف متأثر است من بیشتر از حیاتش متأثر بودم چراکه « هرچه جان کند تنش عمر حسابش کردیم » ... همین ما بودیم که او را زنده بگور کردیم ...

عارف درایران ناشناس اما درترکیه ، قفقاز و عراق و دیگر ممالك مشرق زمین مشهور بود ، کسانیکه مانند من سالها در بلاد قفقاز وترکیه و بین النهرین بوده‌اند میدانند که عارف برای ایران چه کرد وبیگانگان باعارف چه میکردند ، باورندارید زحمت کشیده دورهٔ روزنامهٔملانصرالدین قفقاز وجراید فکاهی وجدی ترکیه را بخوانید ، مقالات و انتشارات کانون ترك اجاغی ترکیه را نیز مطالعه کنید تا بدانید که عارف در آن جاها نامدار و میان خودمان گمنام بود .

عارف در فن خود بی‌نظیر بود ، کی جای عارف را پر میکند ؟ ... آیا آخوندهائیکه هنوز هم گرفتار عنعنهٔ بنی ثقیف مانده‌اند ودیك‌الجن و ذوالرمه را افصح العرب والعجم میدانند ، یا فرنگ رفتگانیکه از فهم نثر فارسی هم عاجزند ، یا نورستگانی که از پائین وبالا رفتن اشل گاهی کسل میشوند و زمانی مدح ومرثیه میسرایند توانستند عارفرا بشناسند؟

سه غزل آتی که پس از چاپ غزلیات در این اواخر بدست
ما رسیده برای اینکه از بین نرود در اینجا بچاپ میرسد

در موقع توقیف روزنامهٔ ناهید که بجای آن ستارهٔ صبح منتشر شده است

تو ای ستارهٔ صبح وصال و روز امید
طلوع کن که چو شب تیره بخت شد ناهید
بکش برشتهٔ تحریر نظم و نثر سخن
ز بحر فکر گهر خیز همچو مروارید
چو آبگینهٔ اسکندری و جام جمی
که هر که نقش بد و خوب در تو خواهد دید
تو همچنان ورق گل بدست باد صبا
بهر دیار پراکنده شو چو پیك و برید
بگو که نامهٔ ناهید را تبه کاران
سبب شدند که شیرازه‌اش ز هم پاشید
ز شادی و غم ایام زین مکن دلخوش
که ابر طرف چمن گریه کرد و گل خندید
مگوی نوبت او در گذشت، نوبت ماست
که این شتر بدر خانه خواهدت خوابید
مرا ز روز بد اندیشه نیست، نی شاید
ستیزه باید، باید ز روز خوش ترسید
به سدّ یا جوج ار روز نامه بنویسی
در این محیط نخواهی مصون شد از تنقید

***

دیشب بیاد روی توای رشك آفتاب

دیشب بیاد روی تو ای رشك آفتاب
شستم زسیل اشک من‌ازدیده نقش‌خواب
تا صبحدم که جیب افق چاك زد شفق
صد رنگ ریخت دل بخیال رخت بر آب
بنشسته‌ام میانهٔ سیلاب خون که گر
بینی گمان بری که حبابی است روی‌آب
شد مست دل زغمزه‌ات آنسان که مستیش
افزون بود ز نشئه یك خم شراب ناب
چشمت بزیر چشمی با یك اشاره کرد
در هر کجا دلی است طرفدار انقلاب
محروم شد ز روی تو زاهد، همیشه باد
محروم زآستین خطـا دامن صواب
با خانهٔ خرابهٔ دل آنچه را که کرد
چشمت، به کعبه آن نکند پیرو وهاب
افتاده طره بر سر مژگانت آنچنان
کافتد بروی چنگل شاهین پر غراب
از حالت دل من و مژگانت آگه است
گنجشك اوفتاده بسر پنجهٔ عقاب
از مهوشان شفق چو تو را انتخاب کرد
تبریك گفتش‌عارف از این‌حسن انتخاب

***

روزچهار شنبه دهم صفر ۱۳۴۷

این غزل‌را درقلعهٔ کاظم‌خان سلطان همدان ساخته :

آتش الهی آنکه بیفتد میان دل
نابود هم چو دود شود دودمان دل
مانند خاندان گل از صرصر خزان
هستی بباد داده شود خانمان دل
احوال دل مپرس که خون ریزد از قلم
وقتیکه میرسم سر شرح بیان دل
با اینکه کرده خاك نشینم، سر درست
مشکل برم بگور ز دست زبان دل
رسوا شدم زدست دل‌آنسان که هر کرا
بینی حدیث من بود و داستان دل
ازمن بریده الفت وباسگ گرفته خوی
دل مهربان بسگ شده سگ پاسبان‌دل
چشمم ندیده روی خوشی در تمام عمر
بدبخت دیده‌ای که بود دیده بان دل
افتاده در کمند خم طرّه‌ای بدام
از آشیان عقاب بلند آشیان دل

دل را بطرهٔ تو سپردم ترا بحق
هرجا که هست جان تو ای دوست جان دل

دیگر بچشم خویش نیم مطمئن از آنك
بر داشت پرده از سر سرّ نهان دل

شد اشك محرم دل و از راه دوستی
راه بهانه داد کف دشمنان دل

خوبان یك ازهزار ز تحصیل درس عشق
بیرون نیامدند خوش از امتحان دل

کر لامکان و خانه بدوشم ترا چه غم
کاندر جوار جانی و وندر مکان دل

یار ار نشان عارف بی‌نام از تو خواست
بر گو بآن نشان که گرفتی نشان دل

قسمت هفتم

مختصری از شرح حال هنرمندان نامی و استادان موسیقی ایران

مختصری از تاریخچهٔ چند نفراز هنرمندان نامی ایران

شادروان میرزا حسینقلی تارزن و پدر وبرادرش که عارف شادروان ازآنها یادآوری نموده است

تنها کسی را که از یك قرن پیش باین طرف می توان استاد هنر موسیقی درایران دانست مرحوم آقا علی اکبرفراهانی است.

این استاد گرامی نیز مانندبعضی از ارباب‌حرفه و هنر قرن‌اخیر در دربار ناصری تربیت یافته و بی اندازه مورد تشویق و محبت شاه بوده است، بطوریکه اغلب وقت را در مصاحبت شاه گذرانیده و او را از نغمات عالی و بی‌نظیری، که ساختهٔ خود او بوده سرمست نگاه میداشته است.

از عجائب اینکه درجه و میزان هنر استاد، بحدی بود که کسی‌را یارای مخالفت یا جرأت حسادت با او نبوده، و اخلاقاً هم طوری با اطرافیان شاه میزیسته، که محبوب همه واقع ومورد توجه عموم قرار گرفته بود، با آنکه مانند امروز آن روز هم، تا اندازه ای وضعیت زندگانی هنرمندان تیره و ناراحت بوده، ولی‌زندگی‌این استاد درنهایت خوشی‌وآسایش بوده است. زیرا گذشته ازاینکه رقیبی درمقابل‌نداشته، مورد محبت وتشویق مخصوص شاه بوده و کلیه شاهزادگان وامراء درباری نیز شیفتهٔ کمال استاد بوده و استاد هم از مهربانیها و نزدیکی به آنها بهره مند وکامیاب بسر برده است. شاهد این مدعا عکسی است که دیده میشود و بامر شاه از بهترین صورتهای دلفریب کشیده شده است.



این عکس از روی پردهٔ نقاشی که درسال۱۲۷۳ بامر ناصرالدین‌شاه توسط مرحوم‌میرزاابوالحسن خان غفاری صنیع‌الملک کشیده‌شده برداشته‌شده واصل‌آن‌نزدآقای شهنازی یابرادرشان‌میباشد . در وسط شادروان مرحوم آقا علی اکبر . دست راست بالا مرحوم میرزا عبدالله خان علاء الملک ؛ پائین ازراست‌کوکب خانم ، علی‌اکبر بازیگر، حسن‌خان، دست چپ ازراست : میرزاعبدالله‌خان سرهنگ ، سلطان خانم ومسعود میرزا .

این استاد را یك برادروسه‌فرزند بوده‌است نام‌برادر: آقا غلامحسین و نام فرزندان: میرزا حسن؛ میرزا عبدالله؛ آقاحسینقلی؛ که هر سه‌تن از فن موسیقی بهرهٔ کافی داشته اند؛ میرزا حسن در جوانی و ناکامی در گذشته: ولی‌دوفرزند دیگررامیتوان وارث‌حقیقی کمالات پدردانست.

پس از فوت آقا علی اکبر فرزند بزرگش میرزا حسن که زیر دست پدر کار کرده و زحمت کشیده است دین پدر را ادا نموده و برادر کوچکش میرزا عبدالله را تعلیم سه تار میداده ولی‌دست اجل‌مجال‌انجام وظیفه را نداده وآن جوان ناکام را ربوده است.

مرحوم آقا غلامحسین که زیر دست برادر خود تربیت یافته به تمام معنی مقام برادر را در دربار ناصری بدست آورده و مسئولیت امور نقاره خانه را عهده دار می‌شود، محفل درس این‌استاد همیشه‌ازشاگردان مملو بود و استادان بزرگی‌مانند مرحوم نعمت الله خان اتابکی و یوسف خان معروف به ظهیر الدوله و مرحوم میرزا محمد علی خان مستوفی که این فن را از نظر داشتن هنر تعلیم میگرفته‌اند بیرون آمده‌اند، در دورهٔ آقا غلامحسین خان، استاد بزرگ دیگری بنام محمد صادق خان فرزند مطلب خان بوجودآمده، این استاد کمی در نزد پدر خود کمانچه را آموخته ولی بواسطهٔ فوت پدرش معلومات ناقصی داشته و بعداً نزد حسن خان چالان‌چی‌خان که معروف به سنتور خان بوده معلومات خود را تکمیل نموده وبدستیاری مرحوم آقا غلامحسین‌کار میکرده و تا اواخر سلطنت‌مظفرالدین‌شاه حیات داشته اند ولی‌شاه‌بواسطهٔ کسالت‌مزاج کمتر بآنهاتوجه‌مینموده است. آقاغلامحسین خان با آنکه نسبت به فرزندان سمت پدری هم پیدا نموده و عیال برادر را بحبالهٔ نکاح درآورده بود بهیچ



یکی از استادان نامی (تارزن) شادروان آقا میرزا حسینقلی که عارف شادروان اورا بهترین استاد هنرمند در فن تار میدانسته

وجه حاضر نمیشده است کوچکترین تعلیمی بآنها بدهد حتی در مواقع درس آنها را ازخانه خارج میکرده است وچون آق حسینقلی دارای هوش و گوشی حساس بود بیشتر اوقات از پشت در ، یا سوراخ بخاری بگوش اصوات را گرفته و حفظ میکرده است ،آق غلامحسین ناچار او را بدکان عطاری سپرده که کمتر در خانه بماند ، تا آنکه مادر آنها ناچار میشود از شوهرخود خواهش کند ، که این ذوق را در فرزندان برادرش نکشته و آنها را به آرزوئیکه دارند برساند . عمو اطاعت نموده و بآنها تعلیم میدهد ، همینقدر که موفق به تعلیم گرفتن میشوند با موافقت طبیعت

گوی سبقت را از عموی خود ربوده بمقصد نزدیك میگردند و مقام پدر خود را در دربار شاه و پیشگاه عمومی احراز نموده یکی از هنرمندان نامی ایران میشوند.

پس از آقا غلامحسین و محمد صادق خان تنهـا این دو جوان نامی و نابغه بوده‌اند که پا بعرصهٔ ظهور گذارده و نام خود را برای همیشه باقی گذارده اند و بسیاری از ایرانیانیکه بساز ایرانی آشنا هستند تا اندازه‌ای رهین منت این دو جوان‌میباشند.

آنچه ازاین دو استاد میگویند، مرحوم میرزا عبدالله مردی‌نجیب وسخی وفوق‌العاده مهربان بوده است، بین شاگردانیکه از زیردست این استاد بیرون آمده اند کسی نیست که قدر زحمت او را فراموش کرده باشد ، این مرد مخترع آوازهای ضربی و پیش درآمد و تصنیف و رنگ است که امروز معمول میباشد.

مرحوم میرزاعبدالله دارای چهار اولاد (دو دختر ودوپسر میباشد) پسرها آقای جواد خان و احمد خان و دخترها مولود و حاجیه خانم وهر چهار تن در فن موسیقی مهارت کامل داشته و حیات دارند. مرحوم آقا حسینقلی مردی فوق العاده جسور و استادی بی‌بدل بوده و در موقع تعلیم نسبت بشاگردان خود با خشونت و سختی رفتار مینموده است و اگر از نظر مجالست بخواهیم توجه کاملی بکنیم میتوانیم بین شاگردان این دو برادر بخوبی تشخیص دهیم که کدام در نزد مرحوم میرزا عبدالله کار کرده و کدام در نزد این استاد، زیرا اخلاق و رفتار و باصطلاح پنجه و ردیف هر یك بخوبی معلوم است.

حتی نرمی و خشونت اخلاقی آنها.

از این استاد سه پسر و دو دختر بیادگار مانده‌اند. پسرها حاجی

علی اکبر خان وحسن خان و عبدالحسین خان شهنازی، که اکنون یکی از استادان نامی این هنر میباشند. ولی حسنخان با اینکه بی بهره در این فن نیست بواسطهٔ اشتغال بخدمات دولتی از اینکار وصنعت استفادهٔ مادی نمیکند.

مختصری از تاریخچهٔ استاد هنرمند شادروان غلامحسین خان درویش
که بعد از آقا حسینقلی بهترین هنرمند و استاد این هنر بزرگ بوده

بهشتی روان غلامحسین خان درویش فرزند مرحوم آقا بشیر از اهالی (زیدشت طالقان) واز هنرمندان تاریخی بی‌نظیر ایران بوده است.

از آنجا که پدرش آشنائی مختصری بنواختن سه تار داشت او نیز از اوان طفولیت باین فن شریف عشقی تمام پیدا کرد و برای تکمیل هنر در موسیقی نظام که در آن تاریخ تحت نظر مسیو لومر Lemaire فرانسوی بود داخل گردید و ابتدا بنواختن طبل کوچك مأمور شد.

ضمناً در خارج در خدمت استادان بزرگ عصر مثل مرحوم آقا حسینقلی (پدر آقایان علی اکبر و عبدالحسین شهنازی) و مرحوم میرزا عبدالله، تار و سه تار را هم تعلیم گرفت و ایامی چند طول نکشید که خوداو بهنر نواختن شهرهٔ عصر شد وملك منصور میرزا شعاع السلطنه فرزند شادروان مظفرالدین شاه او را برای ماندن در دستگاه خود خوانده نگاهداری میکرد.

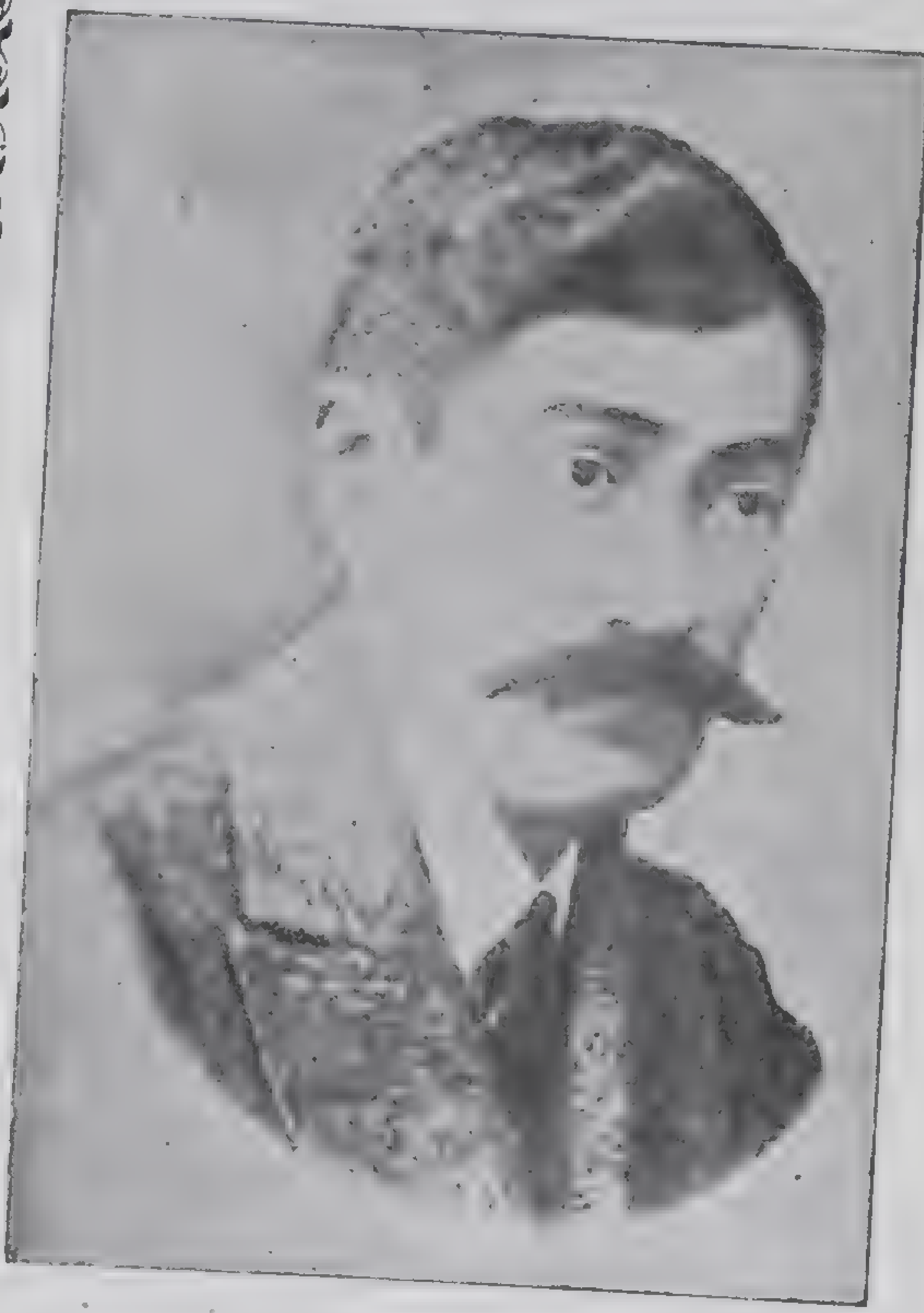
مرحوم درویش این دعوت را پذیرفت لیکن کمی بعد چون طبعی آزادمنش داشت وطبعش با آن وضع زندگانی نمیساخت شاهزاده را ترك گفت وبرای ترویج هنر و تأمین معیشت تصمیم گرفت کلاس تعلیم تأسیس نماید و نیز چنین کرد و تا زنده بود این کلاس دوام داشت، آن مرحوم اگرچه از این منبع عایدی سرشار نداشت ولی با عایدات آن زندگانی



شادروان میرزا عبدالله استاد نامی موسیقی ایرانی مردی سخی وفوق‌العاده مهربان و درنواختن تار و سه‌تار تخصص کامل داشته و ازین شاگردانی که از زیردست این استاد بیرون آمده‌اند مانند استاد محترم ابوالحسن‌خان صبا کسی نیست که‌قدر زحمت اورا فراموش کرده باشد . این استادمخترع آوازهای‌ضربی وپیش‌درآمد وتصنیف‌ورنگ‌است که امروزه‌معمول‌میباشد. یکی‌از دوستان دانشمند او در همان روزهای وفاتش این بیت را گفته و بروی سنگ‌آرامگاهش نقش نموده اند :

این بندهٔ خدا و خداوند موسقی
رفت ازجهان فانی و میرند مابقی
ای خاك تیره مرشد ما را عزیز دار
عبدالله است پیر جوانان متقی

کسیکه در وقت نواختن تارمردم را خواب و بلبل‌ها را
با تارمبهوت کنندهٔ خودمجذوب و پریشان مینموده‌است



استاد هنرمند شادروان غلامحسین خان درویش که از
روی حقیقت ودلپاکی دوست بی‌ریا وموردمحبت
همهٔ ایرانیان عصر خود بوده

خود را میگذراند اگرهم چیزی از آن زیاد میآمد، بی آنکه تظاهری یا خود نمائی کند، آنرا صرف دستگیری دوستان بیچیز خود میکرد، مرحوم درویش در رشتهٔ فقر و درویشی بمرحوم صفا علی شاه ظهیر الدولهٔ قاجار، ارادت میورزید و باصطلاح در زمرهٔ اخوان صفا بود و بر اثرهمین درویش مسلکی، عمری را باستغنای طبع گذرانیده، هنرخود را چنانکه باید وشاید محترم می داشت. هیچ وقت نمیتوانست تحمل کند که کسی به این هنرشریف به نظرحقارت بنگرد وهر گاه با چنین مردمانی مصادف میشد با تمام قوا با ایشان مبارزه میکرد.

مرحوم درویش هرقدر هم گرفتار عسرت مالی میشد هیچوقت پیش این و آن اظهار احتیاج نمی‌نمود و حاضر نمی‌شد که هنر خود را برای گذران معاش خفیف و خوار کند، بلکه هر وقت هم چیزی زیاد تر از مخارج زندگانی بدست می‌آورد بمستمندان وبیچارگان می‌بخشید و خاطر دلخستگان را از این راه خشنود ساخته خود نیز فوق العاده شاد و خرم میشد، چنانکه درغالب مواقعیکه مردم براثر آفتی دچار بدبختی میشدند با یك همت جوانمردانه مجالس کنسرت تشکیل داده با جمع عایدات از اینراه آنها را بدون دیناری دخل و تصرف و منظور کردن حقی جهت زحمات و مخارجیکه متحمل شده است، صرف دستگیری و همراهی به ستمدیدگان مینمود.

چنانچه در واقعهٔ حریق بازار تهران و غارت اورومیّه بهمین نحو عمل نمودو زحمات زیاد کشید.

در خانهٔ مرحوم درویش بروی تمام اهل ذوق باز بودواو بانهایت گرمی و محبت از واردین پذیرائی میکرد و چون آن استاد بزرگوار سراً پا ذوق بود، بگل عشقی مفرط داشت و خانهٔ کوچك او در ماه

اردیبهشت نمودار بهشت بود و از هر نوع گلی ، در هر جا که اطلاع پیدا میکرد تخم یا نهال آنرا بخانه می‌آورد وبدست خود پرورش میداد .

درحقیقت منزل آن شادروان ، یك خانقاه بی آلایش ومحل تفریح احباب و دوستان نیك اندیش بوده هرچه‌داشت برای دوستان ودر حقیقت بتمام معنی ظاهر وباطن و بی‌ریا بود .

نسبت بشاگردان زیر دست خود علاقه ومحبت مخصوصی می‌ورزید ودرتعلیم موسیقی (برخلاف بسیاری ازهنرمندان بخیل) ، بخل نداشت و آنچه میدانست بهمه تعلیم میداد و میگفت که این شاگردان در حکم فرزندان عزیز ویاد گارمن میباشند ، ازفرزند عزیز هیچ چیزرانبایددریغ داشت . با تمام هنرمندی وبلندی مقام مرحوم درویش در آخر عمر چنان گرفتار تنگدستی شد که خانهٔ مسکونی خویش را فروخت و برای پر کردن چندصفحه و گرفتن مزدی از این بابت ، بفرنگستان نیزسفری کرد شعار کلاس موسیقی مرحوم درویش مدالی بودازطلا بشکل تبرزین، که آنمرحوم آنرا بشاگردانیکه فارغ التحصیل میشدند ، برسم یادگار و جایزه می‌داد و کسانیکه مفتخر بدریافت آن میشدند از داشتن آن یادگار گرانبهای استاد بزرگوار خود ، خشنود و سرافراز بودند .

مرحوم درویش در شب چهار شنبه ۲ آذر ۱۳۰۵ شمسی (هیجدهم جمادی‌الاولی ۱۳٤٥ هجری قمری) موقعی که بادرشکه بخانهٔ خودمیرفت درشکه اش به اتومبیلی تصادف کرده وبراثر ضربتی که بسر او وارد آمد چنان بسختی صدمه دید که پس از چند لحظه جان سپرد وحیات اینجهانی را بدرود گفت ولی نام ورفتار نیك درویش برای همیشه درایران ومابین هنرمندان این فن عالی باقی وپایداراست رحمة الله علیه جسد مرحوم درویش رادرشمیران جنب آرامگاه ابدی بهشتی روان مرحوم ظهیرالدوله بخاك سپرده‌اند .

برو برو دگمه‌ها تا پنبهٔ کن، یار جانم پنبهٔ کن، آشکر الله باذن‌الله
یك شب آنجا مهمانی بود ـ یار جانم مهمانی بود ـ
آشکری جون قربانی بود ـ باعبدالله



۱ـ آقای شکرالله خان معروف به شکری، تارزن و تصنیف ساز که عارف تمام تصنیف های خود را با او ساخته و او را ملقب به خداوند مضراب کرده، تا این تاریخ ۲۵ر۲ر۲۷ هم هنوز زنده و با همان روح آزاد، شنوندکان را از پنجهٔ استادانهٔ خود (زدن تار) بوجد می‌آورد ولی از نبودن عارف (دوستیکه مانندش نیست) آزرده و پژمرده است.

۲ـ شادروان میرزا حبیب‌الله خان اصفهانی آوازه‌خوان نامی (آندوره) که عارف در گزارش خود بارها از او نام برده است.

یك عکس از دوستان صمیمی عارف شادروان



از راست بچپ مرحوم سید باقرخان مشهور به یکی از یاران صمیمی و مهماندار همیشگی عارف که آن شادروان در مقدمه و تاریخچهٔ اول کتاب ازاو نام برده و سپاسگزاری نموده‌است ۲ـ آقای حسن سجادیان دوست نزدیك عارف که عارف انس وعلاقهٔ زیادی بایشان داشت ۳ ـ اسمعیل خان برادر شکرالله (آشکرالله) یار غار عارف که از استادان بنام موسیقی بشمار میرود و غالب در کنسرت‌های عارف بابرادرش شرکت میکرد

شادروان نایب اسدالله نی زن ویکی ازاستادان نامی این فن که عارف شادروان اورایکی از بهترین استادان دورهٔ خویش میدانسته است



نی ونی لبك که در دوره های خوب ایران ، یکی از سازهای بسیار طبیعی وجالب توجه بوده ، متأسفانه مانند کمانچه و سنتور وسه تار ، بتدریج ازمیان‌رفته ومیروند ، مگراینکه استادان هنر که هنوز زنده‌اند برای نگاهداری آنها کوشیده ، بشاگردان ودوستان خود یاد بدهند که هم یادگار خوبی از خود بجا گذارده وهم به میهن خود خدمتی کرده باشند .

شادروان استاد ابوالحسن صبا



ابوالحسن خان صبا شب ۲۹ آذر ۱۳۳٦ پس ازیك بیماری کوتاه برحمت ایزدی پیوست وخبر فوت او عموم ایرانیین را متأسف ساخت صبا تقریباً تمام دوران عمر خود را وقف خدمت به هنر موسیقی ایران کرد و او بود که ردیفهای موسیقی ایرانی را به نت در آورد و از اینراه خدمت بزرگی بحفظ این ودیعهٔ تاریخی نمود . صبا از شاگردان مرحوم آقا عبدالله و استاد علی نقی وزیری بود ، کوشش شبانه روزی صبا در راه تکمیل هنر خود و تربیت شاگردانش او را بیش از پیش فرسوده ساخت بطوریکه درسن ۵۷ سالگی بطورناگهانی بدرودزندگی گفت روانش شاد باد

پس ازهشت سال ازاین نامه واشعارعارف روانشاد استفاده میشود

پس از چاپ دوم دیوان عارف در تهران که در حدود نه سال پیش بود نامهٔ زیر از طرف دانشمند محترم آقای علیرضا بصیری با چند قطعه از اشعار عارف که در چاپ اول و دوم نبود بدست اینجانب رسید ، بدون اینکه امید و اطمینانی برای چاپ سوم دیوان عارف داشته باشم آنرا در پروندهٔ نوشتجات عارف نگهداری کردم .

اینك که خوشبختانه توفیق چاپ سوم بدست آمده است ازراه حقشناسی وتشویق فرهنگ دوستان آن اشعار و نامهٔ با ارزش را بیادگار ایشان بچاپ میرسانم ، توفیق و پیروزمندی اینگونه اشخاص نیکوکار را از ایزد توانا خواهانم .
سیف آزاد

۱۳۲۸-۶-۳

جناب آقای سیف آزاد مدیر محترم نامهٔ گرامی ایران باستان

با کمال احترام تصدیع میدهد : پس از مطالعهٔ دیوان عارف قزوینی اینجانب وظیفهٔ خود دانستم مساعی وزحمات بی شائبهٔ جنابعالی را که بدون هیچ غرض ویادریافت پاداش و عوضی فقط بمنظور زنده کردن نام یك شاعر احساساتی ومیهن پرست و بطور کلی از لحاظ خدمت بعالم دانش و فرهنگ متقبل شده اید تقدیر و سپاسگزاری نمایم اقدام به طبع کتاب عارف نشان می‌دهد که ایرانی همیشه نسبت باساتید علم وادب وشعراء ونویسندگان خود فاودار وحقشناس میباشد .



آقای علیرضا بصیری

انصافاً زحماتی را که آنجناب برای جمع آوری و بدست آوردن اشعار عارف قزوینی که در هرغزل و تصنیفش نام مقدس وطن مشاهده میشود وظرافت ونفاستی که درکاغذ وطبع وگراورهای تاریخی آن بکار رفته

متحمل شده‌اید درخور هر گونه توصیف وستایش است .

تصور نمیرود پدرپیرروز گارومادرفرتوت دهر شخصی نظیرعارف که باطبعی نغز ند هم‌شاعری ارجمند ، هم‌نویسنده‌ای بی مانند ، هم‌خواننده‌ای خوش‌آواز و هم آهنگ سازی مبتکر و هم کاتبی خوش خط باشد بتواند بزودی بوجودآورد و برای پرورانیدن چنین اولادی قرنها وقت و فرصت لازم است .

سالها باید که تا یك سنگ اصلی زافتاب
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

زحماتی را که آنجناب بنا بخواهش دل و پیروی از وجدان در تألیف آثار عارف متقبل شده اند مسلماًسبب شادی روح‌حساس ومتألم این شاعربلند طبع و بقول خود ، خانه بدوش خواهد بود .

این جانب پس از مطالعهٔ دیوان عارف ومقایسهٔ آن با یادداشتهای خودم متوجه شدم بعضی از غزلها و تصانیف آن مرحوم که بنده دارم در کتاب نیست و حتی تصنیفهائی را که خود مرحوم عارف قسمتی از آنرا فراموش نموده‌بنده داشتم وهمهٔ آنها در چهارده برگ به‌پیوست‌تقدیم‌میشود خواهشمند است درصورت امکان به صورت جزوهٔ تکمیلی طبع‌ودردسترس ارباب احتیاج‌بگذارند ، ازبذل این ملاطفت سپاسگزار خواهم بود .

درپایان‌یادآور میشود : این‌جانب یادداشت هائی‌ازشعرای نیم قرن اخیر و معاصر دارم که هر گاه در صدد طبع آثار و اشعار آنها برآیند، بنده هم شایدبتوانم‌حصه‌ای‌در این خدمت فرهنگی‌داشته باشم وخود بنده هم با نداشتن سرمایهٔ علمی و بضاعت ادبی گاهگاهی غزل وقصیده‌ای می گویم وچون درقبال اعداد ، صفرهم بشمارمیآیدلذایك غزل ناچیز خودرا برسم یادبود تقدیم جنابعالی میدارد .
علیرضا بصیری

بسی تیر و دیماه و اردیبهشت
بیاید که ما خاك باشیم و خشت



دریغا که با صد هوی وهوس گذشتیم بر خاك بسیار کس
کسانیکه از ما به ره اندرند بیایند و بر خاك ما بگذرند

من بهر شاخی از این باغ ز بیداد محیط

پیش از آنیکه زند سبزه سر از خاک کاش
دل عارف ، هوس سبزه و صحرا میکرد



نتیجه کامی من از زندگی این بس که دلم
شبد آسایش از مرگ تمنا میکرد

آشیان بستم از آنجا پر من وا میکرد

اهداء کتاب بیك مرد نیك منش و نیکوکار: شادروان ارباب اردشیر یگانگی



در اینموقع که بفضل الهی و عنایت فرهنگ دوستان و تشویق معارفخواهان حقیقی و آزادیخواهانی که به اشعار ملّی وترانه های بهشتی روان عارف علاقه وتوجه خاص دارند به‌اتمام چاپ سوم **دیوان عارف** با اسلوب صحیح ونظم و ترتیب نوین توفیق یافته و در دسترس علاقمندان محترم میگذارم‌لازم‌دانستم ازدوست خصوصی عارف ، بهشتی روان اردشیر یگانگی (برادر ارباب دکتر اسفندیار یگانگی که در نیك منشی وشرکت در امور خیریه و خدمت بدیگران مشهور همگانند) بواسطهٔ محبت های نهانی و همراهی های بجا ومؤثر که در اوقات توقف عارف درهمدان‌باومیکرد یاد خیری بنمایم، علاقمندی وتوجه آن مرحوم به عارف خیلی صمیمانه ومحرمانه و بدون تظاهر و خود نمائی بود ، بطوریکه از یك شخص موثقی شنیدم هنوزهم بخدمتگار آن مرحوم که در همدان زندگی میکند ازطرف کارگذاران کارخانه چرم‌همدان مساعدت مالی میشود ، شادروان اردشیر یگانگی که متأسفانه درسن‌جوانی بواسطهٔ مرض قلبی ناکام از دنیا رفت یکی‌ازمردان رئوف و رحیم دل و نیك اندیش‌ونیکوکارومعارف‌پرور بود که بدون تفاوت گذاردن‌باآئین‌زرتشتی‌یامسلمان‌وغیره به‌بسیاری‌ازمردمان‌آبرومند محتاج ایرانی بطور پنهانی همراهی میکرد روانش شاد باد .

سیف آزاد

فهرست مندرجات دیوان عارف

فهرست مندرجات

قسمت چهارم

غزلیات و اشعار متفرقه و نامه ها

قسمت پنجم
آزادیخواهی ومشروطیت

قسمت ششم ـ مرگ عارف

فهرست گراورهای این کتاب

فهرست گراورها

فهرست گراورها